

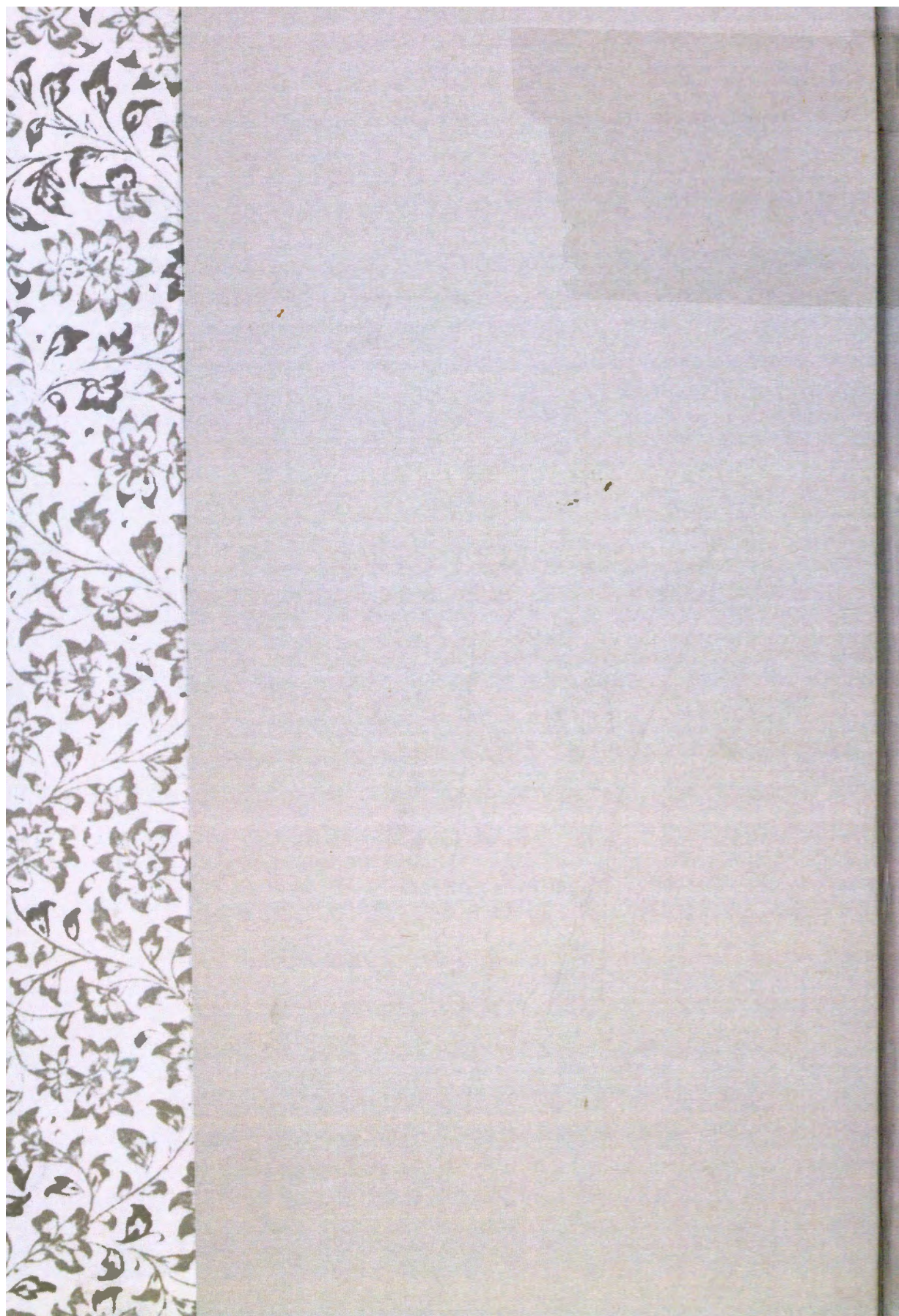
برکرانِ بیکران

نگاهی به شعرِ معاصرِ فارسی

(ادبیاتِ معاصر)

دکتر داریوش صبور

تهران - ۱۳۸۲



برکران پیکران

دکتر داریوش ص

۱	۹۱۰
۱۴	۷



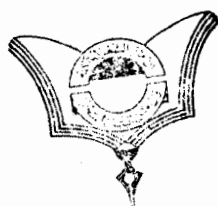


۱۹۲۰

برکرانِ بیکران

نگاهی به شعرِ معاصرِ فارسی

(ادبیاتِ معاصر)



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

دکتر داریوش صبور

تهران - ۱۳۸۲

صبور، داریوش، ۱۳۰۵ -
برکرانِ بیکران: نگاهی به شعرِ معاصرِ فارسی (ادبیاتِ معاصر) / داریوش صبور--
تهران: سخن، ۱۳۷۸.
۵۳۷ ص.

ISBN 964 - 6961 - 19 - 3

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. [۵۳۵] - ۵۳۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد. ۲. شاعران ایرانی - قرن ۱۴ - سرگذشتنامه.
الف. عنوان. ب. عنوان: نگاهی به شعرِ معاصرِ فارسی (ادبیاتِ معاصر).
۴ ب ۲۲ ص / PIR۳۵۴۴ ۸۰۹ / ۱ فا ۸
کتابخانه ملی ایران
۱۲۴۵۲ - ۷۸ م



انتشارات سخن

برکرانِ بی‌کران

دکتر داریوش صبور

چاپ دوم: ۱۳۸۲

تیراژ: ۱۷۵۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

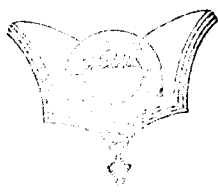
لیتوگرافی: صدف

چاپ: چاپ تک

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

به دکتّر «حسین پارسا» دوستِ
دیرین و فرهیخته‌ام، که «دیده
آئینه‌دار طلعتِ اوست و دل
سراپردهٔ محبتش»...
به پاس مهر و ایثارِ بی‌چشم‌داشت
آن گرامی که همواره از آن
برخوردار بوده‌ام.



تأسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

برکرانِ بیکران:

صبح بود و آسمان
لاجوردینی روان

ساختم در لحظه‌یی
خامشی را نردبان
بر شدم بر بامِ راز

خویش را دیدم به تن
ذره‌یی در کهکشان

سهم خود را یافتم
لحظه‌یی از جاودان

وہ چه وحشتناک بود
ایستادن ناگهان :
برکرانِ بیکران!

شفیعی کدکنی

نشانه‌ها:

صفحه	ص
رجوع کنید به:	ر.ک.
درگذشت	د.گ.
هجری قمری	ه.ق.
شمسی	ش.
میلادی	م.

در این کتاب می خوانید:

درآمد ۱۳

۱

نگاهی به گذشته: ۱۹

سبک اصلی: ۲۴

بازگشت ادبی: ۲۶

۲

چشم انداز تاریخی: ۲۹

رویدادهای غرب: ۳۱

آغاز بیداری و تجدخواهی: ۳۲

جنگ های ایران و روس و روابط خارجی: ۳۲

چاپ و چاپخانه در ایران: ۳۳

روزنامه و روزنامه نگاری: ۳۴

تأسیس دارالفنون و دیگر مراجع آموزشی: ۳۶

۳

ایران در آستانه مشروطیت: ۳۸

مبانی نظری مشروطه: ۴۱

پیش گامان فکر مشروطه در ادبیات و هنر: ۴۴

پیش گامان سیاسی مذهبی فکر مشروطه: ۴۶

۴

- انقلاب مشروطیت و ادبیات: ۴۸
- ادبیات انقلابی، انقلاب ادبی: ۵۱
- طنز در خدمت مشروطه و آزادی: ۵۲

۵

- شعر فارسی (۱۳۰۰ - ۱۳۳۹ ه. ق.): ۵۷
- دوره نخست: ۵۹
- دوره دوم: ۶۰
- شاعران این دوره: ۶۱
- ادیب الممالک: ۶۱
- شعر ادیب: ۶۲
- سید اشرف الدین گیلانی: ۶۷
- شعر اشرف: ۶۹
- ایرج: ۷۶
- شعر ایرج: ۷۸
- علی اکبر دهخدا: ۸۵
- شعر دهخدا: ۹۲
- آثار دهخدا: ۹۶
- عارف: ۹۷
- ترانه سرایی: ۹۹
- محمد تقی بهار: ۱۰۳
- شعر بهار: ۱۱۱
- مهمترین آثار بهار: ۱۱۱
- ابوالقاسم لاهوتی: ۱۲۰
- شعر لاهوتی: ۱۲۳
- آثار لاهوتی: ۱۲۴
- محمد فرخی یزدی: ۱۲۸

- شعر فزونی: ۱۳۰
 عشقی: ۱۳۴
 شعر عشقی: ۱۳۵
 پس از انقلاب: ۱۳۹
 انجمن‌های ادبی: ۱۴۰
 تجدید ادبی: ۱۴۱

۶

- شعر معاصر فارسی (۱۳۳۹ - ۱۳۶۰ ه. ق.): ۱۴۹
 پروین اعتصامی: ۱۵۲
 شعر پروین: ۱۵۳
 نیما یوشیج: ۱۵۹
 شعر نیما: ۱۶۱
 نقد داوری‌ها: ۱۶۷
 پس از افسانه: ۱۶۹
 نیما و پدیده‌ی دیگر: ۱۷۹

۷

- شعر آزاد، جوانه‌ی دیگر: ۱۸۳
 هنگام شکفتن: ۱۸۵
 نیما نظریه‌پرداز - نیما شاعر: ۱۹۵
 آیا نیما آغازگر شعر آزاد است؟: ۲۰۶
 جایگاه نیما در شعر معاصر: ۲۱۱
 آثار نیما: ۲۱۵
 پیروان نیما: ۲۱۶

۸

- شعر آزاد، شعر سنتی: ۲۲۱

- ۲۲۳ شعر آزاد در کنار شعر سنتی:
- ۲۲۴ معیارهای گزینش:
- ۲۲۵ نام آوران شعر فارسی:
- ۲۲۵ رشید یاسمی:
- ۲۲۷ آثار رشید یاسمی:
- ۲۳۴ پژمان بختیاری:
- ۲۳۵ شعر پژمان:
- ۲۳۵ آثار پژمان:
- ۲۴۲ دکتر صورتگر:
- ۲۴۳ شعر صورتگر:
- ۲۴۵ آثار صورتگر:
- ۲۴۹ شهریار:
- ۲۵۱ شعر شهریار:
- ۲۵۳ آثار شهریار:
- ۲۵۸ رعدی آذرخشی:
- ۲۵۹ شعر رعدی:
- ۲۶۰ آثار رعدی:
- ۲۶۶ رهی معیری:
- ۲۶۸ شعر رهی:
- ۲۷۱ رهی وطنز و ترالله:
- ۲۷۲ آثار رهی:
- ۲۸۷ امیری فیروزکوهی:
- ۲۸۸ شعر امیری:
- ۲۹۰ آثار امیری:
- ۲۹۶ گلچین گیلانی:
- ۲۹۶ شعر گلچین گیلانی:
- ۲۹۷ آثار گلچین گیلانی:
- ۳۰۶ دکتر خانلری:

- ۳۰۸ شعر خللری: شعر خللری:
 ۳۰۹ آلا ۱ دکتر خللری: آلا ۱ دکتر خللری:
 ۳۲۲ حالت: حالت:
 ۳۲۳ شعر حالت: شعر حالت:
 ۳۲۴ آلا ۱ حالت: آلا ۱ حالت:
 ۳۳۹ دکتر حمیدی: دکتر حمیدی:
 ۳۳۱ شعر حمیدی: شعر حمیدی:
 ۳۳۳ آلا ۱ دکتر حمیدی: آلا ۱ دکتر حمیدی:
 ۳۴۵ تولی: تولی:
 ۳۴۷ شعر تولی: شعر تولی:
 ۳۴۸ آلا ۱ تولی: آلا ۱ تولی:
 ۳۵۷ عماد خراسانی: عماد خراسانی:
 ۳۵۸ شعر عماد: شعر عماد:
 ۳۶۲ پروین دولت آبادی: پروین دولت آبادی:
 ۳۶۳ شعر پروین: شعر پروین:
 ۳۶۴ آلا ۱ پروین: آلا ۱ پروین:
 ۳۷۲ شاملو: شاملو:
 ۳۷۵ شعر شاملو: شعر شاملو:
 ۳۷۸ آلا ۱ شاملو: آلا ۱ شاملو:
 ۳۸۶ مشیری: مشیری:
 ۳۸۸ شعر مشیری: شعر مشیری:
 ۳۸۹ آلا ۱ مشیری: آلا ۱ مشیری:
 ۴۰۰ سیمین بهبانی: سیمین بهبانی:
 ۴۰۳ شعر سیمین: شعر سیمین:
 ۴۰۵ آلا ۱ سیمین بهبانی: آلا ۱ سیمین بهبانی:
 ۴۱۵ ابتهاج: ابتهاج:
 ۴۱۶ شعر ابتهاج: شعر ابتهاج:
 ۴۱۷ آلا ۱ ابتهاج: آلا ۱ ابتهاج:
 ۴۲۶ دکتر مصفا: دکتر مصفا:

- شعر دکتر مصفا: ۴۲۷
 آثار دکتر مصفا: ۴۲۷
 اخوان ثالث: ۴۳۳
 شعر اخوان ثالث: ۴۳۴
 آثار اخوان ثالث: ۴۳۷
 سپهری: ۴۴۶
 شعر سهراب سپهری: ۴۴۹
 آثار سهراب سپهری: ۴۵۱
 فروغ فرخزاد: ۴۵۸
 شعر فروغ: ۴۶۰
 آثار فروغ فرخزاد: ۴۶۱
 دکتر شفیعی کدکنی: ۴۷۳
 شعر شفیعی کدکنی: ۴۷۶
 آثار شفیعی کدکنی: ۴۷۹
 شاعران دیگر: ۴۹۱

۹

- برآمد: ۴۹۵
 رویداد نخست: ۴۹۹
 رویداد دوم: ۵۰۰
 رویداد سوم: ۵۰۱
 رویداد چهارم: ۵۰۲
 رویداد پنجم: ۵۰۴
 رویداد ششم: ۵۰۶

۱۰

- فهرست‌ها: ۵۰۹
 نام کسان: ۵۱۱
 نام کتاب‌ها: ۵۲۱
 نام جای‌ها: ۵۳۰
 آثاری که در کار نگارشی این کتاب از آن‌ها سود جسته‌ام: ۵۳۵

درآمد

اگر تاریخ نماینده چندی چونی رویدادهای گذشته است، ادبیات تصویرگر اندیشه و روح و عاطفه و سرانجام زندگی انسان‌هاست، چنان‌که در آئینه تاریخ نشانی از آن نیست، و یا اگر هست بسی ناچیز و بی اعتبار است.

ادبیات گزارشگر روح مردم زمانه است. کوچکترین گوشه‌های روان و عاطفه انسان‌ها را می‌کاود و آنچه برآدمیان رفته و با خیال آنان درآمیخته به تصویر می‌کشد و در آینه روشن خود می‌نماید، و از این روست که آگاهی به چگونگی آن در مسیر زمان، گذشته از لذتی که می‌بخشد، گونه‌ی دانش از واکنش‌های اجتماعی و عاطفی ملت‌ها را به دست می‌دهد.

جای دریغ است با تمام اهمیتی که برای تاریخ ادبیات گفته آمد، از هنگام پای‌گیری شعر فارسی دری، تا حدود دهه سوم قرن چهاردهم هجری قمری، هیچ اثر تحقیقی جامع و ارزنده‌ی در رهگذر تاریخ ادبیات در ایران پدید نیامد که پژوهندگان مشتاق آن را بسنده و راه‌گشا باشد، مگر چندین تذکره کم و بیش همانند و نه چندان ارزشمند از شرح حال و نمونه آثار شاعران، که یاد نام آن‌ها، سخن را دراز دامن و مایه ملال خواهد کرد.

چنین آثاری از اعتبار و ارزش علمی و تحقیقی بهره‌ی نداشت، زیرا پدید آمدن آن‌ها، به‌مناسبت زمان و ناگزیر بدون آگاهی از ارزش‌های دقیق علمی و پژوهشی، با داوری‌های کوتاه و سطحی، و نه در خور نقد و تحلیل و نکته‌یابی، به‌گونه‌ی مبالغه‌آمیز کم و بیش سرایندگان و آثارشان را به‌شیرین‌سخنی ستوده و شاید به‌مناسبت تقلید یا پرهیز از رنجش آنان، همه را یکسان بزرگ و گاه سرآمد شاعران فارسی‌شمرده بودند، چنان‌که هر پژوهنده‌ی در آن‌ها می‌نگریست «همه را شاعر و استاد بی‌نظیر می‌یافت».^۱ خوشبختانه کوشش‌های پی‌گیر علامه «محمد قزوینی»^۲ که در کشورهای اروپایی با روش راستین و سودمند تحقیق آشنا شده و آثاری نیز به‌آن شیوه پرداخته بود، چراجی فراراه نویسندگان و پژوهشگران قرار داد و روش پژوهش را چنان‌که باید، در عمل به‌صاحبان ذوق و دانشمندان اهل قلم آموخت و چنان‌که می‌دانیم و می‌بینیم، با آثار او روش‌نگرش و کار در پدیدآوردن آثار ادبی دگرگون شد.

در رهگذر این تحوّل، جز آنچه «ادوارد براون»^۳ در زمینه تاریخ ادبیات ایران (در چهار جلد و با نام‌های گوناگون) پرداخت. دو تن از استادان بزرگ و فرزانه ادب فارسی، که نخستین را بردومی نیز سمت استادی بود، با روشی استادانه و محققانه، به‌تدوین تاریخ شعر و ادبیات ایران همت گماشتند.

نخستین استاد استادان، روان‌شاد علامه «بدیع الزمان فروزانفر» که به‌راستی بدیع زمانه بود، به نگارش کتاب نامدار و بی‌مانند «سخن و سخنوران» دست زد و در آن اثر ارزنده که تنها دو بخش آن در یک جلد انتشار یافت، شرح حال و نقد شعر شاعران را از «حنظله بادغیسی»^۴ تا «خاقانی»، با روشی تحقیقی، توأم با ذوق سرشار و دقت نظر و هوشیاری شگفت‌آور خود فراهم آورد.

دومین اثر چشم‌گیر و سترک با نام «تاریخ ادبیات در ایران»، (از صدر اسلام تا نیمه قرن دوازدهم هجری قمری) بود که به‌همت و کوشش استاد فرزانه و نستوه، روان‌شاد دکتر

۱. بدیع الزمان فروزانفر، سخن و سخنوران، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۰ ش، ص ۲۰.

۲. محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ه ق)، نویسنده و محقق بزرگ ایرانی.

۳. Edward. G. Browne (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م). خاورشناس و محقق نام‌دار انگلیسی.

۴. (د. گ. حدود ۲۲۰ ه ق). از قدیم‌ترین شاعران پارسی‌گوی و معاصر طاهریان.

«ذبیح‌الله صفا» در پنج قسمت و هفت جلد در زمینه آنچه علوم ادبی از شعر و نثر را دربر می‌گیرد فراهم آمد و استاد به‌بهای عمری تلاش خستگی‌ناپذیر، در دیرزمان اثری گرانمایه و مرجعی گران‌قدر در این رهگذر برای استفاده پژوهندگان به‌دست داد. روان این هردو استاد را دمرد و سخت‌کوش، در مینو شاد باد، که همتی بس سترک و راه‌گشا باز نمودند.

جز اینان، استادان فرزانه از دست رفته دیگری چون دکتر «رضازاده شفق» و «جلال‌الدین همایی» نیز آثاری در این زمینه پرداختند، به‌ویژه پس از ایشان آقای «یحیی آرین‌پور» محقق سخت‌کوش با نگارش کتاب‌های ارزنده «از صبا تا نیما» و «از نیما تا روزگار ما»، تاریخ ادبیات صد و پنجاه ساله ایران که بخشی از دوره معاصر را نیز دربر داشت، فراهم آوردند.

با این همه جای خالی اثری که در خور استفاده دانشجویان دانشکده‌های ادبیات ررسی باشد احساس می‌شد؛ تا جایی که آگاهم خوشبختانه استادان فرهیخته‌یی چون «دکتر اسماعیل حاکمی» و «دکتر محمد جعفر یاحقی» در این رهگذر آثاری چون «ادبیات معاصر ایران» و «چون سبوی تشنه» را نگاشتند که هریک شامل نگاهی به شعر و نثر معاصر است و هریک از شأن و منزلتی ویژه برخوردار و دانشجویان را رهنمون تواند بود، سپاس ایشان را.

«برکران بیکران» نیز برآمد تلاشی است که با شیوه‌یی دیگر، در راه باز نمودن چند و چونی شعر معاصر به‌کار رفته و با تمام بیش‌ی و کاستی‌های آن، پیش روی شماست. بی هیچ دودلی انگیزه فراهم آوردن این کتاب هرگز این نبوده که لغزش‌ها یا کاستی‌هایی در آثار این بزرگواران یافته و برای جبران آن‌ها خود دست به‌قلم برده باشم؛ بلکه چون تدریس ادبیات معاصر را در دانشگاه آزاد (واحد رودهن) برعهده دارم، این نیز برآمد کوششی است ناچیز و به‌ثمر نشسته و کمی گسترده‌تر، برای باز نمودن چگونگی شعر معاصر ایران از دیدگاه نویسنده آن و تشخیص ذوق او، که امید می‌رود به‌ویژه برای دانشجویان گرامی سودمند و راه‌گشا باشد.

در کار نگارش این کتاب تا جای امکان همه مراجع موجود، حتی آثاری را که

کوچکترین امید دستیابی به وجود اشاره‌یی روشن‌گر پیرامون شعرِ معاصر فارسی را نوید می‌داد کاویده‌ام؛ و در آغاز با نگاهی گذرا به گذشته‌یی نه چندان دور، تصویری از شعرِ دورانِ صفوی و بازگشت را به دست داده و به چشم‌اندازِ دورهٔ بیداری در آغاز دورهٔ قاجار رسیده‌ام.

در این بخش از چگونگی حکومتِ استبدادی ایران، جنگ‌های ایران و روسیه، نفوذ کشورهای بیگانه، رواج روزافزون فقر و پریشانی در میان مردم، تا عواملی چون چاپ، روزنامه و روزنامه‌نگاری، آشنایی روشنفکران به زبان‌های خارجی و ترجمهٔ کتاب‌ها و آثار آنان و سرانجام آنچه مایهٔ بیداری جامعهٔ ایرانی شد و آن را تا آستانهٔ انقلاب مشروطیت کشید، سخن رفته، چه چنین رویدادهایی مایهٔ اصلی و تردیدناپذیر پدید آمدنِ ادبیاتِ انقلابی و سرانجام انقلابِ ادبی قرنِ معاصر بوده است.

پس از بررسی کوتاه این گونه پدیده‌ها و چگونگی انقلابِ مشروطه و پی آمدهای آن، شرح حال و نمونه‌هایی از آثارِ نام‌آوران شعرِ دوران انقلاب و تأثیر آن را در شعرِ معاصر فارسی، جای جای پیش چشم داشته و دگرگونی‌های شکل و مضمون، به‌ویژه چگونگی راه یافتنِ طنز انتقادی اجتماعی را در پهنهٔ شعر و تجدیدِ حیاتِ ترانه‌سرایی و سرانجام تجدیدِ ادبی را سنجیده و جایگاه هریک را باز نموده‌ام.

در پژوهشِ مسیرِ شعرِ پس از کودتای سالِ (۱۲۹۹ ش.)، بدون توجه به‌باورهای برخی هوادارانِ افراطی شعرِ سنتی یا آزاد، به‌سرگذشت و چگونگی شعرِ آزاد پرداخته و بخش چشم‌گیری را به آن ویژه کرده‌ام، زیرا خواه ناخواه این گونه شعر با تلاش‌های ثمربخش نیما و پیروانِ فرهیختهٔ او، جای خود را در کنار شعرِ سنتی چنان گشوده که از پرداختن به چگونگی و نقدِ راستین آن - به‌ویژه برای دانشجویان - گزیری نیست، تا از خام‌اندیشی و پندارهای نادرست دربارهٔ آن بهره‌زنند و به بیراهه نیفتند یا هر سخن بی‌ارزشی را با عنوان شعرِ آزاد، شعر نپندارند.

پس از ارزیابی شعرِ آزاد به شرح حال و بررسی آثارِ شاعرانِ بعد از سالِ (۱۳۲۰ ش.) پرداخته و کوشش داشته‌ام در نقدِ آثارِ ایشان تنها ذوقِ خویش را به‌داوری نشانم، زیرا ذوقِ هرکس ویژهٔ او و در خورِ طبیعت و تربیت و مشاهدات اوست. خوانندگان

سخن‌شناس آگاهند که این کتاب با هدف به‌دست دادن تذکره‌یی از شاعرانِ معاصر فراهم نیامده تا نام همه آنان را دربر داشته باشد، و چنین چشم‌داشتی از این اثر خردمندانه و پسندیده نیست. بنابراین تنها از شاعرانی در این بخش یاد کرده‌ام که معیار گزینش آنان را در جای خود برشمرده‌ام. اینان و آثارشان گذشته از برخوردارگی از اقبال بیشتر جامعه آگاه، در شعرِ معاصر صاحب سبک بوده و شیوه آنان نمونه جامع و کامل شیوه‌های موجود در شعرِ معاصر می‌تواند باشد.

پوشیده نیست که پهنه شعرِ فارسی، به‌ویژه شعرِ معاصر که از پربارترین دوره‌های آن به‌شمار می‌رود دریای گسترده‌یی است که غوطه‌وری در آن جگر شیر می‌خواهد و مثال خطر کرده در آن، کسی را ماند که با کشتی شکسته به‌دریا نهشته و امید بر ساحل مراد بسته؛ ولی نباید از یاد بُرد که «ما لا یُذَرِّکُ کُلُّهُ، لا یُثَرِّکُ کُلُّهُ».

آبِ دریا را اگر نتوان کشید هم به‌قدرِ تشنگی باید چشید

... و من برکرانِ بیکرانِ این پهن دریا ایستاده و به‌اندازه توان کوشیده‌ام تا تصویری از چندی و چونی شعرِ این روزگار به‌دست دهم، بی آن که هیچ باوری درباره کمالِ این دست‌آورد داشته باشم.

أَلْقَاهُ فِي أَلِيمٍ مَكْتُوفاً وَقَالَ لَهُ إِيَّاكَ إِيَّاكَ أَنْ تَبْتَلَّ بِالْمَاءِ

پس با این باور امید دارم استادان فرزانه ادب فارسی از یادآوری کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که در این مجموعه خواهند یافت بی‌بهره‌ام نگذارند، تا در چاپ دیگر کمال یابد.

اگر توفیقی در سامان یافتن این پژوهش دست داده، از عنایت و لطفِ حضرتِ حق نصیب افتاده، که کارسازِ جهان و جهانیان هم اوست. سپاسِ ناچیزِ من بنده بر مهر و بزرگواری بی‌دریغش.

در پایان بر من است تا از آنان که مرا در انجام دادنِ این مهم یاری کردند نیز یاد کنم و سپاسگزارانه حق‌گزار ایشان باشم:

□ از دوست دانشمند و استاد فرزانه، آقای دکتر «مهدی ماحوزی» مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه آزاد (واحد رودهن) که تا فرجام این رهاورد با تشویق خود

تلاش مرا گرم داشتند.

□ از دوست شاعر و دانشمند جناب آقای کمال اجتماعی جندقی کمال سپاسگزاری دارم که با ملاحظات عالمانه خویش در رفع کاستی های آن از هیچ کوشش دریغ نکردند. □ از دوشیزه «نازنین شکویی» نوه گرامیم که با شوق و شور و دقت در تهیه فهرست های این مجموعه کوشید.

□ از آقای «علی اصغر علمی» که با همت و یگانگی و گشاده دستی، سرمایه گذاری چاپ کتاب را پذیرا شدند. خدای بزرگ در راه خدمت به فرهنگ این مرز و بوم توفیق را یار و مددکارشان سازد. چنین باد.

دکتر داریوش صبور

تهران. اول شهریور ماه ۱۳۷۸.

۱

نگاهی به گذشته

ادبیات بازتابِ اندیشه‌ها و عواطف و دقایقِ روح و اندیشهٔ انسان‌هاست و می‌تواند آئینهٔ تمام‌نمای چگونگی رویدادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ملت‌ها، و نمایندهٔ دیدگاه‌ها و احساساتِ مردمِ هر زمان باشد.

از دیگر سوی، پژوهش‌ها و آزموده‌ها نشان داده است که هیچ پدیدهٔ مادی و معنوی نیست که ریشه در روزگارانِ پیشین نداشته و پیدا و پنهان از آن مایه نگرفته باشد. به هر حال، هرگونه تحوّل یافتهٔ پدیده‌های پیشینِ آن است. این اصلِ تغییرپذیری است که خود تغییرناپذیر است.

بنابراینچه گفته شد، برای یک پژوهشِ راستین در ادبیاتِ معاصر و چندی‌چونی آن، باید دست‌کم نگاهی به پیشینهٔ آن در دو یا سه قرن گذشته داشت و عواملِ دگرگونی آن را از شمارِ رویدادهای سیاسی، اجتماعی، زبان‌شناسی، و هم‌چنین دگرگونی اندیشه‌ها، برداشت‌ها، دیدگاه‌ها و باورها، و سرانجام ذوق‌ها و پذیرش‌ها و حواسِ پیرامونِ مردمِ آن روزگاران، بررسی و ارزیابی کرد، که بی‌آن، حاصلِ کار باد در مشت داشتن است. شاید نگاهی به چگونگیِ سیاسی و اجتماعی ادبیات در دوران صفویه و پس از آن تا آغازِ قرن چهاردهم هجری قمری، بتواند زمینه‌یی بسنده و راه‌گشا، برای ارزیابیِ منطقی ادبیاتِ معاصر و دگرگونی‌های آن به دست دهد.

از صفویه تا قاجاریه:

پادشاهی خاندان صفوی از سال (۹۰۷ ه.ق) آغاز و پس از دوست و چهل سال پایان گرفت. پس از صفویه، «نادرشاه» فرزند ترک‌نژادِ خاندانِ افشار در سال (۱۱۴۸ ه.ق) به پادشاهی ایران دست یافت و سرانجام در نتیجهٔ غرور و جنونِ بی‌رحمی، در سال (۱۱۶۰)

ه.ق) به دست یکی از سرداران خویش کشته شد و پس از او «کریم خان زند» در سال (۱۱۶۲ ه.ق) به فرمانروایی ایران رسید.

کریم خان که از قبایل کرد ایرانی و رئیس طایفه زند بود، پس از خدمات مؤثر و صادقانه خود، سرانجام درگذشت و سلطنت خاندان قاجار آغاز شد.^۱ ایران در این زمان یکی از بحرانی ترین روزگاران خود را می گذراند، تا جایی که کنسول فرانسه در بصره به مدیران کمپانی هند درباره آنچه در ایران می گذشت نوشت: «به قدری برای بشر دردناک است که حیف است در تاریخ ضبط گردد».^۲

در مجموع، آنچه در این مدت بر جامعه ایرانی گذشت، و فراز و نشیب های گوناگونی که فرایند شایستگی و کاردانی، یا ناشایستگی و سهل انگاری برخی از شاهان ایران بود، به تفصیل در تاریخ های این دوران آمده و تکرار آن ملال انگیز است، ولی آنچه مورد نظر است نگاهی گذرا به چگونگی ادبیات این دوران است که بی تردید از عوامل پیرامون خود تأثیر پذیرفته است و می تواند پیشینه ی سودمند برای بررسی ادبیات معاصر به شمار آید.

شعر در دوران صفویه:

در گذرگاه تاریخ ادبیات ایران، شعر و نثر دوران صفویه، وارث شیوه تعبیر شعر و نثر دوران تیموری است، دورانی که از نابسامانی های ترکناز چنگیز و فرمانروایی ایلخانان مغول نشان ها داشت و جای جای بازتاب های خود را در آثار ادبی آن دوران باز می نمود. این شیوه شعر، با ظهور «بابا فغانی شیرازی»^۳ شاعر قرن نهم و دهم هجری قمری، گام در راه تشخیص گذاشت و مورد توجه و پیروی دیگر شاعران قرار گرفت. این نکته شایان توجه و گفتنی است که تداوم رواج یک شیوه تعبیر و خستگی و ملال مردم زمانه از آن، عاملی است که گرایش به نوجویی و نوآوری را در افراد هر جامعه می انگیزد و راه

۱. (۱۱۹۳-۱۲۴۴ ه.ق).

۲. دکتر هادی هدایتی، تاریخ زندیه، ج ۱، تهران، ۱۳۴۴ شمسی.

۳. (د. ۹۲۵ ه.ق).

عوامل دیگر تحوّل، مانند: سیر زبان، اوضاع سیاسی و اجتماعی را هموارتر می‌کند. به این ترتیب هرچه از قرن نهم، به قرن دهم هجری قمری نزدیک می‌شویم، تغییر شکل و مضمون شعر نسبت به گذشته بیشتر احساس می‌شود، تا آن‌جا که در قرن دهم و اوایل قرن یازدهم، شعر ویژگی‌های تازه‌یی می‌یابد که با گذشته دور آن قابل مقایسه نیست و ناگزیر شیوه و نام جدیدی به سبک‌های شعر فارسی افزوده می‌شود.

دوران صفوی از حدود قرن دهم هجری آغاز شد. در تمامی این دوره دوستان و چهل ساله، شعر و ادب رفته‌رفته و هرروز بیش از پیش از رونق روزگاران پیش بی‌بهره ماند؛ زیرا پادشاهان صفوی بیشتر به سبب درگیری با اهل تسنن و پادشاهان عثمانی به شعر و شاعران توجه نداشتند و اگر گهگاه نیم‌نگاه یا عنایتی به شعر می‌کردند، نه از رهگذر توجه به شعر و شاعرپروری بود، بلکه نسبت به اشعاری بود که با هدف بزرگداشت یا سوگ بزرگان و پیشوایان دین و ائمه طاهرین، در زبان موزون و مؤثر و به یادماندنی شعر سروده می‌شد و در استواری باور شیعیان سخت مؤثر می‌افتاد، در نتیجه شاعران بزرگ و صاحب‌ذوق که می‌توانستند در اعتلای شعر فارسی هرچه بیشتر مؤثر باشند، برخلاف گذشته از نوازش و تشویق و قدردانی شاهان صفوی بی‌بهره ماندند و با دلسردی به هندوستان، که در آن هنگام مهد شاعران پارسی‌گوی و مرکز رواج و رونق شعر فارسی بود روی آوردند و «گوهر خود را به خریدار دگر بردند»^۱. شاید این بیت:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش

که «مسیح کاشانی»^۲ سرود و برای پادشاه بزرگ صفوی فرستاد و راه هندوستان را پیش گرفت، بتواند گواهی راستین بر این حقیقت باشد.

۱. مفهوم برگرفته از این بیت حافظ است:

معرفت نیست در این قوم خدا یا مددی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

۲. رکن‌الدین «مسعود بن نظام‌الدین علی» متخلص به (مسیح) و معروف به (حکیم رکن) (د.گ. ۱۰۶۶ ه.ق.).

سبک اصفهانی:

این شیوه که به هندی و صفوی نیز معروف است^۱ پس از سبک‌های خراسانی و عراقی سومین سبکی است که برای تعبیر در شعر فارسی پدید آمده و از آغاز دوران صفویه تا آغاز قاجاریه وجود داشته است. ویژگی‌های آشکار این شیوه را می‌توان چنین برشمرد:

- کاربرد واژه‌های ناآشنا، به‌ویژه هندی، در شعر.
- پدید آمدن ترکیب‌های نادلپذیر و استعاره‌ها و مجازها و کنایات دور از ذهن در شعر، که آن را ناگزیر با پیچیدگی‌های لفظی و معنوی می‌آمیخت.
- کاربرد قافیه‌ها و ردیف‌های دشوار.
- محدود نبودن ابیات غزل.
- خیال‌پردازی‌های عجیب و دور از ذهن و آوردن مضامین سست و فروافتاده.
- بیان شکوه و یأس و ناامیدی.
- وجود مفاهیم مبالغه‌آمیز و اغراق‌های نامتناسب.
- نزدیک شدن شعر به زبان کوچه و بازار.
- آوردن مفاهیمی در مصراع دوم، برای تأکید مفهوم مصراع نخست.
- بی‌مناسبت نیست برای بهتر نمودن این ویژگی‌ها، به سروده «ملک الشعرا بهار» در این مورد توجه شود.

فکرها سست و تخیل‌ها عجیب شعر پر مضمون، ولی نادلقریب
از فصاحت بی‌نصیب

هر سخنور بار مضمون می‌کشید رنج افزون می‌کشید
زین سبب شد سبک هندی مبتذل...

برای نشان دادن ویژگی‌های فرودین این شیوه، بسنده است به ابیات زیر که مانند آن‌ها در شعر دوران صفوی بسیار است توجه شود:

۱. نگاه کنید به: آفاقی غزل فارسی، از دکتر داریوش صبور، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۰، ص ۴۲۳-۴۲۵.

آر نیات چو گذر بر دل مجروح کند بخیه چون موج شود، زخم چو گرداب مرا

جست و جو از بهر روزی مایه شرمندگی است

زین خجالت آسیا^۱ انگشت دارد در دهان

فنی کشمیری^۲

چون به یادت بگذرد موج خیالِ رگ زدن آسمان نشتر ز مژگانِ مسیحا می‌کند

ز سایه قلم موربست قلم چو می‌کشید مصوّر دهانِ تنگ تو را

بیدلِ دهلوی

این ویژگی‌ها که بسی آشکارتر و بیشتر، سروده‌های شاعرانِ فارسی‌زبانِ هند را سرشار کرده بود در آثار شاعرانِ نواحی مرکزی ایران جلوه داشت. با این حال این دوران از حضورِ شاعرانِ نامبردار و برکشیده‌یی چون «کلیم»^۳، صائب^۴، بیدل^۵، طالب^۶ نیز بی‌بهره نبود. این شاعران افتخارِ شیوهٔ اصفهانی بودند که گاه شعرهای این سبک را با دلبذیری و لطافت می‌آمیختند و آن را به اوج فصاحت و بلاغت برمی‌کشیدند و چنین ابیاتی می‌سرودند:

بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی کس از برونِ شیشه نبوید گلاب را

اشکم نیافت بوی وفا تا دلم نسوخت هر شب نمی‌که می‌چکد از گل، گلاب نیست

نمی‌دانم که در خاطر گذردارد، همین دانم که بوی سنبلِ فردوس می‌آید ز آه من

۱. ضبط درست این واژه آسیاب (آس + آب) است که وسیله‌یی است ابتدایی برای آرد کردن گندم.

۲. (ملّا) محمّد طاهر (د.گ. ۱۰۷۹ ه.ق.).

۳. (ملک الشعرا) ابوطالب کاشانی، متخلص به «کلیم» (د.گ. ۱۰۶۱ ه.ق.).

۴. (میرزا) محمّدعلی بن (میرزا) عبدالرحیم تبریزی، متخلص به «صائب» (۱۰۸۱-۱۰۱۶ ه.ق.).

۵. (میرزا) عبدالقادر بن عبدالخالق، متخلص به «بیدل» (د.گ. ۱۱۳۳ ه.ق.).

۶. محمّد طالب آملی (د.گ. ۱۰۳۶ ه.ق.).



زمین می‌کده را تا به حشر اگر بشکافند به جای پارهٔ خم، توبهٔ شکسته درآید
صائب

و از این رهگذر تکبیت‌هایی که آن‌ها را در شمار شاهکارهای شعر فارسی می‌توان دانست به گنجینهٔ ادبیات فارسی می‌بخشیدند. تعداد این آثار و گویندگان آن نسبت به تعداد شاعران و آثاری که پیش از آن پرداختند بسیار ناچیز بود؛ به گونه‌یی که برای مثال از اشعار «صائب» که تعداد آن را برخی تا صد هزار بیت دانسته‌اند بیش از چند هزار بیت از این دست نمی‌توان برگزید و چنین است که در مقایسه و داوری کلی، شعر دوران صفوی مانند نثر این دوره، توانست در یک دستی و جذّابیت، صافی و روانی، دلنشینی و تأثیر و انسجام و لطافت، با شعر دوران‌های پیش در سبک‌های خراسانی و عراقی پهلوی بزند. هرچند چنین شیوه‌یی، با معیارهای فصاحت و بلاغت آن روزگار موافق و دلپسند بود، ولی بیشتر منتقدان، شعر این دوره را در مجموع، دور از بلندی و جزالت و انسجام ارزیابی کرده و آن را از مقام شایسته و درخور شعر واقعی فرو افتاده‌تر شمرده‌اند، چنان‌که در مورد نثر دوران صفوی نیز چنین باوری دارند. به این سبب ارباب ذوق و گویندگان دورهٔ بعد، از ادامهٔ این روش که گاه خواننده را به دل‌زدگی و ملال گرفتار می‌کرد سرباز زدند و به تغییر آن کمر بستند.

بازگشت ادبی:

چنان‌که گفته شد پس از پایان یافتن دوران صفویه در سال (۱۱۴۸ ه.ق) نادر حکومت ایران را به دست گرفت، ولی به گفتهٔ ملک الشعرای بهار: «نادر هم به شعرا اعتنایی نداشت و شعرا هم به او»^۱ به این ترتیب بازار شعر و شاعری پس از صائب، هم چنان بی‌روح ماند تا نوبت به حکومت «کریم خان زند» رسید.

هم‌زمان با حکومت کریم خان و هنگامی که به کوشش او ایران از آرامش نسبی برخوردار شد، چندان از شاعران اهل ذوق، به سبب ملال خاطر همگان از شیوهٔ تعبیر

۱. محمدتقی بهار، مجلهٔ ارمغان، سال سیزدهم، ص ۴۴۳.

متکلف اصفهانی به شیوه عراقی گراییدند و نقطه عطف چشم‌گیری در شعر فارسی پدید آوردند.

این گروه که پرچم‌داران شیوه بازگشت بودند اصفهان را مرکز رستاخیز ادبی قرار دادند و نه تنها خود در سرودن شعر از روش استادان شیوه عراقی پیروی کردند، دیگران را نیز به کاستی‌های شیوه اصفهانی آگاه و به سرودن شعر در شیوه جدید تشویق کردند و چنان‌که می‌دانیم سرانجام کوشش پی‌گیر این گروه در این رهگذر به ثمر رسید و از میان گروهی که بر این آهنگ بودند، «آقامحمد عاشق اصفهانی»^۱، «آقامحمدتقی صهبای قمی»^۲، «لطفعلی آذریبگدلی شاملو»^۳، «هاتف اصفهانی»^۴، «حاجی سلیمان صباحی بیدگلی»^۵ از روش شاعران قرن ششم تا نهم هجری پیروی کردند و نام آنان در شمار تجدیدکنندگان سبک عراقی در تاریخ ماند.

سرانجام تلاش پرچم‌داران دوره بازگشت به ثمر رسید و رفته‌رفته ادامه روش شاعران دوران صفوی از رونق بازماند و شاعرانی چون: «شعله اصفهانی»^۶، مشتاق اصفهانی^۷، فتحعلی خان صبا^۸ (ملک الشعرا)، نشاط اصفهانی^۹، وصال شیرازی^{۱۰}، قاتنی^{۱۱}، فروغی بسطامی^{۱۲}، مجمر اصفهانی^{۱۳}، یغما جندقی^{۱۴}، سروش اصفهانی^{۱۵}، فتح‌الله

۱. (۱۱۱۱-۱۱۸۱ ه.ق).

۲. (د.گ. ۱۱۹۱ ه.ق).

۳. (۱۱۳۴-۱۱۹۵ ه.ق).

۴. (د.گ. ۱۱۹۸ ه.ق).

۵. (د.گ. ۱۲۰۰ ه.ق).

۶. (د.گ. ۱۱۶۰ ه.ق).

۷. (۱۱۰۱-۱۱۷۱ ه.ق).

۸. (د.گ. ۱۲۳۸ ه.ق).

۹. (۱۱۷۵-۱۲۴۴ ه.ق).

۱۰. (۱۱۹۷-۱۲۶۲ ه.ق).

۱۱. (۱۲۲۲-۱۲۷۰ ه.ق).

۱۲. (۱۲۱۳-۱۲۷۴ ه.ق).

۱۳. (د.گ. ۱۲۲۵ ه.ق).

۱۴. (۱۱۹۶-۱۲۷۶ ه.ق).

۱۵. (د.گ. ۱۲۸۵ ه.ق).

شیبانی^۱، صفا اصفهانی^۲، حبیب خراسانی^۳ یکی پس از دیگری روش تازه سخنسرایی را تا دوران قاجاریه و مشروطیت پی گرفتند.

بی تردید همّت این گونه شاعران، شعر فارسی را از سرنوشت نگران کننده بی که انتظار می رفت رهایی بخشید، زیرا اگرچه شعر باید در خدمت جامعه و رنج ها و شادی ها و عواطف مردم آن باشد، ولی برای بیان مضامین نیازی نیست و نباید زبان ادبی از مقام هنری خود فروافتد و با زبان کوچه و بازار و محاوره بیامیزد، که در این صورت دیگر به زبان شکوهمند ادبی نیازی باقی نخواهد ماند.

باتوجه به ارزش این اصل، باید انصاف داد که بر اثر همّت شاعران دوره بازگشت، شعر فارسی از فروافتادگی رهایی یافت ولی تنها تا رهایی از روش نادلخواه گذشته پیش رفت و آثار چشم گیرتری از آثار قرن های ششم تا هشتم و حتی نهم هجری قمری به ادبیات منظوم فارسی نبخشید. در حقیقت «نهضت بازگشت فقط کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دوران سبک هندی، که همواره از آن به تنگ آمده بودند و ایجاد ملوک الطوائفی در شعر و ادب، با این تفاوت که هیچ چهره درخشان تر از چهره های پیشین پیدا نکرد، سهل است حتی آدم های دروغین به وجود آورد: سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران»^۴

این داوری هر چند هم بیرحمانه به نظر آید، ولی حقیقتی است که در مقام ارزیابی ادبی از سر آن نمی توان گذشت، زیرا تنها چندتن از نام آوران شعر این دوران، چون فروغی بسطامی و نشاط اصفهانی، که به ترتیب از سعدی و حافظ پیروی می کردند، توانستند مقلدان شایسته ای برای این گردان بی رقیب پهنه شعر فارسی باشند و تا اندازه ای به مرز سخن آنان نزدیک شوند. با این حال هنر ایشان را نیز در تجدید شیوه عراقی نمی توان نادیده گرفت.

۱. (۱۲۴۱-۱۳۰۸ ه.ق).

۲. (۱۲۵۲ تا ۱۲۶۳-۱۳۲۲ ه.ق).

۳. (۱۲۶۶-۱۳۲۷ ه.ق).

۴. مهدی اخوان ثالث، نیما مردی بود مردستان، مجله/اندیشه و هنر، شماره ۹، ۱۳۳۹.

آنچه در قرن سیزدهم روی داد، درآمدی بر رخدادهای قرن چهاردهم است، چنانکه این قرن نیز متأثر از قرونِ پیشین و یکی از دوران‌های پرحادثه و چشم‌گیر تاریخ ایران است که برای بررسی آن نباید از رخدادهای جهان غرب، از قرن پانزدهم میلادی به بعد، غافل ماند.

رویدادهای تاریخی غرب:

تجدید حیات علمی و ادبی^۱ در نیمه دوم قرن پانزدهم میلادی، بزرگترین واقعه تاریخی اروپا بود که از ایتالیا آغاز شد و در فرانسه به کمال رسید و از آنجا، رفته رفته سراسر کشورهای اروپا را فراگرفت و آن سامان را از بند اندیشه‌های قرون وسطایی و پی آمدهای آن رهایی بخشید. این رویداد چشم‌اندازهای بی‌سابقه و نوینی از دانش و فرهنگ و هنر برابر افکار و اندیشه‌های مردم آن روزگار قرار داد و مایه شد تا نسل‌های آینده، معیارهای تازه‌یی برای بهتر زیستن و آزاد اندیشیدن بازشناسند و پایه‌های تمدن و فرهنگ خویش را بر آن استوار سازند.

اگرچه ایران به سبب دور بودن از کانون این تحوّل بزرگ و پی آمدهای آن، مدّت سه قرن بی‌خبر ماند، ولی دنیای آن روز اروپا بر اثر این رویداد، به سرعت راه ترقی و گسترش فزاینده تمدن را در پیش گرفت.

در پی این واقعه مهم و در کانون گسترش و پرورش آن فرانسه، انقلاب کبیر فرانسه در سال (۱۸۷۹ م)، رخ داد که طومار پادشاهی خاندان «بوربن» را درهم پیچید و به ظهور

1. Renaissance

2. Bourbon.

«ناپلئون بناپارت»^۱ و تأسیس امپراطوری بزرگ او انجامید. در رهگذر این وقایع، دولت‌های نیرومند دیگر اروپا نیز از بازتاب‌های انقلاب کبیر فرانسه بی‌بهره نماندند.

آغاز بیداری و تجدّدخواهی:

قرن سیزدهم هجری قمری، آغاز دوره بیداری و نهضت تجدّدخواهی در ایران بود. عوامل این بیداری از عثمانی و روسیه که به اروپا نزدیک‌تر بودند، به آذربایجان راه یافت و این سامان، مرکز فعالیت‌های سیاسی و نظامی شد. تردید نیست که رویدادهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی این قرن، از دیدگاه شناخت زیربنای انقلاب مشروطیت ایران در نیمه نخست قرن چهاردهم و تأثیر در ادبیات این قرن، بسیار مهم و شایسته بررسی است، زیرا بر اثر همین رویدادها بود که نخست در ایران، گرایش روزافزون به آزاداندیشی و روشن‌بینی و نوگرایی و نوجویی پا گرفت. مراکز علمی و فرهنگی برپا شد، روزنامه‌ها و کتاب‌ها چاپ و منتشر شد و سرانجام میل به آزادی و آزادی‌خواهی و مبارزه با ستم و خودکامگی، چون روحی تازه در کالبد افسرده مردم ایران دمید و ناگزیر به انقلاب مشروطیت انجامید و راه تازه‌یی فراروی ادبیات و شعر قرار گرفت که آن را می‌توان به انقلاب ادبی، یا جلوه‌های ادبیات انقلابی تعبیر کرد.

جنگ‌های ایران و روس و روابط خارجی:

وقوع جنگ میان ایران و روسیه در اواخر دوره سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار^۲ از رویدادهای ناهنجار این قرن بود که نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های تأسف‌انگیزی در پی داشت. این رویدادها به تفصیل در تاریخ‌های دوران قاجار آمده است و ما را از تکرار ملال‌آور آن بی‌نیاز می‌کند؛ ولی آنچه از سر آن نمی‌توان گذشت، روابط ایران و کشورهای خارجی بر اثر این جنگ‌ها و پی‌آمدهای چشم‌گیر آن بود. ناتوانی فتحعلی‌شاه در این جنگ‌ها، سبب شد تا او به ناپلئون، امپراطور بزرگ فرانسه

۱. Napoleon Bonapart (1769 - 1821 م).

۲. مشهور به «باباخان»، دومین پادشاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲. درگذشت ۱۲۵۰ ه.ق).

که در اروپا به پیروزی‌های بزرگی دست یافته بود روی آورد، تا به این وسیله برای مقابله با روس‌ها چاره‌یی بجوید، این گرایش، انگلستان را که از پیروزی‌های ناپلئون در اروپا سخت نگران بود، برانگیخت تا او نیز با نزدیک شدن به ایران و ایجاد روابط مناسب، از نفوذ امپراطور فرانسه به آسیا پیشگیری کند. وقوع این رویدادها، برقراری روابط با کشورهای خارجی را در پی داشت، چنان‌که بر اثر پیمانی که میان ایران و فرانسه بسته شد، «ژیر»^۱ در سال (۱۲۲۱ ه.ق)، و ژنرال «گاردان»^۲ در همین سال از طرف دولت فرانسه به ایران آمدند و چندی بعد دولت انگلستان نیز به منظور پیشگیری از نفوذ دولت فرانسه در ایران، «سرجان ملکم»^۳ را از سوی نایب‌السلطنه هندوستان و «جوتز»^۴ را در سال (۱۲۲۳ ه.ق) از سوی خود به ایران فرستاد.

بر اثر این روابط از همان آغاز، تاریخ شاهد فرستادن سفیران و پذیرش نمایندگان گوناگون این کشورها و ایران به یکدیگر بود. این رفت و آمدها به نفوذ آرام‌آرام تمدن غرب در ایران انجامید که آشنایی مردم آن را با دگرگونی‌های سیاسی و علمی و فرهنگی و برخورداری از صنعت چاپ و تأسیس مراکز آموزشی و علمی در پی داشت.

چاپ و چاپخانه در ایران:

عباس میرزا^۵ فرزند شجاع و روشنفکر فتحعلی‌شاه، که پیش از دیگران به چگونگی رخداده‌ها و تحولات اروپا آگاه شده بود و آشنایی ایرانیان را با علوم و صنایع و پیشرفت‌های اجتماعی کشورهای اروپایی امری ناگزیر می‌شمرد، به همت پیشکار و وزیر دانشمند خود «میرزا عیسی فراهانی»^۶ برای نخستین بار در سال (۱۲۳۰ ه.ق) پنج

۱. Pierre Amedée Emilien probe Jaubert (۱۷۷۹-۱۸۷۴م)، خاورشناس و جغرافی‌دان و جهانگرد فرانسوی و نویسنده کتاب معروف سفر ارمستان و ایران.

۲. Gardan.

۳. S.G.Malcom

۴. M. Jones

۵. ولیعهد و نایب‌السلطنه و فرزند فتحعلی‌شاه (۱۲۰۲-۱۲۴۹ ه.ق).

۶. معروف به میرزا بزرگ و قائم مقام اول (د.گ. ۱۲۳۷ ه.ق). ادیب و نویسنده و وزیر عباس میرزا نایب‌السلطنه.

نفر از ایرانیان را برای تحصیل به کشورهای اروپایی فرستاد که پس از بازگشت هریک از آنان منشأ خدمات ارزشمند در امور سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شدند. پس از چند سال یکی از این دانشجویان به نام «میرزا صالح شیرازی»^۱ که مردی باهوش و زیرک بود و با انبوهی از آگاهی‌های فنی و علوم مختلف در اوایل سال (۱۲۳۵ ه.ق) از انگلستان بازگشته بود، نخستین دستگاه چاپ را که با بهای گزافی تهیه کرده بود در ایران نصب و «میرزا جعفر تبریزی»^۲ همسفر لندن خود را به مدیریت آن گماشت.

اگرچه گفته شده است که نخستین دستگاه چاپ سربی به وسیله «میرزا زین العابدین» نامی در سال (۱۲۳۳ ه.ق) به تبریز آورده شد ولی آنچه مسلم است تاریخ ایران «میرزا صالح شیرازی» را به عنوان بنیان‌گذار چاپخانه و صنعت چاپ در ایران می‌شناسد.^۳

هشت سال بعد، باز به کوشش عباس میرزا و میرزا صالح شیرازی، دو دستگاه چاپ سنگی به وسیله میرزا جعفر تبریزی و میرزا اسدالله نامی از روسیه به تبریز آورده و به کار گرفته شد. از آن پس صنعت چاپ سنگی در بیشتر شهرهای ایران رایج شد و پس از چاپ کتاب‌هایی از شمار گلستان سعدی، قرآن شریف، زادالمعاد، دیوان نشاط اصفهانی و حافظ، کار آن به چاپ روزنامه‌ها و انتشار روزافزون آن به عنوان نخستین وسیله ارتباط جمعی انجامید.

روزنامه و روزنامه‌نگاری:

چنان‌که گفته شد، ورود صنعت چاپ و دستگاه‌های مربوط به آن، سبب چاپ کتاب‌ها و سرانجام انتشار روزنامه‌ها در ایران شد. نخستین روزنامه فارسی اعلام‌نامه‌یی بود با عنوان: «جهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران قلمی و تذکره شد» که در

۱. فرزند حاجی باقرخان کازرونی شیرازی، که بعدها مستشار «عباس میرزا» در تبریز و وزیر او در تهران شد.

۲. این شخص در شمار پنج نفر دانشجوی اعزام‌شده به اروپا بود که در رشته مهندسی تحصیل کرده بود و بعدها سفیر ایران در عثمانی شد و «مشیرالدوله» لقب یافت.

۳. یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما، چاپ پنجم، ج ۱، انتشارات زوّار، ۱۳۷۲، تهران، ص ۲۳۰-۲۳۴.

سال (۱۲۵۰ ه.ق)، آغاز سلطنت «محمدشاه قاجار»^۱، به عنوان پیشاهنگ روزنامه‌ها در ایران منتشر شد؛ در همین سال روزنامه دیگری به نام «روزنامه اخبار دارالخلافه» نیز انتشار یافت.

در سال (۱۲۵۳ ه.ق) نیز برای نخستین بار «روزنامه دولتی» به مدیریت میرزا صالح شیرازی، به صورت ماهنامه چاپ و منتشر شد. این روزنامه در دو صفحه بود که یک صفحه آن به «اخبار ممالک شرقیه» و صفحه دیگر آن به «اخبار ممالک غریبه» اختصاص داشت و در صفحه آخر آن نشان دولتی ایران چاپ شده بود ولی نام ویژه‌ی نداشت. همین روزنامه بود که بعد از تعطیل، تا سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه^۲ در سال (۱۲۷۶ ه.ق.) به دستور امیرکبیر و زیر نظر او، با تغییرات محسوسی به چاپ رسید و پس از دو سال در (۱۲۷۷ ه.ق)، «روزنامه دولت علیه ایران» نام گرفت.

این روزنامه، نخستین روزنامه مصوری بود که منتشر شد و تا هفتم شوال (۱۲۷۷ ه.ق) انتشار آن ادامه داشت. در سال (۱۲۸۰ ه.ق)، «روزنامه علیه دولت ایران»، و سپس در سال (۱۲۸۲ ه.ق) «روزنامه ملت سنیه ایران»، یا روزنامه دولتی، و در (۱۲۸۸ ه.ق)، «روزنامه دولت ایران» به چاپ رسید و از آن زمان به بعد چاپ روزنامه‌ها و مجلات، ترجمه‌ها، نمایشنامه‌های گوناگون روزه‌روز گسترش بیشتر می‌یافت.

این سخنان اشاره مختصری بود به آغاز و پیشینه روزنامه و روزنامه‌نگاری در ایران^۳ که تا آن زمان بی سابقه بود و بی تردید توانست در روشنی افکار و گسترش آگاهی‌های مردمی که از علوم و ترقیات روزافزون جهان خارج از ایران آگاهی نداشتند، به عنوان یک وسیله مؤثر ارتباط جمعی و یک پدیده تازه در ادبیات آینده، سهم چشم‌گیری داشته باشد.

تنها کافی است گفته شود مطالب برخی از این روزنامه‌ها چگونه بود، برای مثال حتی روزنامه «وقایع اتفاقیه»، مطالبی با عنوان‌های: شرح مشورت‌خانه‌های ممالک اروپا،

۱. فرزند عباس میرزا و سومین پادشاه قاجار (جلوس ۱۲۵۰، د.م. ۱۲۶۴ ه.ق).

۲. (۱۲۴۷ - ۱۳۶۳ ه.ق).

۳. برای آگاهی به تاریخچه صنعت چاپ و روزنامه‌نگاری در ایران، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۲۸ - ۲۵۲.

اوضاع سیاسی اروپا، احوالات «مازینی» پیشوای وطن‌پرستان ایتالیا، عقاید انقلابیون و آزادی‌خواهان و کشمکش آنان با اطریش، نقشه ترعه سوئز و سابقه تاریخی آن، اوضاع اجتماعی هندوستان، احداث راه آهن، تحصیلات در علم هیأت و پی بردن به کمربند زحل، علل معرفه الارضی زلزله، اکتشافات قطبی، سابقه تمدن آمریکا، به چاپ رسیده بود. در روزنامه وطن که نخستین بار در سال (۱۲۹۳ ه.ق) منتشر شد نیز مقاله تندی که دم از آزادی و برابری می‌زد منتشر شد که به دستور ناصرالدین شاه توقیف شد.

در یک نظر به سادگی روشن می‌شود چاپ روزنامه که بالیدن فزاینده خود را مدیون بنیان‌گذار این فن و کوشندگان در این راه بود، تا چه پایه توانست در آگاهی مردم عقب‌مانده از تمدن آن روزگار ایران، نسبت به آنچه در خارج از این کشور می‌گذشت مؤثر افتد و آنان را با آرزوهای آزادی و آزادی‌خواهی آشنا کند، آن‌هم در دورانی که حکومت استبدادی در اوج قدرت جریان داشت.

تأسیس دارالفنون و دیگر مراکز آموزشی:

تأسیس دارالفنون در نخستین سال‌های سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (۱۲۶۶ ه.ق) به همت و کوشش بزرگ‌مرد تاریخ ایران، «میرزاتقی خان امیرکبیر»^۱ بی‌تردید تنها نقطه روشن و چشم‌گیر فرهنگی در تاریخ ایران آن روزگار بود، این پایگاه فرهنگی، با برخورداری از معلمان و متخصصان خارجی که در آن به تدریس فنون نظامی از شمار (توپخانه، مهندسی، استحکامات) و ریاضی، پزشکی، زبان فرانسوی می‌پرداختند، و همکاری برخی ایرانیان که بر اثر دیدن کشورهای خارج با زبان آنان آشنا بودند و ایشان را در ترجمه مطالب یاری می‌دادند، توانست نخستین گام را به سوی آشنایی با علوم جدید و اندیشه مردم مترقی جهان غرب و آنچه در آن سامان می‌گذشت بردارد.

دارالفنون زودتر از آنچه انتظار می‌رفت، پس از امیرکبیر بنیان‌گذار هوشیار و کارداران آن، -با وجود کارشکنی‌های جاهلان و دشمنان ایران- در کار تعلیم و تربیت جوانان و دستیابی به علوم جدید مؤثر افتاد و توده گسترده مردم را با واسطه، به شیوه زندگی مردم

۱. ملقب به امیرنظام، صدراعظم ایران، مقتول در سال (۱۲۶۸ ه.ق).

اروپا- که تا آن زمان بویی از آن نبرده بودند- آشنا کرد. و به جوانان فرصت داد در راه اصلاحات گام نهند. به این ترتیب دیرزمانی سپری نشد که قشرِ روشنفکری از پزشکان، ریاضی‌دانان و دانشمندانِ علومِ طبیعی، در تهران پدید آمدند و با ترجمه و تألیف کتاب‌های علمی به شیوه نوین و پرورش شاگردانی بسیار، مقدماتِ یک رستاخیز فرهنگی را در ایران فراهم کردند. به گونه‌یی که می‌توان گفت تجدّدخواهی و مبارزه با خرافات و نشر افکارِ آزادی‌خواهانه در عصرِ ناصری، تا اندازه‌یی از برکتِ تعلیم و تربیت همین رده از دانش‌آموختگانِ دارالفنون بود؛ و باز همین مؤسسه سودمند بود که کارگزارانِ انقلابِ مشروطیت و کسب‌اندکارانِ دولت آینده را در دامان خود پرورش داد.

درحقیقت تأسیسِ دارالفنون و فعالیت‌های آن در مدّتِ بیش از سی سال، سبب یک دگرگونی علمی و فرهنگی در ایران شد. در این مدّت ناگزیر کتاب‌های بسیاری که در زمینه علوم گوناگون تألیف شده بود، به‌وسیله شاگردانِ ایرانی و نویسندگانی که در یادگیری برخی زبان‌های اروپایی- به‌ویژه فرانسوی- ورزیده شده بودند، ترجمه و تمامی آن‌ها به‌وسیله دستگاه چاپِ سنگی که به همین منظور در دارالفنون برپا شده بود، چاپ و در دسترسِ دانش‌آموزان گذاشته می‌شد و میل و رغبتِ زیادی که در نشرِ فرهنگ و گسترشِ دانش در این مؤسسه آغاز شده بود، رفته‌رفته در کسان دیگری که حتی پیوندِ مستقیم با دستگاه‌های آموزشی نداشتند مؤثر افتاد، چنان‌که نگاهی گذرا به رواجِ علوم و فنِّ تألیف و ترجمه و نشرِ کتاب‌ها بعد از تأسیس دارالفنون تا سالِ (۱۳۲۴ ه.ق) که آغازِ انقلابِ مشروطیت است، و مقایسه آن با گذشته، تأثیر وجودِ آن را در فرهنگ و نشرِ علوم و در نتیجه گسترش و دگرگونی جهان‌بینی، و شیوه اندیشه مردمِ آن روزگار آشکار می‌کند.^۱

۱. برای آگاهی از شرح احوال و آثار نویسندگان و مترجمانِ این دوره، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۵۹-۳۲۲.

مبانی نظری مشروطه:

لفظ مشروطه و مشروطیت، که به معنی حکومت قانونی به کار برده می شود، در لغت فارسی و عربی سابقه ندارد. در فرهنگ دهخدا آمده است: «این کلمه به وسیله ترکان عثمانی وارد زبان فارسی شده و معنی آن حکومت قانونی به معنی «کنستی توسین»^۱ فرانسوی است.

هدف اصلی از حکومت مشروطه، تشکیل حکومت مردم بر مردم یا دستیابی به «دموکراسی»^۲ است به گونه‌ای که سرنوشت آنان به دست یک نفر و دستخوش تمایلات شخصی فرد معینی نباشد و مردم یک جامعه با برخورداری از نعمت آزادی در عمل و اندیشه و عقیده، خود حاکم بر سرنوشت خویش باشند.»

روشن است که حصول آزادی مطلق در زندگی اجتماعی، نه تنها ممکن نیست، بلکه چنین آزادی در جامعه‌ای که تقابل و برخورد منافع افراد، ناگزیر در آن مطرح است، سبب آشفتگی و ازهم‌گسیختگی نظام جامعه خواهد شد. بنابراین حکومت مردم بر مردم، توأم با برخورداری از آزادی، هنگامی دلخواه و ثمربخش است که مرزهای آزادی در آن به وسیله قانون شکل گرفته و مشخص باشد، تا مردم یک کشور با برخورداری از آزادی‌هایی که در مسیر تعالی و ترقی خود و جامعه است، دور از هرگونه تعدی و تجاوز و در سایه قانون و عدالت، به بهزیستی و پیشرفت دلخواه دست یابند.

باتوجه به آن‌چه گفته شد، بی‌آن‌که خواسته باشیم گام به گام وقایع تاریخی را در یکی دو قرن گذشته تا پایان انقلاب مشروطیت بازگو کنیم، تنها نگاهی به اوضاع سیاسی و

1. Constitution

2. Democratie

اجتماعی و اقتصادی ایران، از نیمه دوم قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم هجری قمری، به‌ویژه دو دهه آغاز آن می‌افکنیم، تا انگیزه‌های انقلاب مشروطیت را بازشناسیم.

در آغاز سلطنت محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ ه.ق). ایران وارث نابسامانی و آشفتگی‌های زیان‌باری بود که از جنگ‌های ایران و روس و تحمیل عهدنامه‌های تنگین گلستان و ترکمان‌چای و پی آمدهای روزافزون آن بازمانده بود، به‌گونه‌یی که در دوران نزدیک به پنجاه سال سلطنت ناصرالدین‌شاه (۱۲۶۷-۱۳۱۳ ه.ق) نیز از آثار ویرانگر آن بی‌بهره نماند و متأسفانه در این دوران نیز همت مردانه و کوشش‌های سازنده امیرکبیر، صدراعظم وطن‌پرست و باتدبیر ناصرالدین‌شاه، که تنها نقطه روشن و امید نجات ایران از تبااهی‌ها و فساد بود، به‌جایی نرسید و همه امیدها، با قتل او به‌دست شاه قاجار در (۱۲۶۸ ه.ق). به ناامیدی تبدیل شد. از آن پس ایران روزبه‌روز بیشتر در تباهی و فساد، هرج و مرج و استبداد، جور و ستم و خودکامگی مستبدین غوطه می‌خورد و ناگزیر مردم ایران را به آخرین راه‌هایی، یعنی دست زدن به یک انقلاب سازنده هدایت کرد.

چند بیت از غزل «فتح‌الله شیبانی» شاعر هوشمند و ادیب قرن سیزدهم هجری قمری که نقل می‌شود می‌تواند نماینده‌گویایی از نابسامانی و پریشانی این دوران باشد.

باغ پریشان و سرو و کاج پریشان	ملک پریشان و تخت و تاج پریشان
لعل حق بر لجاج باد که گشته است	کار در شاه، از لجاج پریشان
وای به ملکی که شد ز داخل و خارج،	دخل پریشیده و خراج پریشان
شه نکند هیچ خواب امن که دارد،	بستر شوریده و دواج ^۱ پریشان
خیر نبیند شبان ز روغن و پشمش	هر گله‌یی را که شد نتاج پریشان
لابد باید یکی طیب حاذق	مملکتی را که شد مزاج پریشان...

حقیقت این است که فشار دو عامل اصلی، یعنی نابسامانی و آشفتگی اوضاع اجتماعی و نارضایتی مردم ایران از سویی و آگاهی تدریجی آنان از رویدادهای جهان غرب در نتیجه ارتباط با خارجی‌ان و دگرگونی‌های فرهنگی حاصل از این ارتباط‌ها

-به شرحی که از آن یاد شد- از سویی دیگر، روزه‌روز ایران را به فروپاشی نظام استبدادی و خودرأیی نزدیک کرد.

پیشانی اوضاع اجتماعی، پی آمدهای جنگ‌های زبان‌بار ایران و روسیه، رقابت‌های سیاسی شدید میان فرانسه و انگلستان و روسیه، نفوذ و دخالت‌های آشکار این کشورها در امور داخلی ایران، واگذاری امتیازهای کمرشکن و بسیار به بیگانگان، از میان رفتن سرمایه‌های ملی، تهی شدن خزانه دولت بر اثر سهل‌انگاری‌ها و هزینه‌های غیرضروری، وامداری سنگین دولت ایران به کشورهای خارجی، رواج خودکامگی صاحبان قدرت و دولت، نبودن آزادی و آزاداندیشی، روزه‌روز رشته نظام کشور را به سوی گسیختگی رهبری کرد و سرانجام پیش‌گویی «فتح‌الله‌خان شیبانی» شاعر بزرگ در غزل او، به واقعیت پیوست و به قول نویسنده کتاب «از صبا تا نیما»، به راستی چندی نگذشت که تخت و تاج پریشان قاجار سرنگون شد.^۱

در جریان پی‌گیر این نابسامانی‌ها، عوامل مهمی نیز با سیر فزاینده خود، آرام آرام دست‌اندرکار برانگیختن آگاهی مردم ایران بود و تحقق این فروپاشی و سرنگونی را یاری می‌کرد. آگاهی روزافزون چندین ساله مردم از افکار آزادیخواهانه ملل غرب، از رهگذر ارتباط با آنان و رفت و آمد دانشجویان به اروپا و اعزام نمایندگان به کشورهای بیگانه، ورود چاپخانه به ایران و رواج صنعت چاپ، نشر کتاب‌ها و روزنامه‌های گوناگون و روشن شدن افکار مردم و آگاهی از وقایع جهان، تأسیس دارالفنون و مراکز آموزشی دیگر، آموزش و پرورش افراد مستعد و باهوش، گسترش علوم و فنون، افزایش روشنفکران و دل‌آگاهان و نویسندگان، و تقابل این عوامل با جوی که از نابسامانی‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و استبداد و ظلم بر ایران حاکم بود، سرانجام مردم خسته و زیان‌دیده و درمانده ایران را از خواب بیدار کرد و تشنگان بهشت آزادی را برانگیخت تا با خطابه‌ها و سخنرانی‌ها، اشعار و نوشته‌های انقلابی و انتقادهای بسیار تند و سازنده در داخل و خارج از کشور، مردم را نیز برانگیزند و به همت و مجاهدت پیشگامان مذهبی و سیاسی و فرهنگی و هنری، نهال انقلاب را آبیاری و بارور کنند.

۱. از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۱۴۱.

پیش‌گامان فکر مشروطه در ادبیات و هنر:

از میان افرادی که اندیشه آزادی و آزادی‌خواهی و مبارزه با ظلم و استبداد محور کارشان بود و آثار آنان توانست عامل مؤثری در روشن کردن افکار و گرایش به دستیابی به آزادی و بیداری مردم باشد می‌توان از دو نفر نویسندگان معروف آن روزگار، «میرزا فتحعلی آخوندزاده» و «میرزا آقاخان کرمانی» نام برد.

میرزا فتحعلی آخوندزاده^۱: در آذربایجان شوروی به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی و آشنایی به رویدادهای اروپا، تقریباً تمامی عمر را در گرجستان و تفلیس با سمت مترجمی زبان‌های شرقی در خدمت کشور روسیه بود و بر اثر حسن خدمت به دریافت درجه سرهنگی و نشان‌های متعدد موفق شد، وی که با تاریخ و ادبیات ایران آشنا بود، به ادبیات و فلسفه غرب و آثار آن نیز از طریق آشنایی با زبان و ادبیات روسی راه یافت.

آخوندزاده، مردی دانشمند و نویسنده‌یی توانا بود که با اندیشه‌های روشن و قلم موشکاف و انتقادهای سازنده طنزآمیز خود در نوشته‌ها و نمایشنامه‌هایش، با شیوه‌یی تازه و جسارتی چشم‌گیر، به ستیز با ظلم و بیدادگری برخاست و در سال (۱۸۲۷ م) که «پوشکین»^۲ شاعر بزرگ روس، بر اثر یک توطئه سیاسی در جنگ تن‌به‌تن کشته شد، اثر منظومی در رثای او ساخت و نخستین فریاد انتقاد و ندای آزادی‌خواهی را در برابر ستمکاری و بی‌عدالتی سرداد.

دراثر دیگر خود به نام «ستارگان فریب‌خورده» یا «حکایت یوسف شاه سراج» ضمن یک داستان تمثیلی که مقارن سلطنت شاه‌عباس جریان دارد، از استبداد شاه دروغین، و نادانی و چاپلوسی رجال نسبت به او حکایت‌ها دارد و در آن کنایه و اشاره به عواملی است که ایران را ویران و دولت آن را زیون و بی‌مقدار خواهد کرد.^۳

میرزا آقاخان کرمانی^۴: میرزا عبدالحسین، مشهور به میرزا آقاخان کرمانی نیز از

۱. (۱۲۲۸-۱۲۹۵ ه.ق)، نویسنده و روشنفکر قرن سیزدهم هجری قمری.

۲. A. Pouchkin (۱۷۹۹-۱۸۳۷ م).

۳. برای آگاهی از شرح احوال و آثار «آخوندزاده»، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۴۲-۳۵۸ و کتابنامه آن.

۴. (۱۲۷۰-۱۳۱۶ ه.ق).

نویسندگان مبارز و آزادی‌خواه قرن سیزدهم هجری قمری است که آثارش در روشن ساختن اندیشه‌های مردم زمان او و آنان که از فشار استبداد رنج می‌بردند بسیار مؤثر بود. میرزا آقاخان در کرمان زاده شد و پس از آموختن علوم نخستین آن زمان از شمار، ریاضی، طبیعی و الهیات، او و دوستش «شیخ احمد روحی» را به بانی‌گری متهم کردند و او در سی و دو سالگی، بر اثر فشار والی کرمان، نخست به اصفهان و سپس به تهران و رشت سفر کرد (۱۳۰۵ ه.ق)، و از آنجا به استانبول رفت. آشنایی وی با سید «جمال‌الدین اسدآبادی»^۱، مبارز و آزادی‌خواه مشهور، بی‌گمان او را در ستیزه با استعمار و استبداد و ترویج افکار آزادی‌خواهانه استوارتر کرد.

سرگذشت میرزا آقاخان و آنچه پس از کشته شدن ناصرالدین شاه بر سر او آمد و به تحویل او و یارانش به ایران و قتل وی در سال (۱۳۱۶ ه.ق) انجامید از حوصله این گفتار خارج است.^۲ از آثار او می‌توان «جنگ هفتاد و دو ملت، انشاء الله و ماشاء الله» و تاریخ‌های «نامه باستان و آئینه سکندری» را نام برد.

جز این دو تن که شاخص‌ترین نویسندگان مبارز بودند، آثار نویسندگان روشن‌فکر دیگری چون، طالبوف^۳، حاجی زین‌العابدین مراغه‌یی^۴، میرزا ملکم‌خان^۵، شیخ احمد روحی^۶، میرزا حبیب اصفهانی^۷، هریک به‌سهم خود در آماده ساختن افکار و استوار کردن باورهای مردم در عصیان و انقلاب مؤثر افتاد.

به‌گواهی تاریخ، این‌گونه نویسندگان هنرمند، هریک با توجه به فضای تنگ سیاسی و استبداد و خودکامگی شاه و دست‌اندرکاران حکومت، که اجازه هیچ‌گونه فعالیت

۱. مشهور به افغانی (۱۲۵۴-مقتول ۱۳۱۴ ه.ق)، مبارز مشهور و آزادی‌خواه معروف. نگاه‌ کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۶۷-۳۸۹.

۲. برای آگاهی از شرح احوال و آثار او نگاه‌ کنید به: از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۳۹۰-۳۹۴.

۳. عبدالرحیم (۱۲۵۰-اواخر ۱۳۲۸ یا اوایل ۱۳۲۹ ه.ق). برای آگاهی از احوال و آثارش نگاه‌ کنید به: همان کتاب، ص: ۲۸۷-۳۰۴.

۴. (۱۲۵۵-۱۳۳۸ ه.ق) برای آگاهی از احوال و آثارش نگاه‌ کنید به همان کتاب، ص ۳۰۴-۳۱۳.

۵. معروف به پرنس ناظم‌الدوله (۱۲۴۹-۱۳۲۶ ه.ق). برای آگاهی از شرح حال و آثارش نگاه‌ کنید به: همان کتاب، ص ۳۱۴-۳۲۲.

۶. (۱۲۷۱-۱۳۱۶ ه.ق). برای آگاهی از شرح حال و آثارش نگاه‌ کنید به: همان‌جا، ص ۳۹۴-۳۹۵.

۷. (د.گ. ۱۳۱۱ ه.ق)، برای آگاهی از شرح حال و آثارش نگاه‌ کنید به: همان کتاب، ص ۳۹۵-۴۰۵.

سیاسی و روشنگری افکار عمومی را برخلاف مصالح حکومت نمی دادند، ناگزیر در کشورهای هم جوار، به ویژه آذربایجان شوروی و گاه آسیای صغیر، به کوشش های خود در جهت نشر آثار ادامه می دادند و روز به روز از هرسوی دریچه های تازه و تازه تری از آشنایی با آزادی و آزاداندیشی به روی مردم خسته از بیداد و افسرده از استبداد می گشودند و نمایی دلنشین از شیوه زندگی مردمی که در دیگر کشورها از نعمت آزادی برخوردار بودند، فرارویشان قرار می دادند.

پیش گامان سیاسی مذهبی فکر مشروطه:

هم گام با تلاش پی گیر گروه نویسندگان مبارز، دو تن از روحانیون مشهور نیز به انگیختن احساسات و استوار کردن باورهای مردم برای تحقق بخشیدن انقلاب سخت تلاش می کردند.

آیت الله سید عبدالله بهبهانی: یکی از روحانیان نام بردار و رهبران شجاع و آزادی خواه بود که در تمامی جریان انقلاب مشروطیت، رهبری آزادی خواهان و مشروطه طلبان را برعهده داشت و با همکاری «آیت الله سید محمد طباطبایی» مبارزه های خود را با نیروی استبداد، تا پیروزی انقلاب و استقرار حکومت مشروطه با شجاعت و ایمان ادامه داد و سرانجام در تیرماه (۱۳۲۸ ه.ق) به دست چندتن ناشناس در خانه خود به قتل رسید.

آیت الله سید محمد طباطبایی: نیز روحانی مبارز دیگری بود که با همکاری های ارزنده و آشکار خود با آیت الله بهبهانی، به عنوان یکی دیگر از چهره های درخشان انقلاب و پیشوایان مشروطیت، گام به گام مبارزات انقلابی خود را پی گیری کرد. وی که فقهی عالی قدر و چون آیت الله بهبهانی، به حکمت اسلامی آشنا بود، چون او سهم بسیار بزرگ و مؤثری در به ثمر رساندن انقلاب مشروطیت داشت: این دو روحانی با بهره گیری از باورهای مذهبی مردم و کوشش نستوه و سخنرانی مذهبی سیاسی و خطابه های گزنده و انتقاد آمیز خود، توانستند در عمل، زمینه های انقلاب را فراهم کنند و با واکنش های سیاسی خود، چنان که خواهیم دید بنیاد بنای استبداد و خودکامگی را فروریزند.

انقلاب مشروطیت به مبارزاتی گفته می‌شود که طی سال (۱۳۲۳ ه.ق = ۱۲۸۴ ه.ش) و (۱۳۲۴ ه.ق) با هدف از بین بردن حکومت استبدادی و استقرار حکومت مردم بر مردم، بر پایه عدالت و آزادی و قانون و تساوی حقوق آنان، میان آزادی خواهان و رهبران حکومت استبدادی روی داد.

انقلاب مشروطیت یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ ایران بود که دگرگونی‌های چشم‌گیری در پدیده‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران به وجود آورد. هرچند اهمیت این انقلاب و پی‌آمدهای آن پژوهندگانی را بر آن داشت که برآمد بررسی‌های خود را در این رهگذر در کتاب‌های گوناگون انتشار دهند، ولی بررسی تاریخ ادبیات معاصر و دگرگونی‌هایی که بر اثر اندیشه‌های انقلابی، در شعر و نشر این قرن برجای گذاشته شد، پژوهنده را از یادآوری‌های کوتاه آن ناگزیر می‌کند.

ناصرالدین شاه پس از حدود پنجاه سال سلطنت، سرانجام در سال (۱۳۱۳ ه.ق) به دست «میرزا رضا کرمانی»، یکی از مریدان سید جمال‌الدین اسدآبادی که او را به گرفتن انتقام تشویق کرده بود - کشته شد. پس از او «مظفرالدین شاه»^۱ که مردی بی‌اراده و ساده لوح بود و از اطلاعات، سیاسی و تاریخی بهره‌ی نداشت، جانشین پدر شد. فساد و نابسامانی، ورشکستگی اقتصادی، گرسنگی و شیوع بیماری‌های واگیر از سویی، و پدید آمدن خشک‌سالی از دیگر سوی، اوضاع آشفته گذشته را تشدید کرد و کشوری را که هر پاره‌اش به عنوان امتیاز، در اختیار بهره‌برداری یکی از کشورهای بیگانه بود، بیش از پیش به پرتگاه سقوط و فروپاشی نزدیک کرد. استبداد و ستمی که رهبران حکومت برای ادامه آن وضع روا می‌داشتند، آتش بیداری و آگاهی را در اندیشه ملت ایران دامن زد و

فروپاشی حکومت را زود رس‌تر کرد، تا سرانجام شعله‌های انقلاب در سال ۱۳۲۳ ه.ق)، دامان کشید و مردم بر اثر اعمال فشار عمالی دولت قاجار و ستمکاری و استبداد «عین‌الدوله»^۱ صدراعظم وقت، در تهران و تبریز و دیگر شهرهای ایران به اعتراض برخاستند و عزل «عین‌الدوله» و تأسیس مجلس شورا را پیشنهاد کردند و دیری نگذشت که خواهان حکومت مشروطه نیز شدند.

این خواسته با مخالفت سرسختانه «عین‌الدوله» روبرو شد و ناگزیر مشروطه‌خواهان برای تحقق هدف‌های خود، به رهبری «آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی» و یار شجاع و مبارزش «آیت‌الله سید محمد طباطبایی» واکنشی کارساز نشان دادند. دو رهبر روحانی به قم مهاجرت کردند و در آنجا متحصن شدند. گروهی از بازرگانان و پیشه‌وران آزادی‌خواه نیز به عنوان اعتراض به سفارت انگلیس پناه بردند.

سرانجام کوشش‌های پی‌گیر و مبارزه سرسختانه آزادی‌خواهان نستوه به بهای از دست رفتن جان برخی از آنان در راه آرمان مقدسشان - به ثمر نشست؛ «عین‌الدوله» معزول و «مشیرالدوله»^۲ صدراعظم، و فرمان مشروطیت در سال ۱۳۲۴ ه.ق) صادر شد و در همان سال قانون اساسی نیز در پنجاه ماده تدوین و به امضای شاه و «محمدعلی میرزا»^۳ ولیعهد رسید و در پی آن نمایندگان ملت برگزیده شدند و نخستین دوره مجلس شورا تأسیس و به کار مشغول شد.

مظفرالدین شاه چند روز پس از تصویب قانون اساسی بر اثر بیماری درگذشت و فرزندش «محمدعلی میرزا» اداره امور کشور را به عهده گرفت؛ ولی متأسفانه او که با پدرش قانون اساسی را امضا کرده بود، از همان آغاز به مخالفت با مشروطه برخاست و با هدف برقراری حکومت استبدادی، به سرکوبی آزادی‌خواهان و مبارزانی که با خون دل به موهبت آزادی دست یافته بودند پرداخت، تا آنجا که در سال ۱۳۲۶ ه.ق)، با صواب‌دید سرهنگ «لیاخوف»^۴ فرمانده گارد سلطنتی، مجلس شورا را به توپ بست و

۱. عبدالحمید میرزا، نوه فتح‌الشاه و صدراعظم مظفرالدین شاه (۱۲۶۱-۱۳۴۵ ه.ق).

۲. میرزا نصرالله خان، ملقت به مشیرالدوله (اول)، (د.گ. ۱۳۲۵ ه.ق).

۳. (جلوس ۱۳۲۴-خلع ۱۳۲۷ ه.ق).

۴. Liakhov, V.P. (Colonel) فرمانده قزاق و فرماندار نظامی تهران، مقتول در ۱۳۳۶ ه.ق = ۱۹۱۷ م).

گروهی از آزادی خواهان بنام، در این هنگامه وحشیانه جان خود را از دست دادند. «مَلِكِ الْمُتَكَلِّمِينَ»^۱ خطیب مشهور و روحانی مبارز، در همان روز به توپ بستن مجلس دستگیر و در باغشاه به قتل رسید. «سید جمال الدین واعظ»^۲ در بروجرد به دستور شاه بازداشت و مسموم شد، ولی دیری نپایید که مجاهدان و آزادی خواهان آذربایجان به سرداری «ستارخان»^۳ و «باقرخان»^۴ در آن سامان قیام کردند و مردم گیلان نیز به فرماندهی «پیرم خان»^۵ ارمنی، و مردم نواحی جنوب به سرداری «علی قلی خان بختیاری»^۶ سربرداشتند و سرانجام پس از سیزده ماه مبارزه، مجاهدین از هرسو به تهران یورش آوردند و آن را فتح کردند. «محمد علی شاه» به سفارت روس پناه برد و از سلطنت خلع شد و سرانجام مشروطیت ایران که با جانبازی مردم آزاده و شریف و مبارز آن به دست آمده بود از نابودی رهایی یافت و این دوره به استبداد صغیر معروف شد.

ادبیات انقلابی - انقلاب ادبی:

ادبیات هنر است، و هنر واکنش روح بشر و گزارش عاطفه و تخیل اوست، پژوهش تاریخی در مسیر چونی و چندی تحوّل هنرها آشکارا نشان داده است که هر هنری از رویدادهای پیرامون انسان تأثیر می پذیرد و این تأثیرپذیری، به تناسب شدّت و ضعف عوامل مؤثر و پدیده های فردی و اجتماعی متغیّر است.

این اصلی است تغییرناپذیر در جهان و تاریخ ادبیات ایران و رم باستان، ادبیات قرون وسطی، ادبیات دوره «رنسانس» و تجدید حیات علمی و ادبی اروپا، ادبیات دوره انقلاب کبیر فرانسه، ادبیات دوره انقلاب اکتبر روسیه (۱۹۱۷ م) و پس از آن، گواه راستینی بر

۱. حاجی میرزا ناصرالله، ملقب به «مَلِكِ الْمُتَكَلِّمِينَ»، (۱۲۷۷-۱۳۲۶ ه.ق).

۲. جمال الدین واعظ اصفهانی (۱۲۷۹-۱۳۲۶ ه.ق).

۳. فرزند حاجی میرزا حسن قراچه داغی، ملقب به سردار ملی (د.گ. ۱۳۳۲ ه.ق).

۴. ملقب به سالار ملی، (د.گ. ۱۳۳۴ ه.ق)، همکار دلاور ستارخان در مبارزه با حکومت استبدادی.

۵. از ارمنیان ترک ایران که در (۱۳۱۷ ه.ق) از تبعید سیبری به ایران آمد، وی در دوره استبداد صغیر به فرماندهی مجاهدین در فتح تهران شرکت داشت و به سمت رئیس شهربانی منصوب شد.

۶. ملقب به «سردار اسعد بختیاری» یکی از دو فاتح بزرگ تهران.

حضورِ قاطع و عملی این اصل و تأثیر آن در دگرگونی‌های ادبی و هنری است. انقلابِ مشروطیت ایران نیز از این اصل مستثنی نبود، زیرا رویدادی بود که برائِ بیداری اجتماعی و فرهنگی ملت صورت پذیرفت و سرنوشتِ مردم آن را دگرگون کرد و در همهٔ مراتبِ اجتماعی و فرهنگی جامعه، به‌ویژه در ادبیات اثر گذاشت. بیشترِ شاعران و نویسندگان به گروه آزادی‌خواهان پیوستند و با آثارِ خود که می‌توان آن را «ادبیات انقلابی» نامید، آشکارا به مبارزه با حکومت پرداختند. این‌گونه آثار تنها سرشار از مضامینِ آزادی‌خواهی و مبارزه در این راه و انتقادهای تند و گزنده به حکومت استبدادی و برانگیزندهٔ انقلاب بود که سرانجام، تداوم آن توانست آغاز یک دگرگونی و انقلاب ادبی در آیندهٔ شعر فارسی باشد.

نباید از یاد برد که در این رهگذر چاپ و انتشارِ روزافزونِ روزنامه‌ها، نه تنها در نشر عقاید و افکار انقلابی بسیار مؤثر بود، بلکه سببِ ورود گونهٔ تازهٔ طنز و دگرگونی چشم‌گیری در ادبیات معاصر شد که به‌مناسبت به شرحِ چگونگی آن می‌پردازیم.

طنز در خدمتِ مشروطه و آزادی:

«طنز در لغت به معنی مسخره کردن و طعنه زدن، و در اصطلاح، شعر یا نثری است که در آن حماقت یا صفاتِ اخلاقی و فسادِ اجتماعی، یا اشتباهاتِ بشر با شیوهٔ تمسخرآمیز و اغلب غیرمستقیم بازگو شود»^۱. «جوناتان سوئیفت»^۲ «طنزپرداز مشهورِ انگلیسی می‌گوید: «طنز لطیفه‌یی است که در آن هرکس، هرچهره‌یی را در آن کشف می‌کند، مگر چهرهٔ خودش را»^۳.

زبانِ طنز برخلافِ زبانِ هجو و هزل^۴، گویای کینه‌توزی و انتقام‌جویی نیست، بلکه شکلی هنری و برتر غریزهٔ اعتراض و درمان‌بخشِ صفات و کاستی‌ها و عیب‌های جامعه است. به همین دلیل آثارِ طنزآمیز همواره در دورانِ خفقان و فشارهای سیاسی در جوامع

۱. میمنت میرصادقی، *واژه‌نامهٔ هنرِ شاعری*، کتاب مهنار، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۸۰-۱۸۳.

2. Janathan Swift (1667-1745).

۳. *واژه‌نامهٔ هنرِ شاعری*، ذیل واژهٔ طنز.

۴. ر.ک. همان‌جا، ص ۳۰۳ و ۳۰۵.

بشری، بیشتر و کارسازتر جلوه کرده و اعتراض نویسندگان و شاعران را در مقابل جامعه باز نموده است.

نگاهی گذرا به تاریخ ادبیات ایران، کم و بیش جلوه‌های گوناگون طنز را در آثار نویسندگان و شاعران پیشین نشان می‌دهد. این شیوه به ندرت در اشعار «فردوسی»^۱، آثار «سنایی»^۲، «انوری»^۳، کمی آمیخته به هجو و هزل- و در آثار منظوم و منثور «عبید زاکانی»^۴ و «قطب‌الدین محمود شیرازی»^۵ و «فخرالدین علی صفی»^۶ آشکارا دیده می‌شود؛ با این تفاوت که به مناسبت فضای حاکم بر آن ایام، این آثار بیشتر متوجه امور فردی و خصوصی اشخاص و بدون توجه به مسایل اجتماعی بود که آن هم با گذشت روزگار فراموش شد ولی در قرن چهاردهم دگربار با شکوفایی فزاینده خود، بخش چشم‌گیری از ادبیات را به خویش تخصیص داد و چهره تازه‌یی از شعر انتقادی را باز نمود.

در این جا لازم است از عامل مهمی که به رواج و شکوفایی طنز در ادبیات معاصر ایران کمک مؤثری کرد یاد شود. در سال (۱۹۰۶ م.) و مقارن با انقلاب مشروطیت ایران، یکی از روشنفکران و طرفداران آزادی، در تفلیس، که پل ارتباط میان ایران و جهان غرب بود، به انتشار روزنامه‌یی با نام «ملأ نصرالدین» دست زد. انتشار این روزنامه که به همت «میرزا جلیل قلی‌زاده»^۷ تأسیس شد و مطالب انتقادی آن که تحت تأثیر طنزپردازان روسی، با زبان مطایبه و شوخی نوشته می‌شد، تأثیر چشم‌گیری در رواج طنز در ایران داشت. نویسندگان این روزنامه، به مبارزان ایران به ویژه «ملک‌المتکلمین» و «میرزا جهانگیرخان شیرازی» و «ستارخان» احترام بسیار داشتند. اینان که به نفیس آزادی

۱. (۳۲۹ یا ۳۳۰-۴۱۱ یا ۴۱۶ ه.ق.).

۲. (نیمه دوم قرن پنجم- میان سالهای ۵۲۵ و ۵۴۵ ه.ق.).

۳. (د.گ. ۵۸۳ ه.ق.).

۴. نظام‌الدین عبدالله (د.گ. ۷۷۲ ه.ق.). شاعر طنزپرداز. معاصر حافظ و صاحب رساله «لگشا» و مثنوی موش و گربه.

۵. محمودبن مسعودبن مصلح فارسی‌کاررونی، دانشمند و شاعر خوش قریحه (متولد ۷۱۰ یا ۷۱۶ ه.ق.).

۶. (نیمه دوم قرن نهم- ۹۳۰ ه.ق.). طنزپرداز معروف و صاحب کتاب «لطایف الطوایف».

۷. (۱۸۶۹-۱۹۳۲ م.).

و انتقاد از مفاسد اجتماعی و مبارزه با آن نظر داشتند و به‌ویژه با عادات و آداب ایرانیان و چگونگی زندگی آنان آشنا بودند، با آثار خود نه‌تنها در روشنگری اندیشه‌ها و برانگیختن مردم برای آزادی‌خواهی و مبارزات اجتماعی در این راه مؤثر بودند، بلکه بیشتر کشورهای شرقی را از موهبت تأثیر آثار خود بی‌بهره نگذاشتند.

قلی‌زاده، مؤسس روزنامه ملا نصرالدین، مردی ایرانی تبار، هوشمند، فرهیخته و به زبان‌های ترکی و فارسی و روسی چیره بود. به تبار ایرانی خویش می‌بالید و به سرنوشت مردم ایران علاقه نشان می‌داد، دارای روحیه‌ی انقلابی بود و در دیدن مفاسد اجتماعی صاحب چشمی تیزبین و در نمایش آن‌ها قلمی طنز و گزنده داشت.

«علی اکبر طاهرزاده»^۱ متخلص به «صابر» همکار برجسته قلی‌زاده، درحقیقت رکن استوار و مؤثر روزنامه ملا نصرالدین و مایه شهرت و اعتلای آن بود. او شاعری فاضل و طنز بود که در شناخت مفاسد جامعه، نگاهی ژرف و بی‌گذشت داشت و با اشعار طنزآمیز و نیش‌دار خود، در انتقاد از زشتی‌ها و مبارزه با ریاکاران و سالوس‌ورزان سخت می‌کوشید.

روزنامه ملا نصرالدین با همت چنین نویسندگانی آزاده و تیزبین و طنز اداره می‌شد و با هر شماره دژه‌بینی فرادید مردم قرار می‌داد تا بهتر و بیشتر تباه‌کاری‌ها و مفاسد جامعه‌ی را که در آن زندگی می‌کنند ببینند و چنین روشی روزبه‌روز به شهرت این روزنامه می‌افزود. در آن هنگام تبریز مرکز مبارزه با استبداد صغیر و خواست‌های محمدعلی شاه بود و این روزنامه با تمام موانع و مشکلاتی که در راه وصول آن به ایران فراهم می‌شد، مرتب به تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان می‌رسید و شماره‌های آن به گونه‌ی انبوه، حتی به وسیله فروشندگان کوچه و بازار، در دسترس مردم قرار می‌گرفت؛ و مردم ترک‌زبان آذربایجان، آنچه بر قلم «صابر» شاعر شوخ طبع و نازک‌بین رفته بود در سخنان خود تکرار می‌کردند و حتی خود بندهایی دیگر به تقلید آن می‌ساختند^۲، این

۱. (۱۲۷۹-۱۳۲۹ ه.ق). برای شناخت بیشتر این شاعر طنزپرداز شروانی، نگاه کنید به: «از صبا تا نیما»، ج

۲، ص ۴۶-۶۰.

۲. احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

اشعار در پرده طعنه و شوخی، نفرت و انزجار بی اندازه ملت را از شاه و دستگاه استبدادی وی آشکار می ساخت و به قول «لاهوری» شاعر دوران انقلاب، «بر جسارت انقلابیون در مبارزه با شاه، بیش از پیش می افزود»^۱.

از آغاز انقلاب تا به ثمر رسیدن آن، دو روزنامه مهم در ایران تأسیس شد که می توان به جرأت آن ها را نمایندگان گویای انقلاب دانست. نخستین روزنامه «صوراسرافیل» بود که به همت «میرزا جهانگیرخان شیرازی»^۲ آزادی خواه و مبارز مشهور دوران مشروطه و همکاری علامه «علی اکبر دهخدا» ادیب و شاعر و نویسنده فرزانه دوران انقلاب، به سرمایه «میرزا قاسم خان تبریزی»^۳ در سال (۱۳۲۳ ه.ق) تأسیس شد و دومی، روزنامه مشهور «نسیم شمال» که به پایمردی «سید اشرف الدین گیلانی» شاعر طنزپرداز و آزادی خواه، در (۱۳۲۵ ه.ق) در رشت منتشر شد.^۴

نویسندگان روزنامه «صوراسرافیل» و «ملانصرالدین» روابط معنوی و دیدگاه های اجتماعی مشترکی داشتند، از این رو در انتقادهای گزنده و آشکار خود، روشی همگون، زبانی ساده و بی پیرایه و درخور فهم مردم را به کار می گرفتند. «سید اشرف الدین گیلانی» که تمام روزنامه «نسیم شمال» را خودش می نوشت نیز زیر تأثیر و شیوه «صابر»، شاعر طنزپرداز روزنامه «ملانصرالدین» بود و بیشتر اشعار او را به طنز منظوم فارسی ترجمه و چاپ می کرد و هم سروده های او بود که طنز را در خدمت مشروطه قرار داد و چنان که خواهیم دید، راهی دیگر در شعر معاصر فارسی گشود.

پدیده انقلاب، به ویژه در دوران گرم آن در کیفیت شعر و نثر معاصر فارسی اثری غیر قابل انکار گذاشت و این که آیا این تأثیر در راه اعتلا و برکشیدن شعر و نثر به سوی کمال بود یا نبود، نیازمند بحث گسترده ای است که به چگونگی کمال در شعر و این که در این رهگذر، کمال را در چه بدانیم بستگی دارد، ولی آنچه تردیدی در آن نیست،

۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۵.

۲. فرزند رجبعلی (۱۲۹۲- مقتول ۱۳۲۶ ه.ق) که پس از به توپ بستن مجلس، مأموران حکومتی او را دستگیر و در باغشاه خفه کردند.

۳. از رجال مشروطیت که بعدها به وزارت رسید.

۴. این روزنامه پس از به توپ بستن مجلس تعطیل و بار دیگر در (۱۳۲۷ ه.ق) در تهران منتشر شد.

شناخت بازتاب‌های اندیشه و عواطف مردم ایران در مقابل رویدادها، رنج‌ها، کوشش‌ها، محرومیت‌ها، از خودگذشتگی‌ها و توفیق‌ها و سرانجام گزارش روح پویای یک ملت در قرن معاصر است که دگرگونی‌هایی را در شکل و محتوای ادبیات به وجود آورده است.

پیش از آنکه از شاعران انقلاب و نقد شعر آنان سخن گفته شود، یادآوری این نکته لازم است که ارزیابی شعرِ معاصر که چشم بر آن داریم، کاری است بس دشوار، زیرا داوری پیرامون آثاری که در غربالِ زمان و دفترِ ایام به یقین باز نمانده است، خالی از خلل نخواهد بود، و این حقیقتی است که صرافِ روزگار بهترین ارزیاب شعر است. به این ترتیب دستِ کم در نقد آثار این قرن دامنِ احتیاط و دقت و انصاف را نباید از دست داد، به ویژه آنکه دورانِ معاصر، شاهدِ زیر و بالاهاى سیاسى و اجتماعى و فرهنگى بسیار است که هریک به سهم خود در شعر فارسی به گونه‌ی مؤثر است و ناگزیر دریچه‌ی تازه و دیدگاهِ دیگری به روی پژوهنده شعرِ معاصر می‌گشاید.

باتوجه به آنچه گفته شد، برای پیش‌گیری از آشفتگی سخن، بهتر است در بررسی شعر سال‌های میانِ (۱۳۰۰-۱۳۳۹) معاصر، قرن چهاردهم را به دو دوره زیر تقسیم کنیم و در هر دوره چهره‌های درخشان شعر فارسی و چگونگی شعرشان را باز نماییم:

— دوره نخست: از (۱۳۰۰-۱۳۲۴) هجری قمری، (ایران در آستانه انقلاب).

— دوره دوم: از (۱۳۲۴-۱۳۳۹) هجری قمری (انقلاب مشروطیت تا کودتای پهلوی).

دوره نخست: (۱۳۰۰-۱۳۲۴ ق. هـ.)
حدود (۱۲۸۴-۱۲۶۰ ش.).

این دوره را دوره تکاملِ بیداری خفته و هشیاری خاموش ملت ایران تا آستانه انقلاب می‌توان دانست. هنوز در پیش از نیمی از این دوره، به سبب استبداد و فشار حکومت، فریادها در گلو شکسته و لب‌ها از سخن حق بسته بود، درحالی که انقلابِ خاموش، پنهانی راهِ خود را به سوی انفجار هم‌چنان پی می‌گرفت.

در این دوره دو دسته از شاعران می‌زیستند. گروهی مانند «نعمین اصفهانی»^۱ و «شوریده شیرازی»^۲ که با آن‌که تا چند سال پس از انقلاب نیز حیات داشتند، گفتی طوفان نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها از بالای سرشان نگذشته است، اینان احساس نکرده بودند جامعه ایران در آستانه بزرگترین رویداد تاریخی خویش قرار دارد. در این دوره تنها کسی که در آستانه انقلاب از پریشانی کشور سخن گفت، «فتح‌الله شیبانی»^۳ بود ولی دیگر شاعران این دوره چندان بازتابی از رویدادهای سیاسی و اجتماعی در شعر خود نشان ندادند و جز ادامه روش پیشینیان- حتی بی‌رنگ‌تر- نتوانستند چهره دیگری از شعر را باز نمایند.

دوره دوم: ۱۳۲۴-۱۳۳۹ ه.ق. ۱۲۸۳-۱۲۹۹ ه.ش.

این دوره را می‌توان آغاز دگرگونی در مضمون و شکل شعر فارسی شمرد. سرایندگان این دوره که سری پر شور و احساساتی تند و آتشین داشتند، بیشتر دوران زندگی جوانی خویش را در آستانه انقلاب و پس از آن گذراندند و کاملاً در متن جامعه و اوضاع و احوال حاکم بر آن بودند و نبض آنان با نبض جامعه انقلابی می‌تپید.

نام‌آوران این شاعران آثار استبداد و پی‌آمدهای آن، کم و کاستی‌ها، ناهنجاری‌ها، رنج مردم و دیگر نابسامانی‌ها را در تمام مراتب جامعه می‌دیدند و حس می‌کردند؛ آزرده می‌شدند، می‌خروشدند و فریادهای خشم، مبارزه و پایداری در برابر پیداد و ستم در شعرشان جان می‌گرفت و آتش می‌افروخت. آنان که جوان‌تر بودند و از صنایع شعری نیز بهره‌چندانی نداشتند، به نسبت شور و جوش و خروش و معلومات خود، با زبانی نه چندان ادیبانه، ولی درخور فهم مردم و نزدیک به محاوره، بی‌پروا و گستاخانه، به طنز و جد، دردهای دلشان را در شعر فریاد می‌زدند. شعر این گروه اگرچه از صنایع لفظی و معنوی چندان بهره نداشت ولی به جای (من) شخصی، از (من) اجتماعی و عاطفی

۱. محمّدنعمین اصفهانی (۱۲۷۲-۱۳۳۴ ه.ق.).

۲. حاجی محمّدتقی، متخلص به «شوریده» و ملقب به «فصیح‌الملک» (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه.ق.).

۳. نمونه‌یی از شعر «فتح‌الله شیبانی» در گفتار پیش آورده شد.

سرشار بود.

گروه دیگر که از تجربه و دانش های ادبی بیشتر برخوردار بودند و محورِ راستین ادبی این دوره به شمار می رفتند، همین مضامین اجتماعی را با زبانی استوار و ادیبانه که از پی گیری روش پیشینیان و زبان روز نشان داشت، همراه با متانت و ژرف نگری بیان می کردند.

در هر حال اشعار این دو گروه از کمی پیش از انقلاب تا اندکی پس از آن، نقطه عطفی در ادبیات شعرِ معاصر شمرده می شود زیرا اینان با تنوع مضامین انقلابی و اجتماعی و انتقادی که در زبان شعر سنتی و جد و طنز و بیشتر در قالب های مسط و مستزاد و قافیه بندی های تازه، گونه یی ادبیات انقلابی در شعر پدید آوردند که به یبانی ادامه شیوه آنان، در پدید آوردن یک انقلاب ادبی در شعر آینده بی تأثیر نبود.

شاعران این دوره:

ادیب الممالک

۱۲۷۷ - ۱۳۳۶ ه. ق.

میرزا «محمدصادق فراهانی»^۱ ملقب به (ادیب الممالک) و متخلص به «امیری» شاعر و نویسنده بزرگ، در قریه «گازران» از توابع اراک زاده شد. از کودکی به آموختن زبان و ادبیات فارسی و عربی و برخی از زبان های خارجی پرداخت. در نوجوانی سرودن شعر

۱. فرزندی حاجی میرزا حسین و نوه «میرزا معصوم محیط» و برادر میرزا ابوالقاسم فراهانی (۱۱۹۳ - مقتول ۱۲۵۱ ه. ق.).

را آغاز کرد و در (۱۲۹۳ ه.ق.) به تهران آمد و پس از آشنایی با «امیر نظام گروسی»^۱، تخلّص خود را از «پروانه» به «امیری» تغییر داد. «امیری» تا سال (۱۳۱۴ ه.ق.) لقب امیرالشّعرايي داشت ولی در همین سال مظفرالدّین شاه او را «ادیب الممالک» لقب داد. ادیب الممالک در سال (۱۳۱۶ ه.ق.) روزنامه ادب را تأسیس کرد و در سال‌های (۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ ه.ق.) در شمار نویسندگان بنام روزنامه «ادیب سلطانی» شد. در سال (۱۳۲۴ ه.ق.) که انقلاب مشروطیت به نتیجه رسید و مجلس گشایش یافت، سردیبری روزنامه «مجلس» متعلّق به «میرزا محمد صادق طباطبایی»^۲ به عهده او گذاشته شد. ادیب الممالک، بعد از استبداد صغیر، همراه با مجاهدان پیروز، مسلحانه وارد تهران شد و چندی بعد به خدمت وزارت عدلیّه آن زمان درآمد و از همان آغاز به مبارزه با مسؤولان خلاف کار وزارت خانه پرداخت.

شغل اصلی ادیب باوجود خدمت دولت و شاعری، روزنامه نویسی بود، چنان‌که از (۱۳۱۶ ه.ق.) روزنامه‌های ادبی «مجلس، عراق، آفتاب» به مدیریت او اداره می‌شد و نمونه‌هایی از نوشته‌های سیاسی و اجتماعی و انتقادهای سازنده وی را در آنها می‌توان دید.

شعر ادیب:

ادیب الممالک تقریباً در آغاز دوره بیداری زاده شد و هنگام انقلاب مشروطیت، در آغاز میان‌سالی بود. در این دوره از زندگی، شعرهای وی مانند برخی از معاصران او، دارای مضامین معمولی و مدیحه‌سرایی رجال و بزرگان بود، ولی شخصیت بارز او پس از آغاز انقلاب به گونه دیگر جلوه کرد، زیرا از آن زمان به سبب بیداری و طوفانی که انقلاب در باورهای او انگیخت، قلم و شعر خود را در خدمت جامعه و وطن و انقلاب گذاشت و «قدرت طبع و قریحه استادی او در شعر و ادب، در بیان وطن دوستی و افکار تازه و

۱. حسن علی‌خان بن محمّد صادق خان، (حدود ۱۲۳۶-۱۳۱۷) سیاستمدار، ادیب، نویسنده و خوشنویس مشهور دوره قاجاریه.

۲. فرزند آیه‌الله سید محمّد طباطبایی و از رجال دوره مشروطیت (د.گ. ۱۳۴۰ ه.ق.).

توصیف پریشانی‌های مردم و دعوت به چاره‌اندیشی و تلاش برای بهبود جامعه به کار افتاد.^۱

ادیب‌الممالک قصیده‌سرایی زبان‌آور و در این فن از مفاخر شاعران دوره مشروطیت است که چیرگی او بر فنون ادب و تاریخ معارف اسلامی، سروده‌های او را بلند و استوار، و در کنار آمیزش با برخی از واژه‌ها و ترکیب‌ها و تعبیرهای مردم، سرشار از صنایع بدیع لفظی و معنوی کرده است.

مستط‌زیر که چند بند از آن برای آشنایی با شیوه سخن‌سرایی ادیب نقل می‌شود، از بهترین آثار اوست که به مناسبت ولادت حضرت پیامبر اکرم در (۱۳۲۰ ه.ق.) سروده و در روزنامه ادب چاپ شده است.^۲ ولی ادیب در این قصیده از آغاز تا انجام به تاریخ افتخار گذشته ایران و تأسف به آن نظر دارد.

برخیز شتربانا، بر بند کژاوه

برخیز شتربانا، بر بند کژاوه^۳ کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه^۴
از شاخ شجر برخاست، آوای چکاوه^۵ وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر به شتاب اندر، از رود سماوه^۶ در دیده من بنگر، دریاچه ساوه

وز سینه‌ام «آتشکده پارس» نمودار

فخر دو جهان خواجه فرخ رخ اسعد مولای زمان، مهتر صاحب‌دل امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤید پیغمبر محمود، ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد این بس که خدا گوید «ماکان محمد»^۷

۱. دکتر غلامحسین یوسفی، چشمه روشن، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۶، ص ۳۴۹.

۲. این مستط در اصل سی و هفت بند و به مناسبت بزرگداشت تولد رسول اکرم سروده شده که برای نمونه به آوردن چند بند از آن بسنده شده است.

۳. (= کجاوه) دو اطاقک روباز چوبی که بر اطراف شتر یا استر، به عنوان وسیله سفر می‌نهند.

۴. پرچم کاوه آهنگر.

۵. (= چکاوک) پرنده‌یی کوچک.

۶. نام رودی است.

۷. اشاره به آیه ۴۰، از سوره احزاب «ماکان محمد ابا آخذ من رجالکم، و لکن رسول الله و خاتم النبیین...»

بر منزلت و قدرش، یزدان کند اقرار

ماییم که از پادشهان، باج گرفتیم زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
 دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم اموال و ذخایرشان، تاراج گرفتیم
 وز پیکرشان دیبِه دیباج گرفتیم ماییم که از دریا، امواج گرفتیم
 و اندیشه نکردیم ز طوفان و خنه تیار^۱

در چین و ختن و لوله از همّت ما بود در مصر و عدَن، غلغله از شوکت ما بود
 در اندلس^۲ و روم، عیان قدرت ما بود غرناطه^۳ و اشبیلیه^۴، در طاعت ما بود
 صقلیه^۵ نهان در کنف رایت ما بود فرمان همایونِ قضا، آیت ما بود
 نام هنر و رسم کرم را به سزاوار

مرغان بساتین^۶ را، منقار بریدند. اوراق ریاحین را، طومار دریدند
 گاوان شکم خواره، به گلزار چریدند گرگان ز پی یوسف، بسیار دیدند
 تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند یاران بفروختندش و اغیار خریدند
 آوخ ز فروشنده، دریغا ز خریدار

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم در داو فره^۷ باخته اندر شش و پنجیم
 با ناله و افسوس در این دیر سپنجیم چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم
 هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم ماییم که در سوگ و طرب قافیه سنجیم
 جغدیم به ویرانه، هزاریم به گلزار

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

→ محمد پدر یکی از مردان شما نیست (فردی معمولی نیست) ولی رسول خدا و پایان دهنده پیامبران است.

۱. موج دریا.

۲. از نواحی جنوب اسپانیا.

۳. شهری در جنوب اسپانیا.

۴. شهری در جنوب اسپانیا.

۵. نام سابق جزیره «سیسیل» در دریای مدیترانه.

۶. جمع بستنِ بستان که واژه اصیل فارسی است به روش جمع مکسر عربی، برابر ضوابط دستور فارسی نا درست است.

۷. آنچه شرط در بازی نرد و شطرنج است.

خونِ دل ما رنگِ می ناب گرفته وز سوزشِ تب، پیکرمان تاب گرفته
رخسارِ هنرگونه مهتاب گرفته چشمان خرد، پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بی‌مایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را از دود و شرر، تیره نموده است هوا را
آتش زده سُکّان زمین را و سما را سوزانده به چرخ اختر و در خاک گیا را
ای واسطه رحمتِ حق، بهر خدا را زین خاک بگردان ره طوفانِ بلا را
بشکاف ز هم سینه این ابر شرربار

چنان‌که دیده می‌شود، در این مسمط «ادیب‌الممالک» با آن‌که سخن را به مناسبتِ میلاد رسولِ اکرم و در بزرگداشتِ ایشان ساز کرده، ولی در عمل بیشتر از روزگارِ مجد و عظمت و پیروزی‌های عزّت‌آفرین و شادکامیهای دیرینِ ایرانِ سربلند یاد می‌کند و دردمندانه آن خاطره‌ها را، با ایّام نابسامان و آشفته مردمِ زمانِ خویش برابر می‌نهد و تفاوت این دو حال را هنرمندانه به تصویر می‌کشد.

بندِ آخرِ این شعر «به تابلویی می‌ماند از محیطی حرمان‌زده، که آسمانِ ابری است و هوا از دود و شرر تیره است. گویی آتش از آسمان به زمین افتاده و اختران و گیاهان را سوزانده است، طوفانِ بلا که شاعر از پیغمبرِ اکرم، رهایی از این مصایب را درخواست می‌کند»^۱.

مرد و سلیمان

شنیده‌ام چو سلیمان به تختِ داد نشست خرد به درگهش استاد و چشمِ فتنه به‌خفت
ز دور دید که گنجشکِ نر به جفتِ عزیز ترانه خواند و سرود، آن چنان‌که شاه‌شفت
من این رواقِ سلیمان توانم از منقار ز جا فگند و به دریا فکند و خاکش رفت
به خشم شد شه و گنجشکِ بینا چون یافت که این حدیثِ شهنشه شنید و برآشفست
بگفت خشمِ مگیر ای ملک ز لغزشِ من که پیش همسر خود لاف‌ها زدم به نهفت
چرا که لاف زدنِ کیمیای مرد بُود برای آن‌که کند جلوه در برابر جفت

۱. چشمه روشن، ص ۳۵۶.

گرفته بود دل شهریار از آن گفتار پس از شنیدن این عذر همچو گل بشکفت
شنیدن سخنی راست، خشم وی بزود گناه او همه بخشید و عذر او پذیرفت

ماضی و مستقبل

مثل زنند خری را که زیر بارِ گران ز پا فتاد و از او خر خدای ناراضی است
حکایت من و دیوانِ داد و دادِ رئیس نظیر آن شد و ایزد میانِ ما قاضی است
مرا تأسفِ ماضی بود به مستقبل تو شاد باش که مستقبلت به از ماضی است

جنگ

مالی که در جهان پی تقدیر و سرنوشت
سازند صرفِ جنگ که کاری است شوم و زشت
گر صرفِ علم و صنعت و اخلاق می شدی
مردم بُدی فرشته و گیتی شدی بهشت
قصیده «صلحیه» با مطلع:

دوش از جفای خصم زمانه، ظلامه ای بر دم به نزد قاضی صلحیه بلد^۱
از قصاید بلند و استوار و مشهور ادیب الممالک که در انتقاد از دستگاه دادگستری آن
زمان سروده شده و خواندن آن قدرتِ طبع و معلوماتِ گسترده ادبی سراینده آن را بهتر
و آشکارتر می نماید.^۲

۱. دادخواهی.

۲. برای دستیابی به تمامی قصیده، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ص ۱۴۳-۱۴۵.

۳. برای آگاهی بیشتر از احوال و اشعار ادیب الممالک، نگاه کنید به: همان جا، ج ۲، ص ۱۳۴-۱۴۶، همچنین دیوان او.

سید اشرف‌الدین حسینی (گیلانی)

۱۲۸۷-۱۳۵۲ ه.ق.

سید اشرف‌الدین حسینی قزوینی^۱، معروف به گیلانی، مردمی‌ترین و مشهورترین و محبوب‌ترین چهره شعر دوران مشروطیت است که زندگی او سراسر نابسامانی و آشفتگی و بی‌بهرگی ولی سرشار از صداقت و عشق به ایران و مردم ایران بود.

وی در قزوین تولد یافت. در شش ماهگی پدر را از دست داد و به پریشانی و تهی‌دستی گرفتار آمد. هنوز نوجوان بود که به عتبات رفت و حدود پنج سال در کربلا و نجف به سر برد تا سرانجام عشق وطن او را به ایران کشانید. اشرف به زادگاه خود آمد و پس از چندی در بیست و دو سالگی به تبریز رفت و علوم مقدّماتی را در آن دیار آموخت. سپس به گیلان رهسپار شد و دیرزمانی در آن سامان اقامت گزید و شهرت وی به گیلانی نیز به همین سبب بود و هست.

اشرف در سال (۱۳۲۴ ه.ق.)، مقارن انقلاب مشروطیت، روزنامه نسیم شمال را تأسیس کرد. این روزنامه که بیشتر مطالب آن به طنز منظوم بود و تمامی آن را خود اشرف می‌نوشت، خیلی زود شهرتی دور از باور یافت، ولی متأسفانه در هنگامه استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس، همراه با دیگر روزنامه‌ها تعطیل شد و پس از فتح تهران و پیروزی مشروطه‌خواهان دوباره به حیات خود ادامه داد و بعد از آن که اشرف در سال (۱۳۳۰ ه.ق.)، به تهران آمد، تا پایان زندگی او در تهران منتشر شد و هر روز بیش از پیش بر شهرت و محبوبیت آن و سراینده طنزهای دلنشینش افزوده گشت.

۱. فرزند سیداحمد حسینی قزوینی.

از آنچه در مورد اشرف نوشته‌اند^۱ چنین برمی‌آید که او جدا از شعرش، از هر جهت انسانی پاک و والا و صاحبِ شخصیتی چشم‌گیر بوده است.

«سعید نفیسی» در بخشی از نوشته خود از او چنین یاد می‌کند:

«... این مرد از میان مردم بیرون آمد و با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت... او نه وزیر شد، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی به هم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید و نه مال کسی را با خود برد. نه خون کسی را به گردن گرفت. شاید روز ولادت او را هم کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم در مرگ او هم ختم نگذاشتند.

«ساده‌تر و بی‌ادع‌تر و کم‌ادع‌تر و صاحب‌دل‌تر و پاک‌دامن‌تر از او من کسی را ندیده‌ام... مردی نیکوکار، بی‌اعتنا به مال دنیا و صاحبان جاه و جلال، گدای راه‌نشین را بر مال دار کاخ‌نشین همیشه ترجیح داد، آنچه کرد و گفت برای همین مردم خرده‌پای بی‌کس بود.

«هر روز و هر شب شعر می‌گفت و اشعار را هر هفته چاپ می‌کرد... بیست سال هر هفته روزنامه نسیم شمال او... چاپ شده و به دست مردم داده می‌شد... زن و مرد و پیر و جوان، کودک و برنا، باسواد و بی‌سواد، این روزنامه را دست‌به‌دست می‌گرداندند، نام این روزنامه چنان دهان‌پرکن بود که سید اشرف‌الدین قزوینی مدیر آن را مردم با نام نسیم شمال می‌شناختند.

«لطایف بسیار زیبا به یادداشت، قصه‌های شیرین می‌گفت، اما همه را مسخره می‌کرد و چه خوب می‌کرد، ای کاش باز هم مانند او پیدا می‌شدند که همین کار را با مردم این روزگار می‌کردند... یقین داشته باشید اجر او در آزادی ایران، کمتر از ستارخان پهلوان بزرگ نبود»^۲. و خود وی درباره خویش نوشته است: «این طلبه مسکین اشرف‌الدین، امسال ۹۰ سال است که در تهرانم، هنوز بی‌منزل و مکانم، مدرسه‌ام مکان است... نه با کابینه‌ها سر و کاری داشته‌ام، نه در خانه اعیان و بزرگان قدم گذاشته‌ام... نه از وزیرم امیدی و نه از وکیل‌م نویدی، چه بسا می‌شود که تا دمدمه‌های ظهر، نان و پنیر و سبزی هم

۱. جاودانه اشرف، به کوشش حسین نمینی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

۲. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۶۲-۶۴. به نقل از مجله سپید و سیاه، شهریور ۱۳۳۴ ش.

برای ناهار در حجرهٔ این مظلوم موجود نمی‌شود و من در هر حال متوسل به خدا هستم و از او استعانت می‌جویم»^۱.

همین مختصر برای به تصویر کشیدن شخصیت استوار این مردِ صدیق و پاک و میهن‌پرست و تأثیر بسزای او در انقلاب مشروطیت بسنده می‌نماید و از همین‌روست که «او را محبوب‌ترین و معروف‌ترین شاعر ملی عهد انقلاب»^۲ خوانده‌اند.

شعر اشرف:

اشرف جدا از فضایل انسانی و صفاتی که برای او شمرده شد، چنین مقامی را با اشعار طنز و انتقادهای گزنده و صادقانهٔ خود به دست آورد. مطرح بودن این شاعر طنز و منتقد راستین و دلسوز اجتماعی در شعر معاصر، نه از این رهگذر است که شعر او، از نظر صنایع لفظی و معنوی و ترکیب‌های بدیع و فاخر، سرمایه‌هایی بیش از پیش به گنجینه شعر فارسی بخشیده است، بلکه ارزش شعر اشرف از دو نظر زیر قابل ارزیابی است.

نخست این‌که اشعار اشرف ناظر بر احوال مردم ستم‌دیده و فرودست و توده‌های ناآگاه، جهل و خرافات، ویرانی‌ها و نابسامانی‌های جامعه و بی‌اعتنایی دولت نسبت به مردم و دشمنی با تجاوزکاران بیگانه و مخالفان استقلال است. این‌گونه نگرش و باورهای حاصل از آن، بزرگترین و اصیل‌ترین هدف هنری اشرف بود که با زبانی ساده و بی‌پیرایه، همراه با طنزی گزنده و شیوهٔ تعبیری آهنگین و بی‌سابقه، از دل پاک و ضمیر زلال او برمی‌خاست و بر دل فرد فرد جامعه - از هردست - می‌نشست. به این ترتیب شعر اشرف آئینهٔ تمام‌نمای دوران او، یا بهتر بگوییم، تصویرساز درد انگیز آن زمان، و به گفتهٔ پروفیسور «محمد اسحاق هندی» در رسالهٔ دکتریش، «بیانگر رسالت بیداری توده‌هاست»^۳.

۱. چشمه روشن، ص ۲۸۳-۲۸۴. به نقل از هفته‌نامه نسیم شمال، شماره ۲۷، سال ۱۳۳۹ ه.ق.

۲. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳.

۳. چشمه روشن، ص ۳۸۵.

دوم این که شیوه تعبیر طنزآمیز او، به گونه مؤثری این روش را در شعر معاصر پایه گذاری کرد، و این خود گشایش راهی روشن و تازه و دلپذیر در سروده های انتقادی و اجتماعی شعر این دوران بود که شاید تأثیر آن در اصلاح جامعه، به مراتب بیش از شعرهای جدی و رسمی احساس می شد.

اشرف در گزینش مضامین اجتماعی، بیشتر از دیدگاه های «صابر» شاعر طنزسرای روزنامه «ملأ نصرالدین» سودمی جست تا جایی که می توان گفت در بیشتر موارد شعر او ترجمه اندیشه های «صابر» به زبان فارسی احساس می شود، تا آن جا که شادروان ملک الشعرا بهار درباره شعر او سروده است:

احمدای سید اشرف خوب بود احمدا گفتن از او مطلوب بود

شیوه اش مرغوب بود

سبکی اشرف تازه بود و بی بدل لیک «هوپ هوپ نامه»^۲ بودش در بغل

بود شعرش منتحل^۳...

که در آن شیوه اشرف را خوب و مطلوب دانسته است، ولی باتوجه به این که مضامین اجتماعی انحصاری نیست و در هر جامعه یی دردهای مشترک، خود مضامین مشترک برای سرودن شعر می توانند باشند و سراسر ادبیات، حتی آثار بزرگترین شاعران پارسی، گواه شباهت مضامین، یا انطباق آن ها با یکدیگر است؛ این روش اشرف از اعتبار و ارزش او نمی کاهد، ویژه آن که در دیوان او اشعار بسیاری هست که نمودار حس ابتکار گوینده آن در بیانی دلنشین و رنگارنگ است.

اشعار اشرف بیشتر در قالب های مستزاد، ترکیب بند، ترجیع بند و مخمس سروده شده است که برای بیان مسایل گوناگون اجتماعی به مناسبت، تغییر قافیه و ردیف در هر بند آن، مناسب تر به نظر می رسد، ویژه آن که تکرار یک مصراع در پایان هر بند، جان کلام را بیشتر در ذهن خواننده می نشاند.

۱. شعر فکاهی، مطایبه.

۲. نام یکی از اشعار معروف «صابر».

۳. اسم مفعول از مصدر «انتحل» به معنی: به خود بستن و به خود نسبت دادن.

تردید نیست که چون اشرف شاعری مردمی، و هدف وی از سرودن اشعار طنز، انتقال اندیشه‌ها و مفاهیم مورد نظر خود به مردم بود، نه پدید آوردن یک اثر ادبی، ناگزیر شعر خود را با زبانی ساده و بی‌پیرایه بیان می‌کرد تا مردم هرچه زودتر و آسان‌تر و بهتر آن را دریابند؛ به همین دلیل اشعار او سرشار از واژه‌ها، ترکیب‌ها و مثل‌های عامیانه است. «میرزا قشمشم، قوقولی قو، بقره بقو، بقبقی. آلولو، هی هی جبلی قُم قُم» و بسیاری دیگر مانند آن‌ها از این شمار است.^۱

اشعار سید اشرف نزدیک به بیست هزار بیت است که بخش مهم آن به نام (باغ بهشت) چاپ شده و چند نمونه از آن برای آشنایی بیشتر به شیوه تعبیر وی که نشانه بارز هنر و شهرت اوست، آورده می‌شود.

بچه جون داد مکن آلولو میاد

داد و فریاد مکن آلولو میاد

خفه شو آلولو میاد می بردت در لب آب روان می دردت
لقمه لقمه سرپا می خوردت از وطن یاد مکن آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

به تو چه مرده یکی زارع پیر؟ دخترانش همه مفلوک و صغیر
همه عربان و پریشان و فقیر فکر اولاد مکن آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

بهر قتل فقرای مسکین عده بی‌گرگ نشسته به کمین
بهر ملت به زبان شیرین نقلی فرهاد مکن، آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

به تو چه رنج‌بران در محن‌اند اهل بازار به بیت‌ال‌حزن‌اند
وقت مردن فقرا بی‌کفن‌اند نوحه بنیاد مکن، آلولو میاد

۱. برای آشنایی بیشتر به احوال اشرف و نمونه‌های دیگر از اشعار او، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۶۱-۷۷ و چشمه روشن، ص ۳۸۲-۳۹۴.

بچه جون داد مکن آلولو میاد

نَقْلِ دیوانه به زنجیر مگو شده شاه پری تسخیر، مگو
سیلِ غم گشته سرازیر مگو تکیه بر باد مکن، آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

طعنه بر مرشد و نَقال مزن سنگ بر کَلَه رَمال مزن
حرفِ قِصاب به بَقال مزن مدح قَتاد مکن، آلولو میاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

مخور از بهرِ وطن آه و فسوس هیچ صحبت مکن از تازه عروس
بگذر از مرحله مرغ و خروس صحبت آزاد مکن، آلولومیاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این همه تمجید مکن وصفِ اجداد مکن، آلولومیاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

به تو چه رفت دیانت بر باد نیست خائف کسی از روزِ معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد هیچ ایراد مکن، آلولومیاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

به فُکل سوزنِ الماس بزن اکبر آباد برو لاس بزن
دسته گُل بر ننه عباس بزن ترک میعاد مکن، آلولومیاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

سرِ شب تا به سحر باده بخور باده را با صنمی ساده بخور
هر چه در سفره شد آماده بخور فکر میعاد مکن، آلولومیاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

به تو چه کَبلا حَسَن شیره کش است یا که تریاکی بی غلّ و غش است
هر چه پیش آید امروز، خوش است هجو استاد مکن، آلولومیاد

بچه جون داد مکن آلولو میاد

کارِ عالم شده در هم، چه گنم؟ نیست اوضاع منظم، چه گنم؟
 گر چغندر شده شلغم چه گنم؟ دلِ خود شاد مکن، اُلولومیاد
 بچه جون داد مکن اُلولو میاد

تو کجا صحبتِ صلحیه کجا؟ قدرتِ نطق به عدلیه کجا؟
 قصه آن زنِ علویه کجا؟ جعلِ اسناد مکن، اُلولومیاد
 بچه جون داد مکن اُلولو میاد

شاعر در این شعر که به زبانِ عامیانه و ساده سروده شده ولی سرشار از طعنه و کنایه گزنده و طنز و تمسخر است؛ جای جای از واژه اُلولو (= لولو) که برای ترسانیدنِ کودکان به کار گرفته می شود، سود جسته است. او از فضایی یاد می کند که در آن نه تنها هر سخن را نمی توان گفت، بلکه یادِ وطن را نیز نمی توان گرامی داشت، به زارع پیر و مردمانِ بی چیز نباید توجه کرد که گرگان در کمینِ فقیران اند، حتی داستانِ عشقِ فرهاد را با زبانِ شیرین نباید بر زبان آورد، آزادی و آزادگی را باید به نسیان سپرد، چرا؟ چون سروکار هر کس که خلاف این ها کند، با اُلولو، که نماینده ترس است خواهد بود.

از مرشد و رمال و عقاید خرافی مردم، از آنان که به تبارِ خویش می نازند، از فکلی ها و فرنگی مآب ها و باده نوشی و سورچرانی آنان، از رواجِ شیر و ترپاک، جعلِ اسناد در صلحیه و عدلیه، و سرانجام از تن دادن به هر پریشانی که هست، با طنز و کنایه تمسخرآمیز یاد می کند و با همین زبان تمجید از وطن را از بیم استبداد، پرهیز می دهد. از نظر شکل این مسمط خالی از ابتکار نیست، هریک از بندهای آن دارای سه مصراع هم قافیه و تکرار ردیفِ جداگانه و مصراع های چهارم و پنجم نیز در تمامی مسمط دارای قافیه و ردیفِ جدا و مشترک است.

اینک یکی از مستزادهای جدی اشرف را که در آن از دردِ وطن سخن می گوید، پیش چشم می آوریم:

ای وای وطن

گردیده وطن غرقه اندوه و محن وای
 خیزید، روید از پی تابوت و کفن وای
 از خون جوانان که شده گشته در این راه
 خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای
 کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت؟
 دردا که رسد از دو طرف سیل و فتن وای
 افسوس که اسلام شده از همه جانب
 مشروطه ایران شده تاریخ زَمَن^۱ وای
 تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام
 پژمرده شد این باغ و گل و سرو سمن وای
 بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز
 سُرخند از این غصه سفیدان چمن وای
 بعضی وزرا، مسلکشان راهزنی شد
 گشته علما غرقه در این لای و لجن وای
 سوزد جگر از ماتم خلخال خدایا
 یک جامه ندارند رعیت به بدن وای
 افسوس که این خاکِ گهرخیز گهرزا
 از چارطرف خاکِ به از مشک ختن وای
 کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه^۲ و کابل؟
 شام و حلب و ارمن و عمان و عدن وای
 یک ذره ز ارباب ندیده ست معیت
 ای وای وطن، وای
 ای وای وطن، وای
 رنگین طبق ماه،
 ای وای وطن، وای
 کو جنبش ملت؟
 ای وای وطن، وای
 پامال اجانب
 ای وای وطن، وای
 منام شد، اسلام
 ای وای وطن، وای
 نرگس شده قرمز
 ای وای وطن، وای
 سرتی، علنی شد
 ای وای وطن، وای
 محشر شده آیا؟
 ای وای وطن، وای
 گردیده مجزا
 ای وای وطن، وای
 کو بابل و زابل؟
 ای وای وطن، وای
 بی چاره رعیت

۱. وقت، هنگام.

۲. (= خوارزم)، شهری در ازبکستان.

کارش همه فریادِ حسن وای حسن وای ای وای وطن، وای
 اشرف به جز از لاله غم هیچ نبوید هر لحظه بگوید
 ای وای وطن وای وطن وای ای وای وطن، وای

در این مستزاد که در هردو بیت عبارتِ دردانگیز و تأسف بارِ «ای وای وطن، وای» به عمد تکرار شده، آدمی حسرت و غم یک وطن خواه را که عاشقانه به میهن خود عشق می ورزد و به نابسامانی آن حسرت می خورد، احساس می کند. در این رهگذر بی مناسبت نیست به تحلیل و نقدِ استادانه یی که «دکتر غلامحسین یوسفی» از شعر اشرف کرده اشاره کنیم:

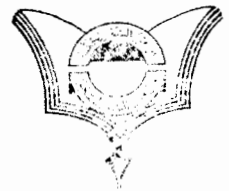
«در اشعارِ سید اشرف الدین، هم ناله دل شکسته و نومید به گوش جان می رسد^۱ و هم دعوت به حرکت و بذلِ همت و نوای شورانگیز و گرم آرزوهای آینده^۲، زیرا وی شاعری بود دوستار و حامی ملتِ مظلوم ایران، از اینرو هم از گرفتاری هاشان در رنج بود و هم به روزیشان را آرزو می کرد و به این امید به زبان شیرین فارسی عوامانه - که همه از زن و مرد و خرد و بزرگ و باسواد و بی سواد درک می کردند - شعر می سرود و قلم می زد و در هر حال به قول «جمال زاده»؛ خدماتِ گرانبهای این مرد شریف، در راه بیداری ما ایرانیان و نیز خدمتی که او به زبان فارسی نموده است، در تاریخ انقلاب ایران و تاریخ ادبیاتِ ما ثبت شده است»^۳

می افزائیم که شعر اشرف در مجموع می تواند در کمالِ سادگی و بی پیرایگی، نماینده دیدگاه ها و شیوه اندیشه و طرز سخن او باشد، مرد وارسته و آزاده یی که بی هیچ ادعا، در ادبیاتِ طنز معاصر به ویژه اثر گذاشت.

۱. مانند شعرِ «باور نکن».

۲. مانند شعرِ «عاقبت ایران» و «در نومیدی بسی امید است» و «دوره پنجم» و نمونه های دیگر.

۳. چشمه روشن، ص ۳۹۳-۳۹۴.



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

ایرج

۱۲۹۰-۱۳۲۲ ق.ه

اکنون زندگی نامه و شعرِ مردی را پیش رو داریم که «ن.مار» خاورشناس روسی او را «مردی لاغراندام، سیاه سوخته و متوسط القامه، و در رفتار و گفتار شکیبیا و بردبار»^۱ وصف کرده و شادروان «سعید نفیسی» او را «شیرین سخن ترین و گشاده زبان ترین شاعر روزگار ما»^۲ و «آرین پور» وی را در سخن «بسیار توانا و بزرگ و از پیشوایان بزرگی انقلاب ساده گویی»^۳ خوانده اند.

ایرج میرزا، ملقب به «جلال الممالک»، از تبار قاجار^۴، فرزند «غلامحسین میرزا» ملقب به «صدرالشعرا» متخلص به «بهجت» از چهره های درخشان شعرِ معاصر است. زندگی عادی آدمیان کم و بیش مانند یکدیگر است و تنها دانش و هنر آنان و آثاری که از خود برجای می گذارند می تواند مایه امتیاز ایشان بر دیگران شود و بررسی زندگی هنرمندان تنها از رهگذر تأثیری است که ممکن است در عواطف و احساسات آنان بگذارد و از این روی می تواند برای پژوهندگان راه گشا باشد.

ایرج چون بیشتر افرادِ دودمانِ قاجار، در تبریز زاده شد. فارسی و عربی و فرانسوی و منطق و معانی بیان را در زادگاه خود آموخت و از محضر استادان و بزرگانی چون

۱. ن.مار، خاطرات ادبی، تهران، ص ۲۶۰. به نقل از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۸۹.

۲. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۱۵.

۳. چشمه روشن، ص ۳۶۹.

۴. نتیجه مستقیم فتحعلی شاه، جد او «ملک ایرج میرزا» نیز با تخلص «انصاف» شعر می سرود.

«آقامحمد عارف اصفهانی» و «میرزاتصراالله بهار شیروانی» سودها جست. در شانزده سالگی همسر گرفت و سه سال بعد پدر و همسر را از دست داد و ناگزیر به خدمات دولتی تن داد و به این ترتیب او را نخستین شاعری می‌توان دانست که در آن دوران به خدمات دولتی مشغول شد.

ایرج در سال (۱۳۱۴ ه.ق.) به تهران آمد و در سال (۱۳۱۸ ه.ق.) با «قوام السلطنه»^۱ به اروپا رفت و پس از بازگشت، زیر نظر مستشاران گمرک به خدمت در گمرک مشغول شد و سمت‌های مترجمی، ریاست صندوق پست و گمرک کردستان را یافت ولی خدمت در گمرک، به سبب اختلاف نظر او با مأموران بلژیکی و طبع زودرنج او، دیری نپایید و ایرج در سال (۱۳۲۳ ه.ق.) که همزمان با سال‌های پرشور انقلاب بود، به تهران آمد و با انتقال به وزارت معارف آن زمان، دبیرخانه آن وزارت خانه را تأسیس کرد.

مشاغل دیگر دولتی او را می‌توان چنین خلاصه کرد: رئیس دفتر محاکمات مالیه، معاونت پیشکاری مالیه خراسان، بازرسی کل سازمان مستشاران آمریکایی مشهد در سال‌های (۱۳۳۷ - ۱۳۴۲ ه.ق.).

سال‌های ماندگاری ایرج را در خراسان می‌توان روزگار درخشندگی نبوغ او و پدید آوردن آثار بدیع و جاودان وی دانست، که مایه شهرت فراوان او میان توده مردم شد، او شاید به سبب انتساب به خانواده قاجار، در فضای نامساعد اجتماعی آن زمان، از روی طبع و ناخودآگاه اهل سیاست نبود و از ورود به آن پرهیز داشت و از شرکت عملی و همراهی با مشروطه‌خواهان خودداری می‌کرد ولی این پرهیز مصلحتی مانع آگاهی او نبود، زیرا با چشمی تیزبین و آزموده و نگاهی نکته‌یاب و سنجیده و درخور تحسین، بی‌عدالتی و زورگویی‌های مستبدان، فقر تهی‌دستان، پریشانی و نابسامانی اجتماع را مشاهده می‌کرد و آزرده می‌شد و بازتاب چنین نگرشی، مایه شد که «اشعار او در این زمان گویای اعتراض آشکار به اوضاع، گویای صمیمیت و عمق باورهای اجتماعی او باشد و وی را به نام یک شاعر بزرگ ملی معرفی کند»^۲ گواه روشن این سخن، این‌که پس

۱. احمد قوام، نخست‌وزیر ایران، (۱۲۴۹-۱۳۳۴ ش).

۲. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۸۸. نقل به مفهوم.

از بازگشت از خراسان به تهران، استقبالِ پرشور و بی‌سابقه‌یی از او شد چنان‌که «چایکین» خاورشناسِ روس که این استقبالِ پرشور را از نزدیک دیده بود می‌نویسد: «این مراسم ساده و بی‌ریا در شرایطِ روز، بسیار معنی‌دار بود و چنان افتخاری نصیب هیچ سیاستمداری نشده است»^۱.

ایرج نزدیک به سی سال از عمرِ خویش را در خدمتِ دولت سپری کرد، پیشه‌ او شاعری نبود، با این حال بر اثرِ درستی، پاکی و آزادگی که داشت، سال‌های پایانِ زندگیِ خویش را با تنگدستی و پریشانی به سر آورد و هیچ‌گاه از سرنوشتِ خود شکوه نکرد، زیرا او تنگدستی خود را نشانه و بهترین گواهِ برپاکی و صداقتِ خود در خدمتِ به مردم و کشورش می‌دانست.

اشعار ایرج نزدیک به چهارهزار بیت است که نخستین بار به کوشش فرزندش «خسرو میرزا» به چاپ رسیده است.^۲

دو اثر جاودانه و مشهور او به نام‌های «زهره و منوچهر» و «عارف‌نامه» نیز جداگانه چاپ و منتشر شده است.

شعر ایرج:

ایرج طبعِ شعر را از پدرش به ارث داشت و از جوانی سرودن شعر را آغاز کرد، اما هیچ‌گاه شاعری را پیشه خود نساخت و به آن فخر نکرد^۳. چهارهزار بیتی که از او برجاست گواهی می‌دهد که ایرج در تمامی انواع شعر طبع آزمایی کرده و موفق بیرون آمده است. قصاید دوران جوانی ایرج بیشتر در مدحِ رجال و بزرگان و مراسمِ سلام و اعیاد است که با زبانی ساده و روشن سروده شده، ولی اشعار خوب و ارزنده او، به ویژه در دوره دومِ زندگی و ده سالِ پایانِ عمرِ اوست که با پیش گرفتن شیوه تعبیر تازه‌تری،

۱. همان‌جا، به نقل از «تاریخ جدیدترین ادبیات ایران»، ص ۱۰۲.

۲. دیوان ایرج میرزا، با تحلیلی فاضلانه، به کوشش شادروان دکتر محمدجعفر محبوب نیز به چاپ رسیده است.

۳. ایرج حتی از لقب «فخرالشعراء» که «امیرنظام گزوسی» (حسنعلی خان)، ادیب و نویسنده معاصر به او داده بود خرسند نبود.

شعر خود را در سادگی و روانی به حد هنر رسانید و ممتاز کرد. مضمون‌های شعر ایرج، مانند هر شاعر دیگر، بازتاب اندیشه‌ها، باورها و دیدگاه‌های عاطفی و اجتماعی اوست. ایرج استغنای طبع داشت، وارسته و بی‌نیاز، شوخ طبع و خوش قریحه و باشهامت بود. او شاید به سبب انتساب به خاندان قاجار، ناخودآگاه از پیوستن به آزادی‌خواهان و پرداختن به امور سیاسی در عمل و آشکارا، پرهیز می‌کرد ولی چون پاکدل و بیربا و سخت نازک‌دل و زودرنج بود، شکوه‌ها، ناروایی‌ها، پلیدی‌ها و تنگدستی و آزرده‌گی مردم را - که بسیار دوستشان می‌داشت - با چشم نکته‌یاب و تیزبین خود می‌دید و در بیان آن شعرها می‌سرود، ایرج شاعر مردم بود و در سراسر زندگی خود از درد مردم بی‌سامان و تنگدست سخن گفت و به آنان اندیشید. با هرچه رشوه‌خواری و ستم، جهل و نادانی که مایه بدبختی وطن او و مردمانش بود جنگید و شگفتا، درحالی که شاهزاده بود، گاه اختیار از دست می‌داد و بی‌پروا در مورد محمدعلی شاه می‌گفت:

فکرِ شاهِ فطنی^۱ باید کرد شاهِ ما فربه و گول^۲ و خرف^۳ است
او با سرگرمی شعر، دردها و نابسامانی‌ها را نادیده می‌انگاشت و آرام زندگی می‌کرد. ایرج بی‌گمان شاعری زبان‌آور و منتقدی اجتماعی بود که مضامین شعر خود را از زندگی اجتماع خود می‌گرفت و از همین رهگذر است که اندیشه‌های آزادی‌خواهی و تجدّدگرایی، همه‌جا درسخن او آشکار است و شعر وی را ارزنده و چشم‌گیر کرده است. ایرج بر اثر آشنایی با زبان فرانسوی، مضامین برخی از اشعار خود را از آثار شاعرانی چون «لافوتن»^۴ و یا از ترجمه‌های آزاد «شکسپیر»^۵ مانند «ونوس و آدونیس»^۶ یا «شیلر»^۷

۱. باهوش.

۲. ابله، نادان، پخمه، احمق.

۳. کودن، گول.

۴. La Fontaine, Jean de... (۱۶۲۱-۱۶۹۵ م) نویسنده افسانه‌های منظوم فرانسوی.

۵. Shakespeare, William (۱۵۶۴-۱۶۱۶ م). درام‌نویس نامبردار انگلیسی.

۶. Venus and Adonis, منظومه غنایی شکسپیر.

۷. Schiller Johann, Friedrich (۱۷۹۵-۱۸۰۵ م)، نویسنده و شاعر آلمانی.

شاعر دیگر آلمانی اقتباس کرده است، که منظومه مشهور «زهره و منوچهر» و قطعه «مادر» را می‌توان از نمونه‌های آن دانست.

در مضامین دیگر شعر او که آئینه زندگی روزانه مردم ایران است، همه چیز روشن است. اندیشه مبهم و مجرّد و دور از ذهن در آن وجود ندارد. شعر او شعر حقیقت و زندگی واقعی است، او شاعری واقعیت‌گرا و (رألیست)^۱ است که میهن خود را می‌پرستد و مردم آن را صمیمانه دوست دارد.

ایرج چون شاعر مردم است، پست و بلند زندگی آنان را به زبان خودشان باز می‌گوید، زبان او، زبان تجسم اندیشه‌ها و عواطف اوست. آئینه‌یی است که به صافی و پاکی و روشنی، دیدگاه‌ها و اندیشه‌ها و باورهای او را به سادگی و بی‌پیرایگی باز می‌نماید، زبان شعر ایرج را در شمار هیچ گروه ادبی ایران نمی‌توان گرفت. او قهرمان ساده‌گویی در ادبیات معاصر است، و این اگر امتیازی برای او نباشد، که هست، دست‌کم نماینده صاحب سبک بودن اوست.

گرایش به سخن گفتن به زبان مردم، به گونه معقول و پسندیده نه افراطی، فصل تازه‌یی در ادبیات معاصر و از ویژگی‌های آن است که باید ایرج را در این قرن آغازگر آن دانست. او به درستی و از روی انصاف در این رهگذر، شاعری توانمند و از پیشوایان انقلاب ساده‌گویی است، زیرا با آن‌که در همه‌گونه شعر طبع آزمایی کرده و توفیق یافته، شعرش خالی از هرگونه ابهام و پیچیدگی‌های لفظی و معنوی است؛ با اوهام و خرافه سروکار ندارد، زبانش روشن، واژگانش ساده و زودبای و دارای پیوندی استوار است. و در این زبان ساده و گویا، ایرج طنزهای انتقادی خود را با واژه‌های عامیانه‌یی چون: آخم، الدنگ، چُرت، جفتک زدن، جر زدن، پک و پوز، چک زدن، چموش، لوس، دست‌پاچه، شلم‌شوربا، قُر زدن، گردن‌کلفت، ولنگار، هوچی و مانند آن‌ها که پیشینیان او هرگز به کار نبرده‌اند، پرهیز ندارد. همچنین به طنز و تمسخر از روش تجدّدخواهان افراطی، برخی واژگان فرانسوی را در شعر خویش به کار می‌گیرد، و برخی مثل‌های زبان فارسی را نیز به‌جا و به‌هنگام و با استادی تمام در شعر خویش می‌آورد و تشخص ویژه‌یی از سادگی و

روانی و روشنی به شعر خویش می‌بخشد.^۱

باید دانست که به کار گرفتن واژه‌های آشنا با ذهن و رایج در گفتار، به گونه اعتدال و تااندازه‌یی که غریب و فروافتاده نیز نباشد در شعر، کار هر کسی نیست و ایرج دارای چنین هنری است. زبان شعر او گرم و چالاک و پوینده است و در دست او چون موم تغییر می‌پذیرد و به هر شکلی که می‌خواهد درمی‌آید، تا جایی که سخن او را در سادگی و روشنی و نرمی و روانی و سهل و ممتنع بودن، به شعر سعدی مانند می‌کند.^۲ بافت شعر ایرج ویژه خود اوست.

در تحلیل شعر ایرج این یادآوری لازم است که طبع سرکش و مزاج برانگیخته و دردمند او، گاه شعر وی را به طنز و در مقام انتقامجویی به هجو و هزل می‌کشانند. طنزهای او نیشدار و پنهانی و لطیفه‌گونه است ولی نباید تردید کرد که هزل‌های او، در شأن شاعر فصیح و متشخص و زبان‌آوری چون او نیست.

آثار و قطعات برجسته ایرج عبارتند از: انقلاب ادبی، انتقاد، شاه و جام، شراب، بر سنگ مزار، و مثنوی‌های: داستان دو موش، خرس و صیادان، شیر و موش، کلاغ و روباه، شوق درس خواندن، نوروز و کودکان، پسر بی‌هنر و شعرهای مشهور مادر، مهر مادر، وطن‌دوستی و منظومه‌های «عارف‌نامه و زهره و منوچهر» که جداگانه شایسته بررسی‌اند.

عارف‌نامه: این مثنوی که به شیوه «جلایرنامه»^۳ ابوالقاسم فراهانی، در تابستان (۱۳۳۹ ه.ق.) به مناسبت تعریض به عارف دوست دیرین او و هجو وی سروده شده^۴ از شاهکارهای شعر ایرج است که بخشی از شهرت او مدیون آن است.

با آن‌که ایرج عارف‌نامه را با هدف انتقامجویی از عارف و هجو او سروده است، ولی بر اثر دیدگاه اجتماعی او، آنچه در این اثر غلبه دارد، رسوا کردن دزدان و بی‌وطنان و طرفداری از تیره‌روزان و درماندگان در مقابل مالکان و مردم نادان و بی‌بهره است که نه

۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۱۵-۴۱۷.

۲. همان‌جا، ص ۴۱۵.

۳. مثنوی هزل‌آمیز قائم‌مقام.

۴. برای اطلاع از اختلاف ایرج و عارف نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۹۱-۳۹۳.

آزادی دارند و نه قانون را می‌پسندند، و به همین دلیل جنبه اجتماعی آن بیشتر از جنبه شخصی نظر خواننده را جلب می‌کند. و «گویی سیاله هزل و شوخی و خوش طبعی، که در زیرِ رگ و پوستِ کلام او دویده، آتش جدی‌ترین اعتراضات او را سرد و خاموش می‌کند و نوعی ظرافت و ملایمت به آن می‌بخشد».

زهره و منوچهر: این منظومه پس از قطعه «مادر» از شاهکارهای معروف و آبرومندانه ایرج است.^۲ این اثر اقتباسی هنرمندانه از «ونوس و آدونیس» شکسپیر است که با اندک دخل و تصرف به نظم آمده، ولی ایرج در این شعر و اشعار دیگری که مضمون آن‌ها را از شاعران خارجی اقتباس کرده، چنان استادی و هنرمندی در نقل داستان به کار برده، که خواننده احساس نمی‌کند موضوع داستان برگرفته از یک اثر خارجی است. قطعه «مادر» که اقتباس هنرمندانه‌یی از یک شاعر آلمانی است نیز از همین امتیاز برخوردار و یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر است که بر زبان همگان جاری و در کتابهای آموزشی دبستان‌ها آمده است.

اینک به چند نمونه از شعرهای ایرج اشاره می‌کنیم:

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

قصه شنیدم که بوالعلاء ^۳ به همه عمر	لحم ^۴ نخورد و ذوات لحم ^۵ نیاززد
در مرض موت، با اجازه دستور ^۶	خادم او جوجه با ^۷ به محضر او برد
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر	اشک تحسّر ز هردو دیده بیفشرد
گفت چرا ماکیان شدی، نشدی شیر؟	تا نتواند گشت به خون کشد و خورد

۱. برای آگاهی از تحلیل و چونگی مثنوی «زهره و منوچهر» نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص: ۳۹۹-۴۰۷.

۲. همان جا، ص ۴۰۲.

۳. شاعر مشهور عرب و معروف به «ابوالعلاء معری». (۳۶۳-۴۴۹ ه.ق).

۴. گوشت.

۵. صاحبان گوشت، گوشت داران، جانداران.

۶. پزشک و دستور پزشک، مشاور.

۷. آش جوجه.

مرگ برای ضعیف امر طبیعی است هر قوی اوّل ضعیف گشت و سپس مُرد

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام	که گُند مادر تو با من جنگ
هر گُجا بیندم از دور گُند	چهره پرچین و جبین پرآژنگ
با نگاه غضب آلود زند	بر دلِ نازکِ من تیر خدنگ
از درِ خانه مرا طُرد کند	همچو سنگ از دهنِ قلما سنگ ^۱
مادر سنگ دلت تا زنده است	شهد در کامِ من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یکرنگ تو را	تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی به وصالم بررسی	باید این ساعت، بی خوف و درنگ
روی و سینه تنگش بدری	دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین به مَنش باز آری	تا برد ز آینه قلیم زنگ

* * *

عاشقِ بی خرد ناهنجار	نه، بل آن فاسقِ بی عصمت و تنگ
حرمتِ مادری از یاد ببرد	خیره از باده و دیوانه ز بنگ
رفت مادر را افگند به خاک	سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصدِ سرمزلِ معشوق نمود	دلِ مادر به کفش چون نارنگ ^۲
از قضا خورد دم در به زمین	واندکی سوده شد او را آرنج ^۳
وان دلِ گرم که جان داشت هنوز	اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست، نمود	پی برداشتنِ آن، آهنگ
دید کز آن دلِ آغشته به خون	آید آهسته برون این آهنگ:
آه دستِ پسرُم یافت خراش	آخ پای پسرُم خورد به سنگ

۱. فلاخن، سنگ انداز.

۲. نارنج.

۳. آرنج.

شراب

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر
لرزید از این بیم جوان بر خود و جادداشت
گفتا پدر و خواهر من هر دو عزیزند
لیکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد
جامی دو بنوشید و چو شد خیره زمستی،
ای کاش شود خشک بُنِ تاک و خداوند

آراسته با شکلِ مهیبی سر و بر را
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
تا آن که بشوشم ز هلاک تو نظر را
کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغم^۱ نر را
هرگز نکنم ترکی ادب این دو نفر را
می نوشم و باوی بکنم چاره شر را
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

مادر

گویند مرا چو زاد مادر
شب‌ها بر گاهواره من
دستم بگیرفت و پابه پا برد
لبخند نهاد بر لب من
یک حرف و دو حرف بر زبانم
پس هستی من ز هستی اوست

پستان به دهان گرفتن آموخت
بیدار نشست و خفتن آموخت
تا شیوه راه رفتن آموخت
بر غنچه گل شکفتن آموخت
گفتار نهاد و گفتن آموختن
تا هستم و هست دارمش دوست

کارگر

شنیدم کارفرمایی نظر کرد
روان کارگر از وی بیازرد
بگفت ای گنجور این نخوت از چیست
من از آن رنجبر گشتم که دیگر

ز روی کبر و نخوت کارگر را
که بس کوتاه دانست آن نظر را
چو مزد رنج بخشی رنجبر را
نبینم روی کسبر گنجور را

تو از من زور خواهی من ز تو زر
تو صرفِ من نمایی بدرهٔ سیم
منم فرزندی این خورشیدِ پرنور
مدامش چشمِ روشن باز باشد
زنی یک بیل اگر چون من در این خاک
نهالِ سعی بنشانم در این باغ
ز من زور و ز تو زر، این به آن در
نخواهم چون شرابِ کس به خواری
فشانم از جبین گوهر در این خاک
نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
به کس چون رایگان چیزی نبخشند
چرا بر یکدیگر منت گذارند؟

چه منت داشت باید یکدیگر را
منتِ تابِ روان، نورِ بصر را
جوگل بالای سر دارم پدر را
که بیند زورِ بازوی پسر را
بگیری با دو دست خود کمر را
که بی منت از آن چینم ثمر را
کجا باقی است جا عجب و بطر را؟
خورم با کامِ دل خونِ جگر را
ستانم از تو پاداشِ هنر را
گهر دادی و پس دادم گهر را
چه کبر است این خداوندانِ زر را؟
چه محتاجند مردم یکدیگر را؟

علی اکبر دهخدا

۱۲۹۷-۱۳۲۵ ه.ق.

اکنون سخن از مردی است که به حق یکی از دو نمایندهٔ راستین ادبیاتِ دورانِ انقلاب و از نام آورترین چهره‌های درخشانِ ادبیاتِ معاصر ایران است. نویسنده، شاعر، دانشمندِ بزرگ لغوی، روزنامه‌نویس و طنزپردازِ مشهور و مبارزِ غرورآفرین، علامه «علی اکبر دهخدا»، صاحبِ فرهنگی گسترده و بی‌مانند دهخدا، که نام او را بر اوجِ آسمانِ ادبیاتِ فارسی، جاودانه فروزان و درخشان نگاه خواهد داشت.

شهرت و نام‌آوری علامه دهخدا فراتر و همه‌گیرتر از آن است که در این مختصر بتوان از او، چنان‌که بود و هست یاد کرد و به‌شایستگی سخن گفت و حقّ بزرگی چون او را به‌سزاواری بازگزارد، از این‌روی پیش از هر سخن باید از این بیت مولانا یاری جست و آن را پوزش‌خواهی در بیان مقصود گردانید و گفت:

یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصفِ آن رشک مَلک
«علی‌اکبر دهخدا»^۱، از شمارِ شاعران و نویسندگانِ برجستهٔ قرن چهاردهم است که عمرِ پر بار او تا حدود سه‌چهارم این قرن به‌درازا کشید. وی بیست و هفت سال پیش از انقلاب مشروطیت، در محلهٔ قدیمی سنگلج زاده شد، در نه‌سالگی پدر را از دست داد و در سایهٔ تربیت مادری شایسته بالید و دروسِ قدیمی معمولِ آن روزگار مانند صرف و نحو و اصول و فقه و کلام و حکمت را نزد «غلامحسین بروجردی» دانشمندِ گرانمایه فراگرفت. دهخدا در بخشی از زندگی‌نامهٔ خود می‌نویسد:

«... این عالم (بروجردی)، از آن‌گاه که پدر من -رحمة الله علیه- به رحمت ایزدی پیوست، به عسرت ما وقوف یافت و از آن مختصر حقّ التدرّسی نیز که از آن پیش به او می‌دادیم چشم پوشید، ارادتِ پدر من به مرحوم «شیخ‌هادی»^۲ به ارث من رسید و با آن‌که سنّ من مقتضی نبود، در محضرِ او می‌رفتم و از افکارِ بدع^۳ و بکر او به‌قدر استعدادِ خود بهره‌ها بردم. خلاصه آن‌که مرَبّی قلب و فؤاد^۴، یعنی وجدانیاتِ من، آن مادر بی‌بدیل، و معلّم دانش‌های رسمی من، آن دانشمندِ متألّه^۵ (بروجردی)، و تقویت عقلِ من، از مرحوم «شیخ‌هادی» بود و هرچه دارم از این سه وجود استثنایی است»^۶.

^۱ دهخدا پس از تأسیس مدرسهٔ علوم سیاسی در تهران، دورهٔ آن مدرسه را به پایان برد و در سال (۱۳۲۱ ه.ق.) به‌همراه «معاون‌الدوله غفاری» وزیرمختار ایران در کشورهای

۱. فرزند باباخان.

۲. شیخ‌هادی نجم‌آبادی (۱۲۵۰-۱۳۲۰ ه.ق.).

۳. تازه، نو.

۴. قلب، باطن.

۵. آن‌که خدا را پرستش‌کنند.

۶. دکتر حسن احمدی گیوی، گزیدهٔ آثار دهخدا، نشر قطره، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۷.

بالکان، به اروپا رفت و پس از دو سال، مقارن با انقلاب مشروطیت به ایران بازگشت و به جمع آزادی خواهان و مبارزان با استبداد پیوست. وی از همان آغاز بازگشت به ایران، به مناسبت اشتراک دیدگاه های سیاسی و اجتماعی، با میرزا «جهانگیرخان شیرازی»، همکاری تنگاتنگ و برادرانه خود را در روزنامه صوراسرافیل، که به تازگی تأسیس شده بود، با نام مستعار «دخو» شروع کرد و این روزنامه را - که پس از انتشار چند شماره به اوج شهرت و محبوبیت رسید - سنگر تلاش های سیاسی و اجتماعی خود قرار داد.

همکاری دهخدا با روزنامه صوراسرافیل، که ناشر اندیشه های انسانی و آزادی خواهانه، و مبارزات وی با ظلم و استبداد در قالب شعر و نثر بود نخستین گام های وی در راه اشتها بود. متأسفانه این روزنامه، با کشته شدن ناجوانمردانه میرزا جهانگیرخان شیرازی، در دوران استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس، تعطیل و دهخدای پرشور و شر به اروپا تبعید شد، ولی در اروپا نیز همچنان با انتشار همین روزنامه به مبارزات خود ادامه داد، تا سرانجام پس از فتح تهران به وسیله مجاهدان و گشایش مجلس به ایران بازگشت و به نمایندگی مجلس شورا برگزیده شد.

دهخدا در ایام جنگ جهانی اول، از سیاست کناره گرفت و در یکی از قراء چهار محال بختیازی منزوی شد و پس از پایان جنگ به تهران آمد و تا پایان عمر، هم چنان به تحقیق و خدمات علمی و فرهنگی مشغول شد.

به این ترتیب زندگی و آثار علامه دهخدا را در دو دوره می توان بررسی کرد، نخست دوران پرشور و احساس جوانی او که گام به گام با هیجان های اجتماعی و درگیری های انقلاب و همکاری های بی امان و مؤثر وی با روزنامه صوراسرافیل سپری شد و آثار ارزنده و چشم گیری از او برجای گذاشت و جلوه های گوناگونی از شخصیت او را باز نمود. در این دوران آدمی با دهخدای مبارز و پرشور، دهخدای روزنامه نگار و نویسنده، دهخدای شاعر، دهخدای طنزپرداز، روبرو است که لحظه ای آرام ندارد و در سنگر روزنامه صوراسرافیل، آثار گرانبهایی در مسیر انقلاب از خویش برجای می گذارد که برای ماندگاری نام او در ادبیات این قرن بسنده است.

دوره دوم زندگی دهخدا، از میان سالی وی که مقارن آرام شدن تب انقلاب بود، آغاز

می‌شود، در این دوران دهخدا مرد فرهیخته و فرزانه و سردوگرم روزگار چشیده‌یی است که آرامش خود را در گوشه‌گیری بسته و بقیه‌همّت و زندگی خود را در پژوهش و خلق آثار درخشان ادبی به کار گرفته است تا حدّی که تداوم در تحقیق و پدید آوردن آثار بزرگ و ارزنده، افتخارات بسیاری را برای او به وجود آورد و مرتبت ویژه‌یی در فرهنگ و ادبیات ایران به او بخشید.

در این دوران، «دهخدا به نقلِ دوستان و هم‌کارانش، نزدیک به چهل سال، (از ۱۲۹۵ تا ۱۳۳۴ ش). با روزی حدود شانزده ساعت کار و فعالیت، به مطالعه و تحقیق متون نظم و نثر و یادداشت‌برداری پرداخت و چنان در این دریای ژرف و بی‌کران غوطه‌ور بود که روز و هفته و ماه نمی‌شناخت و همه زندگیش کار بود و بس! حاصل این کار ساز، میلیون‌ها یادداشت بود بر برگه‌های کوچک که از پیوند آنها، بزرگترین و گران‌بارترین لغت‌نامه و دایرةالمعارف فارسی پدید آمد».^۱

شهرت به سزا و همه‌سویه علامه دهخدا، بازتاب شرافت انسانی، زلال سرشت و دیدگاه‌های والا و کوشش‌های نستوه او در رهگذر پژوهش بود که از مجرای دانش گسترده‌وی، در قالب بدیع و شیوای شعر و نثر جان می‌گرفت و از یک سو شمیم جانپور و آن مشام ادبیات معاصر را عطرآگین می‌کرد و از دیگر سوی تحقق آزادی را به وسیله مبارزه با بیداد و ستمگری میسر می‌ساخت.

هرچند بررسی همه ابعاد گوناگون و آثار این مرد فرزانه و خردپیشه، خود دفتری سترگ و گفتاری درازدامن را نیازمند است. به مناسبت در این بخش با نمونه‌هایی از شعر او آشنا می‌شویم و بررسی مقام وی را در نثر معاصر فارسی به بخش دیگر این گفتار وامی‌گذاریم.

یاد آر ز شمع مرده، یاد آر

ای مرغ سحر چو این شب تار	بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفحه ^۲ روحبخش اسحار	رفت از سر خفتگان خماری

۱. گزیده آثار دهخدا، ص ۲۶.

۲. بوی خوش

بگشود گره ز زلفِ زر تار محبوبة نیلگون عمارى^۱
 یزدان به کمال شد پدیدار واهریمن زشتخو حصاری
 یادآر ز شمع مرده، یادآر!

ای مونسِ یوسف، اندر این بند تعبیرِ عیان چو شد ترا خواب
 دل پر ز شعف، لب از شکرخند محسود عدو به کام اصحاب
 رفتی بر یار و خویش و پیوند آزادتر از نسیم و مهتاب
 زان کو همه شام با تو، یک چند در آرزویِ وصالِ احباب
 اختر به سحر شمرده، یادآر!

چون باغ شود دوباره خرم ای بلبل مستمندِ مسکین!
 وز سنبل و سوری^۲ و سپرغم^۳ آفاق نگارخانه چین
 گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم تو داده ز کف زمام تمکین
 زان نوگلِ پیش‌رس که در غم ناداده به نارِ شوق تسکین
 وز سردی دی فسرده، یادآر!

ای همره تیه^۴ پورِ عمران بگذشت چو این سنین معدود،
 و آن شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان بنمود چو وعدِ خویش مشهود،
 وز مذبحِ زر چو شد به کیوان هر صبح شمیمِ عنبر و عود
 زان کوبه گناه قوم نادان در حسرتِ روی ارضِ موعود،^۵
 بر بادیه جان سپرده، یادآر!

چون گشت ز نو زمانه آباد ای کُودکِ دوره طلابی
 وز طاعتِ بندگانِ خود شاد بگرفت ز سر خدا، خدایی

۱. کجاوه، محمل. محبوبة نیلگون عمارى: کنایه از خورشید است.

۲. گل سرخ.

۳. هرگیاه خوشبو، ریحان.

۴. سرگردانی، بیابان بی آب و علف که در آن سرگردان شوند.

۵. ارضِ موعود: کنعان، که موسی اسرائیلیان را وعده بازگشت بدانجا داد.

نه رسم ارم نه اسم شداد^۱ گل بست زبانِ ژاوخایی
 زان کس که ز نوکِ تیغ جَلاد مأخوذ به جُرمِ حق ستایی
 تسنیم^۲ وصال خورده، یاد آرا!

مردم آزاده^۳

ای مردم آزاده کجایید؟ کجایید؟
 در قصه و تاریخ جو آزاده^۴ بخوانید
 چون گردد شود قوتان، طور^۵ عظیم
 بی شبهه شما روشنی چشم جهانید
 با چاره گری و خرد خویش به هر درد
 در توده‌یی از مردم، یک تن ز شمایان
 مرید شما، یکسره از تخمه مردان
 بسیار مفاخر پدرانِتان و شما راست
 مانا که به یک زاویه خانه حریق است
 این روبه‌کان تا طمع از ملک ببرند
 اندر کفتان چوگان، وین گوی به میدان
 هر چیز ز هر باب شما راست مهیا
 آزادگی افسرد، بیایید، بیایید
 مقصود از آزاده، شماید، شماید
 گسترد چو بال و پرتان، فرّ همایید
 در چشمه خورشید، شما نور و ضیایید
 بر مشرق رنجور، دوایید و شفایید
 اندر خرد و فطنت^۶، انگشت نمایید
 نه «میم» و «ری» و «دال»، سه حرفی زهجایید
 کوشید که یک لخت بر آن‌ها بفزایید
 هین جنبشی از خویش، که از اهل سراپید!
 یک بار دگر پنجه شیری بنمایید
 با جلدی و چالاکی، زودش براباید
 بی عدت^۷ و مُحَدّت^۸ نه و نه نا بنوایید

۱. نام پادشاهی از عربستان بنا بر روایت قوم عاد. از پادشاهان قوم عاد، و سازنده باغ ارم.

۲. چشمه یا آبی در بهشت. نویسنده «ز صبا تا نیما» این واژه را (پیمانه) نقل کرده است. ج ۲، ص ۹۷.

۳. این شعر به پیروی از شعر مولوی: «ای قوم به حج رفته کجایید کجایید؟ معشوق همین جاست، بیایید بیایید» پرداخته شده است.

۴. آزاده لقب ایرانیان و به مفهوم آن است.

۵. کوه بزرگ.

۶. هوشیاری، زیرکی.

۷. شمار، شماره.

۸. مایحتاج زندگی، لوازم معاش.

سپیل آید و عدو روب به هر بوم و به هر بر
 بس عقده گشودید به اعصار، کنون هم
 منهید ز کف ناچرخ^۲ و شمشیر و نه زوین
 بنمود مصدّقان، آن نعمت و قدرت
 گیرید همه از دل و جان راه مصدّق
 مشهور و عیان، نه زبیدید^۱ و نه جفا^۳ آید
 این بسته گشایید، که بس عقده گشایید
 در حرب و و غا^۴ آید، نه در صلح و صفایید
 کاندر گفتان هست، از آن سر مگر آید
 زین راه در آید اگر مرد خدایید

وطن‌داری

هنوزم ز خُردی به خاطر دَر است
 به متقارم آن‌سان به سختی گزید
 که در لانه ماکیان برده دست
 که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
 وطن‌داری آموز از ماکیان
 پدر خنده بر گریه‌ام زد که، هان!

آکبلای^۵

مردود خدا، رانده هر بنده، آکبلای!
 با شوخی و با مسخره و خنده آکبلای!
 هستی تو چه یک پهلویک دنده، آکبلای!
 نه بیم ز کف بین و ز جن‌گیر و نه رمال
 نه ترس ز تکفیر و نه از پیشتو^۶ شاپشال^۷
 مشکل ببری گور سر زنده، آکبلای!
 هستی تو چه یک پهلویک دنده، آکبلای!
 صدبار نگفتم که خیال تو محال است؟
 تانیمی از این طایفه محبوس جوال است

۱. کف.

۲. کف آب، خاشاک لب رود، فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً. (قرآن کریم ۱۳/۱۷).

۳. نیزه دوشاخه، نوعی تبر.

۴. کارزار، جنگ.

۵. مخفی (آی کربلایی)، یا (آقا کربلایی).

۶. هفت‌تبر.

۷. سرگشی مارکوئچ، مشاور و معلّم روسی محمدعلی‌شاه و از زمینه‌سازان استبداد صغیر.

ظاهر شود اسلام در این قوم؟ خیال است هی باز بزن حرف پراکنده، آکبلای!
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده، آکبلای!
 گاهی به پرو پاچه درویش پریدی گه پرده کاغذ لقی^۱ آخوند دریدی
 اسرارِ نهان را همه در «صور» دمیدی رودربایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای!
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده، آکبلای!
 از گرسنگی مُرد رعیت، به جهنم! ورنیست در این قوم معیت به جهنم!
 تریاک برید عزّی حمیت، به جهنم! خوش باش تو با مطرب و سازنده، آکبلای!
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده، آکبلای!
 تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد؟ خودکامه ز قانون و ز عدلیّه شود شاد؟
 اسلام ز رمال و ز مرشد شود آزاد؟ یک دفعه بگو مرده شود زنده، آکبلای!
 هستی تو چه یک پهلوی و یک دنده، آکبلای!

نیستی

یقین کردمی مرگ اگر نیستی است از این ورطه خود را رهانیدمی
 بدان عرصه پهن بی ازدحام خروبار خود را کشانیدمی
 به جسم و به جان هردوان مردمی ز هستی رسن بگسلانیدمی
 بر این قلعه شوم ذات الصّور به تحقیر دامن فشانیدمی
 مر این معدن خار و خس را به جای بدین خوش علف گله مانیدمی

شعر دهخدا:

همین چند نمونه از اشعار علامه دهخدا، در چشم اهل نظر می تواند نماینده شیوه اندیشه و بیان، ذوق بسیار، دانش و چیرگی او در زبان فارسی و انواع شعر، تازه جویی و نوآوری و سرانجام تأثیر او در شعر معاصر باشد.
 شعر نخست یکی از برجسته ترین و درد انگیزترین سروده های دهخداست که در

۱. کاغذ چربی که به در و پنجره چوبی به جای شیشه می چسبانند.

سوک میرزا جهانگیرخان شیرازی پرداخته است. دهخدا درباره این شعر خود به یکی از دوستان خویش می نویسد: «... به نظر خودم تقریباً در ردیفِ اوّل شعرهای اروپایی است». سپس بی درنگ با طنزی متواضعانه می افزاید: «اگرچه دختری را که ننه ننه اش تعریف کند، برای دائیش خوب است»^۱.

در این شعر سخن از شبِ تار و بامدادِ درخشان، اهریمن و ایزد، زندان و استبداد و آزادی است که سرانجام با چیرگی خوبی بر بدی، آزادمنشی و دادگری بر جورپیشگی - که پیام اصلی این شعر است - پایان می پذیرد^۲، هرچند شکل این شعر به مسمط می ماند ولی تازگی شیوه تعبیر و ترکیب قوافی و سبک سخن که همه جا در تار و پود شعر جلوه گراست، نمودارِ ذوق و نواندیشی و تازه جویی گوینده آن است، تا جایی که آن را از طلیعه های شیوه نو در شعر معاصر شمرده اند.^۳

این شعر دهخدا راه آزمایش های تازه یی را در شیوه قالب بندی و مضمون پردازی آن زمان گشود، چنان که بسیاری از گویندگان بنام آن زمان، مانند ملک الشعرای بهار، حیدرعلی کمالی، یحیی دانش، پروین اعتصامی و دیگران، به آن شیوه پرداختند. شعر دوم که حماسه یی است برای آزادی و آزادگی و تصویری است از افتخارات نژادی و شایستگی ایرانی، برآمد دوران، سالخوردگی استاد دهخداست و چنین می نماید درحالی که شور و حرارت جوانی را به گردش ایام سپرده، هنوز از مبارزه برای آزادی و سرافرازی وطن و آسایش هم نوغانِ خویش دست برنداشته و همگان را برای دستیابی به این آرمان مقدس برمی انگیزد.

این شعر با آن که از واژگان دشوار و نا آشنا خالی نیست، نموداری است از پیوند ناگسستنی استاد با ادبیات کهن ایران و پیروی از شیوه پیشینیان، که از چیرگی دهخدا به پهنه واژگان و حسن پیوند آن ها حکایت دارد.

سومین شعر، قطعه کوتاهی است که از عشق به وطن و دفاع از استقلال آن تا پای جان

۱. چشمه روشن، ص ۴۶۶. به نقل از دیوان دهخدا، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، نشر پایا، تهران ۱۳۶۰، ص ۳۰.

۲. همان کتاب، ص ۴۶۲.

۳. ر.ک. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۹۷.

سخن می‌گوید. این قطعه که در نهایت اختصار سروده شده، زبان ساده و روان سعدی را به یاد می‌آورد و یکی از سروده‌های زیبای دهخدا است که چون مثلی سایر، بر سر زبان مردم شعرآشناست.

چهارمین شعر، از نظر شکل ظاهری و شماره بیت‌ها مانند مسقط است ولی قافیه در چهار مصرع هربند و مصراع پنجم تمام‌بندها تکرار شده است و این خود نمودار آفرینش گونه‌یی تازه، در شکل شعر معاصر است. این شعر را دهخدا در جوانی و هم‌زمان با مبارزات سیاسی و اجتماعی خود سروده و از نخستین اشعاری است که با زبانی ساده و طنزآمیز، اوضاع حاکم بر زمان خود و شیوه اندیشه و اخلاق زورگویان بهانه‌جو و خودکامگان رشوه‌خوار و بی‌آزم را همراه با کوتاه‌نظری‌ها و خرافات و پلیدی‌ها، با طنزی تلخ و گزنده، به باد تمسخر و انتقاد می‌گیرد.

هرچند شیوه تعبیر دهخدا در این شعر از تأثیر سروده‌های «صابر» شاعر لطیفه‌پرداز تغلیس به دور نیست، ولی ذوق سرشار و ظرافت طبع دهخدا و هنری که او در نکته‌یابی و تمثیل و کاربرد اصطلاحات و واژه‌های ساده در جای جای آن به کار گرفته است، نشان می‌دهد که سود بردن از این ظرایف در زبان عامیانه، آن هم در دورانی که زبان گفتار کمتر اجازه ورود به میدان زبان فاخر شعر را داشت، تا چه اندازه نیاز به ذوق و آگاهی دارد و مردی چیره بر ادب کهن زبان فارسی و نماینده ذوق و خلّاقیت، چگونه آن‌ها را به کار می‌گیرد.

مثنوی تمثیل‌گونه «انشاءالله گریه است»^۱ نیز یکی از سروده‌های چشم‌گیر دهخداست. علامه «محمد قزوینی» درباره این مثنوی گفته است «بدون هیچ‌گفتگو از شاهکارهای ادبی امروز»^۲ است و روشن است که لفظ «امروز» در قول قزوینی، ناظر به جهان ادب آن روزگار است. در این شعر طنزگونه نیز، صرف‌نظر از ذوق چشم‌گیر و نکته‌سنجی سراینده آن، نشانه‌های تجدّدگرایی و نوآوری دلخواه همه‌جا آشکار است، باتوجه به این‌که سید اشرف و عارف و دیگران، بر اثر فشار استبداد و خفقان اجتماعی،

۱. به صفحه ۱۸ «دیوان دهخدا» (به کوشش دکتر دبیرسیاقتی، نشر پایا، تهران ۱۳۶۰) مراجعه شود.

۲. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، با کاروان حله، چاپ ششم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۳۸۹.

نغمه‌ها در گلو شکسته و نفس‌ها در سینه بسته داشتند.^۱

پنجمین شعر، یادگاری دردانگیز از پایان عمر استاد و ایامی است که به جرم آزادی و طرفداری از آن، ستم‌ها بر او روا داشتند تا جایی که به امید مرگ، از هلاکِ خویش دست می‌دارد.^۲ در این شعر نبوغ حیرت‌انگیز دهخدا، با حسرت و دردِ جانسوز او از پاکبازی و مبارزه و خدمت به جامعهٔ ادب و جانبازی در راه آزادی و آزادی‌خواهی می‌آمیزد و شعر «نیستی» که حاصل یک عمر پربار و سراسر رنجِ دهخداست، یادآورِ زبان ساده و روان و شیرینِ استادِ سمرقند و مقدمِ شاعران، «رودکی» می‌شود. شگفت این‌که شعرِ رودکی بیانِ شادی و شادکامی است و هزار و اندی سال پس از او، دهخدا با زبانی به‌شیوه و استادی او، اشک از دیدگان می‌گیرد.

در کوتاه‌سخن باید علامه دهخدا را در نظم و نثر، از پایه‌گذارانِ تجدّد در ادبیاتِ معاصر شمرد، چه از نظر آثارِ طنزگونهٔ او در دورانِ نخستِ زندگی و هم‌سویی و هم‌یاری با مبارزان و بیانِ انتقادهای گزندهٔ اجتماعی با مردم به زبانِ خود آنان، و چه در هنگامِ میان‌سالی و سالخوردگی، که آثارِ جدّی و چشم‌گیر به ادبِ پارسی بخشید، که برترینِ آن‌ها لغت‌نامهٔ اوست که پس از وی به‌همتِ یارانش به پایان آمد.

۱. تأثیر دهخدا و آثار او در جامعهٔ ایران و ادبیاتِ آن به‌اندازه‌ی غنیمت بود که هنگامِ دست‌کشیدنِ کوتاه‌مدت او در آغازِ میان‌سالی به‌مناسبت گفته شد «بدونِ شک حیف شد که به‌قول «علامه قزوینی» برخلاف آنچه ستایشگرانِ او انتظار داشتند «ذوالفقار علی در نیام و زبان دهخدا در کام بماند».^۳

علامه دهخدا پس از فرونشستنِ آتش انقلاب و آرام شدنِ نسبی فضای سیاسی و گذشتنِ زمانی نه بسیار، «با روزی شانزده ساعت کار و فعالیت در زمینهٔ پژوهش در متونِ نظم و نثر و لغت و ادبِ فارسی، آثارِ چشم‌گیری از خود باقی گذاشت و چنان در این رهگذر. در دریای ژرف و بی‌کران غوطه‌ور بود که روز و هفته و ماه نمی‌شناخت و همهٔ

۱. همان‌جا، همان صفحه.

۲. برای آگاه از چگونگی پدید آمدنِ این شعر، نگاه کنید به: گزیدهٔ آثارِ دهخدا، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۳. گزیدهٔ آثارِ دهخدا، ص ۲۶.

زندگیش کار بود و بس! حاصل این کار کارساز، میلیون‌ها یادداشت بود بر برگه‌های کوچک که از پیوند آن‌ها، بزرگترین و گران‌بارترین لغت‌نامه و دائرةالمعارف فارسی پدید آمد.^۱

استاد زرین‌کوب دربارهٔ دهخدا می‌نویسد: «حسن کار دهخدا در این بود که در دوره‌یی از عمر- عهد جوانی خویش- برای جمعی بیشتر از عام سخن گفت، و در دورهٔ دیگر- اوان پیری- برای جمعی معدود؛ و در هیچ‌یک از دو دوره، نه دعوی شاعری کرد، نه کسانی را که شیوه‌یی غیر از شیوهٔ او داشتند درخور نقد و رشک یافت.»^۲

آثار دهخدا:^۳

- لغت‌نامه * به کوشش و یاری شادروان دکتر محمد معین و همکاران.
- امثال و حکم * (چهار جلد).
- چرند و پرند * به کوشش شادروان سعید نفیسی.
- دیوان اشعار * به کوشش دکتر محمد معین و دکتر محمد دبیرسیاقی.
- مجموعه مقالات * (دو جلد) به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی.
- ترجمهٔ عظمت و انحطاط رومیان^۴ (تألیف منتسکیو).
- ترجمه روح القوانين^۵ (تألیف منتسکیو).
- فرهنگ فرانسه به فارسی.
- ابوریحان بیرونی^۶ (ترجمهٔ احوال).
- تصحیح دیوان ناصر خسرو.

۱. با کاروان حله، به نقل از محمد قزوینی، مجلهٔ مهر، سال اول، دکتر رعدی آذرخشی، مجلهٔ یغما، سال ۲۲.

۲. همان کتاب، ص ۳۸۶ و ۳۸۷.

۳. آثاری که با نشانهٔ ستاره مشخص شده، به چاپ رسیده‌اند.

4. *De la grandeur et de la decendeur des Romains.*

5. Montesquieu, Charles de Scondat, Baron de ... (1689-1755) (م).

6. *L'Esprit de lois*

۷. ابوریحان محمدبن احمد (۳۶۲-۴۴۰ ه.ق). ریاضی‌دان و فیلسوف ایرانی.

- تصحیح دیوان سید حسن غزنوی.
- تصحیح دیوان حافظ.
- تصحیح دیوان منوچهری دامغانی.
- تصحیح دیوان فرخی سیستانی.
- تصحیح دیوان مسعود سعد سلمان.
- تصحیح لغت فرس اسدی.
- تصحیح صحاح الفرس.
- پندها یا کلمات قصار.

عارف

۱۳۰۰-۱۳۵۲ ه.ق.

«در طبیعت تنها چهار پنج چیز به من داده‌اند که یحتمل در گذشته و آینده، همه آن‌ها را به یک نفر نداده و نخواهند داد؛ خیلی به ندرت واقع می‌شود که یک نفر هم استادِ موسیقی باشد، هم خواننده‌یی بی نظیر، هم آهنگساز، یعنی مبتکر در آهنگ، هم شعرساز و هم گذشته از همه این‌ها به قدری علاقه‌مند به وطنش باشد که جان خود را در راه آن این‌طور تمام کند، بدون این‌که به قدر سر مویی، آرزوی مقام و مرتبه‌یی داشته باشد»^۲

نوشته بالا از شرح حالی که عارف برای خود نوشته نقل شده است؛ که اگرچه نمودار

۱. تولد عارف را برخی (۱۲۹۵ یا ۱۲۹۷ هجری قمری) نوشته‌اند. نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۴۶، پی‌نوشت.

۲. کلیات عارف قزوینی، به کوشش «عبدالرحمن سیف‌آزاد» چاپ ششم، تهران، ۱۳۵۶، ص ۴۵۰.

خودستایی مبالغه‌آمیز اوست؛ ولی از روی انصاف باید پذیرفت تا اندازه‌ی حق با عارف است، زیرا وی دست‌کم در قرن چهاردهم تنها کسی است که از هنر شعر و موسیقی و صدای دلنشین برخوردار بوده و با استعداد چشم‌گیر خود، از پیوند این دو برادر همزاد، بهره‌کافی داشته است.

ابوالقاسم عارف قزوینی^۱، پس از سید اشرف حسینی و علامه دهخدا، سومین چهره ادبیات انقلاب است که قزوین زادگاه اوست. وی بر اثر اختلاف میان پدر و مادر خود، دوران کودکی را در فضایی ناآرام و نابهنجار گذرانید. خواندن و نوشتن و مقدمات صرف و نحو عربی را در مکتب و موسیقی را نزد «حاجی صادق خرازی» آموخت و چون صدایی دلپذیر و حنجره‌ی مستعد برای خواندن داشت، پدرش او را به «میرزا حسن واعظ» سپرد و عارف چند سالی پای منبر او نوحه‌خوانی کرد.

عارف در سال (۱۳۱۶ ه.ق) به تهران آمد و تهرانی شد. که به قول خودش کاش نشده بود. پس از آمدن به تهران بی‌گمان برخوردار از صوت خوش و هنر موسیقی به عارف جوان این موقعیت را بخشید که با «موفق الدوله»^۲ وزیر، و چند تن دیگر از بزرگان دربار آشنا شود. این آشنایی که سرآغاز شهرت روزافزون او بود مایه شد تا او حتی بر سر سفره «میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم»^۳ بنشیند و آوازه نام او به گوش شاه برسد و به دیدار او موفق شود و به دستور نواز شگرا نه شاه نام او را در شمار «فراش خلوت» ها، یا خادمان اندرون بنویسند.

عارف که گویی از شهرت زودرس و بازار گرم هنر خود سرمست بود، شاید به سبب غرور یا به انگیزه بی‌نیازی روحی، این سمت را شایسته خود ندید و سخت رنجیده خاطر شد. خود او در این باره می‌نویسد: «شنیدن این حرف در من کمتر از صاعقه نبود، دیدم... و شیخ بودن، نامی هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر از کلاهی است که می‌خواهد به سر

۱. فرزند هادی.

۲. شاهزاده مغرور میرزا، وزیر دربار مظفرالدین‌شاه.

۳. ملقب به امین السلطان و اتابک اعظم، (۱۲۷۵ - ۱۳۲۵ ه.ق). صدر اعظم ناصرالدین‌شاه و مظفرالدین‌شاه و محمدعلی‌شاه قاجار.

من برود»^۱

عارف با آن‌که از سیاست اطلاعی نداشت، عاشقانه میهن خود را می‌پرستید، او مردی پاک و درستکار، بی‌پیرایه و ساده، آزاده و دلیر، وارسته و منت‌ناپذیر، بلندهمت و بی‌اعتنا به مال و مقام بود. احساسات و عواطفی تند و آتشین داشت که او را باتوجه به سابقه دوران کودکی، موجودی خیال‌پرداز، پرتوقع و زودرنج، دیرپوند و تااندازه‌ی خودکامه و خودخواه می‌نمود و دور نیست که اختلاف او با ایرج‌میرزا در کنسرت باغ ملی مشهد که انگیزه ایرج برای سرودن عارف‌نامه و هجو او شد، از بدبینی و نفرت او نسبت به خاندان قاجار و آتشین‌خویی وی مایه گرفته باشد.

عارف در بیست و چهار سالگی و هنگامی که نغمه مشروطه‌خواهی از هرسوی برخاسته بود به سبب آن‌که خاطرات بدی از فساد دربار و آثار استبداد و ستم و بیداد حاکم بر اوضاع کشور داشت، در همان آغاز به مشروطه‌خواهان پیوست و ذوق استعداد هنری خود را وقف آزادی و انقلاب کرد و معروفترین غزل خود را به نام «پیام آزادی» در سال (۱۳۲۷ ه.ق)، سرود و در مجلسی که به مناسبت پیروزی مشروطه‌خواهان و شکست محمدعلی شاه برپا شده بود خواند.

بی‌گمان عارف با همه هنر خود از معلومات گسترده ادبی بهره چندانی نداشت، بنابراین نباید انتظار داشت شعر او با ادیب‌الممالک، دهخدا، بهار و ایرج پهلویزند. او در درجه نخست موسیقی‌دان برجسته عهد خود بود که از صوت خوش و دلپذیر و احساسات پرشور و وطن‌پرستانه برخوردار بود و ضمناً در شعر نیز طبعی روان داشت و آنچه ناگزیر نام او را ماندگار کرد، همین هنر او بود که همراه با حسن ابتکار در تلفیق شعر و موسیقی، تأثیر ترانه‌های او را در مردم زمانه صدچندان کرد و با جاری ساختن آن‌ها بر سر زبان‌ها، فصل تازه‌ی در تاریخ ترانه‌سرایی ایران گشود.

ترانه‌سرایی:

ترانه‌سرایی در ایران دارای پیشینه دیرینی است. این هنر که تا قرن چهاردهم می‌رفت

که به فراموشی سپرده شود، در گذشته دور، مرادف با «قول و ترانه و غزلیات ملحون» بود که با گذشت زمان، نشیب و فرازهای گوناگون یافت و صورت‌های مختلف پذیرفت. در تاریخ ادبیات ایران، نزدیک‌ترین سابقه تصنیف‌سازی را در دوران صفوی می‌توان یافت.^۱ که پس از آن در قرن معاصر، میرزا «علی اکبرخان شیدا»^۲ نسبتاً سر و صورتی به آن داد و سپس عارف بیش از او به این هنر آبرو و اعتلا بخشید، خود او در شرح حالش می‌نویسد:

«اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف‌های وطنی ساختم که ایرانی از هر ده هزار نفر، یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه»^۳ عارف در پایان عمر به سبب مبارزاتش به همدان تبعید شد و در افسردگی و سکوت گوشه‌نشینی اختیار کرد. او که در همه ایام به سیر و سفر و برپا داشتن کنسرت‌های پرشور سرگرم بود، با چنین سرنوشتی در سن پنجاه و دو سالگی در همدان درگذشت و او را در بقعه ابوعلی سینا^۴ به خاک سپردند.

برای آشنایی به شعر عارف چند اثر او را می‌آوریم:

پیام آزادی

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد	به‌هوش باش که یک ملت می‌به‌هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد	هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی	بین که خون سیاوش چه‌سان به‌جوش آمد
برای فتح جوانان جنگجو، جامی	زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد

۱. برای آگاهی از پیشینه ترانه‌سرایی در ایران نگاه کنید به:

— آفاق غزل فارسی از دکتر داریوش صبور، چاپ دوم، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۰۶-۱۰۸.

— دیوان عثمان مختاری به تصحیح استاد جلال همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۷۱-۵۷۵.

— از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۵۲ و ۱۶۲.

۲. موسیقی‌دان قرن سیزدهم هجری قمری، که عارف او را مقدم بر خود می‌دانسته است.

۳. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۶۱.

۴. (شیخ‌الرئیس) ابوعلی حسین بن عبد‌الله بن حسین بن علی، معروف به ابن‌سینا (۳۷۰-۴۲۸ ه.ق).

کسی که رو به سفارت، پی امیدی رفت دهید مزده که لال و کر و خموش آمد
صدای ناله عارف به گوش هر که رسید چو دف به سر زد و چون چنگ درخروش آمد

بنای محبت

لباسِ مرگ براندام عالمی زیباست
چه شد که کوتاه و زشت این قبا به قامتِ ماست؟
بیار باده که تا راه نیستی گیرم
من آزموده‌ام، آخر بقای من به فناست
گاهی ز دیده ساقی خراب، گه از می
خرابی از پی هم در پی خرابی ماست
ز حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد
حدود خانه بی‌خانمانِ ما ز کجاست؟
بگو به هیأت کاینه سر زلفش
که روزگار پریشانِ ما ز دستِ شماست
چه شد که مجلسِ شورا نمی‌کند معلوم
که خانه خانه غیر است، یا که خانه ماست؟
خراب، مملکت از دستِ دزدِ خانگی است
ز دستِ غیر چه نالیم، هر چه هست از ماست^۱
بین بنای محبت چه محکم است، شکست
به طاقِ کسری خورده ست و بیستون برجاست
اگر که پرده برافتد ز کار، می‌بینی
به چشم، عارف و عامی در این میان رسواست

۱. در ابیات یک، سه، شش، هفت قافیه تکرار شده است.

ناله مرغ اسیر

ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است
 مسلک مرغ گرفتار قفس، همچو من است
 همت از بادِ سحر می طلبم، گر ببرد
 خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است
 فکری ای هم وطنان، در ره آزادی خویش
 بنمایید که هرکس نگند، مثل من است
 خانه‌یی کو شود از دستِ اجانب آباد
 ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت‌الحزن است
 جامه‌یی کو نشود غرقه به خون بهر وطن
 بدر آن جامه که ننگِ تن و کم از کفن است
 آن کسی را که در این مُلک سلیمان کردیم
 ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
 همه اشراف به وصلت خوش، همچون خسرو

رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است
 اگرچه ترانه‌های مشهورِ عارف با مطلع‌های «دل هوس سبزه و صحرا ندارد» و «ننگِ
 آن خانه که مهمان ز سرِ خوان برود». و دیگر تصنیف‌های وطنی و عاشقانه او مقام ویژه‌یی
 میان توده مردم یافت، دیگر تصنیف‌های وطنی او نیز از شهرت و اهمیت کافی برخوردار
 است. برای نمونه دو ترانه مشهور از عارف را می‌آوریم:

گریه را به مستی بهانه کردم	شکوه‌ها ز دستِ زمانه کردم
آستین چو از چشم برگرفتم	سیلِ خون به دامن روانه کردم
از چه روی چون ارغنون ننالم؟	از جفایت ای چرخِ دون ننالم؟
چون نگریم از درد و چون ننالم؟	دزد را چو محرم به خانه کردم!

دلاخموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟

برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟

همچو چشم مستت جهان خراب است از چه رو، روی تو در حجاب است؟
 رخ مهوش، که این دور، دور انتخاب است من تو را به خوبی نشانه کردم
 دلا خموشی چرا؟...

شد چو ناصرالملک مملکت دار خانه ماند و اغیار، کیس نفس فی الدار
 زین سپس حریفان، خدا نگهدار من دگر به میخانه، خانه کردم
 دلا خموشی چرا؟...

از خون جوانان وطن لاله دمیده

هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد
 در بار بهاری تهی از زاغ و زغن شد
 از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد
 دلتنگ چو من، مرغ قفس، بهر وطن شد
 چه کج رفتاری ای چرخ، چه بد رفتاری ای چرخ
 نه دین داری نه آیین داری ای چرخ^۲

محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

۱۳۰۲-۱۳۲۰ ه.ق.

محمدتقی بهار نیز یکی از درخشانترین چهره‌های شعر و نثر و از افتخارهای ادبیات

۱. برای آگاهی از بقیه ترانه، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۶۳.

۲. این ترانه در دوره دوم مجلس شورا ساخته شده است. برای آگاهی از باقی ترانه نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۶۲.

معاصر است که زندگی پربار و سرشار از افتخار او، دوره دوم تا بخشی از دوران چهارم ادبیات معاصر را دربرمی گیرد. چون دوره میان سالی بهار مقارن با سومین دوره است، شیوه کار و فعالیت های سیاسی و ادبی او رنگ دیگری جز دوره دوم - که همزمان با جوانی اوست - می پذیرد.

میرزا محمدتقی بهار، فرزند میرزا «محمدکاظم صبوری»^۱، ملک الشعراي آستان قدس رضوی است. وی پیش از هجده سالگی پدرش را از دست داد و مظفرالدین شاه، لقب ملک الشعراي پدر را به او واگذار کرد. پدر بهار نخستین کسی بود که او را به شعر و ادب آشنا کرد تا جایی که وی در هفت سالگی، بر اثر قریحه خدادادی و پرورش در محیط شعر و ادب، به سرودن شعر پرداخت و سال هایی نیز برای تکمیل معلومات فارسی و عربی، در حضور «ادیب نیشابوری» و «عبدالعلی خان درگزی» به شاگردی نشست و پس از آن نیز پی گیری مطالعه و افزودن معلومات خود را رها نکرد.

بهار از چهارده سالگی در مجامع آزادی خواهان که رفته رفته در مشهد تشکیل می شد، شرکت می کرد و از همین رهگذر به مشروطه و آزادی دل بست. در بیست سالگی، درگیرودار انقلاب، به انقلابیون خراسان پیوست و در جریان استبداد صغیر و حکومت محمدعلی شاه، پنهانی به تأسیس و نشر روزنامه «خراسان» دست زد و اشعار ملی خود را در آن روزنامه چاپ و منتشر کرد. این گونه اشعار بهار، چنان مورد توجه آزادی خواهان و طرفداران انقلاب شد که پس از پیروزی آزادی خواهان، اشعاری که در جشن های ملی مشهد به این مناسبت خوانده می شد، همه از بهار بود.

بهار بیست و هشت ساله بود که روزنامه «نوبهار» را در مشهد تأسیس کرد و به نشر افکار و هدف های سیاسی حزب دموکرات که به عضویت کمیته ملی آن درآمده بود پرداخت و با روس ها و فشار و دخالت آنان در امور کشور، سخت به مخالفت برخاست؛ طبیعی است که این روزنامه بر اثر اقدامات روس ها، پس از یک سال توقیف شد و بهار به زودی آن را با نام «تازه بهار» منتشر کرد، که آن هم بر اثر ادامه همان روش در سال (۱۳۳۰ ه.ق.) توقیف و تعطیل شد و بهار نیز به تهران تبعید گردید ولی چندی بعد

(۱۲۹۲ ش)، مجدداً دوره دوم روزنامه «نوبهار» را در مشهد منتشر کرد؛ و از سوی مردم «کلات و سرخس و درگز»، به نمایندگی مجلس شورا برگزیده شد و نمایندگی او تا دوره سوم مجلس نیز ادامه داشت و روزنامه «بهار» را پس از چندبار توقیف و تعطیل به مناسبت‌های سیاسی، دیگر بار در سال (۱۳۳۳ ه.ق.) در تهران منتشر کرد که تا (۱۳۳۶ ه.ق.)، انتشار آن ادامه داشت.

همگام با انتشار این روزنامه، در سال (۱۳۳۴ ه.ق.) بهار دست به تأسیس انجمن دانشکده زد و چندتن از یاران و شاعران و نویسندگان معاصر را در آن گردآورد. هدف این انجمن، آموزش راه و روش نویسندگی و فنون شاعری، و درحقیقت دیدگاه‌های تازه بهار و یاران او به دوستداران شعر و ادب از این رهگذر بود که به قول خود او «مکتب تازه‌یی از نظم و نثر به وجود آورد».^۱ ناشر افکار و عقاید این انجمن، مجله دانشکده بود که بهار آن را در (۱۳۳۶ ه.ق.) منتشر کرد. اگرچه این مجله نیز یک سال بیشتر نپایید ولی در دوره انتشار خود، از پربارترین مجلات ایران بود که در گروه علاقه‌مندان به شعر و ادب بسیار اثر گذاشت و چنان‌که خواهیم دید در گشودن راه تازه‌یی در ادبیات معاصر سهمی چشم‌گیر داشت، زیرا در همین مجله بود که با نمایندۀ طرفداران افراطی تجددخواهان و نوپردازی^۲ در روزنامه «تجدد» تبریز به بحث و پاسخ‌گویی پرداخت.

این خلاصه‌یی از زندگی استاد بهار بود، زندگی سرشار از مبارزات سیاسی و انتشار افکار و عقاید به وسیله روزنامه‌های متعدد، به ویژه «نوبهار» و خدمت به ادبیات از راه انجمن دانشکده و مجله دانشکده و مسؤولیت‌های سیاسی و تبعیدهای مکرر^۳ که پس از سال‌های کودتای (۱۲۹۹ ش) نیز هم‌چنان ادامه یافت.

شعرهای نخستین بهار، که در ستایش بزرگان خراسان، رثای پدر، مدح مظفرالدین‌شاه، رسول اکرم، منقبت و بزرگداشت مولای متقیان، حضرت رضا(ع)، و ولی عصر بود، همه در کمال استواری قالب و با روش پیروی از استادان پیشین سروده

۱. دیباچه بهار بر کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، به نقل از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. نگاه کنید به تقویم زندگی‌نامه بهار در: بهار و ادب فارسی، ج ۱، به کوشش محمد گلبن، ص هشت سیزده.

۳. نگاه کنید به همان جا، ص هشت و نه.

شده بود. ولی پس از مشروطیت که بهار در مسیر افکار انقلابی و سیاسی قرار گرفت، توجه او به مضامین اجتماعی و انتقادی متمرکز شد و سروده‌هایش شور و گرمی دیگر یافت. او روزنامه‌نویس و شاعری بود که روزنامه و شعرش را، سنگر مبارزه با سیاست‌های استعماری و بیان بی‌سروسامانی و رنج‌های فراوان مردم قرار داد.

در این دوران، بهار جوان با زبانی استوار و فاخر که از صلابت و گویایی و رسایی اشعار پیشینیان بهره‌ها داشت، بر خائنان و وطن‌فروشان و بی‌بهرگان، بیرحمانه تاخت و ملت را به دخالت در امور سیاسی و اجتماعی و ساختن سرنوشت خویش تشویق کرد. در این ایام که هنوز بهار دوران جوانی خویش را با زیر و بالای بسیار سپری می‌کرد، توانست به وسیله پیوند به شعر گذشته، با خواسته‌های مردم روزگار خویش و مسایل روز نیز هم‌زمان شود و با حفظ قالب‌های سنتی، به ویژه مسمط‌ها و مستزادهایی از شمار مسمط‌های پندآمیز خطاب به محمدعلی شاه و مستزادهایی با عناوین «کار ایران با خداست و از ماست که بر ماست» و رزم‌نامه «ایران مال شماست» و «به یاد آذربایجان»، آثاری انقلابی در شعر معاصر این دوران برجای گذارد که برای دست یافتن به بافت شعر او از نظر شکل و موضوع، به آوردن چند نمونه از آن‌ها بسنده می‌شود.^۱

کار ایران با خداست

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست	کار ایران با خداست.
مذهب شاهنشیه ایران ز مذهب‌ها جداست	کار ایران با خداست
شاه مست و شیخ مست و شهنه مست و میر مست	مملکت رفته ز دست.
هردم از دستان مستان فتنه و غوغا به‌پاست	کار ایران با خداست
هردم از دریای استبداد آید بر فراز	موج‌های جانگداز
زین تلاطم کشتی ملت به گرداب بلاست	کار ایران با خداست
مملکت کشتی، حوادث بحر و استبداد خس	ناخدا عدل است و بس

۱. برای آشنایی بیشتر با شعر این دوران از زندگی بهار، نگاه کنید به دیوان او و نمونه‌های دیگر در «از صبا تا نیمه»، ج ۲، ص ۱۲۷-۱۳۷.

کارِ پارسِ کشتی و کشتی نشین با ناخداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
ای مسلمانان در اسلام این ستم‌ها کی رواست؟
شاهِ ایران گر عدالت را نخواهد، باک نیست
دیده خفاش از خورشید در رنج و عناست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر
کی شود زین ریشخند زشت، کارِ مُلکِ راست
باش تا آگه گند شه را از این نابخردی
انتقام ایزدی برق است و نابخرد گیاست
سنگر شه چون «به‌دوشان‌تپه» رفت از باغشاه
روزِ دیگر سنگرش در سرحدِ مُلکِ فناست
باش تا بیرون ز رشت آید «سپهدار»^۱ سترگ
آن که گیلان ز اهتمامش رشکِ اقلیم بقاست
باش تا از اصفهان صمصام^۲ حق گردد پدید
تا ببینم آن‌که سرز احکام حق پیچد کجاست؟
خاکِ ایران، بوم و برزن از تمدن خورد آب
«هرچه هست از قامتِ ناسازِ بی‌اندام ماست»^۳
کارِ ایران با خداست
خونِ جمعی بیگناه
کارِ ایران با خداست
زان‌که طینت پاک نیست
کارِ ایران با خداست
سبلیتِ تیزِ امیر
کارِ ایران با خداست
انتقامِ ایزدی
کارِ ایران با خداست
تازه‌تر شد داغِ شاه
کارِ ایران با خداست
فَسْرُ دادارِ بزرگ
کارِ ایران با خداست
نامِ حق گردد پدید
کارِ ایران با خداست
جز خراسانِ خراب
کارِ ایران با خداست^۴

ایران مالِ شماست

هان! ای ایرانیان، ایران اندر بلاست مملکتِ داریوش، دستخوشِ نیکلاست

۱. «سپهسالارِ اعظم»، محمدولی خانِ تنکابنی، معروف به سپهدار (۱۲۶۴-۱۳۴۵ ه.ق).

۲. اشاره به «جفقلی خانِ بختیاری، مشهور به «صمصام‌السلطنه» (۱۲۶۹-۱۳۴۹ ه.ق). از سرانِ ایلی بختیاری است.

۳. مصراع از حافظ است. مصراع دوم چنین است: «ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست».

۴. این مستزاد که از اشعار انتقادی و دلیرانهٔ بهار است در سال (۱۳۲۷ ه.ق). و چند هفته پیش از فتحِ تهران سروده شده است.

مرکزِ مُلکِ کیان، در دهنِ اژدهاست غیرتِ اسلامِ کو، جنبشِ ملی کجاست؟
برادرانِ رشید، این همه سستی چراست؟ ایرانِ مالِ شماست، ایرانِ مالِ شماست

به کینِ اسلامِ باز، خاسته برپا صلیب خصمِ شمال و جنوب، داده ندای مهیب
روحِ تمدنِ به لب، آیهٔ اَمْنِ یجیب^۱ دینِ محمدِ یتیم، کشورِ ایرانِ غریب
بر این یتیم و غریب، نیکی آئینِ ماست ایرانِ مالِ شماست، ایرانِ مالِ شماست

دولتِ روس از شمال، رایتِ کینِ بر فراشت به مَحْوِ دینِ مُبین، به خیره همت گماشت
به خاکِ ایرانِ نخست، تخمِ عداوت بکاشت به غصبِ ایرانِ سپس، پیش کنند یادداشت
کنون به مردانگی، پاسخ دادن سزااست ایرانِ مالِ شماست، ایرانِ مالِ شماست

چند به ما دشمنان، حیلَه طرازی کنند؟ چند به ایرانِ زمین، دسیسه بازی کنند؟
چند چو پیلانِ مست، با ما بازی کنند؟ چند به ناموسِ ما، دست درازی کنند؟
دست بپزیدشان، گرتان غیرت به جاست ایرانِ مالِ شماست، ایرانِ مالِ شماست
این دو شعر که از میانِ سروده‌های بهار، در دورانِ پر آشوبِ انقلاب برگزیده شده،
نه تنها توانِ انتقاد، میهن پرستی، دلیری در گفتار، قدرتِ طبع و چیرگی ادبی بهارِ جوان را
در آن روزگار نشان می دهد، بلکه نمایندهٔ پیشگامی او در آوردنِ شکلی تازه در شعرِ
معاصرِ فارسی است.

شعرِ نخست با آن که مستزاد است ولی مصراع کوتاه «کار ایران با خداست»، در دو
بیت اوّل و هردو بیت یکبار، به صورت برگردان و به گونه‌یی که در ترجیع بند مشاهده
می شود، تکرار شده است؛ این دگرگونی به شیوهٔ تازه تر و بی سابقه تر در نمونهٔ دوم شعرِ
او به چشم می آید. این شعر سه بیتی به هم پیوسته‌یی است که چهار مصراع در هر بند با
یکدیگر و دو مصراع در بیت سوم، جداگانه با هم هم قافیه اند، که در ادبیاتِ فارسی
بی سابقه به نظر می رسد و نموداری از نوجویی و تجدّد آفرینی در شکلِ شعرِ فارسی

به وسیله بهار جوان تواند بود.

آنچه گفته شد شرح پر از نشیب و فرازِ دورانِ نخستِ زندگی بهار (از ۱۳۰۴ تا ۱۳۳۹ ق.ه.)، و نمونه‌هایی از سروده‌های وی در دورانِ انقلاب و روزگارِ پرشورِ جوانی او بود. در هنگامه کودتای (۱۲۹۹ ش.) که سلطنت از خاندانِ قاجار به خاندانِ دیگری واگذار شد و به اصطلاح «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد»، بهار هنوز هم جوان بود و بیش از سی و پنجسال نداشت. مشروطه برقرار و تب و تابِ انقلاب می‌رفت تا فرونشیند ولی ایرانِ نابسامان که وارثِ بی‌تدبیری‌ها و خودکامگی‌های قاجاریه بود، هم‌چنان برای بیگانگان طعمه‌ی لذیذ و دل‌برنداشتنی بود که به هیچ روی دست از آن نمی‌داشتند. بهار جوان با آن سابقه و دیدِ تیز و نکته‌سنج خود، همه ناهنجاری جامعه و مردم را می‌دید و شور و هیجانی که نسبت به آزادی و دادگستری داشت، اعتراض او را نسبت به هر رویدادی که از این رهگذر پدید می‌آمد، برمی‌انگیخت.

بهار در سال (۱۳۰۰ ش.)، همزمان با روی کار آمدنِ حکومت استبدادی «سیدضیاءالدین طباطبایی»^۱ مدّت سه ماه در شمیران زیر نظر بود، ولی می‌بینیم در همین سال، با جمعی از دانشمندانِ زمانِ خویش، در کلاسِ درسِ پروفیسور «هرتسفلد»^۲ برای آموختنِ زبانِ پهلوی حاضر می‌شد. بهار در همین سال از طرفِ مردمِ بجنورد به نمایندگی مجلسِ چهارم برگزیده شد. در (۱۳۰۲ ش.)، مردمِ کاشمر او را به نمایندگی برگزیدند و روانه مجلسِ پنجم کردند و یک سال بعد (۱۳۰۶ ش.) وکیلِ مردمِ تهران در ششمین دوره قانون‌گذاری شد و سپس مدتی از سیاست کناره گرفت.

بهار در سال (۱۳۰۷ ش.) در دارالمعلمین به تدریس پرداخت و در سال (۱۳۰۸ ش.) مدّت یک سال در زندانِ مجرّد سر برد و چون «مسعود سعد»^۳ از دورانِ زندانِ خویش دردمندانه سرود:

من نیم مسعود و بواحمد ولی زندانِ من کم‌تراز زندانِ نای^۴ و قلعه «مَندیش» نیست

۱. نخست‌وزیر در کابینه سال (۱۳۳۹ ق.ه.).

۲. Hertzfeld Ernest (۱۸۷۹-۱۹۴۷ م.). مستشرق و ایران‌شناس آلمانی و استادِ زبان و خطوط باستانی.

۳. مسعودبن سعد سلمان (۴۳۸ تا ۵۱۵ ه.ق.)، شاعرِ نامدار ایرانی.

۴. نای: زندانِ سیاسی شاهانِ غزنوی که به‌ظاهر در سرزمینِ هند قرار داشته و مسعود سعد سه سال در آن زندانی بوده‌است.

بهار در سال (۱۳۱۱ ش.) دیوان خود را چاپ کرد و باز در همین سال بار دیگر روانه زندان شد و پنج ماه در زندان به سر برد و سپس به اصفهان تبعید شد. در سال (۱۳۱۳ ش.) در دانشسرای مقدماتی به تدریس پرداخت و در (۱۳۱۶ ش.) با تأسیس دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران، استاد سبک‌شناسی دوره دکتری شد و از (۱۳۲۲-۱۳۲۶ ش.) ریاست کمیسیون انجمن جدیدالتأسیس فرهنگی ایران و روس را برعهده داشت.

بهار در سال (۱۳۲۹ ش.) برای درمان بیماری سل به سوئیس رفت و در روز اول اردیبهشت‌ماه (۱۳۳۰ ش. برابر با ۱۳۷۰ ه.ق.)، در تهران درگذشت و روز بعد با تشییع باشکوه مردم از مسجد سپهسالار، در مقبره «ظهرالدوله»، در جایگاه ابدی آرام گرفت و به این ترتیب، شور و هیجان بهار روزنامه‌نویس، بهار سیاستمدار، بهار پژوهشگر، بهار شاعر که در مدت شصت و شش سال زندگی او همواره بر دوام بود، فرونشست.

بهار در راه تحقق به آرمان‌های خویش، در سنگرهای روزنامه‌نویسی، سیاست، وزارت، وکالت، نویسندگی، شعر و پژوهشگری، لحظه‌یی از حرکت بازنايستاد. کافی است برای باز نمودن زندگی پرفراز و نشیب او گفته شود از آغاز جوانی، پنج بار وکیل مجلس، یک بار وزیر، سه بار زندانی و دوبار تبعید شد، ولی در تمام این مدت دست از نوشتن و سرودن و پژوهش باز نداشت و تنها روزنامه «نوبهار» بر اثر نگرش‌های سیاسی وی هفت بار توقیف شد و باز به حیات خود ادامه داد. دیگر روزنامه‌های او مانند «تازه‌بهار، نوبهار، نوبهار هفتگی، زبان آزاد» نیز کم و بیش از همین سرنوشت برخوردار بودند.

چنین بود زندگی استاد شعر قرن معاصر ایران. عمری تلاش نستوه و پربار و احترام‌انگیز در رهگذر سیاست، خدمت، آزادی و تلاش‌های فرهنگی، که از این نظر همانندی برای او در قرن معاصر نمی‌توان شناخت.

شعر بهار:

بهترین نقد سخن بهار از خواندن آثار او برداشت و تشخیص می‌شود، آن سخن درازدانی که حق او را بگزارد و درخور حوصله این مختصر باشد میسر نیست، که در این رهگذر دفترها باید پرداخت. به کوتاه سخن، استاد بهار بی هیچ گمان نه تنها از شمار قصیده پردازان نام آور شعر فارسی است، بلکه قهرمان قصیده سرایی در شعر معاصر است.

گرچه بهار با توفیق کامل در همه گونه های شعر طبع آزمایی کرده ولی در آن ها چون در قصیده موفق نبوده است، برای مثال در غزل چون غزلسرایان به نام ندرخشیده و غزل های او از عاطفه و تخیلی که در شعر بزرگان این فن به سرشاری احساس می شود بهره ندارد. او دانشمند، پژوهشگر، و نویسنده نام آور، و قصیده سرای کم نظیری است که عمر را در این راه گذاشته است. زبان او در قصیده روشن، واژگان شعرش فاخر، ترکیب هایش سنجیده و پیوند آن ها سخت استوار است.

زبان و واژه های عامیانه در شعر او راه ندارد و اندیشه های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خویش را در حد متعادل، با زبانی که نه پیچیده است و نه فرو دست، با شیوه بی دلنشین و سنجیده و با روش شاعران خراسان و گهگاه با چاشنی کمی از شیوه عراقی بیان می کند. او در شعر موافق مشروط تجدد و نوآوری است تاجایی که این گرایش از اعتبار سخن نکاهد و آن را سست و بی مقدار و فرو دست نسازد؛ و به همین دلیل زبان فاخر شعر او پاک و شسته و دلپذیر است و اصطلاحات عامیانه، هجو و هزل و طنز در آن راه ندارد.

مضامین اشعار بهار را مسایل اجتماعی و سیاسی و زندگی واقعی مردم زمانه تشکیل می دهد و نوشته های او، راه گشای ارزنده ای برای مسایل ادبی و فرهنگی و افزوده ای بر گنجینه ادب فارسی است.

مهمترین آثار بهار:

□ دیوان اشعار در دو جلد، تهران ۳۶، ۱۳۳۵ ش.

- سبک‌شناسی نشر در دو جلد، تهران ۱۳۲۱ ش.
- تصحیح تاریخ سیستان، تهران ۱۵، ۱۳۱۴ ش.
- تاریخ احزاب سیاسی، ج ۱، تهران ۱۳۲۳ ش.
- منتخب جوامع الحکایات وله امع الزوایات عوفی، تهران، ۱۳۲۴ ش.
- مجموعه مقالات در دو جلد، به کوشش محمد گلین، تهران ۱۳۵۱ ش.
- داستان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید (روزنامه ایران) تهران ۱۳۲۷ ش.

نمونه‌هایی از شعر بهار:

دماوند^۱

ای دیو سپید پای دریند	ای گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی گله خود	ز آهن به میان یکی کمر بند
تا چشم بشر نبیندت روی	بنهفته به ابر، چهر دل بند
تا واره‌ی از دم مستوران	وین مردم نحس دیومانند
با شیر سپهر بسته پیمان	با اختر سعد کرده پیوند
خون گشت زمین ز جور گردون	سرد و سیه و خموش و آوند ^۲
بنواخت ز خشم بر فلک مشیت	آن مشیت تویی تو، ای دماوند
تو مشیت درشت روزگاری،	از گردش قرن‌ها پس افگند
ای مشیت زمین بر آسمان شو	برری بنواز ضربتی چند
نی‌نی تو نه مشیت روزگاری	ای کوه نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسرده زمینی	از درد ورم نموده یک‌چند
تا درد و ورم فرونشیند	کافور بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه	و آن آتش، خود نهفته می‌سند
خامش منشین، سخن همی‌گوی	افسرده مباش، خوش همی‌خند

۱. این قصیده در آغاز دوره سوم و در سال (۱۳۰۱ ش.) سروده شده است.

۲. آویخته و آویزان، و نیز ظرف، جای آب.

پنهان مکن آتش درون را
 گر آتش دل نفهته داری
 بر ژرف دهانت سخت بندی
 من بند دهانت برگشایم
 از آتش دل بیرون فرستم
 من این گنم و بُود که آید
 آزاد شوی و برخروشی
 هرّای^۲ تو افگند زلازل^۴
 وز برق تنورهات بتابد
 ای مادرِ سرسپید، بشنو
 برکش ز سر این سپید معجر
 بگرای چو ازدهای گُزره^۶
 ترکیبی ساز بی مائل^۸
 از نار و سعیر^۱ و گاز و گوگرد
 از آتشِ آهِ خَلقِ مظلوم
 ابری بفرست بر سرِ ری
 زین سوخته جان شنو یکی پند
 سوزد جانت، به جانت سوگند
 برسته سپهرِ زال^۱ پرفند^۲
 ور بگشایند، بندم از بند
 برقی که بسوزد آن دهان بند
 نزدیکِ تو این عمل خوشایند
 مانده دیوِ جسته از بند
 از نیشابور تا نهاوند
 زالبرز اشعه تا به الوند
 این پند سیاه بخت فرزند
 بنشین به یکی کبود اورند^۵
 بخروش چو شرزه شیرِ ارغند^۷
 معجونی ساز، بی همانند
 از دود و حمیم^{۱۰} و بخره^{۱۱} و گند
 وز شعله کیفرِ خداوند
 بارانش ز حول و بیم و آفند^{۱۲}

۱. پیر، سپید موی.

۲. مکر، حيله.

۳. آوازِ فروریختن، فروریختن.

۴. جمع زلزله.

۵. تخت پادشاهی، قز، شکوه.

۶. مانند گرز.

۷. دلیر و خشمگین.

۸. مانند هم.

۹. آتش، زیانه آتش.

۱۰. آب گرم، گرما.

۱۱. بخار.

۱۲. جنگ، جدال، دشمنی.

بشکن در دوزخ و برآن ریز	باد آفره کفر کافری چند
زان گونه که بر مدینه عاده ^۱	صرصر ^۲ ، شرر عدم پراکند.
چونان که به شارسان ^۳ پمپی ^۴	ولکان ^۵ اجل معلق افگند
بفگن ز پی این اساس تزویر	بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن ز بن این بنا که باید	از ریشه بنای ظلم برگند
زین بی خردان سیفله بستان	داد دل مردم خردمند

قطعه

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب	روشن نموده شهر، به نور جمال خویش
می خواند درس قرآن، در پیش شیخ شهر	وز شیخ دل ربوده به غنچ ^۶ و دلال ^۷ خویش
می داد شیخ درس «ضلال مبین» به او	و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد	با آن دهان کوچکی غنچه مثال خویش
می داد شیخ را به «دلال مبین» جواب	وان شیخ می نمود مکرر مقال خویش
گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مپوی	کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش
بهتر همان بود که بمانید هردوان	او در دلال خویش و تو اندر ضلال خویش

سپیدرود^۲

هنگام فرودین که رساند ز ما درود؟	بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
کز سبزه و بنفشه و گل های رنگ رنگ	گویی بهشت آمده از آسمان فرود

۱. نام قومی عرب، ساکن عربستان جنوبی در گذشته های دور.

۲. باد تند.

۳. شهرستان، شهر.

۴. شهری در ایتالیا که بر اثر آتشفشان ویران شد.

۵. آتشفشان.

۶ و ۷. ناز، کرشمه، غمزه.

۳. این قصیده در سال (۱۳۱۵ ش.) سروده شده است.

دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
کوه از درخت گویی مردی مبارز است
اشجار گونه گون و شکفته میانشان
چون لوح آزمونه که نقاش چربدست
شمشاد رانگر که همه تن قد است و جعد
آزاده را رسد که بساید به ابر سر
بگذر یکی به خطه نوشهر و رامسر
آن گلستان طُرفه^۲، بدان فر و آن جمال
از تیغ کوه تالِب دریا کشیده اند
آن بیشه ها که دست طبیعت به خار سنگ
ساری نشید، خواند بر شاخه بلند
آن از فراز منبر، هر پرسشی کنند
یک جا به شاخسار خروشان تذرو^۳ نر
آن یک نهاده چشم، غریوان به راه جفت
بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
آن شاخ های نارنج اندر میان تیغ
بنگر به آذرخش، کز ابر کبود فام
چون کودکی صغیر که با خامه طلا

جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
وین جایگه، بنفشه به خرمن توان درود
پره های گونه گون زده چون جنگیان به خود
گل های سیب و آلو و آبی و آمرو^۱
الوان گونه گون را بر وی بیازمود
قدی ست ناخمیده و جعدی ست نابسود^۲
آزاد بن از این رو، تارک به ابر سود
وز ما بدان دیار رسان نوبه نو درود
و آن کاخ های تازه بدان زیب و آن نمود
فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و پود
گل ها نشانده بی مدد باغبان و کود
بلبل به شاخ کوتاه خواند همی سرود
این یک ز پای منبر پاسخ دهدش زود
یک سو تذرو ماده به همراه زاد و رود
این یک بیسته گوش و لب از گفت و از شنود
آید به گوش ناله نای و صفیر^۵ رود
چون پاره های اخگر، اندر میان دود
برجست و روی ابر به ناخن همی شخود^۶
کز مژ^۷ خطی کشد به یکی صفحه کبود

۱. آمرو، امرو: گلایی.

۲. دست ننهادنی، لمس نشدنی.

۳. نو، دلپذیر، شگفت آور.

۴. قرقاول.

۵. بانگ و فریاد.

۶. خراشید.

۷. ناراست و پیچیده.

بنگر یکی به رود خروشان به وقت آنک
 چون طفلِ ناشکیبِ خروشان ز یادِ مام
 دیدم غریو و صیحه^۱ دریای آسکون
 بیچاره مادری است کز آغوشش آفتاب
 باشد که آفتاب جز گوشگانش را
 زین رو همی خروشد و سیلی زند به خاک
 بنگر یکی به منظرِ چالوس کز جمال
 زان جایگه به بابل و شاهی گذاره گن
 بسزدای زنگ غم ز ره آهنش ز دل
 این خود یک از هزار ز کار کسی بُود
 از جان و دل ستایش او پیشه گن که اوست
 جیشی دلیر ساخت از این مردمی فقیر
 هست اعتبارِ مُلک ز آبِ حسام^۲ او
 جز سعی او که جاده چالوس برگشاد؟
 تا هست حق و باطل و سود و زیان، رساد
 بخشد بهار را کفِ دستی ز رامسر

دریا پی پذیره اش، آغوش برگشود
 کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود
 دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
 چندین هزار طفل به یک لحظه در ربود
 همراه باد برد و نثارِ زمین نمود
 از چرخ برگذاشته فریادِ رود، رود
 صدره به زیب و زیورِ مازندران فرود
 پس با تیرن به ساری و گرگان گرای زود
 این جا بُود که زنگ به آهن توان زدود
 کز یک حدیثِ او بتوان دفتری سرود
 آن خسروی که از دل و جان بایدش ستود
 آری کنند اطلس و دیبا ز برگِ تود^۳
 چون اعتبارِ خاکِ صفاهان به زنده رود
 جز عهد او که راهِ پتیشوارگر^۴ گشود
 از حق بدو عنایت و از او به خلق سود
 کانجا توان به هر نفسی، دفتری سرود

همه رفتند

دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند^۵ شو بارِ سفر بند که یاران همه رفتند
 آن گردِ شتابنده که در دامن صحراست گوید چه نشینی که سواران همه رفتند

۱. بانگ، فریاد، نعره.

۲. توت

۳. شمشیر.

۴. نام سلسله جبالی از دره خوارِ ری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبارِ قزوین. نگاه کنید به: فرهنگ دهخدا.

۵. روایت دیگر: از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند.

داغ است دلِ لاله و نیلی است بر سرو
گر نادره معدوم شود، هیچ عجب نیست
افسوس که افسانه‌سرایان همه خفتند
یک مرغ گرفتار در این گلشنِ ویران
فریاد که گنجینه‌طرازانِ معانی
باد ایمنی ارزانیِ شیرانِ شکاری
خون‌بار بهار از مژه در فرقتِ احباب

کز باغ جهان لاله‌عذاران همه رفتند
کز کاخ هنر، نادره‌کاران همه رفتند
اندوه که اندوه‌گساران، همه رفتند
تنها به قفس ماند و هزاران همه رفتند
گنجینه نهادند به ماران، همه رفتند
کز شومی ما، شیرشکاران همه رفتند
کز پیش تو چون ابر بهاران همه رفتند

جغدِ جنگ

فغان ز جغدِ جنگ و مرغوا۱ی او
بریده بباد نای او و تا ابد
زمن بریده کرد آشنای من
چه باشد از بلای جنگ صعب‌تر
شرابِ او ز خونِ مرد رنجبر
همی زند صلا۲ی مرگ و نیست کس
همی دهد ندای خوف و می‌رسد
همی تند چو دیو پای^۳ در جهان
چو خیلِ مورگردِ پارهٔ شکر
به هر زمین که بادِ جنگ بر و زد
در آن زمان که نای حرب در دمد
به گوش‌ها خرویش تندر^۴ اوفتد
جهان شود چو آسیا و دم‌به‌دم

که تا ابد بریده بباد نای او
گسسته و شکسته پر و پای او
کز او بریده بباد آشنای او
که کس امان نیابد از بلای او
وز استخوانِ کارگر غذای او
که جان برد ز صدمتِ صلا۲ی او
به هردلی مهابتِ ندای او
به هر طرف کشیده تارهای او
فتند به جانِ آدمی عنای او
به حلق‌ها گره شود هوای او
زمانه بی‌نوا شود ز نای او
ز بانگ توپ و غرش هُرائی او
به خونِ تازه گردد آسیای او

۱. فال بد و نفرین.

۲. عنکبوت.

۳. رنج.

۴. رعد.

۵. به ضمِ اَوَّل، صدای مهیب.

رونده تانک همچو کوه آتشین
 همی خزد چو ازدها و درچکد
 چو پر بگسترد، عقاب آهین
 هزار بیضه هر دمی فرو هلد
 گُلنگ اسان دژ پرنده بنگری
 چو پاره پاره ابر، کافگند همی
 به هر کرانه دستگاهی آتشین
 ز دود و آتش و حریق و زلزله
 به رزمگه خدای جنگ بگذرد
 اَمَل جهان^۲ ز قَمْعِ^۳ سلاح وی
 به خوی^۴ نهفته جوشن و پنام^۵ وی
 به هر زمین که بگذرد بگسترد
 دو چشم و گوش دهر، کور و کر شود
 جهان خوران گنج بر، به جنگ بر
 بقای غول جنگ هست درد ما
 ز غول جنگ و جنگ بارگی بتر
 آلا حذر ز جنگ و جنگبارگی
 نبینی آن که ساختند از اَتم

هزار گوش کر کند صدای او
 به هردلی شرنگی جانگزی او
 شکار اوست شهر و روستای او
 اجل دوان چو جوجه از قفای او
 به هندسی صفوف خوش نمای او
 تگرگی مرگ، ابر مرگزی او
 جحیمی^۶ آفریده در فضای او
 ز اشک و آه و بانگی های او
 چو چشم شیر، لعلگون قبای او
 اجل روان به سایه لوی او
 به خون کشیده موزه و ردای او
 نهیب درد و مرگ ویل^۷ و وای او
 چو بر شود نفیر کزنا^۸ی او
 مسلطند و رنج و ابتلای او
 فنای جنگ بارگان دوی او
 سرشت جنگباره و بقای او
 که آهریمن است مقتدای او
 تمام تر سلیحی اذکیای^۹ او

۱. پرنده‌یی است عظیم الجثه.

۲. دوزخ.

۳. گریزان. اسم فاعل از جهیدن.

۴. صدای اسلحه.

۵. عرق.

۶. دهان‌بند.

۷. برآوردن نفیر از گرفتاری.

۸. کزنا: ساز بادی بلند.

۹. ج. ذکی: زیرکان، مردان تیزخاطر.

که برقش ار به کوه خاره بگذرد
 تفِ سَموم^۲ او به دشت و درگند
 شود چو شهرِ لوط شهره بقعتی
 نماند ایچ^۳ جانور به جای بر
 به ژاپن اندرون یکی دو بمب از آن
 تسوگفتی دوزخ اندرو دهان
 سپس به دم فروکشید سربه سر
 شد آدمی بسانِ مرغِ بابزن^۴
 بُود یقین که زی خراب ره بُرد
 به خاکِ مشرق از چه روزند ره؟
 گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر
 کسی که در دلش به جز هوای زر
 رفاه و ایمنی طمع مدار هان!
 به خویشتن هوان^۵ و خواری افگند
 نهند منتِ نداده بر سرت
 به نان و ارزنت بساز و گن حذر
 بسان گه که سوی کهربا رود
 نه دوستیش خواهم و نه دشمنی

شود دوباره کوه از التقای^۱ او
 ز جانور تفیده تاگیای او
 کزین سلاح داده شد جزای او
 نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
 فتاد و گشت واژگون بنای او
 گشاد و دم برون زد ازدهای او
 ز خلق و وحش و طیر و چارپای او
 فرسپ^۶ خانه گشت گردنایی او
 کسی که شد غراب^۷ رهنمای او
 جهان خورانِ غرب و اولیای او
 کجاست شرمِ گربه و حیای او
 نیافریده بسویه^۸ یی خدای او
 ز کشوری که گشت مبتلای او
 کسی که در دل افگند هوای او
 وگر دهند چیست ماجرای او؟
 ز گندم و جو و مس و طلای او
 رود زرِ تسو سوی کیمیای او
 نه ترسم از غرور و کبریای او

۱. برخورد.

۲. بادِ گرم و زهرآلود.

۳. شکل دیگری از هیچ.

۴. سیخ کباب.

۵. شاه تیر که بدان بام خانه پوشند.

۶. سیخ کباب.

۷. زاغ، کلاغ. (مَثَلِ عربی: اِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ / فَبَشِّرْهُمْ سَبِيلَ الْهَالِكِينَ) ناصر خسرو نیز گفته است: هر آن کس را که باشد راهبر بوم / نبیند جز که ویرانی برویوم. نیز غراب از صور فلکیه است.

۸. آرزو، آرزومندی.

۹. سبکی، خواری و ذلت.

همه فریب و حیلست و رهزنی
غنای اوست ز اشکی چشم رنجبر
عطاش را نخواهم و لقاش را
لقای او پلید چون عطای وی
مخور فریب جاه و اعتلای او
مبین به چشم ساده در غنای او
که شوم تر لقایش از عطای او
عطای وی کریه چون لقای او

کجاست روزگار صلح و ایمنی؟
کجاست عهد راستی و مردمی؟
کجاست دور یاری و برابری؟
فناي جنگ خواهم از خدا که شد
زهی کسبوتر سپید آشتی
رسید وقت آن که جغد جنگ را
بهار طبع من شکفته شد چو من
بر این چکامه آفرین کند کسی
بدین قصیده برگذشت شعر من
شد اقتدار به اوستاد دامغان
شکفته مرز و باغ دلگشای او
فروغ عشق و تابش ضیای او
حیات جاودانی و صفای او
بقای خلق بسته در فناي او
که دل برد سرود جانفزای او
جد اکنتد سر به پیش پای او
مدیح صلح گفتم و ثنای او
که پارسی شناسد و بهای او
ز «بن درید»^۱ و از اماصحای او
«فغان از این غراب بین»^۲ و «وای او»^۳

ابوالقاسم لاهوتی

۱۳۰۵ - حدود ۱۳۷۶ ه.ق.

فرزند پیشه‌وری آزادی‌خواه بود که شعر هم می‌سرود. لاهوتی در کرمانشاه زاده شد و در سال (۱۳۱۶ ه.ق.) برای پی‌گیری تحصیلات خود به تهران آمد، در شانزده سالگی نخستین غزل او در روزنامه «حبل‌المتین» چاپ کلکته منتشر شد و پایه‌های شهرت

۱. ابن درید، ابوبکر محمد بن حسن بن عطاهیه از دی، لغوی (۲۲۳ تا ۳۲۱ ه.ق.).

۲. غراب‌البین: مرغی سرخ‌پا و سرخ‌منقار و باریک‌تر از زاغ پیسه که عرب بانگ آن را شوم می‌دانند.

۳. استقبال از قصیده مشهور «منوچهری». مصراع دوم بیت چنین است: «که در نوا فگندمان نوای او». این قصیده که در سال (۱۳۲۹ ش) پرداخته شده، آخرین اثر منظوم بهار و از قصاید برجسته فارسی است.

لاهوته جوان را بنا نهاد.

لاهوته از آغاز جوانی موجودی آزادی‌خواه، وطن‌پرست، دلسوز و طرفدار طبقه محروم کارگر و مخالف سرسخت پیداد و ستم بود، حوادث و فراز و نشیب‌های زندگی، لاهوته را انسانی صمیمی و برخورددار از روحی عصیانی و مقاوم و ماجراجو می‌نماید، چنان‌که در آستانه انقلاب و جوانی، شب‌نامه‌های سیاسی پخش می‌کرد و در شروع انقلاب به گروه فدائیان انقلاب پیوست و در سال (۱۳۲۶ ه.ق.)، گام به گام با گروه مستبدان جنگید و نشان «ستارخان» گرفت.

نخستین فعالیت اداری لاهوتی، ورود به خدمت ژاندارمری بود. برای مردی جوان، شاعر، ناآرام و تاندازه‌ی عصیانی، خدمت در محیط نظامی - که فرمانبری بی‌چون و چرا را نیازمند است - دشوار می‌نمود، چنان‌که پس از چند سال خدمت، سرانجام در سال (۱۳۳۰ ه.ق.)؛ درحالی که با درجه سرگردی، رئیس قسمت ژاندارمری قم بود، به گناه خراب‌کاری، محکوم به اعدام شد و ناگزیر به عثمانی گریخت. پریشانی و آوارگی او از همین ایام آغاز شد، زیرا در مدت سه سال اقامت در «استانبول» با آموزش زبان فارسی به سختی ایام را می‌گذرانید تا آن‌که پس از عفو شدن، به مهاجران ایرانی پیوست و همراه با یک هیأت آلمانی به کرمانشاه بازگشت و پشیمانی خود را از این بازگشت در شعری با عنوان «بازهم» سرود.^۱

لاهوته در سال‌های نخست جنگ جهانی اول، روزنامه «بیستون» را در کرمانشاه بنیاد کرد و پس از پایان جنگ بار دیگر به استانبول رفت و در آغاز سال (۱۳۴۰ ه.ق.)؛ به پایمردی «حاجی مخبرالسلطنه هدایت»^۲ به ایران بازگشت و دوباره با درجه سرگردی سابق در ژاندارمری مشغول کار شد. او همچنان آرام ننشست و در همان سال با گروهی از افسران ژاندارمری و هم‌فکران خود و ملیون تبریز هم‌پیمان شد و به آن‌جا حمله کرد و بخش مهمی از شهر را به تصرف آورد، ولی بر اثر رویداد یک پیش‌آمد غیرمنتظره

۱. برای آگاهی از این شعر نگاه کنید به: / از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۸۱.

۲. مهدی‌قلی میرزا (د.گ. ۱۳۳۴ ه.ش). از خاندان هدایت. دانشمند و نویسنده معروف و صاحب تألیفات که چند بار به وزارت و نخست‌وزیری رسید.

شکست خورد و به اتحاد جماهیر شوروی سابق گریخت و مدّتی مسلّحانه در قفقاز زندگی کرد تا سرانجام سلاح خود را تحویل داد و برای همیشه در آنجا زیست. این سرگذشت نیمه نخستین زندگی و آخرین تلاش‌های ناآرام او در ایران بود، لاهوتی در این هنگام سی و پنج سال داشت ولی از آن پس، برای همیشه و تا پایان عمر هفتاد و دو ساله خویش، دور از وطن ولی با عشق و حسرت دیدار دوباره آن به سربرد. از آن پس آگاهی دقیقی از جزئیات زندگی لاهوتی در دست نیست، جز آن که می‌دانیم بخش دوم زندگی او در قفقاز و به ویژه در تاجیکستان و سرانجام در مسکو سپری شد. در این مدّت لاهوتی در محافل نویسندگان و شاعران فارسی‌زبان آن سامان خوش درخشید و روز به روز به احترام و توفیق و شهرت و آوازه او افزوده شد^۱، تاجایی که نامداران آن دیار او را استادِ نظم خواندند و هریک او را به گونه شایسته‌یی ستودند. با این همه لاهوتی هیچ‌گاه پیوند ژرف و پایدار خود را با وطن خویش از یاد نبرد و این معنی در تمامی آثاری که وی در وطن دوم خود و غربت سروده آشکار و نمایان است. استاد سعید نفیسی که در سفر دوم خود در سال (۱۳۱۵ ش.)، برای نخستین بار در مسکو با لاهوتی دیدار کرده بود درباره او می‌نویسد:

«مردی بسیار خوش صحبت و خوش معاشرت بود. برای من داستان‌ها گفته و درد دل‌ها کرده است. شاید دل خود را کمتر پیش کسی، چون من بیرون ریخته باشد. همه گفته‌های لاهوتی با من درباره ایران بود، دوری از ایران آتشی در دل او افروخته بود و دریغا که به همین آتش سوخت. بارها به من می‌گفت آرزو دارد در ایران جان بسپارد و در زیر خاک ایران بخسبد»^۲.

ولی تقدیر جز این بود و می‌خواست این شاعر خوش قریحه و عاشق بی قرار ایران، با همه افتخاراتی که در خارج به دست آورده بود، دور از وطن و در حسرت دیدار آن، در سن هفتاد و دو سالگی، در اسفند سال (۱۳۳۵ ش برابر با حدود ۱۳۷۶ ه.ق.)، در مسکو

۱. برای آگاهی از چگونگی شهرت و افتخارات لاهوتی در بخش دوم زندگی او، نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲ ص ۴۹۳-۴۹۹.

۲. از نیما تا روزگار ما، ج ۲، ص ۴۹۶.

درگذرد و برای همیشه آرام یابد.

شعر لاهوتی:

بی‌گمان شیوهٔ اندیشه و زبان شعر لاهوتی چنان است که باید از او با عنوان شاعری توانا در ادبیات معاصر یاد کرد. بررسی شعر لاهوتی جلوه‌های آشکاری از مضامین وطن‌پرستی، آزادی‌خواهی، انسان‌دوستی، صلح‌جویی، مبارزه با بیداد و ستمگری و طرفداری از طبقهٔ کارگر و محروم را نشان می‌دهد. و این جلوهٔ آخرین بر اثر زندگی در شوروی سابق و چپ‌گرایی اوست.

زبان شعر لاهوتی، روشن، ساده، نرم، گویا و گهگاه آمیخته به واژه‌های بیگانه و اصطلاحات سیاسی و اجتماعی^۱ و در همه حال دور از پیچیدگی‌های لفظی و معنوی است، که در اشعار دوران مهاجرت او به اتحاد جماهیر شوروی سابق و اقامتش در تاجیکستان، خواه و ناخواه تا اندازه‌ی زیر تأثیر زبان فارسی تاجیکی است.

لاهورتی در آغاز جوانی به وسیله آشنایی با «سید اشرف الدین گیلانی» با شیوه سخن‌سرایی «علی اکبر طاهرزاده» شاعر بنام قفقاز نیز آشنا شد و از او تأثیر پذیرفت، چنان‌که جلوه‌های این تأثیر را در قطعه (لای لای مادر) که از بهترین آثار اوست و در سال (۱۳۲۸ ه.ق.) پرداخته شده است می‌توان دید. در این شعر لاهوتی، جوانان را با شهادتی که از عشق به وطن مایه می‌گیرد، به مبارزه با تجاوزگران بیگانه فرامی‌خواند.

لاهورتی شاعر غزلسرایی است که از دیگر قالب‌ها و انواع شعر نیز برای بیان اندیشه‌های خود سود جسته و ابتکارهای تازه و چشم‌گیری در شکل شعر سنتی و قافیه‌بندی آن پدید آورده است. که می‌توان آن را گرایش به تجدد و نوجویی در رهگذر این هنر دانست؛ مظاهر این تازگی‌ها در برخی از شعرهای لاهوتی چندان است که باتوجه به قدمت او، لاهوتی و سروده‌ها و تجربه‌های او را در شعر آزاد، مقدم بر نیمای یوشیج شمرده‌اند.^۲

۱. چون: سوسیالیسم، فاشیسم، کالخوز و مانند آن‌ها.

۲. مقدمه دیوان لاهوتی، به کوشش احمد بشیری، (۱۳۵۷ ش) تهران.

شعرِ لاهوتی و شایستگی و شهرت او بیش از آن است که وی از او برخوردار شده و این دلیلی ندارد جز آن که وی نیمی از عمرِ خویش را دور از وطن و در راهِ ماندگاری زبان فارسی در تاجیکستان به سر برده و در آن سامان شهرتی را که سزاوار آن بوده یافته است.

آثارِ لاهوتی:

- چند ترجمه از پوشکین (۱۹۴۷ م.) مسکو.
- ادبیاتِ سرخ (۱۳۲۰ ش.)، تهران.
- سروده‌های آزادی و صلح (۱۹۵۴ م.) مسکو.
- دیوان (۱۹۴۶ م.) مسکو.
- جنگِ آدمیزاد با دیو (۱۹۴۴ م.) مسکو.
- رباعیات (۱۹۲۴ م.) مسکو.
- ایران‌نامه (۱۳۲۸ ه.ق.) استانبول.

نمونه‌هایی از شعرِ لاهوتی:

لای لای^۱

آمد سحر و موسمِ کار است بالام لای خوابِ تو دگر مایهٔ عار است بالام لای
لای لای بالالا، لای لای لای لای بالالا، لای لای
ننگ است که مردم همه در کار و تو در خواب،
اقبالِ وطن بسته کار است، بالام لای
برخیز و سوی مدرسه بشتاب.

خاکِ تنِ آبای تو با خونِ شهیدان
برگردِ تو زان خاکِ حصار است، بالام لای

۱. این شعر به شیوهٔ «صابره» و در سال (۱۳۲۸ ه.ق.) سروده شده است.

۲. بچه، فرزند (به زبان ترکی).

گردیده غمین مادرِ ایران.

تو کودکیِ ایرانی و ایرانِ وطنِ تُست
جان را تنِ بی عیب به کار است، بالام لای.
تو جانی و ایرانِ چو تنِ تُست.

برخیز سلحشور، تو در حفظِ وطنِ کوش.
ای تازه گل، ایران ز چه خوار اُست؟ بالام لای
بس جامهٔ عزّت به بدن پوش.

جای تو نه گهواره بود، جای تو زین است.
ای شیرپسر وقتِ شکار است، بالام لای
برخیز که دشمن به کمین است.

مگذار وطنِ قسمتِ اغیار بگردد،
با آنکه وطن را چو تو یار است، بالام لای
ناموسِ وطنِ خوار بگردد.

میهن ای میهن

تنیده یاد تو در تار و پودم، میهن ای میهن!
بُود لبریز از عشقت وجودم، میهن ای میهن!
تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی
فدای نام تو بود و نبودم، میهن ای میهن!
فزوتر گرمی مهرت اثر می کرد چون دیده
به حالِ پر عذابت می گشود و می گشودم میهن ای میهن!

به هر مجلس، به هر زندان، به هر شادی، به هر ماتم
 به هر حالت که بودم، با تو بودم میهن ای میهن!
 اگر مستم اگر هشیار، اگر خوابم اگر بیدار
 به سوی تو بُود روی سجودم، میهن ای میهن!
 به دشتِ دل گیاهی جز گلِ رویت نمی‌روید
 من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن!

وفای به عهد^۱

اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت برگشت نه با میلِ خود، از حملهٔ احرار^۲
 ره باز شد و گندم و آذوقه به خروار هی وارد تبریز شد از هردر و هر دشت

از خوردنِ اسب و علف و برگِ درختان فارغ چو شد آن ملتِ باعزم و اراده
 آزاده‌زنی بر سرِ یک قبر ستاده با دیده‌یی از اشک پُر و دامنی از نان

لختی سر پا دوخته بر قبرِ همی چشم بی جنبش و بی حرف، چو یک هیکلِ پولاد
 بنهاد و پس از دامنِ خود، آن زنِ آزاد نان را به سرِ قبر، چو شیری شده درخشم:

- در سنگِ خود شد چو به خونِ جسمِ تو غلطان تا ظنِّ نبیِ آن‌که وفادار نبودم
 فرزندا به جان تو بسی سعی نمودم روح تو گواه است که بویی نبُد از نان

مجروح و گرسنه ز جهان دیده بستی من عهد نمودم که اگر نان به کف آرم
 اوّل به سرِ قبرِ عزیز تو بیارم برخیز که نانِ بخشمت و جان بسپارم

۱. این شعر پس از شکستن محاصرهٔ تبریز به وسیلهٔ آزادی خواهان و شکستِ نیروی محمدعلی شاه، با الهام از قحطی و مقاومت دلیرانهٔ مردم تبریز سروده شده است.

۲. آزادگان.

تشویش مکن، فتح نمودیم پسر جان اینک به تو هم مژده آزادی و هم نان
و آن شیر، حلالیت که بخوردیم ز پستان^۱ مزد تو که جان دادی و پیمان نشکستی^۲

ایران من^۳

بشنو آواز مرا از دور ای ایران من ای گرمی تر ز چشمان، خوب تر از جان من
اولین الهام بخش و آخرین پیمان من کشور پیر من، اما پیر عالی شان من
طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من!

من جدا افتاده از پیش تو، فرزند توام لیک روحاً پای بند مهر و پیوند توام
دایماً گویا که در آغوش دلبد توام واله بگذشته بسی مثل و مانند توام
مخلص تو، عاشق تو، آرزومند توام

آرزومندم که تابد طالع فرخنده ات جنبشی بینم ز تو، در روح دایم زنده ات
بہتر از گذشته باشد حالت و آینده ات نور بخشاید به دنیا، دانش رخشنده ات
پس تو هم عرض حقیقت بشنو از این بنده ات

استالین آباد (۱۹۴۳ م.)

۱. آن شیر که از پستان من خوردی، حلالیت بادا

۲. چنان که دیده می شود قافیه بندی در این دو بیت و دو بیت پیش از آن، با دیگر دوبیتی ها تفاوت دارد.

۳. این شعر که صمیمیت و عشق به ایران از واژه واژه آن آشکار است، از سروده های لاهوتی در دوران جنگ است.

محمد فرخی یزدی

۱۳۰۸ - ۱۳۵۸ ه.ق.

فرخی در یزد، میان خانواده‌یی فقیر زاده شد. تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه «مرسلین میسیونر»^۱ های انگلیسی آن دیار به پایان برد. استعداد شاعری او مانند برخی دیگر از شاعران این دوران، از زمان جوانی و تحصیل شکفت، او نیز طبعی ناآرام و آشوب‌گر داشت، چنان‌که به خاطر سرودن یکی از شعرهایش از مدرسه اخراج شد و به کارگری پرداخت.

فرخی در آغاز مشروطیت به آزادی خواهان و مشروطه طلبان پیوست و با سلاح قلم و شعر، در مبارزات شرکت جست. در حدود سال (۱۳۲۹ ه.ق.) مسمطی در مخالفت با «ضیغم الدوله قشقایی» حاکم یزد ساخت که در جمع حزب دموکرات یزد خوانده شد. با این گناه به دستور حاکم وقت لبانش را دوختند و به زندانش افکندند. این بیداد و شکنجه غیرعادلانه بر مردم یزد گران آمد و بر اثر تلگراف‌هایی که در این مورد به مجلس و دولت فرستادند، وزیر کشور از سوی مجلس استیضاح شد ولی وقوع چنین پیش‌آمدی را تکذیب کرد و نفوذ حاکم یزد مانع بررسی بیشتر در این مورد شد و شکایات مردم نیز به جایی نرسید.

فرخی پس از یکی دوماه از زندان گریخت و به تهران آمد و با پیوستن به مبارزان ملی، قلم و شعر خود را در اختیار انتقادهای گزنده و تند نسبت به دولت و اجتماع قرار داد که سبب حبس و تبعید مکرر او شد. در آغاز جنگ بین‌المللی اول به بین‌النهرین رفت و چون

۱. Missionner، عضو هیأت مذهبی، مبلغ دینی.

انگلیس‌ها در تعقیب او بودند، پیاده به موصل رفت و از آن‌جا به ایران بازگشت و هنگام بستن قرارداد (۱۹۱۹ م.) «وثنوق‌الدوله»^۱ با دولت انگلیس، که به موجب آن زندگی سیاسی و اقتصادی ایرانیان، یک‌جا در اختیار آن کشور قرار می‌گرفت تا جایی مخالفت ورزید که به زندان افتاد. (۱۲۹۸ ش.).

در سال (۱۳۴۰ ه. ق.) فرّخی روزنامه «طوفان» را که از جراید خوب آن روزگار بود منتشر کرد که خیلی زود بسیاری از نویسندگان روشنفکر و باذوق جذب آن شدند. این روزنامه با نوشته‌های تند و بی‌پروا و انتقادی خود، آتش می‌افروخت، چنان‌که در مدّت انتشار، پانزده بار فرّخی را به دادگاه کشانید ولی این مشکلات هرگز او را از راهی که برگزیده بود منصرف نکرد، زیرا او به‌هنگام در روزنامه‌های دیگر به نشر افکار و عقاید خود می‌پرداخت.

در اواخر سال (۱۳۰۰ شمسی = ۱۳۳۹ ه. ق.)، به مناسبت شعری که در مخالفت سخت با برقراری حکومت نظامی سروده بود محکوم و فرمان دستگیری او صادر شد. فرّخی به سفارت شوروی پناهنده و در آن‌جا متحصّن شد و پس از لغو حکومت نظامی و استعفای وزیر جنگ از تحصّن خارج شد و به فعالیت خود ادامه داد. فرّخی در سال (۱۳۰۶ ش.) با هیأتی در جشن انقلاب اکتبر به اتحاد جماهیر شوروی سابق سفر کرد و در بازگشت شرح سفر خود را در روزنامه «طوفان» منتشر کرد.

فرّخی از سوی مردم یزد، به نمایندگی دوره هفتم مجلس شورا برگزیده شد و از سال (۱۳۰۷-۱۳۰۹ ش.) در این سمت، و یکی از دو نماینده اقلیت بود که بر اثر مخالفت‌های پیاپی با دولت، در جلسه رسمی میان او و نماینده «ساوجبلاغ» مشاجره‌یی در گرفت که فرّخی مضروب شد و موقعیت او به‌خطر افتاد. وی ناگزیر چند روز در مجلس متحصّن بود تا این‌که از مجلس گریخت و به مسکو و سپس به آلمان رفت ولی در آن‌جا هم ناآرام بود و با نشر مقالات و اشعار خویش، مخالفت خود را از سر گرفت تا آن‌که سرانجام بر اثر اقدامات دولت ایران مجبور شد آلمان را ترک گوید، او در سال (۱۳۱۳ ش. = ۱۳۴۳

۱. میرزا حسن‌خان، پسر میرزا ابراهیم‌خان «معتدالسلطنه» (۱۲۹۲ - ۱۳۶۹ ه. ق.) چهاردهمین نخست‌وزیر ایران.

ه.ق.) به ایران بازگشت و از آن پس زیر نظرِ مأمورانِ آگاهی بود تا آن‌که در سال (۱۳۱۶ ش.) بر اثر شکایتِ یکی از طلبکارانِ قدیمِ خود محکوم شد و به زندان رفت. از این پس زندگیِ فرّخی در کمالِ نابسامانی گذشت، شبی به قصدِ خودکشی تریاک خورد، ولی نیمه‌شب نگاهبانانِ آگاه شدند و نجاتش دادند. در روز محاکمه خویشت پیوسته خاموش بود. حتّی حکم دادگاه را نیز امضا نکرد و این امر سبب طولانی شدن دورهٔ زندانِ وی شد و به زندانِ مجرّد رفت تا بیمار شد و در بیست و چهارم مهرماه سال (۱۳۱۸ ش.) در بیمارستان درگذشت و به روایتِ مشهور او را کشتند.

شعرِ فرّخی:

عشقِ فرّخی به آزادی و حمایتِ از آن سبب شده بود مضامینِ انتقادی و روحِ مخالفت و مبارزه با آنچه خلافِ این طبیعت و دیدگاه بود، جای‌جای در آثارِ شعری او جلوه کند و دیوانِ او را سرشار از تلاش برای رسیدن به هدفِ آزادی و برخورداری از آن سازد.^۱

گذشته از باورهای سیاسی و اجتماعی، از نظر زبانِ روان و گویا، نیز وی را یکی از شاعرانِ توانای مَلّی در نیمهٔ نخستِ قرن چهاردهم می‌توان دانست. آزادی، برابری، پیکار با بیگانه‌پرستی و نادرستی، اعتراضِ شدید بر تمامِ سازمان‌های سیاسی و اجتماعی که از سوی (امپریالیسم) تحمیل می‌شد، انتقاد از حکومت، نخست‌وزیران، وزیران، نمایندگانِ مجلس، همه‌جا به گونهٔ شدید و نیشداری در اشعارِ او به چشم می‌آید. از دزدی و رشوه‌خواری و نیرنگ‌بازی و دروغ‌که خیانت به کشور و منافع مَلّی است بیزار است و از سیاه‌روزی دهقانان، بیدادِ مالکان، صلحِ عمومی، انتخاباتِ آزاد و تشکّلِ جامعهٔ واحد بشری سخن می‌گوید.

زبانِ فرّخی در سرودنِ همهٔ انواعِ شعر توانا و گویاست ولی قالبِ شعرِ او را گاه مسطّ و رباعی و بیشتر غزل تشکیل می‌دهد، تا جایی که او را بیشتر شاعری غزل‌سرا می‌توان شمرد که شیوهٔ پیشینیان را پی‌گرفته و گاه آن را با چاشنی شاعرانِ دورانِ صفوی

۱. دیوانِ فرّخی در دی ماه سال (۱۳۲۰ ش.) به کوششِ «حسین مکی» به چاپ رسیده است.

درآمیخته است، با این تفاوت که نازک خیالی‌ها و تشبیهات در شعر او بدون ابهام و پیچیدگی به کار گرفته شده و واژه‌های شعر وی برخلاف بیشتر شاعران آن شیوه دور از زبان گفت و شنود و محاوره و در عین حال روشن و روان است.

آنچه بیشتر در شعر فرّخی چشم‌گیر است بیان مضمون‌های سیاسی و انتقادی و اجتماعی در قالب غزل است. از این رو با توجه به این‌که بیشتر مضامین غزل در گذشته عاشقانه و خطابی بوده است، شاید فرّخی یکی از شاعران برجسته‌ی باشد که در آوردن مضامین سیاسی و اجتماعی در غزل توفیق یافته است. شیوه بیان او نیز در این رهگذر چنین است که غزل را با یکی دو بیت عاشقانه آغاز و سپس اندیشه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی خود را بیان می‌کند، چنان‌که گویی قصیده‌ی را، با تغزل می‌آغازد و با مدح مدح به پایان می‌برد. نمونه‌های زیر می‌تواند گواه چگونگی بافت شعر فرّخی باشد:

سوگواران^۱

سوگواران را مجال بازدید و دید نیست
بازگرد ای عید از زندان، که ما را عید نیست
گفتن لفظ مبارک باد طوطی در قفس
شاهد آئینه، دل داند که جز تقلید نیست
عید نوروزی که از بیداد ضحاک فرست
هر که شادی می‌کند، از دوره چشمید نیست
سر به زیر پر از آن دارم که دیگر این زمان
با من آن مرغ غزلخوانی که می‌نالد نیست
بی‌گناهی گر به زندان مُرد با حالی تباه
ظالم مظلوم‌کش هم تا ابد جاوید نیست
هر چه عریان‌تر شدم، گردید با من گرم‌تر
هیچ یار مهربانی بهتر از خورشید نیست

۱. این غزل را فرّخی در سال (۱۳۱۸ ش.) در زندان قصر تهران سروده است.

وای بر شهری که در آن نزدِ مردانِ درست
از حکومت غیر حبس و کشتن و تبعید نیست
صحبتِ عفو عمومی راست باشد یا دروغ
هرچه باشد از حوادثِ فرّخی نوید نیست

یوسف من

گر یوسف من جلوه چنین خوب نماید
خون در دلِ نوباوه یعقوب نماید
خونریزی ضحاک در این مُلک فزون کشت
کو کاه که چرمی به سرِ چوب نماید؟
کو دستِ توانا که به گلزارِ تمدّن
هر خار و خسی ریخته، جاروب نماید
ای شهنه بکش دست ز مردم که در این شهر
غیر از تو کسی نیست که آشوب نماید
سلطانِ حقیقی بُود آنکس که توانست
خود را به برجامعه محبوب نماید
هرکس نگیرد تکیه به افکارِ عمومی
او را خطرِ حادثه مغلوب نماید
بر «فرّخی» آورد فشار آنچه مصایب
او را نتوانست که مرعوب نماید

آزادی

آن زمان که بنهادم، سر به پای آزادی دستِ خود ز جان شستم، از برای آزادی
تا مگر به دست آرم، دامنِ وصالش را می‌دوم به پای سر، در قفای آزادی

در محیط^۱ طوفان‌زای، ماهرانه در جنگ است
 دامنِ محبت را گر گُنی ز خون رنگین
 ناخدای استبداد، با خدای آزادی
 می‌توان ترا گفتن، پیشوای آزادی
 «فرخی» زجان و دل، می‌کند در این محفل
 دل‌نثارِ استقلال، جان‌فدای آزادی

منزلِ مردم‌بیگانه

شب چو در بستم و مست از می نابش کردم
 دیدی آن ترکِ ختا دشمن جان بود مرا؟
 ماه اگر حلقه به در کوفت، جوابش کردم
 گرچه عمری به خطا دوست خطابش کردم
 منزلِ مردم‌بیگانه چو شد خانه چشم
 آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم
 شرحِ حالِ دل پروانه چو گفتم با شمع
 آتشی در دلش افکندم و آتش کردم
 غرقِ خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد
 خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم
 دل که خونابه غم بود و جگرگوشه درد
 بر سرِ آتش جور تو کبابش کردم
 زندگی کردنِ من، مردن تدریجی بود
 آنچه جان‌کند تنم، عمر حسابش کردم

حوادث

این نیست عرق، کز رخِ آن ماه‌جبین ریخت
 دیگر مزن از صلح و صفا دم، که حوادث
 خورشیدِ فلک، رشته پروین به زمین ریخت
 زهری که ز سرمایه به تن داشت توانگر
 در خرمنِ ابنای بشر، آتش کین ریخت
 هر قطره شود بحری و آید به تلاطم
 در کامِ فقیران، به دمِ بازپسین ریخت
 از نقشه گیتی شودش نام و نشان گم
 این خونِ شهیدان که به زهنگه چین ریخت
 هر کس که پیِ محوِ بشر، طرح چنین ریخت
 با اشکِ روان توده زحمت‌کش دنیا
 در دامنِ صدپاره خود، دُرِ ثمین ریخت
 هر خاکِ مصیبت که فلک داشت از این غم
 یک جا به سرِ «فرخی» خاک‌نشین ریخت

۱. دریای بزرگ، اقیانوس.

عشقی

۱۳۱۲ - ۱۳۴۲ ه.ق.

سخن از شاعر دیگری در نیمه نخست این قرن است. عشقی، عشقی عاشق، عاشق میهن و شیفته باورهای خویش، عاشقی پرشور که نشکفته پژمرد، و شاید این پژمردگی نابهنگام و زودرس بر شهرت او افزود.

سید محمدرضا میرزاده عشقی^۱، تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاه خویش همدان و زبان فرانسوی را در مدرسه «آلیانس» فراگرفت و پیش از پایان تحصیل نزد یکی از بازرگانان، با سمت مترجمی مشغول کار شد. بیش از هفده سال نداشت که ترکی تحصیل کرد و به کارهای اجتماعی پرداخت. در سال (۱۳۳۳ ه.ق.) روزنامه «عشقی» را در همدان تأسیس کرد و در اوایل جنگ جهانی اول با چند تن از مردان سیاسی روز به استانبول، که مرکز فعالیت ملیون ایران شده بود سفر کرد و دو اثر برجسته خود (نوروزنامه و اپرای رستاخیز شهریاران ایران) را در آن سامان پرداخت.

عشقی در سال (۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ ه.ق.) به تهران آمد و وارد مبارزات سیاسی شد و از دولت‌های وقت، به ویژه دولت «وثوق الدوله» و قراردادی که او با انگلستان بسته بود و عشقی آن را قرارداد فروش ایران به انگلستان می‌نامید، سخت و بی‌پروا انتقاد کرد و سرانجام به زندان رفت. عشقی مردی بی‌آرام بود، در اشعار خود مجلس چهارم را به سود اقلیت به باد انتقاد گرفت و مقالاتی در این زمینه در روزنامه «شفقی سرخ» انتشار داد. او به اکثریت این مجلس، حتی ملک الشعرا بهار و مدرس، بی‌پروا تاخت.

۱. فرزند سید ابوالقاسم کردستانی.

عشقی در سال (۱۳۳۹ ه.ق.) روزنامه کاریکاتوری قرن بیستم را تأسیس کرد که به زودی و پس از هجده ماه، به علل سیاسی تعطیل شد و بار دیگر آن را در (۱۳۴۲ ه.ق.) منتشر کرد و مقالات و اشعار انتقادی خود را در آن انتشار دارد. وی از نظر روحی پدیده‌یی قابل بررسی می‌نمود. صادق و میهن پرست، و بی تردید کم تجربه و بدبین و پرشور و احساساتی و در نتیجه شیفته باورهای خام خویش بود. شاید نابسامانی‌های زندگی و برخورداری از احساسات و عواطف پرشور و سرخورده، از عشقی موجودی بسیار بدبین و پر خاشگر ساخته بود. او جهان را از دریچه چشم خود و باورهای خویش می‌دید و در خواسته‌های رؤیایی خود غرق بود، چون نه تنها همه چیز را با معیارهای خویش می‌سنجید و نه تنها با هر چیزی که با این معیارها سازگاری نداشت مخالفت می‌کرد؛ بلکه «با کاینات و آفرینش در نبرد بود».^۱ از سیاست آگاهی نداشت ولی سیاستمداری نبود که از نیش قلمش درامان بماند. بی آنکه راه درست تداوم انقلاب را بدانند، ناخودآگاه آتش می‌افروخت و دم از خون و خونریزی می‌زد و از «عید خون» سخن می‌گفت.

پی گیری این روش، سرانجام عشقی جوان و وطن خواه و بی آرایش را روز به روز مأیوس تر و بدبین تر کرد و به سوی انتقادهای بی هدف و ویرانگر کشانید تا آنکه پس از مقاله تندی که با عنوان «عید خون»، در مخالفت با جمهوری نوشت و در روزنامه «شفق سرخ» منتشر کرد، در سال (۱۳۴۳ ه.ق. = ۱۳۰۳ ش.) با گلوله دو تن ناشناس در منزل شخصی خود از پای درآمد و در بیمارستان جان سپرد و در «ابن بابویه»^۲ مدفون شد.

شعر عشقی:

تعداد اشعار عشقی - به سبب کوتاهی عمرش - زیاد نیست^۳، تقریباً در تمامی اشعار عشقی مضامین میهن پرستی، افتخار به مفاخر ملی و بزرگداشت آنها، دلسوزی به حال

۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۶۶.

۲. محل و مزار ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، فقیه معروف شیعی (د. گ. ۳۲۹ ه.ق.).

۳. مجموعه اشعار عشقی به نام (کلیات مصور عشقی) به کوشش علی اکبر سلیمی به چاپ رسیده است.

تیره‌روزان، انتقادهای تند اجتماعی، همراه با حال و هوای عصیانی آشکار است. هرچند به سبب بی‌بهرگی از آگاهی‌های گسترده ادبی، اشعار عشقی پر از نشیب و فراز و گهگاه لغزش‌های ادبی است که از چشم اهل سخن و منتقدان دور نمی‌ماند، ولی در عین حال زبان شعر او، نرم و ساده و بی‌پیرایه و تاحدی برخوردار از زبان گفتار و روزنامه‌نویسی است و از وی به عنوان «یک پارچه قریحه و شاعری توانا» یاد کرده‌اند.^۱

عشقی به تجدد و نوآوری در شعر سخت معتقد بود و سه تابلوی (ایده‌ال) خود را «دیباچه انقلاب ادبی ایران» می‌دانست.^۲ و به راستی او در سرودن این قطعه که به صورت مسمط پرداخته شده مبتکر و نوآور بود. دکتر «شفیعی کدکنی» درباره این اثر می‌نویسد: «در شعر عشقی نمونه‌های تخیلی تازه را می‌بینیم، و به نظر من نمونه موفق تحول در تخیل، میرزاده عشقی است، که در سه تابلوی مریم او، نمونه کامل این تحول در تخیل دیده می‌شود، این تحول در (ایرج میرزا) هم گهگاه به چشم می‌خورد، ولی با احتیاط و محافظه کاری بیشتر»^۳

از بهترین نمونه‌های شعر عشقی می‌توان «سه تابلوی مریم، نوروزنامه، اپرای رستاخیز شهرباران ایران، برگ بادبرده و احتیاج» را یاد کرد که از نخستین گام‌های وی در راه تجدد شعر فارسی در قرن چهاردهم به شمار می‌روند. به این ترتیب عشقی توانست در مدت کوتاهی عمر خویش، نامش را در تاریخ شعر این قرن ماندگار کند. اگرچه کشته شدن و مرگ نابهنگام او در جوانی نیز در برکشیدن آوله‌اش بی‌تأثیر نبود، می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر عشقی دیرتر می‌زیست، آثار پخته‌تر و خوش‌آیندتری نیز از او برجای می‌ماند. اکنون با نمونه‌هایی از شعر عشقی آشنا می‌شویم:

۱. چشمه روشن، ص ۳۸۱.

۲. همان کتاب، ص ۳۷۳.

۳. دکتر شفیع کدکنی، محمدرضا، ادوار شعر فارسی، ص ۴۳ و ۴۴.

خلقتِ من

خلقتِ من در جهان یک وصله ناجور بود
 در طبیعت خلقتی این گونه، حقاً دور بود^۱
 خلق از من در عذاب و من خود از اخلاق خود
 از عذابِ خلق و من یارب چه ات منظور بود؟
 ای طبیعت گر نبودم من، جهانت نقص داشت؟
 وی فلک گر من نمی زادی، اجاقت کور بود؟
 گر نبودی تابشِ اسکاره من در سپهر،
 تیر و کیوان و خور و بهرام و مه بی نور بود؟
 گر که من بودم به جای تو امیر کاینات
 هرکسی از بهر کار بهتری مأمور بود.

از سه تابلوی مریم:

شب مهتاب

اوایل گلی سرخ است و انتهای بهار نشسته ام سر سنگی، کنار یک دیوار
 جوارِ دره دریند و دامنِ کهسار فضایِ شمران، اندک ز قربِ مغرب تار
 هنوز بُد اثر روز بر فرازِ «اوین»
 نموده در پسِ گه آفتاب، تازه غروب سوادِ شهر ری از دور نیست پیدا خوب
 جهان نه روز بُود در شمر، نه شب محسوب شفق ز سرخی، نیمیش بیریِ آشوب
 سپس ز زردی نیمیش پرده زربین
 چو آفتاب پس کوهسار پنهان شد ز شرق از پس اشجار، مه نمایان شد
 هنوز شب نشده آسمان چراغان شد جهان ز پرتو مهتاب، نورباران شد
 چو نو عروس، سپیداب کرده روی زمین
 جهان سپیدتر از فکرهای عرفانی است رفیقِ روح من آن عشق‌های پنهانی است

۱. در برخی نسخ: «من که خود راضی به این خلقت نبودم، زور بود؟»

درونِ مغزم از افکار خوش، چراغانی است چرا که در شبِ مه، فکر نیز، نورانی است
 چنان که دل شبِ تاریک، تیره است و حزین
 نشسته‌ام به بلندی و پیش چشمم باز به هر کجا که گُند چشم کار، چشم‌انداز
 فتاده در سرِ من فکرهای دور و دراز بر آن سرم که کنم سوی آسمان پرواز
 فغان که دهر به من پر نداده چون شاهین
 فگنده نورِ مه از لابلای شاخه بید به جویبار و چمن زار، خال‌های سپید
 بسانِ قلبِ پر از یأس و نقطه‌های امید خوش آن‌که دور جوانی من شود تجدید
 ز سی عقب بنهم پا به سال بیستمین
 درون بیشه سیاه و سپید دشت و دمن تمامِ خطهٔ تجریش، سایه و روشن
 ز سایه روشن عمرم رسید خاطرِ من گذشته‌های سپید و سیه ز سوز و محن
 که روزگار گهی تلخ بود و گه شیرین
 به ابر پاره چو مه نورِ خویش افشاند بسانِ پنبهٔ آتش گرفته می ماند
 ز من می‌رس که «کبکم خروس می خواند»^۱ چو من ز حُسنِ طبیعت که قدر می داند؟
 مگر کسانِ چو من موشکاف و نازک بین
 حجابِ سبز چه رنگ است، شب ز نورِ چراغ نموده است همان رنگ، ماه منظرِ باغ
 نشانِ آرزوی خویش این دلِ پرداغ ز لابه لای درختان همی گرفت سراغ
 کجاست آن‌که بیاید مرا دهد تسکین

وطن

خاکم به سر، ز غصه به سر خاک اگر گُرم
 خاکِ وطن که رفت چه خاکی به سر گُرم
 آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
 برداشتند، فکرِ کلاه دگر گُرم

۱. کنایه از شادی و خوشی است.

مرد آن بُود که این گلش بر سر است و من
 نامردم ار که بی‌کله آنی به سر گنم
 من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
 تسلیم هرزه گرد قضا و قدر گنم
 معشوق «عشقی»، ای وطن، ای عشقی پاکِ من!
 ای آن که ذکرِ عشقِ تو شام و سحر گنم
 «عشقت نه سرسری است که از سر به در شود
 مهرت نه عارضی است، که جای دگر گنم»
 «عشقی تو در وجودم و مهر تو در دلم
 با شیر اندرون شد و با جان به در گنم»

پس از انقلاب:

پس از فرونشستن تب انقلاب و تأسیس مجلس قانون‌گذاری، اگرچه هنوز نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها و عوارضی که هر انقلابی در پی دارد پایان نیافته بود، ولی باز با برقراری آرامش ظاهری و نسبی در جامعه، از روی طبع جلوه‌های هیجان‌های سیاسی و انتقادهای گزنده اجتماعی در شعر رنگ باخت و جای خود را به شکوه از طمع‌های سیری‌ناپذیر بیگانگان سودجو و دخالت‌های سیاسی و اقتصادی آنان، به‌ویژه دشمنی با روس و انگلیس، دلسوزی به احوال تهی‌دستان و فروماندگان داد. «دهخدا» آن شاعر و نویسنده پرشور انقلابی که تا حدود دهه دوم پس از سال (۱۳۲۰ ش.) نیز می‌زیست، گوشه‌یی اختیار کرد و به پژوهش‌های ادبی و خلق آثار بی‌مانند در این زمینه پرداخت. «ملک الشعرا بهار» تا پایان نخستین دهه پس از (۱۳۲۰ ش.) زنده بود، هم‌زمان با بیان ارزش‌های میهنی و پندهای سیاسی و اجتماعی، پرداختن آثار گران‌بهای ادبی را پی‌گرفت. دیگر شاعران دوره انقلاب نیز از آن پس به سرودن اشعار عادی در قالب غزل و قطعه و دیگر شکل‌های شعر با مضامین معمول پرداختند که گهگاه از زمینه‌های وطن‌خواهی و انتقادهای نه‌چندان تند خالی نبود. یکی دو تن از شاعران این دوره چون

«ادیب پیشاوری»^۱ و «وحید دستگردی»^۲ نیز در جریان رویداد جنگِ نخستِ جهانی^۳، به طرفداری از کشورِ آلمان و دشمنی با روس و انگلیس، اشعاری در زمینهٔ آلمان‌دوستی پرداختند و بقیهٔ نیز روشِ شاعرانِ دوره‌های پیش از انقلاب را پی گرفتند.

انجمن‌های ادبی:

یکی دیگر از پدیده‌های پس از انقلاب تأسیسِ انجمن‌های ادبی بود که در ظاهر با هدفِ پاسداری از ادب فارسی و ترویج و برکشیدن شعر به وجود آمد. بیشتر این انجمن‌ها که اندک نیز نبودند، به مقتضای وقت و مناسبت، در منزل شخصی افراد و با شرکتِ جمعی از طرفدارانِ شعر و ادب تشکیل می‌شد، ولی درحقیقت بیشتر آن‌ها وسیلهٔ دیدارِ اعضای انجمن با یکدیگر و حلّ و فصلِ مسایل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بود و به مسایل ادبی هرچه کمتر توجه داشت. به همین دلیل این‌گونه انجمن‌ها «خوش درخشیدند» ولی «دولتِ مستعجل»، و شهابی زودگذر در آسمانِ ادب بودند؛ در این میدان تعداد انگشت‌شماری نیز تا اندازه‌ی مؤثر بودند و توانستند شهرت یابند. از آن شمارند:

انجمنِ ادبی بی‌نام: که به همتِ «حسنِ وثوق»، (وثوق‌الدوله) در (۱۲۹۱ ه.ق.) تأسیس و در منزل شخصی او تا سالِ (۱۲۹۳ ه.ق.) به فعالیتِ خود ادامه داد و پس از نخست‌وزیری مؤسسِ خود تعطیل شد.

انجمنِ دانشکده: از آغازِ دی‌ماه (۱۳۲۴ ه.ق = ۱۲۹۴ ش.) به همتِ ملک‌الشعرا بهار و شرکتِ افرادِ بنام و ادب‌دوست و با هدفِ «تجدیدنظر در طرز و رویهٔ ادبیاتِ ایران» تأسیس شد، ولی اعضای آن «درعمل جز اقتراح و طبع آزمایی در زمینهٔ غزلیاتِ استادانِ

۱. سیداحمد رضوی فرزند سید شهاب‌الدین (۱۲۶۰ - ۱۳۴۹ ه.ق.) ملقب به «ادیب پیشاوری» و معروف به «سیدشاه‌بابا».

۲. (۱۲۹۸ - ۱۳۶۱ ه.ق.) بنیان‌گذار انجمن ادبی وحید.

۳. برای آگاهی از احوال و اشعارِ ادیب پیشاوری و وحید دستگردی نگاه کنید به: از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۱۷-۳۲۵.

۳. حدود سالهای (۱۲۳۲ - ۱۲۳۶ ه.ق.).

قدیم کاری انجام ندادند»^۱ با این حال این انجمن در میان دیگر انجمن‌های این دوره، تنها جایگاهی بود که تربیت‌یافتگان جوان آن، در سال‌های بعد گام‌های مهم و ارزنده‌ی در راه فرهنگ و دانش ادبی برداشتند.

انجمن ادبی ایران: این انجمن به کوشش «وحید دستگردی»، در سال (۱۲۹۹ ه.ق.) با حضور گروهی از دانشوران و اهل ادب و حتی عضویت افتخاری برخی از خاورشناسان معروف تأسیس شد و پس از چندی به دلایلی از رونق بازایستاد.

تجدّد ادبی:

انقلاب مشروطیت که بر اثر رویدادهای نخستین قرن چهاردهم صورت پذیرفت، نخستین ثمره بیداری مردم ایران و آشنایی با تمدن و آثار خارجی بود که با درگیری جنگ جهانی نخست^۲ پس از انقلاب، فزونی گرفت. این جنگ با تمام پی‌آمدهای ناگواری که برای مردم ایران داشت دگرگونی‌های چشم‌گیری در اندیشه و باورهای روشنفکران پدید آورد و تجدّد ادبی به صورت دومین ثمره بیداری مردم روشنفکر، و تغییر نگرش آنان نسبت به ادبیات در پایان این دوره چهره نمود. تا آن‌جا که گروه انبوهی به مخالفت با قوانین دشوار و دست‌وپاگیر شعر سنتی و کم‌مایگی آن نسبت به گذشته‌های آن برخاستند. از جمله «محمدعلی جمال‌زاده»^۳ در تأیید این شیوه تفکر، در دیباچه داستان‌های «یکی بود یکی نبود» خود نوشت:

«در ایران، بدبختانه عموماً با از شیوه پیشینیان بیرون نهادن را مایه تخریب ادبیات دانستند و عموماً جوهر استبداد سیاسی ایرانی که مشهور جهان است، در ادبیات نیز دیده می‌شود...»^۴

و «محمد ضیاء هشترودی» در «منتخبات آثار» خود یادآور شد:

«دیگر غزل و قصیده سرایی، یا اسلوب نثر قدیم، کفایت احتیاجات ادبی ما را

۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۳۰.

۲. (۱۹۱۴-۱۹۱۸ م.) برابر حدود (۱۳۳۳-۱۳۳۷ ه.ق.).

۳. (۱۳۰۹-۱۳۰۹ ه.ق.) نویسنده و داستان‌پرداز بنام ایرانی.

۴. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۳۳.

نمی‌نماید... می‌توانیم بگوییم که انحطاط ادبی، حکمفرمای زبان فارسی می‌باشد»^۱

انتشار روزافزون این نظریات برآمد بازار گرم و پررونق تازه‌جویی و تجدّدخواهی در ادبیات بود و خود برگسترش هرچه بیشتر آن می‌افزود، حاصل آن که سرانجام پیکار قلمی سختی میان گروه سنت‌گرایان و نوجویان درگرفت و هرگروه مقالاتی در بیان عقاید خویش انتشار دادند.

گروه سنت‌گرایان، چهارچوب قوانین شعر سنتی را با تعصبی نسنجیده، غیرقابل‌انحراف می‌دانستند و سرپیچی از آن را گناه نابخشودنی می‌شمردند و گروه نوجویان و طرفداران افراطی تجدّد ادبی، در حالی که به آثار پیشینیان احترام می‌گذاشتند، پیروی از شیوه آنان را برای نیازهای قرن بسنده نمی‌دانستند و بر این باور بودند که جستجوی روشی تازه در ادبیات، نه تنها از ارج آثار پیشینیان نمی‌کاهد، بلکه تلاش چشم‌گیری است برای گسترش گونه جدیدی از شعر، متناسب با جامعه نوین.

میان این دو گروه افراطی و متعصب، گروهی میانه‌رو از اعضای دانشمند و روشنفکر انجمن دانشکده به مدیریت ملک‌الشعرا بهار بودند که اگرچه به سنت‌های پیشین شعر پیوند داشتند، با پدید آمدن تجدّدی منطقی و دلپذیر در شعر نیز مخالف نبودند به شرط آن‌که این تجدّد و نوجویی، بدون شتابزدگی و بی‌بند و باری، آرام آرام در شعر تحقق پذیر شود و شعر آینده از هرج و مرج ادبی به‌دور بماند.

گروه میانه‌رو، مجله دانشکده (ناشر افکار انجمن دانشکده)، و گروه نوجوان افراطی، روزنامه مهم تجدّد تبریز به سردبیری «تقی رفعت»^۲ را سنگر مبارزات ادبی خویش قرار داده بودند و بیشتر مقالات این دو نشریه را ملک‌الشعرا بهار- نماینده گروه میانه‌رو- در مجله دانشکده، و «تقی رفعت» نویسنده افراطی و تجدّدخواه، در روزنامه تجدّد می‌نوشتند.^۳

۱. همان کتاب، ص ۴۳۴.

۲. فرزند آقا محمد تبریزی، وی به سال (۱۳۳۵ ه.ق.) به تبریز آمد و معلم زبان فرانسوی شد و در سال (۱۳۳۹ ه.ق.) خودکشی کرد.

۳. علاقه‌مندان به چگونگی نظریات این دو گروه و نمونه‌های نوشته‌های آنان، نگاه کنید به: از نیما تا روزگار

هدف مجله دانشکده «ترویج معانی جدید در لباس شعر و نثر قدیم و لزوم احترام به فصیحای متقدم و اقتباس محاسن نثر اروپایی»^۱ بود؛ و برای رسیدن به این هدف، مقالات مفصلی به عنوان «مسأله تجدّد در ادبیات» انتشار می داد که از سوی نویسنده تجدّدخواه افراطی روزنامه تجدّد به آن ها پاسخ داده می شد، برای نمونه روزنامه تجدّد در یکی از پاسخ های خود درباره یکی از غزل های چاپ شده در مجله دانشکده نوشت:

«... امروز می بینید که شخصاً «سعدی» مانع از موجودیت شماسست، تابوت «سعدی» گاهواره شما را خفه می کند، عصر هفتم بر عصر چهاردهم مسلط است، ولی همان عصر کهن به شما خواهد گفت: «هرکه آمد عمارتی نو ساخت...»^۲ و شما در خیال مرمت کردن عمارت دیگران هستید. در صورتی که اگر درواقع، هرکه می آمد و عمارتی نو می ساخت، سعدی، «منزل به دیگری» نمی توانست «پرداخت»، و در خارج هرکه دیگری را نمی یافت...»^۳

نویسندگان مجله دانشکده نیز با تدبیر و متانت و میانه روی به هریک از نوشته های تند و جسورانه نویسنده این مقالات - که از منطق نیز چندان بی بهره نبود - پاسخ می داد. این پرسش ها و پاسخ ها، که نام (پیکار کهنه و نو) به آن داده شد، مدت ها ادامه یافت، حاصل آن که نویسندگان روزنامه تجدّد که هدف (لزوم تجدّد و نوآوری در ادبیات) را با کوشش فراوان و تعصب مفرط پی می گرفتند در نوشته های خود روشن نکردند که منظور آنان نوجویی در مضمون یا شکل، یا هردوی آن ها، یعنی آن چیزی است که بافت شعر را تشکیل می دهد. شاید با نگاه به نمونه های زیر که از تاریخ (۱۳۳۴ - ۱۳۳۸ ه. ق. = ۱۲۹۴ - ۱۲۹۹ ش.) به وسیله طرفداران این گروه سروده شده و اشعاری از «تقی رفعت» - که خود را در عمل پرچم دار و طرفدار استوار لزوم تجدّد در ادبیات می نمود - بتوان به نوع تجدّدی که هدف این گروه بود دست یافت.

→ ما، ص ۵۶۷، ۵۷۹.

۱. رشید یاسمی، تاریخ ادبیات معاصر، (۱۳۱۶ ش.) ص ۱۱۹.

۲. مصراع از سعدی و بیت کامل آن چنین است:

«هرکه آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل به دیگری پرداخت».

۳. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۴۹.

ای جوان ایرانی:

برخیز! بامدادِ جوانی ز نو دمید
 آفاقِ خُهر^۱ را لب خورشید بوسه داد...
 برخیز! صبحِ خنده نثارت، خجسته باد!
 برخیز! روزِ ورزش و کوشش فرارسید.
 برخیز و عزم جزم کن ای پور نیک‌زاد،
 بر یأس تن مده، مکن از زندگی امید...
 باید برای جنگِ بقا نقشه‌یی کشید،
 باید چو رفته رفت، به آینده رو نهاد...

یک فصلِ تازه می‌دمد از بهرِ نسلِ نو،
 یک نوبهارِ بارور، آبستن درو،
 برخیز و حرز^۲ جان بکن این عهد نیک‌فال

برخیز و راست کن آن قد تَهْمَتَن،
 برخیز و چون کمان که به زه کرد شستِ زال،
 پرتاب کن به جانبِ فرداتِ جان و تن^۳

خطاب به بانوان:

.....
 عنوانِ تو، زهره، ماه، خورشید

۱. وطن.

۲. پناه، جای استوار، دعا.

۳. از «تقی رفعت»، شمارهٔ نوروزی روزنامهٔ تجدّد (۱۳۳۷ ه.ق. = ۱۲۹۷ ش.).

دوری تو از این جهانِ سیّار،
خواری تو در این دیارِ خونخوار،
دلسرد ز خود، ز غیر نومید...

آنان که ترا همی به زانو
در سجده عشق می پرستند
مانندِ وحوشِ دشت هستند
اندر پی صید در تکاپو...^۱

فلسفه امید:

ما در این پنج روز نوبتِ خویش
چه بسا کشتزارها دیدیم
نیک بختانه خوشه‌ها چیدیم
که ز جان کاشتند مردم پیش

زارعین گذشته ما بودیم
باز ما راست کشتِ آینده
گاه گیرنده، گاه بخشنده
گاه مُظلم، گاهی درخشنده
گرچه جمعی و گر پراکنده
در طبیعت که هست پاینده
گر دمی محو، باز موجودیم.^۲

۱. از «تقی رفعت» شماره ۱۵ خرداد ۱۳۳۹ ه.ق = ۱۲۹۹ ش. (روزنامهٔ تجدد، خطاب به بانوان).
۲. از خانم شمس کسمایی، فرزندِ خلیل (د.گ. ۱۳۴۰ ش.)، در مجلهٔ (آزادستان)، شماره ۲، (تیرماه ۱۲۹۹ ش.).

در این نمونه‌ها که مانند آن‌ها را در دوره‌های روزنامه تجدد، همچنین مجله «آزادیستان»^۱ کم و بیش می‌توان یافت، به‌باور من تجددی را که برای دستیابی به آن، چنان غوغایی برانگیخته بودند، نمی‌توان دید، ویژه آن‌که در شعر نخست، واژه‌های نامأنوس (خُهر و جِرز) با هدفِ نوجویی سراینده به هیچ‌روی سازگار نیست، ساختمان و پیوند زبانی شعر نیز استوار و فاخر به‌چشم نمی‌آید و مضمون آن نیز هرچند جنبهٔ ملی دارد، ولی در مجموع شعارگونه و خالی از جوهرِ شعری و تخیل است.

آنچه در این اشعار به‌چشم می‌آید، تنها جابه‌جایی قافیه‌ها به شکل‌ها و سلیقه‌های مختلف و مضامینی است که آوردنِ آن‌ها به باورِ گروه محافظه‌کار، در قالبِ سنتی شعر عروضی نیز ممکن بود. این روش را نه تنها چندی پیش از آن در شیوهٔ شاعری «جعفر خامنه‌یی»^۲ می‌بینیم که در شکل معمولی شعر فارسی تغییری پدید آورده و با قافیه‌بندی جدید گونهٔ تازه‌یی از آن را نشان داده بود، بلکه این دگرگونی در شکل و جابه‌جایی قافیه و حتی مضامین شعر را، در اشعارِ بیشتر شاعران پیش از اینان مانند سید اشرف‌الدین گیلانی، علامه دهخدا، لاهوتی و عشقی نیز می‌توانیم مشاهده کنیم. بنابراین از این همه گفتگوهای هیجان‌انگیز و پیکارِ کهنه و نو در شعر، چنین نتیجه می‌گیریم که آنچه نوجویان و تجددخواهان بر سر آن ستیزه می‌کردند چیزی جز جابه‌جا کردنِ قافیه‌ها، به‌صورت هم‌خوانی آن‌ها در مصراع‌های اول و چهارم و دوم و سوم، یا در شعر خانم شمس کسمایی، در مصراع‌های اول و هفتم و دوم تا ششم و مانند آن‌ها چیز دیگری نبود.

از دیدگاه مضمون نیز در این نمونه‌ها، تازگی و ابتکارِ چشم‌گیری نمی‌توان یافت که نشانی از نوآوری داشته باشد و سرودنِ آن در شکلِ سنتی شعر فارسی و به شیوهٔ پیشینیان ممکن نباشد. صرف‌نظر از این‌که دگرگونی در شکلِ شعر فارسی را از زمانی بسیار دور به‌صورت مسمط، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند می‌توان دید و شکستن وزن شعر و

۱. نام مجله‌یی که زیرنظر «تقی رفعت» سردبیرِ روزنامهٔ تجدد تبریز با شعار «تجدد در ادبیات» منتشر می‌شد. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲. فرزند حاجی علی‌اکبر خامنه‌یی (متولد ۱۳۰۴ ه.ق.) یکی از جوانانِ روشنفکر و تحصیل‌کرده و آشنا به ادبیاتِ نوینِ ترکان عثمانی.

عدم تساوی مصراع‌ها و ارکان عروضی در آن‌ها نیز در ادبیات دیرین ایران بی سابقه نبوده است و مستزادها نمونه‌یی از آن می‌تواند باشد.

به این ترتیب در یک داوری بی طرفانه و منطقی و مستند، به دور از هرگونه هیاو و تعصّب سفسطه‌آمیز، می‌توان گفت طرفداران افراطی تجدّد در ادبیات، با همه غوغای چشم‌گیری که در دفاع از دیدگاه‌های خود برانگیختند، در عمل نمونه‌های آشکاری که بتواند هدف آنان را توجیه کند به دست ندادند و تنها امتیازی که برای کوشش تجدّدخواهان می‌توان برشمرد، شاید این باشد که راهی را گشودند که پس از سال‌ها صورت شکل گرفته و تازه‌یی یافت، زیرا در پیکار قلمی آنان، با موافقان میانه‌رو و مشروط تجدّد ادبی، شاعر جوان بیست‌ساله‌یی به نام «نیمایوشیج» در جریان دیدگاه‌هایی که از هر سو بیان می‌شد قرار گرفت و در حدود سال‌های (۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ ه.ق.) فعالیت‌های ادبی خود را آغاز کرد و چنان‌که می‌دانیم پس از سال‌ها به «پدر شعر نو» شهرت یافت.

این دوره شعر بیست سال ادب فارسی را از پایان دوران قاجار تا پایان سلطنت پهلوی اول دربر می‌گیرد.

گرچه بازار انجمن‌های ادبی در سال‌های نخستین این دوره هنوز از رونق باز نایستاده بود، ولی این انجمن‌ها چنان‌که گفته شد نتوانست سرایندگان نام‌آوری را که آثارشان چشم‌گیر و نمودارِ دگرگونی و تکامل هنر شعر باشد در بطن خود بپرورد. آثار شاعران این دوره هرچند بر موازین و معیارهای استادان گذشته (دوره بازگشت و شیوه عراقی) استوار و از سلامت ذوق و روانی طبع برخوردار بود ولی هم‌چنان سروده‌های ایشان را به یاد می‌آورد و راه آنان را می‌پیمود.

به این ترتیب باید پذیرفت که جز ملک‌الشعرا بهار و علامه دهخدا که بازماندگان بنام دوران دوم بودند و تا چندگاهی از دهه دوم (۱۳۲۰ ش.) به بعد نیز کوشش‌های ادبی خود را پی‌گرفتند، تنها پروین اعتصامی و نیمایوشیج چهره‌های درخشان و شایسته بررسی ادبی در دوره هستند که هریک با آثار خود، شیوه دیگر و راه تازه‌یی در شعر فارسی پیمودند. پروین از دیدگاه خلقی مضامین تمثیلی و تازه در قطعات و مناظره‌های دلپذیر خود و نیما از نظر کوشش خستگی‌ناپذیری که برای ارائه راه تجدّدخواهان و تحقق هدف ناسامان آنان به کار گرفت.

اینک باتوجه به بی‌رونقی شعر در این دوران، که توانست بزرگترین دگرگونی را در بطن خود بپرورد تا در دوره بعد بیالد و جوانه دیگری به نام «شعر آزاد یا نو» بر تنه کهنسال شعر فارسی بروید و بپاید، به بررسی اشعار پروین و نیما می‌پردازیم.

پروین اعتصامی

۱۳۲۵ - ۱۳۶۰ ه. ق.

انسانی دیگر، بانویی دیگر، شاعری دیگر با دیدگاهی دیگر،
شیوه‌ی دیگر و جایی دیگر، که «خوش درخشید ولی دولت
مستعجل بود».^۱

پروین، فرزند «میرزا یوسف‌خان آشتیانی»^۲ ملقب به «اعتصام‌الملک» دانشمند و نویسنده و مترجم بنام معاصر است. او در تبریز زاده شد، فارسی و عربی را نزد پدر آموخت و تحصیلات خود را در مدرسه آمریکایی پی‌گرفت و در هجده سالگی با ایرادِ خطابه مهمی درباره زن، آن را به پایان برد و در دفتر همان مدرسه به کار پرداخت. مراقبت‌های پدر از ذوق سرشار و اندیشه تابناک پروین از سویی، و بالیدن او در فضایی که بیشتر جایگاه اهل ادب و سخن بود، از دیگر سو، در پرورش نبوغ زودریس شعری وی آن‌چنان مؤثر افتاد که در نه سالگی به سرودن شعر پرداخت. وی در نوزده سالگی با پسرعموی خویش ازدواج کرد، با کسی که با روح بزرگ و نجیب و اصالت سرشت او به هیچ روی سازگار نبود. سرانجام این ازدواج با تمام رنج‌ها و ناگواری‌هایی که برای پروین داشت به جدایی انجامید. شگفتا تنها بازتاب این زندگی و مصاحبت یار ناشایست در روح بزرگوار و بردبار و والای پروین و در شعر او، تنها سه بیت زیر بود:

ای گل، تو ز جمعیت گلزار چه دیدی؟ جز بدسری و سرزنش خار چه دیدی؟

۱. شعر از حافظ و کامل آن چنین است: «راستی خاتم فیروزة بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

۲. (۱۲۹۱-۱۳۵۶ ه. ق.) مترجم و نویسنده مشهور معاصر. ر. ک. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۱۱۴-۱۱۶.

ای لعلِ دل‌افروز، تو با این همه پرتو جز مشتری سِفله به بازار چه دیدی؟
 رفتی به چمن، لیک قفس گشت نصیب غیر از قفس ای مرغ گرفتار چه دیدی؟
 و دیگر هیچ!

پروین، زنی که او را «بدیع‌ترین و والاترین شکوفه‌های ادب فارسی، و از منادیان محبت و مردمی و تقوی در عصر حاضر»^۱ خوانده‌اند، سرانجام در سوم فروردین ماه سال (۱۳۲۰ ش)، در بستر بیماری خفت و بر اثر درمانِ نادرستِ پزشک، در شانزدهم فروردین ماه همان سال، ناشکفته پژمرد و در آرامگاه خانوادگی خود در «قم» کنار پدرش آرام گرفت.

پروین روحی بزرگ، همتی بلند و تحملی بسیار داشت. آرام و گوشه‌گیر، پرمهر و باتقوی، اندیشگر و نکته‌یاب و خاموش بود، به این ترتیب شگفت نیست اگر زندگی سی و پنج‌ساله او را خالی از نشیب و فرازهای چشم‌گیر بیاییم، اما به قول خودش:
 گرچه جز تلخی از ایام ندید هرچه خواهی سخنش شیرین است

شعر پروین:

شعر پروین در یک سخن، آینه روح و اندیشه اوست، او اگرچه به ظاهر آرام و چون اقیانوسی خاموش می‌نمود، اما طوفان روح، فرازها و فرودها، رنج‌ها و شادی‌های زندگی را در شعر او می‌توان یافت، زیرا در اندرون این بانوی فرهیخته و دانشمند و پرهیزکار و خسته‌دل، دریایی از بینش ژرف و حقایق زندگی موج می‌زد و گوهرهای ارزنده و درخشانی به گنجینه ادب فارسی ارزانی می‌داشت.

در شعر پروین گونه‌یی حزن و ملال پنهانی نهفته است که نموداری از دردمندی روح اوست که به نرملی در شعرش خزیده است. اگر گزافه نباشد، پروین در گزینش شیوه شاعری با همه شاعران تفاوت دارد، به گونه‌یی که به دشواری می‌توان میانِ روش او و دیگران وجه مشترکی یافت. سخن او از دست دیگر است و آدمی از شعر او برداشت و احساسی دیگر دارد که چندی و چونی آن در تحلیل و تفسیر - با همه سادگی و

۱. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، مجله پیام نوین، سال سوم، شماره ۱۰.

بی‌پیرایگی که دارد- نمی‌گنجد.

پروین فیلسوف نیست، از فلسفه سخن نمی‌گوید، آنچه در اندیشه او می‌گذرد با سادگی و روشنی بر زبان می‌آورد، ولی آنچه می‌گوید، دور از فلسفه حیات و آزموده زندگی نیست. گونه‌بی حال و هوای عرفانی، کند و کاو در حقیقت هستی، نوعی نوازش به ملال آمیخته و خسته، گونه‌بی کشف حقایق بزرگ، در عباراتی موزون و سهل و ساده، روان و بی‌پیرایه، آمیزه‌بی از خلوص و زلال دل و احساس، تنوع، تجدد، تصویر زنده طبیعت، وارستگی از آنچه پیرامون اوست و دیگران را به بند تعلق و پیوند می‌کشد، در شعر او جلوه می‌کند و به آن استقلال و اصالتی می‌بخشد که نماینده تشخص سبک اوست.

استاد بهار در نقد شعر پروین نوشته است:

«شعر پروین ترکیبی از دو سبک و شیوه لفظی و معنوی، آمیخته با سبکی مستقل؛ و آن دو یکی شیوه شعرای خراسان است، خاصه استاد «ناصر خسرو»^۱ و دیگر شیوه شعرای عراق و فارس است، به‌ویژه شیوه شیخ مصلح‌الدین سعدی، و از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات حکما و عرفاست؛ و این جمله با سبک و اسلوب مستقلی که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی و حقیقت‌جویی است، ترکیب یافته و شیوه‌بی بدیع به وجود آورده است.

«در ایران که کانون سخن و فرهنگ است، اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده‌اند که مایه حیرت‌اند، تعجب نیست، اما تاکنون شاعری از جنس زن، که دارای این قریحه و استعداد باشد و با این توانایی و طو مقدمات تتبع و تحقیق، اشعاری چنین نفز و نیکو بسراید، از نوادر محسوب و جای بسی تعجب و شایسته هزاران تمجید است»^۲

عظمت و شکوه شعر پروین و اندیشه‌ها و شیوه او، چنان شگفتی و ناباوری در میان خوانندگان آثارش پدید آورده بود که بیشتر رشک‌آوران را به این باور کشانیده بود که این

۱. حکیم ابومعین، ناصرین خسرو قبادیانی (۳۹۴-۴۸۱ ه.ق.)، ملقب به حجت خراسان، شاعر نامدار قرن پنجم هجری قمری.

۲. دیباجة ملک‌الشعرا بهار، بر چاپ نخست دیوان پروین، تهران، مرداد (۱۳۱۴ ش)

آثار نمی‌تواند از پروین باشد و شاید از دیوان شاعری ناشناخته است که آن را دست‌مایه شهرت و رونقِ سخنِ پروین ساخته‌اند؛ ولی این غوغای سست‌بنیاد و ابلهانه، دیری نپایید و سخنِ دل‌انگیز و شیرین پروین که همه چون اشعار بوستان سعدی، درس زندگی است، جای خود را در ژرفای دلِ اهلِ سخن باز یافت.

مضامین شعر پروین، نو و همراه با هدفِ دلسوزی و مهربانی به حال بینوایان است. او از حقوق رنج‌دیدگان، کشاورزان و زحمتکشان سخت دفاع می‌کند تا جایی که می‌توان او را سخنگوی همیشه‌استوارِ محرومان دانست. بخشِ مهمی از شعرهای پروین، در قالبِ قصه و مناظره سروده شده است. در این مناظرات که همواره با هدف‌های متعالی اخلاقی و اجتماعی بیان شده، قطره و شبنم، سوزن و نخ، سگ و گربه، تابه و دیگ، نخود و لوبیا، عدس و ماش و امثالِ آن‌ها، جان می‌گیرند و حکیمانه سخن می‌گویند، سخن از حقایقی که کمتر به آن‌ها پرداخته، یا هرگز به آن‌ها نیندیشیده‌ایم.

قطعاتِ پروین مانند: لطفِ حق، کعبه دل، گوهرِ اشک، روحِ آزاد، دیده و دل، رؤیای کور، گوهر و سنگ، حدیثِ مهر، ذره، نغمه صبح، سفرِ اشک و بسیاری دیگر که به تنهایی کافی است تا نام او را ماندگار کند، نمودارِ چیرگی و ذوقِ سخن‌آفرین او بر اندیشه و دقایقِ سخن است.

هرچند در تاریخ ادبیاتِ معاصر با نام «ژاله قائم‌مقامی»^۱ شاعره چیره‌طبع نیز آشنا می‌شویم که سروده‌های او نیز در میان زنانِ شاعره چشم‌گیر است، ولی پروین بی‌هیچ دودلی، بزرگترین شاعر زن در ادبیاتِ معاصرِ ایران است که از جایگاه بلندی برخوردار است. او هیچ‌گاه از تمایلاتِ نفسانی سخن نگفت، عشقِ مجازی در شعر پروین جایی ندارد، پروین در شعرش در پی ترویجِ مرام و سبکِ خاصی نیست. تنها می‌خواهد حقیقت و معنای هستی را فریاد کند و اندیشه‌های نوینی را فراراهِ انسان‌ها قرار دهد.

زبان او چون سعدی در بوستان و ایرج در آثارش، ساده و بی‌پیرانه، ولی توأم با وقار و متانت است. او از پیروی شیوه پیشینیان در شکلِ شعر، گامی بیرون ننهاده، بلکه هنرِ او در این است که اندیشه‌ها و باورهای تازه را با استواری و لطافت، در قالب‌های متداول

۱. عالمتاج قائم‌مقامی (۱۳۰۱ = ۱۲۶۲ ش - ۱۳۲۵ ش)، مادرِ حسین پژمان بختیاری، شاعرِ توانای معاصر.

عروضی بیان کرده است. دیوان پروین شامل قصاید، مثنویات، قطعات است که بارها به چاپ رسیده و دارای بالاترین میزان در چاپ دیوان‌ها بوده است.

نمونه‌هایی از شعر پروین:

کاروان چمن

گفت با صیدِ قفس، مرغِ چمن	که گل و میوه خوش و تازه رس است
بگشای این قفس و بیرون آی	که نه در باغ و نه در سبزه، کس است
گفت: با شبروگیتی چه کنم؟	که سحر دزد و شبانگه عسس است
ای بسا گوشه که میدانِ بلاست	ای بسا دام که در پیش و پس است
در گلستانِ جهان یک گل نیست	هرکجا می‌نگرم، خار و خس است
همچو من غافل و سرمست مَهر	قفس آخر نه همین یک نفس است
چرخ پست است، بلندش مشمار	این که دیدیش چو عنقا، مگس است
کاروان است گل و لاله به باغ	سبزه‌اش اسب و صبایش جرس است
ز گرفتاری من عبرت گیر	که سرانجام هوی و هوس است
حاصلِ هستی بیهوده ما	آه سردی است که نامش نفس است
چشم دید این همه و گوش شنید	آنچه دیدیم و شنیدیم بس است

گوهر اشک

آن نشنیدید که یک قطره اشک	صبحدم از چشمِ یتیمی چکید؟
بُرد بسی رنجِ نشیب و فراز	گاه درافتاد و زمانی دوید
گاه درخشید و گاهی تیره ماند	گاه نهان گشت و گاهی شد پدید
عاقبت افتاد به دامنِ خاک	سرخ‌نگینی به سر راه دید
گفت که ای؟ پیشه و نام تو چیست	گفت مرا با تو چه گفت و شنید؟
من گهر ناب و تو یک قطره آب	من ز ازل پاک و تو پست و پلید
دوست نگردند فقیر و غنی	یار نباشند شقی و سعید

اشک بخندید که رخ برمتاب
داد به هر یک هنر و پرتوی
من گهر روشن گنج دلم
پرده نشین بودم از این پیشتر
بُرد مرا بادِ حوادثِ نوا
من سفر دیده ز دل کرده ام
آتش آهیم چنین آب کرد
من به نظر قطره به معنی یمم^۱
هم منقسم گشت شبی آرزو
تیرگی مُلکِ تنم، رنجه کرد
تاب من از تاب تو افزون تر است
چهر من از چهره جان یافت رنگ
نکته در اینجاست که مارا فروخت

بی سبب از خلق نباید رمید
آن که دُر و گوهر و اشک آفرید
فارغم از زحمت قفل و کلید
دور جهان پرده ز کارم کشید
داد تو را پیکِ سعادت نوید
کس نتوانست چنین ره برید
آب شنیدید از آتش جهید؟^۲
دیده ز موجم نتواند رهید
همسفرم بود، صبا حی امید
رنگم از آن روی بدین سان پرید
گرچه تو سرخی به نظر، من سپید
نور من از روشنی دل رسید
گوهری دهر و شما را خرید

دو قطره خون

شنیده اید میان دو قطره خون چه گذشت؟
یکی بگفت به آن دیگری، تو خون که ای؟
بگفت من بچکیدم ز پای خار کنی
جواب داد زیک چشمه ایم هردو، چه غم؟
هزار قطره خون در پیاله یک رنگند
ز ما دو قطره کوچک، چه کار خواهد خاست؟
به راه سعی و عمل با هم اتفاق کنیم
دراوفتیم ز رودی میان دریایی

گه مناظره یک روز بر سر گذری
من اوفتاده ام این جا، زدست تاجوری
ز رنج خار که رفتش به پا چو نیشتری
چکیده ایم اگر هر یک از تن دگری
تفاوتِ رگ و شریان نمی کنند اثری
بیا شویم یکی قطره بزرگ تری
که ایمنند چنین رهروان ز هر خطری
گذر کنیم ز سرچشمه یی به جوی و جری^۲

۱. دریا هستم.

۲. نهر.

به خنده گفت میان من و تو فرق بسی است
 برایِ هم‌رهی و اتحاد با چو منی
 تو از فراغ دل و عشرت آمدی به وجود
 تو را به مطبخ شه پخته شد همیشه طعام
 تو از فروغ می ناب سرخ‌رنگ شدی
 مرا به ملکِ حقیقت هزارکس بخرد
 قضا و حادثه نقش من از میان نبرد
 در این علامت خونین، نهان دوصد دریاست
 تویی ز دست شهی، من ز پای کارگری
 خوش است اشکِ یتیمی و خون رنج‌بری
 من از خمیدن پستی و زحمتِ کمری
 مرا به آتشِ آهی و آبِ چشمِ تری
 من از نکوهشِ خاری و سوزشِ جگری
 چرا که در دلِ کانِ دلی شدم گهری
 کدام قطره خون را بود چنین هنری؟
 ز ساحل همه پیداست، کشتی ظفری



ز قید بندگی این بندگان شوند آزاد
 یتیم و پیرزن این قدر خونِ دل نخورند
 به حکمِ ناحق هر سِفله، خلق را نکشند
 درختِ جور و ستم، هیچ برگ و بار نداشت
 سپهرِ پیر نمی‌دوخت جامهٔ بیداد
 اگر که بدمنشی را کشند بر سرِ دار
 اگر به شوقِ رهایی زنند بال و پری
 اگر به خانه غارتگری فتد شرری
 اگر ز قتلِ پدر پرستی کنند پسری
 اگر که دستِ مجازات می‌زدش تبری
 اگر نبود ز صبر و سکوتش آستری
 به جای او ننشیند به‌زور از او بتری

اشکِ یتیم

روزی گذشت پادشهی بر گذرگهی
 پرسید زان میانه یکی کودکی یتیم
 آن‌یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
 نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
 ما را به رخت و چوب شبانی فریفته‌ست
 آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است
 بر قطره سرشکِ یتیمان نظاره کن
 پروین به کج‌روان، سخن از راستی چه سود؟
 فریادِ شوق بر سر هرکوی و بام خاست
 کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست؟
 پیداست آن‌قدر، که متاعی گران‌بهاست
 این اشکِ دیدهٔ من و خونِ دل شماست
 این گرگ سال‌هاست که با گله آشناست
 آن پادشه که مالِ رعیت خورد، گداست
 تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست
 کو آن‌چنان کسی که نرنجد ز حرفِ راست؟

گریه بی سود

باغبانی قطره‌یی بر برگِ گل دید و گفت این چهره جای اشک نیست
گفت من خندیده‌ام تا زاده‌ام دوش برخندیدم بلبل گریست
من همی خندم به رسمِ روزگار کاین چه ناهمواری و ناراستی ست؟
خندهٔ ما را حکایت روشن است گریهٔ بلبل ندانستم ز چیست؟
لحظه‌یی خوش بوده‌ایم و رفته‌ایم آنکه عمرِ جاودانی داشت کیست؟
من اگر یک‌روزه، تو صدساله‌یی رفتنی هستیم، گریک یا دویت
درسِ عبرت خواند از اوراقِ من هرکه سوی من به فکرِت بنگریست
خرم با آنکه خاتمِ همسر است آشنا شد با حوادثِ هرکه زیست
نیست گُل را فرصتِ بیم و امید زان که هست امروز و دیگر روز نیست

نیما^۱ یوشیج۱۳۱۵-۱۳۲۸ ه.ق.^۲

در آبان‌ماه سال (۱۳۱۵ ه.ق.) یکی از کوهپایه‌های دورافتادهٔ مازندران به نام «یوش» شاهد به دنیا آمدن کودکی به نام «علی اسفندیاری» بود که بعدها به «نیما یوشیج» معروف شد و شهرتِ او به «یوشیج = یوشی» از رهگذرِ نسبت به زادگاهِ اوست.
پدرِ نیما «ابراهیم خانِ نوری» ملقب به «اعظام السُلطنه» مردی تندمزاج و از

۱. نیما، به معنی «کمان» و هم‌چنین نام یکی از اسپهبدان، دودمان‌های دلیر و اصیل طبرستان قدیم است. به روایت دیگر، نیما مقلوبِ واژهٔ «امین» است که دوستانش مانند «سیدجواد بدیع‌زاده و صبا» او را به همین نام که در آغاز برای تخلص خود برگزیده بود صدا می‌کردند. از نیما تا روزگار ما، ص ۵۷۹.

۲. برابرِ حدود (۱۲۷۴-۱۳۳۸ ش).

دودمان‌های قدیم شمال ایران بود که در زادگاه بیلاقی خود به کشاورزی و گله‌داری سرگرم بود. به این ترتیب نیما، فرزند کوهپایه، دوران کودکی خود را در میان شبانان، به زندگی کوچ‌نشینی و فراگرفتن خواندن و نوشتن نزد آخوند ده سپری کرد و در دوازده سالگی با خانواده خود به تهران آمد و برای پی‌گیری تحصیلات و فراگیری زبان فرانسوی به مدرسه کاتولیکی «سن لویی»^۱ رفت.

نیما در سال‌های نخستین تحصیل شاگرد برجسته‌یی نبود، ولی چندی بعد به سبب تشویق و مراقبت‌های استاد دلسوز و فرزانه خود «نظام وفا»^۲، به سرودن شعر گرایش یافت و آثار ابتدایی خود را سرود؛ بقیه زندگی نیما، جز تلاش‌هایی که در زمینه شعر انجام داد، بسیار ساده و طبیعی بود. در جوانی به استخدام وزارت دارایی درآمد، در (۱۳۰۶ ش.) ازدواج کرد و از (۱۳۰۷-۱۳۱۰ ش.) با همسر خود در بابل و لاهیجان و رشت به تدریس پرداخت. در (۱۳۰۹ ش.) به آستارا رفت و در مدرسه حکیم نظامی آن دیار تدریس خود را پی گرفت و در سال (۱۳۱۱ ش.) به تهران بازگشت و با انتشار مقاله‌یی پیرامون شعر و هنر که بعدها به نام «ارزش احساسات» چاپ شد، همکاری خود را با مجله موسیقی آغاز کرد و به گفته «جلال آل احمد» نویسنده معروف، «سنگ بنای شعر غیر عروضی را در این مجله گذاشت»^۳، در (۱۳۱۴ ش.) بار دیگر در مدرسه عالی صنعتی به تدریس ادبیات پرداخت و در سال (۱۳۱۷ ش.) عضو هیأت تحریریه مجله موسیقی شد و میدان گسترده‌تری برای نشر نظریات خود درباره شعر یافت.

جوانی نیما، در هنگامه پیکار کهنه و نو میان طرفداران افراطی تجدید ادبی و مخالفان سرسخت و میانه‌رو آن سپری شد و او که در آغاز کار شاعری به زبان و ادبیات فرانسوی نیز آشنا بود، طبعاً نمی‌توانست به آن رویداد مهم-که می‌رفت دگرگونی چشم‌گیری در شعر معاصر فارسی پدید آورد-بی‌اعتنا بماند. در نتیجه از همان آغاز، جستن راه تازه‌یی که بتواند شیوه تعبیر شعر را تغییر دهد، اندیشه او را سخت به خود مشغول داشت. به

1. Saint Louis

۲. (۱۳۰۶-۱۳۸۳ ه.ق.) شاعر معروف معاصر.

۳. از نیما تا روزگار ما، ص ۵۹۸. به نقل از: «جلال آل احمد»، مشکلی نیما یوشیج، دید و بازدید و هفت مقاله، ص ۱۸۶.

این ترتیب نیما از همان هنگام تا پایانِ عمر برای تحقّق بخشیدن به این هدف زیست تا سرانجام پس از نشیب و فرازهای بسیار و تلاش و کوششی دشوار و پرهیاهو، با تحمّلِ ملامت‌ها و کارشکنی‌های مخالفان و پایداری نسته خود در برابر آنان، در دستیابی به هدفِ خود توفیق یافت؛ و آنچه شایسته بررسی است برآمدِ زندگی همین روزگاران و چگونگی مسیرِ توفیق اوست.

نیما پس از گذاشتنِ عمری در راهِ شعر، حدودِ پایان سال (۱۳۳۸ ش.) به زادگاهِ خویش رفت و در آن‌جا بیمار شد؛ او را به شهر آوردند تا سرانجام در یک شب تاریک قلبش که سال‌ها برای تحقّق بخشیدنِ شعرِ آزاد تپیده بود از کار بازماند. او را به زادگاهش بردند و روز بعد «خاک‌ها را بر جسدِ کوچکی می‌ریختند که دنیای بزرگی را با خود می‌برد».^۱

نیما دربارهٔ آثارش چنین وصیت کرده بود:

«بعد ازین هیچ‌کس حقّ دست زدن به آثارِ مرا ندارد به‌جز دکتر «محمّد معین»، اگرچه او مخالفِ ذوقِ من باشد. دکتر «محمّد معین» حق دارد در آثارِ من کنج‌کاوی کند، ضمناً دکتر «ابوالقاسم جنتی عطایی» و «جلال آل احمد» با او باشند، به شرطی که هردو باهم باشند ولی هیچ‌کس از کسانی که به پیروی از من «شعر صادر فرموده‌اند» در کار نباشند. دکتر محمّد معین مثلِ مسیحِ علم و دانش است: کاغذپاره‌های مرا باز کند. دکتر «محمّد معین» که هنوز او را ندیده‌ام، مثل کسی است که او را دیده‌ام. اگر شرعاً می‌توانم قیّم برای وکیل خود داشته باشم، دکتر «محمّد معین» قیّم است؛ ولو این‌که شعرِ مرا دوست نداشته باشد. اما ما در زمانی هستیم که ممکن است همهٔ این اشخاص نامبرده از هم بدشان بیاید. و چقدر بیچاره است انسان.

شعرِ نیما:

کوشش‌های نیما را در پهنهٔ شعرِ فارسی معاصر، در دو دورهٔ جدا می‌توان بررسی کرد: نخست از سال (۱۲۹۹-۱۳۲۰ ش.) که در آغاز با دیدگاهِ تجدّدخواهان در تماس بود

۱. از نیما تا روزگارِ ما، ص ۶۰۰ به نقل از: «یدالله رؤیایی»، زبانِ نیما، کتاب هفته ۲۲ بهمن‌ماه (۱۳۴۰ ش.)

و درحالی که با احتیاط راه تازه‌یی را که بعدها شکل نهایی خود را یافت تجربه می‌کرد و به سرودن شعر در قالب سنتی و نوآوری در شیوه‌های پیشین سرگرم بود.

دوم آنچه نیما از سال (۱۳۲۰ ش.) تا پایان زندگی، با تلاش و صمیمیت و باوری راستین سرود و به انتشار نظریات خود درباره شعر پرداخت و سرانجام با وجود مخالفت‌های سرسختانه دیگران، «شعر آزاد» را که دستیابی به آن هدف پیشگامان تجدید ادبی بود، صورت بست.

گام نخستین: نخستین تجربه شعری نیما، شعری بود به نام «قصه رنگ پریده»^۱ که در بیست و سه سالگی سرود و خود او گفته بود «پیش از آن شعری در دست ندارم».^۲ این شعر که در پانصد بیت و در وزن مثنوی مولوی سروده شده بود، پس از یک سال منتشر شد و بخشی از آن نیز با عنوان «برای دل‌های خونین» در مجموعه «منتخبات آثار»^۳ چاپ شد.

در این منظومه که از سروده‌های ابتدایی نیماست و ناگزیر از لغزش‌های ادبی خالی نیست، وی ضمن بیان داستان زندگی خود، به گونه غیرمستقیم، به برخی مفاسد اجتماعی اشاره و از آن‌ها انتقاد کرده است.

پس از این شعر رویدادهای ناگهانی سال (۱۲۹۹-۱۳۰۰ ش.)، چندگاهی نیما را به کناره‌گیری در کوهپایه کشانید تا پس از برقراری آرامش نسبی و بازگشت، بار دیگر کوشش‌های خود را از سرگیرد و با سرودن قطعه «ای شب» و سپس منظومه «افسانه» به دومین و سومین تجربه‌های شعری خود دست یابد.

ای شب: این قطعه که نیما آن را در ۲۵ سالگی سروده بود، پس از یک سالی که «دست به دست خوانده و رانده شده بود»^۴، برای نخستین بار در روزنامه هفتگی «نوبهار»^۵ و

۱. نخستین کنگره نویسندگان ایرانی، ص ۶۲، ۶۳.

۲. از نیما تا روزگار ما، ص ۵۸۱.

۳. «محمّدضیاء هشرودی»، منتخبات آثار، کتابخانه و مطبعة بروخیم، تهران، (۱۳۴۲ ق.)، ص ۶۶-۶۸.

۴. نخستین کنگره نویسندگان ایرانی، ص ۶۳.

۵. سال ۱۳، شماره ۱۰، آذرماه (۱۳۰۱ ش.).

سپس خلاصه‌یی از آن در «منتخبات آثار»^۱ چاپ شد. این شعر که تنها از نظر قافیه‌بندی در فواصل هردو بیت، تا اندازه‌یی تازه می‌نمود، با آن‌که از دید اهل ادب نمونه انحطاط ادبی در شعر شمرده می‌شد، در ذوق و سلیقه چند تن نفوذ کرد.

«افسانه» نیما: نیما منظومه بلند و غنایی «افسانه» را نیز در دی‌ماه سال (۱۳۰۱ ش.)^۲ در بحر «مَشاکل محذوف = فاعلاتن فعولن فعولن» سرود و بخشی از آن را که به استادش «نظام وفا» تقدیم کرده بود، در روزنامه «قرن بیستم» دوست خود «عشقی» منتشر کرد و سال بعد «محمدرضا هشترودی» خلاصه‌یی از آن را با مقدمه‌یی در «منتخبات آثار»^۳ آورد.

انتشار همان بخش از افسانه، اعتراض و خشم جامعه ادبی زمان خود را برانگیخت. گویی موریانه‌یی در تخت و عصای سلیمان افتاده بود تا جایگاه سلطنت شیوه کهن شعر فارسی را آرام آرام فریزد، یا طوفانی خانمان برانداز می‌رفت تا کاخ استوار قرن‌ها شعر شکوهمند گذشته فارسی را، از «باد و باران گزند برساند» و به ویرانی کشاند. آب در خانه موران افتاده بود، اگرچه شب‌نمی بیش نبود! با این حال «هشترودی» در بحران این مخالفت‌ها، در مقدمه‌یی که بر این شعر نوشت، ناباورانه چنین گفت:

«شاعر معروف فرانسوی «سولی پرودم»^۴ را به واسطه «گلدان شکسته» به لقب «شاعر گلدان شکسته» نامیده‌اند، ما نیز اگر نیما را «شاعر افسانه» نام دهیم رواست، زیرا افسانه شاهکار بی‌مانند اوست.

افسانه یک طرز تغزل جدیدی به ادبیات ما می‌افزاید، این طرز در میان ادبیات‌های مختلف‌الالسنه موجود است، ولی اولین دفعه است که در ادبیات فارسی ظاهر می‌شود، زیرا چنان‌که گفتم، افسانه از یک حس بدینانه مملو است و مخصوصاً اثبات می‌کند که

۱. ص ۶۰-۶۲

۲. مؤلف از نیما تا روزگار ما، روز سرودن افسانه را زادروز شعر نو فارسی دانسته است؛ ص ۵۸۷.

۳. ص ۷۲-۸۲.

۴. Sully Prudhomme Armand (۱۸۳۹-۱۹۰۷ م.). شاعر فرانسوی و برنده جایزه ادبی نوبل در سال

(۱۹۰۱ م.)

نیما داخلِ مکتبِ خیال‌پرستان (Idealistes) است»^۱.

این داوری در آن روزگار و در مقایسه با سروده‌های محدودِ نیما از شمارِ «قصه رنگ‌پریده» و «ای شب» شاید درست می‌نمود ولی تعمیم آن به عنوانِ یک شاهکارِ ادبی نادرست بود. خشم و اعتراض هم‌چنان ادامه داشت زیرا «افسانه اگرچه حدّ فاصلی بود بین شلاق‌های طولانیِ مشروطیت و ادبِ قدیم، و دنیایی که نیما بعدها به ایجاد آن توفیق یافت، اما به حدّ کافی ادبیّات آن زمان را خشمگین کرد»^۲.

چند سال بعد نیما در مقدمه کتاب «خانواده یک سرباز» خود، درباره افسانه نوشت: «در آن زمان از تغییر طرزِ ادای احساساتِ عاشقانه، به هیچ وجه صحبتی در میان نبود، ذهن‌هایی که با موسیقیِ محدود و یکنواختِ عادت داشتند، با ظرافت‌کاری‌های غیرطبیعی (۱) غزلِ قدیم مأنوس بودند، یک‌سر برای استماعِ آن نغمه‌ها از این دخمه بیرون نیامدند، افسانه با موسیقیِ آن‌ها جور نشده بود، عیب گرفتند و رد شد، ولی مصنّفِ آن می‌دانست که اساسِ صنعتش به جایی گذاشته نشده است که در دسترسِ عموم واقع شده باشد و حتّی خود او هم وقتِ مناسب و لازم دارد تا یک دفعه دیگر، به طرزِ خیالات و انشای افسانه نزدیک شود، معهذاً اثرِ پایی روی این جاده خراب باقی ماند، فکر آشفته عبور کرد و از دنبالِ او دیده می‌شد که زیرِ این ابرِ سیاه، ستاره‌یی متصل برق می‌زند»^۳.

و جای دیگر در مقدمه‌یی که خود بر افسانه نوشته^۴ ویژگی‌های این شعر را چنین شرح می‌دهد:

- نوع تغزّلِ آزاد که شاعر در آن به گونه‌یی عرفان زمینی (۱) دست پیدا کرده است.
- منظومه‌یی بلند و موزون که در آن شکل و قیافه پس از هر چهار مصراع با یک مصراع آزاد حل شده است.
- توجه شاعر به واقعیت‌های ملموس و در عین حال نگرش عاطفی و شاعرانه او به

۱. منتخبات آثار، ص ۷۲.

۲. ر.ک. «مهدی اخوان ثالث» نیما مردی بود مردستان، مجله اندیشه و هنر، دوره دوم، شماره ۹.

۳. ر.ک. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۶۹. به نقل از مقدمه شاعر بر کتاب «خانواده یک سرباز».

۴. ر.ک. شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۱، ص ۱۰۰.

اشیا.

- فرقی نگاه شاعر با شاعران گذشته و تازگی و دور بودن آن از تقلید.
- نزدیکی آن، در پرتو شعر محاوره‌یی، به ادبیات نمایشی (دراماتیک).^۲
- سیر آزاد و تخیل شاعر در آن.
- بیان سرگذشت بی‌دلی‌ها و ناکامی‌های خود شاعر که به طرز لطیفی با سرنوشت جامعه و روزگار او پیوند یافته است.^۱
- به این ترتیب برای نخستین بار «هشترودی» افسانه را شاهکار نیما شمرد و سال‌ها بعد طرفداران نیما از این تعبیر - که در محدوده آثار آن زمانی نیما صدق می‌کرد - سود جستند و با گسترش شهرت آن نیما را «شاعر افسانه» خواندند، که «شاعر افسانه» اشاره‌یی داشت به نام نیما.
- «هشترودی» افسانه را از شاهکارهای نیما شمرد، زیرا در مقام قیاس، با آثار شعری انگشت‌شمار نیما مانند «قصه رنگ پریده» و «ای شب» شاهکار بود. با این حال افسانه پس از انتشار، اعتراض و خشم جامعه ادبی زمان خود را برانگیخت؛ ولی او همچنان با باوری که به هدف نهایی خود داشت اندیشه و کار خود را پی می‌گرفت.
- سال‌ها از سرودن افسانه سپری شد و پس از به شهرت رسیدن نیما، بار دیگر افسانه «افسانه» زنده شد، و «یحیی آرین‌پور» نوشت:
- «بهترین نمونه این طرز تغزل، منظومه بالتسبه بزرگ نیما بود... این قطعه که جای پای شعرای «رمانتیک»^۲ فرانسه، به خصوص «لامارتین»^۳ و «آلفرد دوموسه»^۴ در آن نمایان بود، نمودار تحولی در طرز بیان و ادراک هنری شمرده شد.

۱. برای آگاهی از چگونگی و تحلیل افسانه، ر.ک. حمید زرین‌کوب، چشم‌انداز شعر نو فارسی، ص ۵۳ به بعد و هوشنگ گلشیری، همخوانی با هم‌آوازان، افسانه نیما، مانیفیسْت (= Manifeste) شعر نو، مفید، دوره جدید، بهمن (۱۳۶۵ ش.) ص ۱۲ تا ۱۷.

2. Romantique.

۳. Alphonse de Lamartine (۱۷۹۰-۱۸۶۹ م) شاعر بزرگ فرانسوی.

۴. Alfred Louis Charles de Musset (۱۸۱۰-۱۸۵۷ م). شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی.

«افسانه غزل پرشوری از نوع جدید است که با لحن و آهنگی «سور رآلیستی»^۱ سروده شده و ایاتِ خوب و ترکیباتِ زیبایی در آن دیده می‌شود... افسانه با این‌که از سبک معمول انحراف کلی ندارد و از حیثِ مضمون زیاد پخته و از عیوب خالی نیست، با وجود سخته‌ها و جاهای سست و تاریک و ناملایم، مجموعاً اثری است بدیع و پراز تخیل و تمثّل. در این قطعه تعبیرها غالباً بکر و تازه و بی‌سابقه است و شاعر در راه و روشی که اختیار کرده تا حدّ زیادی موفق شده است. طبع ایرانی از دریچه اشعارِ سخنوران غزل‌سرای قدیم، به خصوص آن‌هایی که لحنِ پرشورِ عرفانی به کار برده‌اند، با این طرز سخن گفتن آشناست و به آسانی می‌تواند «افسانه» را به نام یک اثرِ دلنشین بپذیرد.

«این اثر نیما با این‌که یک اثر «سمبولیک»^۲ و مملو از تخیل است، قهرمانان آن زنده هستند و دست‌کم بیش از عشاقِ غزل‌های کهن از میان زندگان سر بیرون آورده‌اند... نیما در افسانه می‌کوشد پیوندِ خود را از عروض و مقرّرات آن بگسلد. اما هنوز جرأت و آمادگی آن را ندارد. گوش‌ها به اوزانِ عروضی خو گرفته و هر آهنگِ دیگری سامعه شنوندگان را خواهد خراشید، پس ناچار او نیز به همان اوزانِ رایج پناه می‌برد؛ اما کاری که می‌کند این است که وزنِ کوتاه و ساده‌یی برمی‌گزیند، مناسب‌ترین وزنی که بتواند تغزّلاتِ پرسوز و گدازِ شاعرِ جوانی را در خود جای دهد. این وزنِ مترنّم و رقصان، که نیما اندیشه‌های خود را راست و درست، از صمیم دل و باتعیراتِ نو در آن ریخته، اگر هم سابقه داشته، متروک و منزوی بوده و نیما آن را از سر نو زنده کرده است.

«من در این منظومه، چهرهٔ «چایلد هارولد»^۳ بایرون^۴، و بیش از آن «نوراهبِ لِرما توف»^۵... را می‌بینم که از مردم گریخته و به دامنِ کوه‌های سخت و دره‌های هولناک پناه برده است.»

«در افسانه دیدِ شاعر و بافتِ شعر هر دو تازه بود و هنوز هم در نوع خود بی‌نظیر

1. Surrealiste.

2. Simbolique.

3. Childe Harold.

۴. Byron, George Gordon (۱۷۸۸-۱۸۲۴ م.) شاعر معروفِ انگلیسی.

۵. Lermantov. Mikhaïl Iourovitch (۱۸۱۴-۱۸۴۱ م.) شاعر و نویسنده مشهور روسی.

است... افسانه از این حیث هم شایان توجه است که به شکل «دیالوگ»^۱ ساخته شده و مصرع‌ها تجزیه و هر پاره آن در دهان یکی از دو گوینده نهاده شده است، به طوری که می‌توان آن را به آسانی نمایش داد... در ادبیات معاصر این روش از صد سال پیش در ادبیات منظوم ایرانی آمده و... نخست آن را مترجم نمایشنامه «مردم‌گریز مولیر»^۲ به کار بسته و پس از دوران مشروطیت، در نمایشنامه منظوم «خسرو پرویز»، و بعدها در آثار اولیه نیما و «ایده آل عشقی» و «کفن سیا»^۳ او دنبال شد.^۴

نویسنده «سبوی تشنه» نیز نوشت:

«افسانه با این قالب و محتوا، هم با شعر گذشته-که با جامعه و دردهای آن ارتباط کمی داشت- فرق می‌کرد و هم با خشم و خروش‌های شلاق‌وار و شعارگونه عصر مشروطه تباین محسوسی داشت، و به‌ویژه نسبت به شعر هدف‌دار و عینیت‌گرای عصر بیداری، دارای جنبه قوی ذهنی و عاطفی و در مجموع شاعرانه و در قالب یک محاوره آزاد میان اشخاص نمایش عرضه شده بود.

«ترکیب فلسفی و صوری، به‌ویژه طول منظومه و تاریخ سرودن آن... کیفیت روحی خاص شاعر به‌هنگام سرودن شعر... ذهن را به ویژگی‌های شعر «سرزمین بی‌حاصل»^۵ منظومه پرآوازه «تی. اس. الیوت»^۶ شاعر و منتقد انگلیسی منتقل می‌کند»^۷.

نقد داوری‌ها:

اکنون هفتاد و هفت سال از سروده شدن افسانه می‌گذرد. اثری که در آغاز خشم سخن‌شناسان آن روزگار را سخت برانگیخت و بیشتر منتقدان، آن را همراه با دیگر آثار

۱. Dialogue، گفتگوی دونفره.

۲. Moliere (۱۶۲۲-۱۶۷۳ م)، نمایشنامه‌نویس فرانسوی و یکی از کمدی‌نویس‌های مشهور جهان.

۳. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۷۱-۴۷۴.

۴. برای آگاهی از چگونگی این منظومه: ر.ک. «تی. اس. الیوت» منظومه «سرزمین بی‌حاصل» ترجمه و نقد و تفسیر از حسن شهباز.

۵. Thoma Stearns Eliot (متولد ۱۸۸۸ م). برنده جایزه نوبل در ادبیات.

۶. ر.ک. دکتر محمدجعفر یاحقی، چون سبوی تشنه، چاپ دوم، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۷۵، ص ۹۴ و ۹۵.

سراینده‌اش نمودار انحطاط ادبی دانستند و رد کردند، درحالی که پس از سال‌ها که نیما به شهرت رسید، افرادی از همان جامعه درباره همین اثر به داوری‌های مبالغه‌آمیز و گاه حیرت‌انگیز نشستند تا جایی که افسانه را «مانیفیست^۱ شعر نو» خواندند و در نوشته‌های خود از نبوغ نیما و افسانه او، افسانه‌های بحث‌انگیز پرداختند.

از ویژگی‌هایی که نیما خود برای افسانه یاد کرده درمی‌گذریم، که هر شاعری به گونه‌ی اثر خویش را در راستای هدفی که در ذهن داشته توجیه می‌کند و آن را صورت عینی آنچه می‌اندیشده است می‌پندارد؛ ولی آیا افسانه همان است که گفته‌اند؟

«آندره ژید»^۲ گفته است: «بدترین سرنوشت یک هنر آن است که بر آن خرده بگیرند»، اگرچه نگارنده در مقام نقدِ راستینِ افسانه یا بی‌توجهی به ویژگی‌های مثبت آن نیست و سر آن ندارد تا حق و مقام نیما را - که به سهم خود و بدون هیچ دودلی جایگاهی ارزنده در پدید آوردن جلوه‌ی تازه در شعر معاصر فارسی دارد - ضایع گرداند؛ ولی حقیقت از هر چیزی دوست‌داشتنی‌تر است و بدون توجه به داوری‌ها و خواست‌های ما و دیگران، در تاریخ جایگاهی ماندنی و دور از انکار دارد، که با هیچ غوغا و هیاهویی تغییرپذیر نیست و سرانجام پوشیده نمی‌ماند.

سخن راست خدنگی است که زهرآلود است جگر شیر که دارد، که به جرأت شنود؟^۳ و اگر این سخن از دیدگاه برخی طرفداران متعصب به نیما «گناه نابخشودنی!» برخاسته از غرض‌ورزی یا بی‌ذوقی و ناآگاهی نباشد؛ برای دستیابی به حقیقت است؛ زیرا گاه این اندیشه و سوسه‌انگیز ذهن پزوهنده را به خود مشغول می‌دارد که آیا افسانه شایسته این همه داوری‌های تحسین‌انگیز هست؟! افسانه جز توجه به شیوه گفت و گو و قافیه‌بندی جدیدی که در همین قرن، معاصران نیما در آثار خود، آن را بارها آزموده‌اند چه چیز در بافت و شکل و مضمون دارد؟ کدام آمیزش از عاطفه و تخیل و چه تصویری به نمایندگی آن در افسانه دیده می‌شود که در آثار برخی معاصران نیما مانند «ایده‌آل» اثر

۱. Manifeste: اعلامیه، بیانیه.

۲. André Paul Guillaume Gide، (۱۸۶۹-۱۹۵۱ م.)، نویسنده و منتقد فرانسوی و برنده جایزه ادبی نوبل

در سال (۱۹۴۸ م.)

۳. بیت از «خلیل سامانی» متخلص به «موج» است.

عشقی، یا دهخدا و لاهوتی نیست؟

چگونه می‌توان پذیرفت مضمون اثری زیاد پخته و خالی از عیب نباشد و در میان آن نیز سکنه‌ها و سستی‌های تاریک و ناملایم وجود داشته باشد ولی به داشتن تعبیری بکر و تازه و بی‌سابقه و بی‌نظیری در نوع خود توصیف شود؟! نسبت «سمبولیک» به افسانه نیز ناگواردنی است. گرایش نیما به شاعران «رمانتیک» هم بر اثر آشنایی به زبان و ادبیات خارجی بوده است که نه تنها نیما، بلکه تمامی پرچمداران و پیروان تجدّد ادبی مانند: تقی رفعت، جعفر خامنه‌یی، شمس‌کسمایی، ذبیح‌الله بهروز، دکتر محمد مقدّم، کم و بیش از همین رهگذر به تجدّد ادبی گرایش یافته بودند.

اگر چنین منطقی پذیرفته آید، از افسانه چه می‌ماند؟ جز این‌که باور کنیم آن معیارهای راستین که برای رسایی و گویایی و شستگی و استواری زبان ادبی وجود داشت و آن ویژگی‌ها و نکته‌های باریک و ظریف معنوی که مایه گشایش خاطر می‌شد و شعر را در ذهن رسوب می‌داد تغییر یافته، یا شهرت افسانه‌یی نیما در نیمه دوم قرن معاصر، بر چنان معیارهایی سایه افکنده و آن‌ها را بی‌رنگ ساخته یا شاید سرشاری مضامین انقلابی در شعر مشروطیت و دور ماندن از اشعار غنایی و بیان تغزلی و عاطفی افسانه را افسانه نموده است. و اگر چنین و چنان باشد، گویی هراسی وهم‌انگیز و ناشناخته بر ذهن منتقدان خیمه زده و آنان را هشدار و زنهار می‌دهد که: «مبادا به حریم شهرت افسانه نزدیک شوید». یک بار دیگر با توجه به آنچه گفته شد، افسانه را بخوانید.

پس از افسانه:

سال‌ها از سرودن افسانه گذشت و نیما همچنان سرگرم پرداختن شعر به شیوه گذشته بود، ابتدا قطعه «محبس» را که مسطّ گونه‌یی با قافیه بود سرود و در (۱۳۰۴ ش.) قطعه «خانواده یک سرباز» را که در میان این‌گونه آثارش از بهترین‌ها به شمار می‌رفت پرداخت و آن را در سال (۱۳۰۵ ش.) که مصادف با از دست دادن پدرش بود، همراه با سه شعر دیگر با نام‌های: «شیر، انگاسی، بعد از غروب» منتشر کرد. شاید با فضایی که اشعار نخستین او پدید آورده بود هنوز شهامت آن را نیافته بود تا در این آثار از موازین گذشته

شعر یکسره پای بیرون گذارد و به آن بی اعتنا بماند، آرام و با احتیاط پیش می‌رفت، او هنوز راه نهایی شعر خویش را مشخص نکرده بود، ولی همواره در این اندیشه بود که راهی برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های ادبی خویش بیابد.

آثاری چون «چشمه کوچک، خروس و رویاه، ملاحسین مسأله گو، عمورجب، طاهر و کنیزک، میرداماد، قو، خارکن، و آب در خوابگاه مورچگان (مجموعه رباعیات)»^۱، همه برآمد روزگاران پیروی نیما تا سال (۱۳۱۶ ش.)، از شیوه شعر گذشته است.

هرچند نیما خود درباره این آثار گفته است: «شیوه کار در هر کدام از این قطعات، تیر زهرآگینی مخصوصاً در آن زمان به طرف طرفداران سنت قدیم بود.»^۲ و باور داشت که شعر گفتن به شیوه کهن برای او به آسانی آب خوردن است؛^۳ ولی به تلخی باید گفت نه تنها او در سرودن این اشعار هیچ‌گاه موفق نبود، بلکه این سروده‌ها چون با رنج اندک فراهم شده بود اهل ادب آن‌ها را شایسته درج نیز نمی‌دانستند.

نیما درست می‌گفت، اما نه از دیدگاهی که او می‌پنداشت و آن را امتیازی برای این آثار می‌دانست؛ بلکه این سروده‌ها در آن روزگار-حتی اکنون هم-تیر زهرآگینی به سوی ادب سنتی و موازین بازشناخته زبان شعر بود و هست؛ زیرا گذشته از نداشتن گیرایی و نکته‌های دقیق و رقیق عاطفی که جوهر شعر است و در شنونده گرفتگی یا گشایش خاطر پدید می‌آورد، سرشار از سستی پیوند، نارسایی و لغزش‌های آشکار ادبی و دستوری است که از روی طبع شعر را بی‌مقدار و فرومایه می‌کند.^۴

این ویژگی‌ها گواه راستینی است بر گفته «اخوان ثالث» شاعر فرزانه معاصر در مجله «صدف»^۵، که اشاره دارد به این‌که «نیما در سرودن شعر کلاسیک توانایی کافی نداشت»^۶

۱. ر.ک. منتخبات آثار، ص ۶۲-۷۲؛ و دکتر مهدی حمیدی، دریای گوهر، ج ۳، چاپ هفتم، ص ۲۵۹، ۲۶۲.

۲. از نیما تا روزگار ما، ص ۵۸۱. به نقل از خطابه نیما، نخستین کنگره نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۵.

۳. به گواهی این شعر او: چو رنج کهن گفتنم اندکی است کهن گفتن و آب خوردن یکی است.

۴. هشتروندی در «منتخبات آثار» در پانوشته، و دکتر حمیدی در «دریای گوهر»، ج ۳، جای جای بیشتر این لغزش‌ها را با نشانه (۱) بازنموده است.

۵. سال ۵۲ یا ۵۳.

۶. ر.ک. دکتر داریوش صبور، آفاق غزل فارسی، نشر گفتار، تهران، ۱۳۷۰، ص ۵۱۱.

و شاید احساس همین کاستی‌ها برای نیما فضیلتی شد تا طبع خود را در زمینه‌های دیگری از شعر بیازماید.

اینک به نمونه‌هایی از سروده‌های نیما در قالب ستنی نظر می‌افکنیم - که هریک می‌توانند گواه این داوری باشند.

چندبیت از مثنوی «قصه رنگ پریده»

برای دل‌های خونین

عشقم آخر در جهان بدنام کرد	آخرم رسوای خاص و عام کرد
عاقبت آواره‌ام کرد از دیار	نه مرا غمخواری و نه هیچ یار
می‌فزاید درد و آسوده نیم	چیست این هنگامه، آخر من کیم؟
که شده مانده دیوانگان	می‌روم شیدا سر و شیون‌کنان
می‌روم هر جا به هر سو، کوبه‌کو	خود نمی‌دانم چه دارم جست‌وجو
سخت حیران می‌شوم در کار خود	که نمی‌دانم ره و رفتار خود
خیرخیره گاه گریبان می‌شوم	بی‌سبب گاهی گریزان می‌شوم
زشت آمد در نظرها کار من	خلق نفرت دارد از گفتار من
دور گشتند از من آن یاران همه	چه شدند ایشان، چه شد آن همه؟
چه شد آن یار نکویی کز صفا	دم زدی پیوسته با من از وفا
گم شد از من، گم شدم از یاد او	ماند برجاً قصه بیداد او
چه شد آن یاری که با من داشتی	دعوی یک باطنی و آشتی
چون مرا بیچاره و سرگشته دید	اندک‌اندک آشنایی را برید
دیدمش، گفتم منم، نشناخت او	بی‌تأمل رو ز من برتافت او
دوستی این بود ز ابتدای زمان	مرحبا بر خوی یاران جهان
مرحبا بر پایداری‌های خلق	دوستی خلق و یاری‌های خلق...

بخشی از قطعه، «ای شب»

هان ای شبِ شومِ وحشت‌انگیز تا چند زنی به جانم آتش؟
یا چشم مرا ز جای برکن یا پرده ز روی خود فروکش
یا بازگذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم
دیری است که در زمانهٔ دون از دیده همیشه اشکبارم
عمری به کدورت و الم رفت تا باقی عمر چون سپارم
نه بخت بدِ مراست سامان
وی شب نه تراست هیچ پایان
چندین چه کنی مرا ستیزه! بس نیست مرا غمِ زمانه؟
دل می‌بری و قرار از من هر لحظه به یک ره و فسانه
بس بس که شدی توفتنه‌یی سخت
سرمایهٔ درد و دشمنِ بخت
این قصه که می‌کنی تو با من زین خوبتر ایچ قصه‌یی نیست
خوب است ولیک باید از درد نالان شد و زارزار بگریست
بشکست دلم ز بی‌قراری
کوتاه کن این فسانه باری
آن جا که ز شاخ گل فرو ریخت آن جا که بکوفت باد بر در
و آن جا که بر ریخت آبِ مَواج تا باید بر آن مه منور
ای تسیره شبِ درازدانی،
کان جا چه نهفته بُد نهانی؟
بوده‌ست دلی ز درد خونین بوده‌ست رخی ز غم مَکدَر
بوده‌ست بسی سر پرامید یاری، یاری گرفته دربر

۱. مصراع ضعیف تألیف دارد، برای کسی ستیزه نمی‌کنند و با کسی ستیزه می‌کنند. آوردن «مرا» به جای «با» درست نیست.

کو آن همه بانگ و ناله زار؟
 کو ناله عاشقانِ غمخوار؟
 در سایه آن درخت‌ها چیست؟ کز دیده عالمی نهان است
 عجزِ بشر است این فجایع یا آن که حقیقتِ جهان است
 در سیر تو طاقتم بفرسود
 زین منظره چیست عاقبت سود؟
 تو چیستی ای شبِ غم‌انگیز در جست‌وجوی چه کاری آخر؟
 بس وقت گذشت و تو همان‌طور استاده به‌شکلِ خوف‌آور
 تاربخچه‌گذشتگانی
 یا رازگشای مردگانی؟...^۱

گزینیهی از «افسانه»^۲

در شب تیره دیوانه‌یی کاو
 دل به‌رنگی گریزان سپرده،
 در درهٔ سرد و خلوت نشسته
 همچو ساقه‌ئی گیاهی فسرده
 می‌کند داستانی غم‌آور

.....
 - «ای دلِ من، دلِ من، دلِ من!

بی‌نوا مضطرب، قابلِ من!

با همه خوبی و قدر دعوی

۱. برای آگاهی از بقیهٔ قطعه نگاه کنید به: مجموعهٔ کامل اشعار نیما یوشیج، چاپ چهارم (۱۳۷۵)، ص ۳۴ تا ۳۶.

۲. چون نقل تمامی منظومهٔ بلند «افسانه» در اینجا مقدور نبود با آوردن بخشی از آن که در کتاب «روشن‌تر از خاموشی» تألیف آقای «مرتضی کاخی» و به‌سلیقهٔ ایشان گزیده و نقل شده است بسنده شد. ص ۸۹. برای دیدن بخش‌های دیگری از افسانه، نگاه کنید به: مجموعهٔ کامل اشعار نیما یوشیج، چاپ چهارم (۱۳۷۵) ص ۳۷ تا ۵۹.

جز سرشکی به رخساره غم؟...

.....

تا به سرمستی و غم‌گساری
با فسانه کنی دوستداری
عالمی دایم از وی گریزد
با تو او را بُود سازگاری

مبتلایی نیابد به از تو،»

افسانه: - «مبتلایی که مانده او
کس در این راه لغزان ندیده.
آه! دیری ست کاین قصه گویند:
از بر شاخه مرغی پریده

مانده بر جای از او آشیانه

لیک این آشیان‌ها سراسر
بر کف بادها اندر آیند
رهروان اندر این راه هستند
کاندین غم، به غم می سرایند...

او یکی نیز از آن رهروان بود.

«.....»

عاشق: «.....»

ای فسانه، فسانه، فسانه!
ای خدنگی ترا من نشانه!
ای علاج دل، ای داروی درد
همره گریه‌های شبانه

با من سوخته در چه کاری؟

.....

یاد دارم شبی ماهتابی
 بر سر کوه «نوئین» نشسته،
 دیده از سوزِ دل خواب رفته
 دل ز غوغای دو دیده رسته
 بادِ سردی دمید از بر کوه

.....

چنگ در زلفِ من زد چو شانه
 نرم و آهسته و دوستانه
 با من خسته بی نوا داشت
 بازی و شوخی بچگانه
 ای فسانه! تو آن بادِ سردی؟

«.....»

افسانه: «.....»

بادِ سرد از برون نعره می زد
 آتش اندر دلِ کلبه می سوخت
 دختری ناگه از در درآمد
 که همی گفت و بر سر همی کوفت:
 «ای دلِ من، دلِ من، دلِ من!»

آه از قلبِ خسته برآورد
 در بر مادر افتاد و شد سرد
 این چنین دخترِ بی دلی را
 هیچ دانی چه زار و زیون کرد؟
 عشقِ فانی کننده، منم عشق!

حاصلِ زندگانی منم من
 روشنیِ جهانی منم من

من فسانه، دل عاشقانم
 گر بود جسم و جانی، منم من
 من گلِ عشقم و زاده اشک!

.....

شکوه‌ها را بنه، خیز و بنگر
 که چگونه زمستان سرآمد.
 جنگل و کوه در رستخیز است،
 عالم از تیره روزی درآمد
 چهره بگشاد و چون برق خندید.

توده برف از هم شکافید
 قلّه کوه شد یکسر ابلق
 مرد چوپان درآمد ز دخمه
 خنده زد شادمان و موفق
 که دگر وقت سبزه چرانی است.

عاشقا! خیز کامد بهاران
 چشمه کوچک از کوه جوشید،
 گل به صحرا درآمد چو آتش
 رود تیره چو طوفان خروشید
 دشت از گل شده هفت رنگه

.....

آفتاب طلایی بتابید
 بر سر ژاله صبحگاهی
 ژاله‌ها دانه دانه درخشد
 همچو الماس و، در آب ماهی
 بر سر موج‌ها زد معلق

تو هم ای بی‌نوا شاد بخرام
 که ز هر سو نشاطِ بهار است
 که به هر جا زمانه به رقص است.
 تا به کی دیده‌ات اشکبار است؟

بوسه‌یی زن که دوران رونده‌است...

عاشق: «.....»

آه افسانه در من بهشتی است
 همچو ویرانه‌یی در پرِ من
 آتش از چشمه چشمِ غمناک
 خاکش از مشتِ خاکسترِ من

تا نبینی به صورت خموشم...

خروس و روباه^۱

می‌گذشت از ره قبرستانی

روبه زیرک و پُردستانی

پیش‌رو دید خروسی زیبا	شده بر شاخِ درختی بالا
جوجکی فربه و دشمن‌شناس	ساده و بی‌خبر از کید و ریا
دلِ روباه پیِ وصلت وی	سخت لرزید، ولی وصل کجا؟
چنگلِ کوتاه و مقصودِ بلند	شکمِ خالی و مرزوق جدا
حیله را تند بخشید و گشاد	لب ز عجز و ز تضرع، به دعا
جوجکش گفت که ای؟ گفتا من	مؤمنم، مؤمنِ درگاهِ خدا

مردگان را طلبم غفرانی

زندگان را بدهم درمانی

۱. این قطعه یادآور قطعه «روباه و کلاغ» لافونتن = Jeane de La Fontaine، (۱۶۲۱-۱۶۹۵ م). نویسنده افسانه‌های منظوم فرانسوی است.

گفت از راه خدا، ای حق جو برهان جان من از شرِّ عدو
 مادرم گفته مرا در پی هست کهنه خصمی به تجسس، هرسو
 بکشید آه ز دل روبه و گفت: طالع خصم مبادا نیکو
 به فرودآی که باهم بنهیم به مناجات سوی یزدان رو
 آمده نامده جوجک به زمین زیر دندانِ عدو زد قوقوا
 -مؤمن، آن همه دلسوزی تو و آن همه وعدهٔ درمان، کوکو؟
 گفت درمانِ تو جو فِ شکمم وعده‌ام لحظهٔ دیگر لب جو

هرکه نشناخته اطمینان کرد

جای درمان طلبِ حرمان کرد

خارکن

پشتش از پشتهٔ خاری شده خم روی از رنج کشیده درهم
 خسته، وامانده به ره خارکنی شکوه‌ها داشت به هر پنج قدم
 ای خدا بخت مرا پایان نیست
 حرفهٔ شوم مرا سامان نیست
 پیرم و باز چه بختم دنی است که نصیب چو منی منحنی است
 کارِ من باربری، خارکنی نیست این خارکنی، جانکنی است
 رشتهٔ جان من است اندر دست
 نه رسن، رشته‌یی از طالع پست
 تا شود گرم تنورِ دگری بخورد نان تا بی‌دردسری
 سرِ من گرم شود از خورشید من خورم خونِ دل از خون‌جگری
 منم و سایهٔ من، نالهٔ من
 شومی کارِ نودسالهٔ من
 روز هرروز به‌هنگام سحر شوم از خانهٔ ویرانه به در

تا گه شام به زیر خورشید دره‌یی خشک مرا گشته مَقر
 می گنم ریشه خاری به کلنگ
 می گنم با کجی طالع جنگ
 خرّمی پاک ز من بگریزد چگه چگه عرقِ من ریزد
 تا یکی پشته فراهم سازم مرگ برگردنِ من آویزد
 با هزاران تعب پیچاپیچ
 پشته‌ام چند خرنده آخر؟ هیچ!
 ای شود نیست، بماند ویران هر تنوری که از این پشته در آن
 بی من آتش بفروزند و پزند قرصه‌های شکرین و الوان
 نیست نان، پاره‌یی از قلبِ من است
 زهرتان باد چو اندر دهن است
 نظم این است و ره دادگری که مرا کار بُود خون‌جگری
 دیگری کم دود و کم جنبد سودها یابد بی دردسری
 لیک در معرکه کوشش و زیست
 سودِ من گر برسد، نظم آن نیست

نیما و پدیده‌یی دیگر:

سال (۱۳۱۶ ش.) برای علاقمندان به چگونگی سیر در شعر فارسی، به ویژه در دوره معاصر، به خاطر ماندنی است، زیرا در این سال بود که نیما سرانجام پس از سال‌ها تلاش و مجاهده، راه خود را یافت و با سرودن و انتشار شعری با نام «ققنوس»^۱، روئیدن جوانه تازه‌یی به نام «شعر آزاد» را بر تنه درخت کهن سالِ شعر فارسی به همگان اعلام کرد. این

۱. ققنوس، مرغی افسانه‌یی و خوش رنگ و خوش آواز است که در پایان عمر بر انبوه هیزمی که فراهم آورده می‌نشیند و نغمه سر می‌دهد. ققنوسان دیگر بر او گرد می‌آیند و بال و پر می‌زنند و با سائیدن منقارهای خود بر هم، آتش در هیمه‌ها می‌افکنند تا او بسوزد و از خاکستر وی تخمی، و از آن تخم ققنوسی دیگر بزیاید.

شعر چنین بود:

ققنوس

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازه جهان،
آواره ماند از وزش بادهای سرد؛
بر شاخ خیزران،
بنشسته است فرد،
بر گرد او بر هر سر شاخی پرندگان

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند،
از رشته‌های پاره صدها صدای دور،
در ابرهای همچو خطی تیره روی کوه،
دیوار یک بنای خیالی
می‌سازد.

از آن زمان که زردی خورشید روی موج
کم‌رنگ مانده است و به ساحل گرفته اوج
بانگی شغال و مرد دهاتی
کرده است روشن آتش پنهان خانه را-
قرمز به چشم، شعله خردی
خط می‌کشد به زیر دو چشم درشت شب؛
و ندر نقاط دور
خلقند در عبور.
او، آن نوای نادره، پنهان چنان که هست
از آن مکان که جای گزیده است می‌پرد.

در بین چیزها که گره خورده می شود
 با روشنی و تیرگیِ این شبِ دراز
 می گذرد.
 یک شعله را به پیش
 می نگرد.

جایی که نه گیاه در آن جاست، نه دمی
 ترکیده آفتابِ سمج روی سنگ هاش
 نه این زمین و زندگیش چیزِ دلکش است،
 حسّ می کند که آرزوی دگر مرغ ها چو او
 تیره است همچو دود، اگر چند امیدشان
 چون خرمنی ز آتش
 در چشم می نماید و صبح سفیدشان.
 حسّ می کند که زندگی او چنان
 مرغانِ دیگر ار به سر آید
 در خواب و خورد او؛
 رنجی بود کز آن نتوانند نام برد.

آن مرغِ نغز خوان،
 در آن مکان ز آتش تجلیل یافته،
 و اکنون به یک جهنّم تبدیل یافته،
 بسته است دم به دم نظر و می دهد تکان
 چشمانِ تیزبین.
 وز روی تپّه ها،
 ناگاه چون به جای پر و بال می زند...

بانگی برآرد از تِه دل، سوزناک و تلخ،
 که معنیش نداند هر مرغِ رهگذر
 وانگه، ز رنج‌های درونیش مست،
 خود را به روی هیبت آتش می‌افکنند.

بادِ شدید می‌دمد و سوخته است مرغ.
 خاکسترِ تنش را اندوخته است مرغ.
 پس جوجه‌هاش، از دل خاکسترش به در!

چنان‌که دیده می‌شود، مضمونِ این شعر که تا پایان ادامه می‌یابد، سرگذشتی است از سرانجام «ققنوس» مرغِ افسانه‌یی که نیما آن را به گونه تمثیل و شاید با هدف اشاره‌یی به سرگذشتِ خویش، با شکلی بی سابقه سروده است.

شکلِ شعر، جز یکی دو نمونه از تنقن‌های معاصرانِ نیما که از آنان سخن خواهد رفت - بی سابقه است و مانند آن را دست‌کم پیش از دوره معاصر نمی‌توان یافت. کوشش نیما بر این بوده که وزنِ شعر را در یکی از متفرعات «بحر مضارع = مفعول فاعلات مفاعیل و فاعلات» رعایت کند، ولی نه با ارکان متساوی در هر مصراع، به این معنی که در هر کجا شکستنِ وزن را به مناسبت موضوع لازم تشخیص داده، به شکستنِ آن در بندگان و هجاهای ارکان دست زند در نتیجه چنان‌که دیده می‌شود مصراع‌ها نامساوی و کوتاه و بلند پرداخته شده‌اند.

نیما به آوردنِ قافیه نیز گهگاه بی اعتنا نمانده است ولی آن را در جایگاه‌هایی که به نظر او پایانِ موضوع اقتضا می‌کرده آورده است و واژه‌های (جهان، خیزران، پرندگان / موج، اوج / دور، عبور / پَرَد، شود، گذرد / خورد، بُرد / تجلیل، تبدیل) گواه به رعایت قافیه است.

ققنوس، با تمام ویژگی‌ها و شکلِ بی سابقه‌یی که داشت و همچنان گروه بسیاری آن را نپسندند و شعرش نشمرند، نخستین خاستگاهِ شعرِ امروز بود که پایه سروده‌های نیما در سال‌های بعد و تقلید به وسیله پیروان او شد.

هنگام شکفتن:

آتش جنگ جهانی دوم در شهریور ماه (۱۳۲۰ ش.) به دامان ایران نیز درگرفت و در این سال که نقطه عطفی در تاریخ ایران بود، نیروهای متفقین (روسیه و انگلستان) از شمال و جنوب کشور ایران را به مناسبت‌ها و ضرورت‌های سیاسی اشغال کردند تا سرانجام رضاشاه به اجبار از سلطنت کناره گرفت و آن را به فرزند خود سپرد.

فروپاشی سلطنت و نظام خودکامگی، در کشوری جنگ‌زده، با شاهی جوان و کم‌تجربه و ناآشنا با بافت روحی و سیاسی و اقتصادی جامعه و اجتماعی عنان‌گسیخته، از روی طبع رواج آشفتگی و بی‌نظمی و بی‌بند و باری را در تمام مراتب جامعه در پی داشت؛ از جمله به آسانی این امکان را به کشورهای اشغالگر داد که به هر وسیله و هرگونه که بخواهند، در پهنه این ملک ارزان به دست آمده، به رقابت پردازند و در این رهگذر، شیوه‌های غالب بر مغلوب را به سادگی اعمال کنند و در آن افراط ورزند.

از میان این دو کشور، روسیه به سبب نزدیکی جغرافیایی و هم‌جواری دیرین، توانست برای اعمال هدف‌ها و ایجاد کشش به منظور نفوذ عقاید سیاسی و مرامی خود به موقعیت بسیار بهتر و طرفداران بیشتری - به ویژه در میان جوانان - دست یابد و روز به روز آن را گسترده‌تر و استوارتر کند.

چنین رویدادی - که جزئیات آن در تاریخ ثبت است و نیازی به تکرار ندارد - در موقعیت آن روز ایران و کم‌تجربگی شاه جوان، بی‌بند و باری‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را پدید می‌آورد و تشکیل حزب توده و فعالیت گسترده اعضای آن، روز به روز بر نفوذ و گسترش اندیشه‌های چپ‌گرایانه به گونه آشکار می‌افزود و تب چپ‌گرایی جامعه ایرانی را فرامی‌گرفت. رویداد جدید، محدودیت‌های چندین‌ساله اندیشه‌ها را از میان

برداشته بود و انتشار مجلات «روزگار نو» و «پیام نو» که ناشر افکار «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» بود، و روزنامه‌های دیگر، زمینه هرچه بیشتر نفوذ کشور روسیه را در ایران آماده می‌کرد.

از سوی دیگر آزادی اندیشه‌هایی که به بند کشیده شده بود، تبلیغات گسترده، به‌ویژه تأسیس انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی در تهران که بسیاری از ادیبان و جوانان را به خود جذب کرده بود، نوجویی- حتی به‌عنوان یک سرگرمی و اشتغال فکری تازه و بدون هیچ مانع، بی‌حوصلگی و دلزدگی و افسردگی جامعه از اوضاع اجتماعی، انتشار روزنامه‌ها و مجلات گوناگون در رهگذر گسترش باورهای چپ‌گرایان، که نفوذ در فرهنگ و ادبیات را یکی از عوامل مؤثر گسترش شیوه اندیشه خود می‌دانستند؛ این فرصت اجتماعی و ادبی را برای «نیما» فراهم کرد تا کوشش‌های نستوه و بی‌سامان خود را برای راه پیدا کردن «شعر آزاد» و آنچه او در راه رسیدن به آن رنج فراوان برده بود بی‌گیرد و از این جایگاه و موقعیت مناسب برای ترویج نظریات و اشعار خود در اجتماع و روزنامه‌ها و مجلات سود جوید.

در تیرماه سال (۱۳۲۵ ش.) نخستین کنگره نویسندگان و شاعران ایران به‌همت انجمن فرهنگی ایران و شوروی و با شرکت شصت تن از شاعران و ادیبان و نویسندگان که بیشتر آنان نیز جوان بودند تشکیل شد. نیما در جریان این کنگره سه شعر خود را با نام‌های «آی آدم‌ها»، «مادری و پسری» و «شبِ قورق» خواند و در همین سال مجله پیام نو شعر «کار شب‌پا» را از او چاپ و منتشر کرد و رفته‌رفته راه نیما برای ادامه کوشش‌های او هموار شد تا سرانجام پس از سال‌ها جنجال و هیاهو رفته‌رفته «شعر آزاد» در کنار شعر سنتی معاصر بالید و جای خود را به‌ویژه در میان جوانان باز کرد.

چنان‌که در پیش گفته شد، نیما نخستین شعر آزاد خود را با نام «ققنوس» در سال (۱۳۱۶ ش.) سروده بود و با انتشار آن نشان داده بود که راه و شکل نهایی شعر خود را بازیافته است. نیما شعر «آی آدم‌ها» را در سال (۱۳۲۰ ش.) سرود. سال (۱۳۲۵-۱۳۳۴) سال‌های پرکاری و تلاش نیما بود که اشعار «مانلی»، «مرغ آمین»، «ماخ‌اولا»، «هست شب»، «داروگ»، «خانه‌ام ابری است» و بیشتر اشعار دیگر خود را با پیروی از همین شعر

سرود و همگام با آن به نشر عقاید ادبی و توجیه روش خود نیز می‌پرداخت. اینک با نمونه‌هایی از این اشعار آشنا می‌شویم:

آی آدمها

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
 یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان.
 یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند
 روی این دریای تند و تیره سنگین که می‌دانید.
 آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن،
 آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
 که گرفتستید دست ناتوانی را
 تا توانایی بهتر را پدید آرید،
 آن زمان که تنگ می‌بندید
 بر کمرهاتان کمر بند،
 در چه هنگامی بگویم من؟
 یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان!
 آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید!
 نان به سفره، جامه‌تان بر تن؛
 یک نفر در آب می‌خواند شما را.
 موج سنگین را به دست خسته می‌کوبد
 باز می‌دارد دهان با چشم از وحشت دریده
 سایه‌هاتان را ز راه دور دیده
 آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی‌تاییش افزون
 می‌کند زین آب‌ها بیرون
 گاه سر، گاه پا.

آی آدم‌ها!

اوز راه دور این کهنه جهان را باز می‌پاید،
می‌زند فریاد و امید کمک دارد
آی آدم‌ها که روی ساحل آرام در کار تماشا کنید!
موج می‌کوبد به روی ساحل خاموش
پخش می‌گردد چنان مستی به جای افتاده، بس مدهوش
می‌رود نعره‌زنان، وین بانگ باز از دور می‌آید:
- «آی آدم‌ها»....

و صدای باد هر دم دلگزارتر،
در صدای باد بانگِ او ره‌اتر
از میان آب‌های دور و نزدیک
باز در گوش این نداها:
- «آی آدم‌ها!...»^۱

داروگ

خشک آمد کشتگاه من
در جوار کشت همسایه
گرچه می‌گویند: «می‌گیرند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران.»
قاصدِ روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟
بر بساطی که بساطی نیست،
در درون کومه تاریک من که ذره‌یی با آن نشاطی نیست
و جدار دنده‌های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌تُرکد.
- چون دل یاران که از هجران یاران-

۱. شعر «آی آدم‌ها!» در مجموع تا اندزه‌یی حال و هوایی همانند این بیت حافظ را القا می‌کند:
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

قاصدِ روزانِ ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟

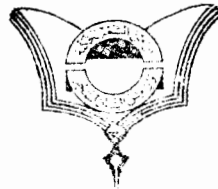
مهتاب

می‌تراود مهتاب
می‌درخشد شبتاب،
نیست یکدم شکند خواب به چشمِ کس ولیک
غمِ این خفته چند
خواب در چشمِ ترم می‌شکند

نگران با من استاده سحر
صبح می‌خواهد از من
کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر
در جگر لیکن خاری
از ره این سفرم می‌شکند.

نازک آرای تن ساقِ گلی
که به جانش کِشتم
که به جان دادمش آب
ای دریغا! به برم می‌شکند
دست‌ها می‌سایم
تا دری بگشایم
بر عبث می‌پایم
که به در کس آید
در و دیوار به هم ریخته‌شان
بر سرم می‌شکند

می‌تراود مهتاب



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

می درخشد شب تاب؛
مانده پای آبله از راه دراز
بردم دهکده مردی تنها
کوله بارش بر دوش
دست او بر در، می گوید با خود:
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.

خانه ام ابری است

خانه ام ابری ست
یکسره روی زمین ابری ست با آن.
از فراز گردنه خورد و خراب و مست
باد می پیچد.
یکسره دنیا خراب از اوست
و حواس من!

آی نی زن که ترا آوای نی بُرده ست دور از ره، کجایی؟

خانه ام ابری ست اما
ابر بارانش گرفته ست
در خیال روزهای روشنم کز دست رفتند،
من به روی آفتابم
می برم در ساحت دریا نظاره
و همه دنیا خراب و خُرد از باد است.
و به ره، نی زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابراندود
راه خود را دارد اندر پیش.

ماخ‌اولا

«ماخ‌اولا» پیکره رود بلند

می‌رود نامعلوم

می‌خروشد هر دم

می‌جهاند تن، از سنگ به سنگ

چون فراری شده‌ی

(که نمی‌جوید راه هموار)

می‌تند سوی نشیب

می‌شتابد به فراز

می‌رود بی‌سامان

با شب تیره چو دیوانه که با دیوانه.

رفته دیری است به راهی کاو راست

بسته با جوی فراوان پیوند

نیست - دیری ست - بر او کس نگران

و اوست در کار سراییدن گنگ

و اوفتاده ست ز چشمِ دگران.

بر سرِ دامنِ این ویرانه.

با سراییدن گنگِ آبش

ز آشنایی «ماخ‌اولا» راست پیام

وز ره مقصدِ معلومش حرف است.

می‌رود لیکن او

به هر آن ره که بر آن می‌گذرد

همچو بیگانه که بر بیگانه.

می رود نامعلوم
می خروشد هر دم
تا کجاش آبشخور
همچو بیرون شدگان از خانه.

داستانی نه تازه

شامگاهان که رؤیت دریا
نقش در نقش می نهفت کبود
داستانی نه تازه کرد به کار
رشته‌یی بست و رشته‌یی بگشود
رشته‌های دگر بر آب بُرد.

اندر آن جایگه که فندق پیر
سایه در سایه بر زمین گسترده
چون بماند آب جوی از رفتار
شاخه‌یی خشک کرد و برگی زرد
آمدش باد و باشتاب بُرد
هم‌چنین در گشاد و شمع افروخت
آن نگارین چربدست استاد
گوشمالی به چنگ داد و نشست
پس چراغی نهاد بر دم باد
هرچه از ما، به یک عتاب بُرد

داستانی نه تازه کرد آری
آن ز یغمای ما به ره شادان،
رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه
از خرابی ماش آبادان.

دلی از ما ولی خراب بُرد.

هست شب

هست شب، یک شبِ دم‌کرده و خاک
رنگِ رخ باخته است.

باد، نوباوهٔ ابر، از برکوه
سوی من تاخته است

هست شب همچو ورم‌کرده تنی گرم دراستاده هوا
هم از این روست نمی‌بیند اگر گمشده‌ی راهش را.

با تنش گرم بیابانِ دراز
- مرده را ماند در گورش تنگ -

به دلِ سوخته من ماند
به تنم خسته، که می‌سوزد از هیبتِ تب،
هست شب، آری شب.

نمونه‌هایی که از شعر نیما آورده شد، از بهترین آثار وی در سال‌های (۱۳۲۰ ش.) تا پایان زندگی اوست که به کوتاهی به چگونگی مضامین و شکل آن‌ها به‌عنوان نمونه آشکار شعر آزاد می‌پردازیم.

نیما و شعر آزاد:

نیما فرزندِ کوهپایه است، انس با طبیعتِ ساده و بی‌پیرایه همه‌جا در آثار او چهره می‌نماید. او با این باور که «شعر نوعی زیستن است و باید آئینهٔ زمان باشد» بیشتر مضامین شعر خود را از تجربیاتِ خود، یا از میان طبیعت و اجتماع و مردم آن برمی‌گزیند و برای بیانِ آن در وزن عروضی و جای به‌کار بردنِ قافیه تصرفاتی می‌کند که با روش معمول در شعر سنتی تفاوت دارد و از قیود دست و پاگیر و مزاحم آن آزاد است. به این

معنی که وزن در شعرِ نیما همان اوزان عروضی است که او با کم یا زیاد کردنِ پایه‌ها و شکستنِ رُکنِ آخر در پایانِ یکی از هجاهای آن به وزنِ تازه‌یی دست یافته که از روی طبع به عدم تساوی مصراع‌ها انجامیده است.^۱

اینک برای روشن شدنِ روش کار نیما در کاربردِ وزن، بی‌مناسبت نیست به تقطیعِ بخش نخستِ شعرِ «مهتاب» او نگاهی داشته باشیم.

می‌تراود / مهتاب

فاعلاتن^۲ / فَعْلَات

--- / --U-

می‌درخشد / شبتاب

فاعلاتن / فَعْلَات

--- / --U-

نیست یکدم / شکند خوا / ب به چشم / کس ولیک

فاعلاتن / فَعْلَاتن / فَعْلَاتن / فَعْلَات

--- / --UU / --UU / --U-

غمِ این خُف / تَه چند

فاعلاتن / فَعْلَات

--- / --UU

خواب در چشم / مِ ترم می / شکند

فاعلاتن / فَعْلَاتن / فَعْلن

--UU / --UU / --U-

به نظر می‌رسد نیما در سرودنِ شعر بیشتر به موسیقی بیرونی (وزن) و گاه کناری

۱. برای آگاهی بیشتر به چگونگی وزن شعر آزاد، ر.ک. مهدی اخوان ثالث، بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج، انتشارات آگاه، چاپ اول، ص ۶۱ به بعد. هم‌چنین: حمید حسنی، موسیقی شعر نیما، نشر زمان، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۷ به بعد.

۲. به کار بردنِ رُکنِ «فاعلاتن» به جای «فعلاتن» در آغازِ مصراع مجاز است.

(قافیه) توجه داشته است.^۱ او دربارهٔ وزن شعر خود می‌گفت: «پایهٔ این اوزان، همان بحور عروضی است؛ متنها من می‌خواهم بحور عروضی بر ما تسلط نداشته باشند، بلکه ماطبق حالات و عواطف خود بر بحور عروضی مسلط باشیم»^۲ با این حال مجلهٔ موسیقی دربارهٔ وزن شعر نیما نوشته بود: «نیما در برخی آثار خود اساس مرتب وزن عروضی را رعایت کرده بود بی‌آنکه به تساوی مصراع‌ها، یا آوردن قافیه مقید باشد، بلکه هرکجا میسر بود قافیه را رعایت می‌کرد و حتی در برخی موارد وزنی را که به آن پابند بود می‌باخت»^۳.

نیما با به‌کار بردن این وزن، به آوردن قافیه و تأثیر آن در موسیقی شعر نیز بی‌توجه نماند؛ بلکه قافیه را میان پایان دو مطلب رعایت می‌کرد، نه همواره در پایان هر مصراع یا بیت که گاه سراینده را به‌خاطر تکرار قافیه ناگزیر از مسیر بیان موضوع خارج کند. به همین دلیل در آثار او گاه قافیه در دو مصراع پیاپی و گاه با فاصلهٔ چند مصراع آورده شده است.

«نیما در قلمرو نحوی زبان شعر نیز گاه تغییراتی داد که در برخی موارد پذیرفتنی و زیبا بود ولی در بسیاری موارد نیز نه‌تنها با بی‌توفیقی روبرو شد بلکه تغییرات او «نه در هنجار زبانی معاصر جامی افتد و نه با هنجار قدما تطبیق می‌کند و باید پذیرفت که غلط است»^۴

نیما، نظریه پرداز - نیما، شاعر:

از دیدگاه نگارنده، نیما پیش از آنکه شاعر باشد، نظریه‌پرداز برجستهٔ شعر آزاد است و بررسی دیدگاه‌های او دربارهٔ هنر، دید شاعرانه، شعر و ساختار شعر، برای خوانندهٔ علاقمند جالب و جاذب و قابل تأمل است. با برخی از دیدگاه‌های نیما دربارهٔ شعر آشنا می‌شویم:

۱. برای آگاهی از چهارگونه موسیقی شعر، ر.ک. دکتر داریوش صبور، آفاق غزل فارسی.
۲. شعری که زندگی است؛ به کوشش سعید نیازکرماتی، انتشارات پازنگ، ۱۳۷۶، تهران، ص ۲۹.
۳. فروردین و اردیبهشت (۱۳۱۹ ش).
۴. ر.ک. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸، تهران، ص ۲۶.



«هنر می خواهد نشان دهد و تصویر کند، زیرا دانستن کافی نیست.»^۱



«زیاد فکر نکنید که هنر برای هنر است یا مردم. هنر برای هردو آن‌هاست و بالاخره رو به مردم می‌آید، زیرا از مردم به وجود آمده و با مردم سروکار دارد. فقط مواظب باشید که چه چیز شما را وادار به گفتن می‌کند، گفته‌های شما برای چه کسی است، برای کدام منظور لازم و ممتازتری، و از نبودن آن چه کمبودی برای ملت شما حاصل می‌شود؟»^۲



«در نظر بگیرید اول بتوانید خلّاق خوبی باشید و بسازید، و قدرت ایجاد شما ناشی از نشانه‌های زندگی خود شما باشد و بروز و ظهور یا اقتدار و نیرومندی را از خود نشان بدهد. پس از آن آرامش‌های دیگر که در حکم پوست به روی مغز و دست‌کاری به روی ساختمان اصلی است، تابع همان استحکام در پیکربندی اصلی شعر شماست. اگر پیکره شما می‌لغزد و مثل این است که چندان از روی رغبت واقعی و بصیرت و ایمان در آن نظر نداشته‌اید (و به این جهت راه نفوذ در دیگران ندارید) هر رنگ و تصویری هم که در ضمن آن فراهم بیاید، بی مغز و لغزان است. فرصت پابرجا شدن هیچیک از اندیشه‌های شعر شما را به خواننده شعر شما نمی‌دهد. درست مثل این است که نقش در روی آب بسته باشید.»^۳



«(هنرمند) می‌داند و صلاحیت این دانش را دارد که چطور خراب کند و چطور بسازد و عمده ساختن است. زیرویم این ساز جا ندارد و خیلی

۱. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۰۵، به نقل از «دو نامه» ص ۲۵.

۲. همان کتاب، ص ۶۰۴.

۳. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۰۷، به نقل از «حرف‌های همسایه».

نوا در دستِ اوست. مثلِ موم که با گرمی دست او نرم شده و به هر شکل که می‌خواهد آن را می‌گرداند تا اگر اقتضا کند در آن تصرف کرده و از این راه دارای شخصیتِ هنری می‌شود. اما خواستنی‌های او قایم به خود نیستند... در هنر چیزی به طورِ مطلق و قطعی وجود ندارد. قطعی رابطه‌ی او با زندگی است و خصایصِ خودِ هنرمند که محصولِ دوره‌ی اوست.^۱

□

«ادبیات، باید از هر حیث عوض شود، موضوع تازه کافی نیست و نه این کافی است که مضمونی را بسط داده و به طرز تازه بیان کنیم؛ نه این کافی است که با پس و پیش کردنِ قافیه و افزایش و کاهشِ مصراع‌ها، یا وسایلِ دیگر دست به فرمِ تازه زده باشیم. عمده این است که طرزِ کار عوض شود و مدلی وصفی و روایی که در دنیایِ باشعورِ آدم‌هاست به شعر بدهیم.»^۲

□

«کسی منکرِ زیباییِ شیوه قدیم نیست؛ ولی هر کار لوازمِ خود را دارد و زیبایی و نوبتِ خود را... باید هنرمند در نظر داشته باشد که برای مردم است. خودخواهی نباید در کوره راه بیاندازد که فقط برای پوستِ خود هستم. در زندگی با مردم این خودخواهی خنک، و در عمق، بسیار شرم آور است. هنر التیام دهنده همه دردها و واسطه پیشرفت در زندگی است؛ چون زندگی ما را دیگران ساخته‌اند، هنر چیزی را به دیگران مدیون است.»^۳

□

۱. همان کتاب، ص ۶۰۸ به نقل از «دونامه» ص ۴۶.

۲. همان کتاب، همان صفحه، به نقل از «حرف‌های همسایه» ص ۱۲۸.

۳. همان کتاب، ص ۶۰۸ به نقل از «دو نامه» ص ۳۴.

«شعر نشانه یک زندگی عالی و خیالی بشری است. ولی در نظر داشته باشیم که وزن و قافیه فقط نماینده این فضیلت نیست.»^۱

□

گفتن شعر برای دیگران است، عده‌یی یا همه مردم. اثری که هنرمند متوقع است در خریدار هنر خود به جا بگذارد، و به آن اطمینان کند، به جای شرح و توصیف زبانی خود او، بسته به قدرتِ رسوخِ تصویرهای اوست. برای این کار تشبیه کردن به عقیده من، قوه دادن به اندیشه‌هایی است که گوینده دارد.»^۲

□

«شعر آیا نتیجه دید ما، و روابط قطعی بین ما و عالم خارج هست یا نه و از ما و دید ما حکایت می‌کند [یا نه]؟ وقتی که [شما] مثل قدمای یونانی و بر خلاف آنچه در خارج قرار دارد می‌آفرینید و آفرینش شما، به کلی زندگی و طبیعت را فراموش کرده است. با کلمات همان قدما و طرز کار آن‌ها باید شعر بسرایید. اما اگر از پی کار تازه و کلمات تازه‌اید، لحظه‌یی در خود عمیق شده فکر کنید. آیا چطور دیده‌اید؟ پس از آن، عمده مسأله این هست که دید خود را با چه وسایلی مناسب بیان کنید. جان هنر و کمال هنر برای هنرمند این جاست، و از این کاوش است که شیوه کار قدیم و جدید از هم تفکیک می‌یابند... وقتی که یک چیز عوض می‌شود، همه چیز باید عوض بشود، از نو ساختن و کهنه عوض کردن پیش از هرکاری، کار لازم این است که شیوه کارتان را نو کنید؛ پس از آن فرم و چیزهای دیگر فروغ آن، یعنی کار ضمنی و تبعی هستند... به شما توصیه می‌دهم راهی را بروید که خودتان باید بروید و در نظر داشته باشید که هرکاری وسیله معینی دارد و شیوه جدید وسیله هنر، به شکل جدید

۱. همان کتاب، ص ۶۰۴ به نقل از مقدمه کتاب «تبصره و تعریف».

۲. همان کتاب، ص ۶۰۶ به نقل از «دو نامه»، ص ۲۵.

نمودن است.^۱

□

«اگر شعر نتواند زیبا واقع شود، اگر نتواند وسیلهٔ نظرهای تسلی بخش در زندگی انسان باشد و ناهنجاری‌ها را نه‌چنان‌که هست، بلکه گاهی باقوت‌تر از آنچه هست بیان بدارد، چه سرباری است که به روی زندگی انسانی!»^۲

□

«شعر وزن و قافیه نیست، بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یک نفر شاعر هستند؛ هم‌چنین شعر، ردیف ساختن مصطلحات و فهرست کلی دادن از مطالب معلوم که در سرزبان‌ها افتاده است نیست. این جور کار به دفتر حساب‌بندی تجارتخانه می‌خورد. شعر واسطهٔ تشریح و تأثیر دادن و بزرگ و کوچک کردن معنویات و شکافتن و نمودن درونی‌های دقیق و نهفتهٔ آن‌هاست.»^۳

□

«تمام کوشش و کاوش شاعر برای آن است که «مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن به طبیعت نزدیک کرده به آن اثر دلپذیر نثر را دهد.» زیاده رغبت دارد و دل‌باختهٔ رغبت خود است که «شعر را از مصراع‌بازی‌های ابتدایی که در طبیعت این‌طور یک دست و یک‌نواخت و ساده‌ لوح‌پسندانه وجود ندارد و لب‌بیس متحدالشکل نبوشیده است - آزاد کرده باشد.»^۴

□

«شعرای قدیم بسیاری از اوقات احتیاج داشتند که مطلب شعری خود

۱. همان کتاب، ص ۶۰۶-۶۰۷ به نقل از: «حرف‌های همسایه». مجلهٔ آرش، شمارهٔ ۲، ص ۹۶.

۲. همان کتاب، ص ۶۰۷ به نقل از «دو نامه» ص ۱۶.

۳. همان کتاب، ص ۶۰۹ به نقل از «دو نامه» ص ۴۱.

۴. همان کتاب، همان صفحه، به نقل از «دو نامه» ص ۷۵.

را تمام کنند ولی قافیه و الفاظ تمام نشده، بلکه به واسطه یک مجبوری بی جا و بی مناسبت، وقتی در وسط بیتی یا مصراع می بودند، تا آخر بیت یا مصراع را مجبور بودند که برگردانند. معلوم است از چه چیزها. برای این که مقدارهای هجایی یا مقدارهای صوت و کلمات باهم وفق پیدا کنند، شاعر یک دسته لفظ را بر مصالح کار خود می ساخت و بعد آن ها را به شکلی که زننده نباشد، با مراقبت کامل و گاهی با زحمت های زیاد در شکم و سوراخ های مطلب می گنجایند و همین طور به عکس در موقعی که می خواستند شعر خود را تمام نکنند.^۱

□

«در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند، کوتاه و بلند شدن مصراع در آن ها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم، هر کلمه من از روی قاعده دقیق به کلمه دیگر می چسبد و شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است.»^۲

□

«در این شیوه - که راه آن را بهتر از خانه ام بلدم - این قبیل شعرها نه فقط بی نظم نیست، بلکه نظم آن دستمزد مواظبت و حوصله مخصوصی است و نه فقط مقید است و آزاد به نظر می آید، بلکه مقید به قیدهای تازه و فراوان تری است که فقط دست هنرمند کارگشته تر و باحال تری را می بوسد؛ خود را از دست کاری آدم های متفتن بیرون کشیده، بنای عالی شعر را در ادبیات به جای بلند دست تر می گذارد.»^۳

□

«مردمان منصف بعد از من خواهند یافت که من با وزن چه هارمونی

۱. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۱۴ به نقل از: «ارزش احساسات» ص ۸۳.

۲. همان جا، همان صفحه، به نقل از: «نخستین کنگره نویسندگان ایران» ۵ تیرماه ۱۳۲۵.

۳. همان جا، همان صفحه، به نقل از: «دو نامه» ص ۷۳.

مخصوصی برای شعر ایجاد کرده‌ام».^۱

□

«قافیه پس از وزن در شعر پیدا شده، قافیه قدیم مثل وزن قدیم است. قافیه باید زنگِ آخر مطلب باشد، به عبارت آخری طنین مطلب را مسجّل کند... شعرهای ما قافیه ندارد.»^۲

□

«قافیه مالِ مطلب است، مطلب که جدا شد قافیه جداست. در دو مطلب اگر دو قافیه باشد؛ یقین می‌دانم مثل من زشت خواهی دانست. قدما این را قافیه می‌دانسته‌اند ولی قبول این مطلب بی‌ذوقی است. برای ما که با طبیعت کلام دست به هم می‌دهیم، هر جا که مطلبی است در پایان آن قافیه است. دو کلمه از حیث وزنی و حروف متفاوت گاهی اثر قافیه را به هم می‌دهند. فراموش نکنید وقتی که مطلب تکه‌تکه و در جملات کوتاه کوتاه است، اشعار شما حتماً باید قافیه نداشته باشد. همین نداشتن عین داشتن است و در گویش من لذت بیشتری می‌دهد.»^۳

□

«قافیه در نظر من، زیبایی و طرح‌بندی است که به مطلب داده می‌شود و موزیکِ طبیعی کلام را درست می‌کند... قافیه مقید به جمله خود است؛ همین که مطلب عوض شد و جمله دیگر روی کار آمد، قافیه به آن نمی‌خورد.»^۴

□

«شعر بی‌قافیه آدم بی‌استخوان است... قافیه‌بندی این‌طور که من می‌دانم و «زنگِ مطلب» آن را اسم می‌گذارم، بسیار بسیار مشکل است و

۱. همان کتاب، ص ۶۱۱ و ۶۱۲ به نقل از: جنتی عطایی، «نیما و زندگی و آثار او»، ص ۱۳.

۲. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۱۵ به نقل از «حرف‌های همسایه» ص ۱۳۲.

۳. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۱۵ به نقل از «حرف‌های همسایه»، ص ۱۳۴.

۴. جنتی عطایی، نیما، زندگی و آثار او، ص ۱۴.

بسیار بسیار لطیف و ذوق می خواهد. قافیه غلام شاعر است نه شاعر غلام
قافیه، و من قافیه را برده خویش ساخته‌ام.^۱

□

«قافیه یک موزیک جداگانه از وزن برای مطلب است. شعر بی قافیه
خانه بی سقف است و در است.»^۲

□

«اگر قافیه نباشد چه خواهد بود؟ حباب تو خالی، شعر بی قافیه مثل
آدم بی استخوان و وزن بی ضرب است.»^۳

□

«همیشه از آغاز جوانی سعی من نزدیک ساختن نظم به نثر بوده
است.»^۴

□

«در تمام اشعار قدیم یک حالت تصنعی هست که به واسطه انقیاد و
پیوستگی خود با موسیقی این حالت را یافته است.»^۵

□

«چیزی که نظم ندارد وجود ندارد، هر شکل محصول بلا انفکاک وزنی
است که در کار بوده است.»^۶

□

«وزن شعر یکی از ابزارهای کار شاعر است و وسیله برای هماهنگ
ساختن مصالحتی است که به کار رفته است و با درونی‌های آدمی باید

۱. حرف‌های همسایه.

۲. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۲۴ به نقل از «حرف‌های همسایه» ۱۳۲۲.

۳. همان‌جا، همان صفحه. به نقل از «حرف‌های همسایه» ۱۳۲۴.

۴. «حرف‌های همسایه»، شهریور ۱۳۵۱.

۵. همان‌جا.

۶. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۲۱ به نقل از: یادداشت‌ها و مجموعه اندیشه، ص ۱۳۸.

سازش داشته باشد... اهمیت این وزن با طبیعت کلام مربوط است. با حال
گوبنده عوض می شود.^۱

□

«مقصود من جدا کردن شعر فارسی از موسیقی آن است (!) که با
مفهوم شعر وصفی سازش ندارد. من عقیده‌ام بر این است که مخصوصاً
شعر را از حیث طبیعت بیان آن، به طبیعت نثر نزدیک کرده و به آن اثر
دلپذیر نثر را بدهم (!)... شعر را از مصراع‌سازی‌های ابتدایی... آزاد
کنم.»^۲

□

«از مرحله دور نشده‌ایم اگر بگوییم؛ شعر نشانه یک زندگانی عالی و
خیلی بشری است و ادبیات عالی جز محصول یک وجدان عالی،
محصول چیز دیگر نمی‌تواند باشد.»^۳

□

«باید بدانید آن چیزی که عمیق است مبهم است، گنّه اشیاء جز ابهام
چیزی نیست، جولانگاهی که برای هنرمند است این وسعت است. این
وسعت هنرمند واقعی را تشنه‌تر می‌دارد. در عروقی او، در نقطه پرعمقی،
آن چاشنی تلخ و شیرین زندگی را که او به خود و نابه خود به هوای آن
می‌رود می‌چشاند؛ شما بارها به آثاری برخوردیده‌اید که همین ابهام آن‌ها را
زیباتر ساخته و به آن‌ها قوه نفوذ عمیق داده است... انسان نسبت به آثار
هنری یا اشعاری، بیشتر علاقه نشان می‌دهد که جهاتی از آن مبهم و
تاریک و قابل شرح و تاویل متفاوت باشد.»^۴

□

۱. همان کتاب، ص ۶۲۲ به نقل از: «یادداشت‌ها و مجموعه اندیشه»، ص ۱۰.

۲. همان کتاب، ص ۶۲۱ به نقل از: همان جا، ص ۱۴۸.

۳. همان کتاب، همان صفحه: به نقل از همان جا، ص ۱۱.

۴. همان کتاب، ص ۶۱۶ به نقل از: دونا، ص ۱۴۵.

«در شیوه قدیم سازنده وزنی را بدون لزوم داشتنِ قدرتِ هنری در نظر می‌گیرد، فقط هنرِ بسیار بچه‌گانه‌اش این است که از آن خارج نشود و بعد بدونِ جدّ و جهدِ شعرش را- که چندان مربوط به خودِ او نیست- به آن وضع وفق داده و می‌سازد مثلِ این که جدولِ ضربی را از بر کرده و پس می‌دهد، شبیه به یک عمده که با قالبِ معینِ تندتند خشت می‌زند. با وضعِ بی‌حالی که در شعرای زبردستِ قدیم ما نبوده است و در او که دلچسب است هست و به کمکِ طبعِ «موزون» خود این کار را انجام می‌دهد، مثلِ کندنِ گور برای خودش و دیگران، و خواندنِ نماز برای تحصیلِ آخرت و مسلکی شدن به خیالِ پول و درجه به پاس این کار و قافیه‌هایی که با شعورِ انسانِ ابتدایی برای کارش قبلاً تهیه کرده نه خود را بلکه هستی هر صنف از مردمی را که با او زندگی می‌کنند با خود باخته و غلام و فرمان‌بردار وزن و قافیه‌های شعرش شده است و افکار و مقاصد مغزِ سبکسر و راحت او بی‌جلوه و تجسم مانده‌اند. چه بسا که آن‌ها را در ضمنِ دست به دست کردنِ خروارها قافیه یا نبودِ قافیه و یا کج و کوله کردنِ آن از دست داده و زیرِ آوارِ کاری- که خود نمی‌دانسته چه بوده است- مانده و دست در گریبانِ افکار و مقاصد مخالف با خود زده است.»^۱

بررسی این نظریات و بسیاری دیگر که از میانِ نوشته‌های نیما نقل کرده‌اند: در درجه نخست او را یک شارحِ اصولی شعر می‌نماید. در این نظریات که بیشتر آن‌ها پذیرفتنی و منطقی و نموداری از اندیشهٔ پویا و دقت و ژرف‌نگری اوست، گاه تناقض‌های آشکاری مانند آنچه دربارهٔ وزن و قافیه آمده است نیز دیده می‌شود.

نیما در نظریاتِ خود وجود وزن و قافیه را برای شعر سخت تأیید و تأکید می‌کند و

۱. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، ص ۱۷۱، ۱۷۲. به نقل از: نیما یوشیج، «دنامه»، ص ۷۳. برای آگاهی بیشتر از دیگر نظریات نیما ر.ک: از نیما تا روزگارِ ما، ص ۶۲۷-۶۱۴ و «مرتضی کاخی»، «روشن‌تر از خاموشی»، ص ۸۷-۷۷.

فقط در چگونگی کاربرد آن حرف دارد ولی با این حال پیوستگی شعر را با موسیقی سبب تصنعی بودن آن می‌شمارد (شاید منظور او وزن سالم و شکسته نشده باشد). او هدف خود را نزدیک ساختن نظم به نثر و جدا کردن شعر از موسیقی بیان می‌کند و این پرسش را برای خواننده پدید می‌آورد که آیا وزن شعر جدا از موسیقی شعر است؟ آیا اگر موسیقی را از شعر بگیریم، جز نثر چه می‌ماند؟

تفاوت اصلی شعر و نثر در موسیقی و نظم آن است. ولی هنگامی که بخواهیم آن را به نثر نزدیک کنیم، دیگر سرودن شعر چه مفهومی خواهد داشت؟ نثر می‌نویسیم و خود را آسوده می‌کنیم. اگر منظور جز این باشد، سخن نیما در این زمینه نارسا و نیاز به روشنگری و تفسیر بیشتر دارد.

نیما معتقد به تساوی اوزان و تکرار قافیه در تمام مصراع‌های یک شعر نیست، هر شعر او در یک وزن، ولی نه در اندازه و مصراع‌های مساوی و مکرر سروده شده، استفاده از وزن و قافیه در شعر او با موازینی دیگر و تفسیر دیگری است. در دید او شکل ذهنی هر موضوع، باید خود صورت عینی آن را ایجاد کند و مقررات دشوار کنونی نباید در بیان ذهنیت، آن‌چنان که هست تغییر ایجاد کند. شاعر باید در جستجوی زبانی باشد که شکل ذهنی را بی‌کم و کاست به عینیت منتقل کند. پس باید از صورت‌های قالبی که ذهنیت را به بند می‌کشد پرهیز کرد.

این بود بخشی از دیدگاه‌های نیما در مورد شعر که باید با مقایسه آثار او سنجیده و میزان توفیق وی در کاربرد این دیدگاه‌ها ارزیابی شود. در هر حال آنچه مسلم است، این گوینده تلاشگر و نستوه، با باورها و دیدگاه‌ها و آثار خود، راه تازه‌ی در شعر معاصر گشود و آن را تثبیت کرد و خواسته یا ناخواسته به شهرتی دست یافت که او را با عنوان‌هایی چون «پدر شعر نو»، بنیان‌گذار شعر نو» و وزن شعر او را «عروض نیمایی»، وزن نیمایی» و زمان او را «عصر نیمایی» و شعرهایی را که از شیوه او تقلید شده بود «شعر نیمایی» خواندند.

آیا نیما آغازگر شعر آزاد است؟

در این گفتار سخن در راستای آن نیست تا از داوری راستین بیرون شویم و به ناشایست حقی از سراینده‌یی بزرگ و تازه‌جوی، که بی هیچ دودلی نامش در شعرِ معاصر ماندگار خواهد بود، ضایع کنیم؛ بلکه کوشش بر این است که با پژوهشی از سرِ انصاف و دور از تعصب و تبلیغات مثبت و منفی و هیاهوهای مربوط به آن، در پدیده‌یی که خواه‌ناخواه، جای خود را در شعرِ معاصرِ فارسی گشوده است به پاسخ پرسش بالا و یک داوری عادلانه و روشنگر دست یابیم و حقّ پایه‌گذارانِ این رویداد را که بی‌تردید یک تن و در یک زمان نبوده‌اند به شایستگی بگذاریم.

آنان که به نیما و شیوه او تعصب می‌ورزند و در این رهگذر سخت فریفته باورهای خویش‌تند، به شکل ظاهری شعرِ آزاد و شکستنِ بحور عروضی و در بندگاه‌های ارکان و در نتیجه برابر نبودنِ مصراع‌ها بیشتر توجه دارند و نیما را نخستین بانی آن می‌شمرند در حالی که مساوی نبودنِ مصراع‌ها، در شعرِ قرونِ پیش نیز چندان بی‌سابقه نبوده و نخستین نمونه‌های کاهشِ ارکان (نه شکستنِ آن در پایانِ هجاهای رکن آخر) را در مستزادها می‌توان دید. افزایشِ این ارکان نیز بحرِ طویل‌های عامیانه شعرِ فارسی را می‌سازد که «مهدی اخوان ثالث» در مقاله خود زیر عنوان «قدیم‌ترین بحرِ طویل» از آن یاد کرده و دیرینگی آن را به عصر صفوی رسانده و کهن‌ترین نمونه این‌گونه شعر را در شعرِ «طرزی افشار»^۱ از شاعرانِ همان دوره جستجو کرده است. نمونه دیگری از «عصمت بخاری»^۲ شاعرِ قرن نهم هجری قمری در دست است که هر مصراع آن سه بار «فعلاتن» است.^۳

در پایانِ نسخه‌ای از دیوانِ حزین لاهیجی^۴ قطعه‌ای شبیه شعرِ آزاد، از شاعری نامعلوم از قرن دوازدهم به وسیله «دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی» نقل شده که قطعه‌یی است بحرِ طویل مانند و می‌تواند به دلایلی، نخستین تجربه عروض آزاد در شعر فارسی

۱. شاعرِ قرن یازدهم هجری قمری.

۲. خواجه عصمت بخارایی، شاعرِ عهد تیموری، (د.گ. ۸۴۹ ه.ق.).

۳. این شعر نیز همراه با مقاله‌یی زیرعنوان «قدیم‌ترین بحرِ طویل» در مجله سخن، شماره ۱۱ و ۱۲ سال (۱۳۵۲ ش.) ص ۱۱۴ چاپ شده است.

۴. محمدبن ابوطالب لاهیجی اصفهانی، متخلص به «حزین» (۱۱۰۳-۱۱۸۱ ه.ق.).

به حساب آید»^۱. چند پاره از این شعر چنین است:

مرا شد آفتِ جان شوخِ دلجویی
جفا آئین، وفادشمن، پری رویی
بهشتِ راحتِ عاشق، گل اندامی، نکو خویی
بهارِ گلشنِ امید، سبزی، نوخطی، سروِ سمنبر، عنبرین مویی
که گم کرده ست جنتِ خویش را، از نسبتِ گلزارِ کوی او
ز تابِ اشک در تابِ استِ خورشیدِ جهان افروز، پیش ماهِ روی او
ز داغش سینه ها گلشن
ز یادش چشمِ دل روشن
شده آئینه جان‌ها، ز عکسِ وادی ایمن
رخش چون معنی روشن.
به شعرِ زلف پیچیده
ز شرمِ مصرعِ قدش، قیامت آب گردیده
جگرها را گندِ غربال، مژگانِ درازِ او
گشاد دل را به خون، تیغِ نگاهِ عشوه سازِ او
کمانِ ابرویش را تیر می زبید ز مژگانش
به قربانش دل و جانم، دل و جانم به قربانش^۲...

در این شعر اگرچه در هر دو مصراع - به استثنای چهار مصراع نخست که هم قافیه اند - قافیه مشترک در هر دو مصراع رعایت شده، ولی طول مصراع‌ها به سبب کم و زیاد شدن پایه‌های «مفاعیلن» به شرح زیر:

مصراع‌های ۷، ۸، ۱۰، ۱۱ هریک دو بار «مفاعیلن».

مصراع‌های ۱، ۲ هریک سه بار «مفاعیلن».

۱. ر.ک. موسیقی شعر، انتشارات آگاه، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۵۱.

۲. این شعر ۱۴ بند است که هر بند آن با تکرار عبارت «دل و جانم به قربانش» یا «دل و جانم گرفتارش» از بندهای دیگر جدا می‌شود. برای آگاهی از بقیه شعر نگاه کنید به: موسیقی شعر ص ۵۵۲ - ۵۵۵.

مصرع‌های ۳، ۴، ۹، ۱۲ و ۱۶ هریک چهاربار «مفاعیلن».

مصرع ۵، ۵بار «مفاعیلن».

مصرع‌های ۴، ۶ هریک ۶ بار «مفاعیلن».

و در بقیه مصرع‌ها گاه نا ۱۲ بار «مفاعیلن».

مساوی نیست، از آنچه گفته شد نتیجه گرفته می‌شود:

۱. حرکت در مسیر تغییر شکل شعر فارسی، از دیدگاه مساوی نبودن مصرع‌ها، (نه شکستن آخرین پایه‌ها در بندگاه هجاهای آن)، پدیده‌یی نیست که نیما آغازگر آن باشد، بلکه پیشینه آن، به چند قرن پیش از او می‌رسد.

۲. جابه‌جایی قافیه‌ها یا رعایت نکردن نظم آن‌ها در شعر شاعران پیش از نیما به‌ویژه در دوران مشروطیت بی‌سابقه نبوده است.

نویسنده «از نیما تا روزگار ما» می‌نویسد:

«پروفسور «بلوک آقاحسین‌اف»، معاون انستیتوی خاورشناسی فرهنگ‌های علوم آذربایجان شوروی، با «فریدون گیلانی» چنین گفته است: حاصل مطالعات من درباره حرکات شعر نو این است که متأسفانه تاکنون از سوی دانشمندان ایرانی... ارزش و اهمیت جنبش مترقی شعر نو، آن‌چنان که درخور بوده نشان داده نشده است و اهل تحقیق، در بررسی شعر نو، شکل و مضمون را با هم اشتباه کرده‌اند و این دو را یکی پنداشته‌اند و بنابراین به‌تأیج غیرحقیقی و نامطلوبی رسیده‌اند و ازجمله این‌که نیما یوشیج را بنیان‌گذار شعر نو دانسته‌اند. درست است که نیما اهمیت بزرگی در این جنبش داشته، ولی او بنیان‌گذار این جنبش نیست؛ زیرا پیش از او شاعران بسیاری بوده‌اند که اساس این جنبش و جریان را گذاشته‌اند و نیما یکی از آن بنیان‌گذاران است. اگر آنان از لحاظ مضمون در شعر فارسی جایگاه نوآوری دارند، نیما یوشیج از نظر شکل و عروض آزاد، به جریان ادب معاصر خدمت کرده است... به عقیده من جنبش شعر نو از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی^۱ شروع شده و به‌ویژه در دوران مشروطیت

۱. حدود سال‌های (۱۳۱۸-۱۳۲۴ ه.ق.).

ایران، از نظر مضمون شکل‌یافته و بعد از آن در اشکال کلاسیک، افکار و اندیشه‌های مترقی و نوین عرضه شده، اشکال تازه‌یی به میان آمده است و در این زمینه خدماتِ نیما را باید گرامی داشت.

«حسین‌اف» در توضیح بیشتر نظر خود می‌افزاید:

«دهخدا، ملک‌الشعرا بهار، عارف قزوینی، ابوالقاسم لاهوتی و عشقی، در دوران مشروطیت، مضامین نو و مترقی را عرضه کردند و شعر نو ایران، یعنی آنچه را اکنون «شعر نو» خوانده می‌شود بنیان نهادند. البته این به آن معنی نیست که نیما تنها از لحاظ شکل به جریان شعر نو خدمت کرده، زیرا نقیض او را در جریان مضمون شعر فارسی هم نمی‌توان فراموش کرد. اما پیش از او دیگران این کار را کرده‌اند و عادلانه نیست وقتی مسئله بنیان‌گذاری در شعر نو ایران مطرح می‌شود، فقط از نیما نام ببریم و نقیض اساسی دیگران را نادیده بگیریم».^۱

از سوی دیگر پیش از آن‌که نیما به شکل‌نهایی شعر خود دست یابد؛ شاید هم‌زمان با سروده شدن «قصه رنگ‌پریده» و شاید کمی پیش از آن، «تقی رفعت» سردبیر روزنامه تجدد تبریز و دارنده مجله «آزادیستان» ناشر افکار تجددخواهان و پیشگام آنان نمونه‌هایی از این‌گونه شعر به دست داده بود که به سبب خودکشی او در شهریور (۱۲۹۹ ش.) ادامه نیافت ولی هم‌زمان با رفعت، دو تن دیگر از معاصران او «سیدجعفر خامنه‌یی» و «شمس کسمایی» نیز آثاری در این زمینه پرداخته بودند.^۲

در سال (۱۳۱۰ ش.) «ذبیح‌الله بهروز» که مدتی در انگستان اقامت داشت و به ادبیات انگلیسی نیز آشنا بود، شاید تحت تأثیر آثار «شکسپیر»^۳ نمایشنامه منظوم «شاه ایران و بانوی آرم» را منتشر کرد که در آن مبنای وزن عروضی حفظ شده بود، بی‌آن‌که تساوی اجزا و طول مصراع‌ها رعایت شده باشد.

دکتر محمد مقدّم نیز در سال (۱۳۱۲ ش.) تجربه‌های شعر آزاد خود را که در آن

۱. از نیما تا روزگار ما، بمنقل از روزنامه کیهان، شماره بهمن ماه (۱۳۴۸ ش.).

۲. ر. ک. ص ۱۳۰-۱۳۳ همین کتاب.

۳. Shakespear. William (۱۵۶۴-۱۶۱۶ م.) بزرگترین شاعر درام‌نویس انگلستان.

«وزن گونه‌یی» از نظم هجاهای کوتاه و بلند به وجود آمده بود، به نام «راز نیمشب» منتشر کرد، بی آن‌که در آن به تساوی مصراع‌ها توجه شده باشد.^۱

دکتر خانلری نیز در مقاله بسیار ارزنده خود با عنوان «پست و بلند شعر نو» چنین نوشته است:

«کسانی که امروز از دیدن نمونه‌های شعر آزاد می‌رنجند، غالباً به یاد ندارند که این تحوّل بزرگ در قالب شعر فارسی یک‌باره پدید نیامده و حاصل تفنّن چند شاعر جوان نیست. بلکه نزدیک به شصت سال است که چنین تحوّل در حال تکوین است»^۲

این نظریه که در سال (۱۳۴۱ ش.) بیان شده، نیز به این حقیقت اشاره دارد که پیش از نیما دیگران هم در تحقق این پدیده سهمی داشته‌اند.

شایسته توجه است که حدود سال (۱۳۲۲ ش.) قطعاتی نیز از «مجدالدین میرفخرایی» متخلّص به «گلچین گیلانی» چاپ شد، او سال‌ها بود در لندن می‌زیست و شاید از روش نیما نیز اطلاعی نداشت ولی در شعر او وزن عروضی رعایت شده بود بی آن‌که مصراع‌ها به یک اندازه باشند.

نیما نیز از (۱۲۹۹ ش.) تلاش خود را برای دستیابی به شیوه‌یی نوین آغاز کرد و سرانجام با سرودن ققنوس و سپس گل مهتاب به آنچه می‌اندیشید دست یافت. امتیاز چشم‌گیر نیما در پدید آمدن شعر آزاد این بود که سرانجام تلاش‌های پی‌گیر و خستگی‌ناپذیر او کوشش‌های نسبی و پراکنده بی‌راکه پیش از او تجدّدطلبان به کار برده و راه شعر آزاد را تا اندازه‌یی گشوده بودند، صورت تازه‌تر و جدّی‌تری بخشید و روش خود را با بیان نظریات خویش بر موازین نسبتاً بازشناخته‌یی استوار کرد و بی آن‌که به مخالفت سرسختانه سنت‌گرایان کوچکترین توجهی کند یا آنان بتوانند او را از ادامه راهی که در پیش گرفته بود بازدارند برای شعر آزاد در ادبیات معاصر پایگاهی استوار

۱. دکتر پرویز ناتل خانلری، پست و بلند شعر نو، «شعری که زندگی است»، به کوشش «سعید نیاز کرمانی»، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۵ و ۲۶.

۲. شعری که زندگی است: مقدمه. این مقاله بهترین نقد و تحلیلی است از «شعر آزاد» و سرگذشت آن که خوانندگان را به مطالعه آن سفارش می‌کنیم.

جست و اگر حقی از او به گردن شعر معاصر هست، از این رهگذر است.

جایگاه نیما در شعر معاصر:

شیوه‌ی که نیما برای سرودن شعر برگزیده بود و با پایداری و باوری راستین آن را در شعر معاصر تثبیت کرد، نسبت به شعری که دست‌کم هزار و صدسال در روح و احساس و رگهای مردم ایران جریان داشت و در ذهن آنان رسوب کرده بود، پدیده‌ی تازه و بی‌سابقه می‌نمود. بسیار طبیعی و روشن است که این شیوه با شکل تازه و ناآشنای خود، از روی طبع مخالفان و موافقانی را در پی خواهد داشت.

گروه مخالفان با شعر امروز، آن‌چنان با نیما و شعر او ناسازگارند که حتی از هر نوع کاوش و گفتگو پیرامون آن سرباز می‌زنند و بی‌تأمل همه این‌گونه آثار را رد می‌کنند و بر این باورند که قالب شعر کهن و زبان استادان شعر پیشین چون سعدی و حافظ و دیگران برای بیان هرگونه اندیشه و احساس بسنده است و روی تافتن از شیوه آنان از ناتوانی آنانی است که به این شیوه شعر می‌سرایند. این گروه بی‌آنکه بیندیشند در همین شیوه پیشین چه بسیار اشعاری سروده شده که حتی ارزش یک بار خواندن را به «عنوان شعر» ندارد، شعر آزاد را قابل بحث و طرح نمی‌دانند و پژوهش در این رهگذر را نمودار کج‌اندیشی و بی‌ذوقی می‌شمارند، و شاید معیار آنان برای این‌گونه داوری، آثار ضعیف و خالی از جوهر شعری باشد که برخی از گویندگان کم‌مایه به پیروی نیما سروده‌اند. این آثار نه تنها مایه ناخرسندی نیما بود، بلکه گروه مخالفان را در رد شیوه تعبیر نیما و شعر آزاد پابرجاتر کرد. حاصل آن‌که در دید این گروه، خروج از موازین شعر سنتی، تجاوزی خیانت‌آمیز و شرم‌آور به حریم باشکوه شعر است تا آن‌جا که گویندگان شعر آزاد را به تخریب و آلوده ساختن فرهنگ ایران متهم می‌کنند؛ در مقابل بی‌خبری و بی‌تجربگی برخی از طرفداران سودجوی شعر آزاد از فرهنگ و شعر ارزنده ایران نیز سبب بی‌اعتنایی به آثار بی‌مانند یکی از باشکوه‌ترین و بهترین عناصر فرهنگ ایران شد. اینان بر این باور بودند- و اکنون نیز هستند- که هرگونه اندیشه‌ی- به‌ویژه در این دوران- در

شیوه‌های گذشته قابل سرودن نیست و زمان سخن گفتن به زبان سعدی و حافظ گذشته است: که آن شیوه به سبب مقید بودن به موازین و قیودات دشوار سنتی، آزادی بیان اندیشه‌های شاعرانه را از شاعر بازمی‌ستاند و بسیاری از عواطف و دقایق ناگزیر ناگفته خواهد ماند و با این استدلال که سکون و همواره به گذشته نگرستن مایه بی تحرکی است و زبان هر عصر باید متناسب با نیازهای آن باشد، مخالفان شعر آزاد را به تاریک‌اندیشی، ارتجاع، تعصب، و کهنه‌گرایی متهم می‌کنند و با احساسات و شوری عنان‌گسیخته، از نیما و مکتب او سخن می‌گویند و او را با مرکب مبالغه و تبلیغات تا مرزهای نبوغ برمی‌کشند.

در این میان گروه کم‌شماری نیز هستند که شعر خوب را که دارای جوهر شعری باشد، به هر شیوه و شکلی، با روش گذشته یا امروز، قدر می‌نهند. چون معیار آن‌ها با دو گروه نخستین متفاوت است. در نظر این گروه تجربیات و آثار نیما که برآمد سال‌ها اندیشه و مطالعه اوست قابل تأمل است و اثر مکتب او را که شکل نهایی شعر آزاد را وارد شعر معاصر فارسی کرد نمی‌توان سرسری گرفت و بی تأمل از آن گذشت «و شاید تحلیلی‌ترین بحث در این زمینه نکاتی باشد که «دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی» در ضمن سخنرانی راجع به «شعر فارسی معاصر» در سال (۱۳۴۷ ش.) طرح کرده است^۱... هم‌چنین دو کتاب ارجمند و ابتکارآمیز «مهدی اخوان ثالث»: «بدعت‌ها و بدایع نیمایوشیج» (تهران ۱۳۵۷ ش.) و «عطا و لقای نیمایوشیج» (تهران، ۱۳۶۱ ش.)، به‌خصوص اولی، و نیز مقاله «مشکل نیمایوشیج» از شادروان «جلال آل‌احمد»... و بحث آقای دکتر «احسان یار شاطر» در ضمن مقاله «شیوه بیان ادبی جدید» در کتاب «ایرانی در دهه هفتاد»^۲ مطرح نموده‌اند می‌توانند در این زمینه راه‌گشا باشند.^۳

بزرگ‌ترین امتیاز نیما استقلال اندیشه و احساس اوست. او از کسی پیروی نمی‌کند و

۱. نخستین کنگره شعر در ایران، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۷۳-۲۰۲.

2. E.Yarshater. "The Moderne Literary Idiom" Iran Faces the Seventies" M.S.A. 1971. PP 284-320.

۳. چشمه روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۶.

تنها از طبیعت و زندگی مردم پیرامون خویش تأثیر می‌پذیرد. «انعکاس رنگ محلی در شعر نیما از صفات شعر راستین و فطری است، مازندران و جنگل و دریا و کوهستان که محیط زیست او بوده همواره در ذهن و تخیلش تأثیر داشته، از این رو از نواحی آن دیار، کوه‌ها، دره‌ها، رودخانه‌ها، کومه و کلبه جنگلی و خانه روستایی، چوپان و آتیش او و سنگ چوپان، درختان و گیاهان خاص منطقه، پرندگان جنگلی و دریایی، ماهی‌ها، ابزار و وسایل خاص زندگی و آداب و رسوم مردم و بسیاری از چیزهای دیگر یاد کرده است و همین خصیصه موجب شده است فراهم آوردن مجموعه آثار نیما پوشیج، برای دفتر اول آن که حاوی شعر اوست، و آژه‌نامه طبری ترتیب دهند.»^۱

همین تأثیرپذیری ناب از طبیعت و مردم نه تنها جلوه‌ساز خلوصی از تغزل است که مدّت‌ها به فراموشی سپرده شده بود، بلکه از نگرش اجتماعی و اقتصادی نیما سخن‌ها دارد، به‌ویژه در دورانی که این گونه سخن گفتن از دشواری‌های اجتماعی برای گوینده خالی نبود. قطعه «وای بر من» او این ویژگی را به‌خوبی می‌نماید:

به کجای این شب تیره بیاویزم قباي ژنده خود را

تا کشم از سینه پردرد خود بیرون

تیرهای زهر را دلخون؟

وای بر من!

آثار دیگر نیما مانند: آی آدم‌ها! کار شب‌با، مرغ آمین، پانزده سال گذشت و بسیاری دیگر نیز از این جلوه‌های انسانی و بیان دردهای اجتماعی خالی نیست؛ و بدین‌گونه آدمی در شعر نیما به مضامینی دست می‌یابد که در آثار دیگران مطرح نشده و یا دست کم از آن زاویه به آن‌ها نگریسته نشده است.

تصرف‌های عملی نیما در کاربرد وزن و قافیه نیز با آن که چندان بی سابقه نیست، تشخیص ویژه‌ی دارد. دکتر «محمد رضا شفیعی کدکنی» پژوهشگر و منتقد راستین شعر، شعر نیما را این گونه ارزیابی کرده است:

□

«نیما شعرِ فارسی را به نظامِ موسیقی نزدیک تر کرد. شعرِ نیما با کوتاه و بلندی مصراع هایش، به ویژه در دهه آخرِ عمرش، در غالبِ موارد به موسیقی نزدیک تر از نظم «سروش» و «قآنی» است».^۱

□

«نیما با پیشنهادِ این نوع وزن (وزنِ شعرِ آزاد) و معرفیِ آن به شاعرانِ ایرانی، در اساس قافیه نیز تجدیدنظرِ کلی کرد که فرمِ آزادِ شعرِ معاصر - در نوعِ خوب و موفقش - آن را رعایت می کند. فرمِ آزاد، صورتِ تکامل یافته و ترکیبی تمامِ فرم های گذشته شعرِ فارسی است، هم از نظرِ نوع قافیه بندی و هم از لحاظِ شکل های مختلفِ یک بحر، از قبیل مسدس و مثنی و... در فرمِ آزاد قافیه با اهمیت بیشتری تلقی می شود و نقش هایی که پیش از این برای قافیه شمردیم و یاد کردیم^۲، در این قالب با تشخص و امتیازِ بیش تری نمودار می شود».^۳

□

با همتِ نیما قالبی آزاد در شعرِ فارسی به وجود آمد که آزادی کامل و فضای بیکرانی در برابرِ اندیشه شاعران می گسترد، بی آن که هیچ از زیبایی موسیقایی قالب های کهن چیزی کم داشته باشد».^۴

«مرتضی کاخی» با باوری آمیخته با تعصب درباره او گفته است:

□

«نیما جسارتی منفجر شده، استواری نستوه و ضد ابتذالی آشتی ناپذیر و شاعرِ شاعران است. اگر شعر او به کار خواننده شعر می آید، صد چندان به کارِ شاعران می آید.

۱. موسیقی شعر، ص نوزده.

۲. همان کتاب، «نقش های قافیه در ساختار شعر»، ص ۶۱

۳. همان کتاب، ص ۲۲۰ و ۲۲۱.

۴. همان کتاب، ص ۲۱۹. خواندن این بخش زیر عنوان «قالب های جدید و آزاده به علاقمندان سفارش می شود.

نیما شاعر تجربیات شخصی خود است؛ تجربیات شخصی، متنوع و متکاملند، شعر نیما نیز. تجربیات شخصی به‌طور طبیعی در شعرش ته‌نشین می‌شود و تجلی می‌کند. تمامی شاعران نوپرداز معاصر، میهمانان خواننده سفره بیدریغ تجربه نیمایند... کمتر از هر شاعر معاصری در پشت حصار اساطیر و ادبیات و تاریخ و فلسفه و سیاست، سنگر گرفته است...

«نیما در قلمرو فرهنگی و شعری زبان فارسی با ریشه‌های کهن سالش، که چند شاعر بزرگ به جهان داده است، یک‌تنه و تمام‌قد در مقابل ارتجاع شعری ایستاد و «مقامی شبیه به مقام شهادت پذیرفت» و ابدی شد. سرشار از نوجویی بود و بی‌صبر و هیجان‌زده در این رفتار.

«ظهور و شیوع او، به معنای شکست محافظه‌کاری‌های معمولی و تقلیدهای خسته‌کننده و تصویرسازی و ایجاد فضای شعر بود... شعر فارسی و ضرورت زمان، خواه ناخواه در جستجوی نیمایی بود، علی‌اسفندیاری نیما شد و جاودانه شد.»^۱ چنین بود آوازه‌مردی که ۱۹ کتاب مستقل، ۴۳۷ مقاله، ۳۹ زندگی‌نامه، ۷۱ نقد شعر، پیرامون او و آثارش نوشتند، و ۷ نفر درباره‌نامه‌ها و ۳ تن در زمینه داستان‌های او آثاری پرداختند.^۲

در هر حال نیما بود که با همه ضعف‌ها و قدرت‌های ادبی خود، برای شعر آزاد و نام خود، پایگاهی ارزشمند در شعر معاصر فارسی یافت و گروهی را به پیروی از شیوه شعر خویش کشانید.^۳

۱. روشن‌تر از خاموشی، ص ۶۲ و ۶۳.

۲. ر.ک. علی میرانصاری، کتاب‌شناسی نیما، چاپ اول، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۵۷.

۳. برای آگاهی بیشتر از چگونگی شعر نیما، نگاه‌کنید به مهدی اخوان ثالث. بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج، و جلال آل احمد، مشکل نیما یوشیج، همچنین شمس لنگرودی، تاریخ تحلیلی شعر نو و دکتر تقی پورنامداریان خانه‌ام ابری است.

آثار نیما:

- قصه رنگ پریده، مطبعة سعادت، تهران، ۱۳۰۱ ش.
- فریادها، خیام، تهران، ۱۳۰۵ ش.
- حرف‌های همسایه، ۱۳۳۴ - ۱۳۳۸ ش.
- افسانه و رباعیات، به کوشش دکتر محمد معین، ۱۳۳۸ ش.
- آب در خوابگاه مورچگان، به کوشش سیروس طاهباز.
- کشتی و طوفان، (مجموعه ۵۰ نامه از نیما).
- دنیا خانه من است. (مجموعه نامه‌ها).
- نامه‌های نیما به همسرش، ۱۳۵۰ ش.

پیروانِ نیما:

وزن عروضی آزاد که نیما مبلغ آن بود و به نام وزن نیمایی معروف شد، از سال (۱۳۱۶ ش.) به بعد از سوی چند گروه به کار گرفته شد. نیما درباره‌ی کسانی که از شیوه او پیروی کردند چنین نوشته است:

«قطعاتی که جوانان در این سال‌ها به سبک من ساخته‌اند، از حیث وزن هرج و مرج عروضی را ایجاد کرده است. مصراع‌ها در آن استقلال ندارند، هیچ قاعده‌ی ضمانت استقلال آن‌ها را نمی‌کند، اکثر این‌ها در اصطلاح عامیانه بحرِ طویل ساز هستند و فقط برخی جوان‌ها که با من تماس نزدیک داشته‌اند، متوجه پایان‌بندی مصرع شده‌اند، همین طور متوجه شده‌اند که کجا قافیه برای مصراع‌ها لازم می‌آید.»^۱

حق با نیما بود. از میان اینان شاعران نام‌آوری چون «فریدون تولّی، مهدی اخوان ثالث، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرای، محمد زهری» و برخی دیگر که با ادبیات کهن آشنایی داشتند و با روشن‌بینی به شعر آزاد می‌نگریستند، بی آن که به شعر سنتی تعصب بورزند، آگاهانه طبع خود را در این شیوه آزمودند و غزلواره‌هایی موزون و بهره‌ور از جوهر شعر، در قالب شعر آزاد سرودند که مورد قبولِ خاطرِ بخشِ بزرگی از جامعه قرار گرفت و حتی به نظر نگارنده پاره‌یی از آثار اینان با آثار نیما پهلوی زد یا از جوهر شعری بیشتری مایه داشت. این گروه همگام با نیما و حتی پس از او، در کنار شعر سنتی، به بلوغ و بالیدن و گسترش این شیوه یاری کردند. در مقابل گروهی از تهی‌مایگان که نه تنها شایستگی علمی و ادبی، بلکه هیچ گونه شناختی از شعر نداشتند و از ذوق و قریحه شاعرانه نیز برخوردار نبودند، به امید سودجویی از شهرت این پدیده‌ها و بردن کلاهی از تمذ آشفته بازار شعر آزاد در آن هنگام، انبوه واژه‌ها را به هم می‌پیوستند و به جامعه تحویل می‌دادند. طلب «مدرنیسم»^۲ و دستیابی به شهرت از این رهگذر، چنان خرد را از ایشان رانده بود که حتی به آنچه از حضرتشان صادر می‌شد لحظه‌یی نمی‌اندیشیدند؛

۱. از نیما تا روزگار ما، ص ۶۱۶ و ۶۱۷ به نقل از: دکتر جنتی عطایی، نیما و زندگی و آثار او، ص ۱۳.

2. modernisme.

بازار «مدرنیسم» گرم بود و بی‌مایگان در کارِ هذیان‌گویی و تبِ آن! چنان‌که در این کارِ سر از پا نمی‌شناختند در حالی‌که «مُدرن بودن به‌خودی خود نه افتخاری است و نه عاری؛ شاید نود و پنج درصد شعرهای نو چاپ شده در کتاب‌ها و مطبوعات بیست سالِ اخیر، به‌اعتبارِ مدرن بودن، مدرن‌تر از «عقاب» خانلری و یا «زمستان» اخوان باشد ولی همه آن شعرها را بر روی هم، به‌یکی از این دو شعر نمی‌توان عوض کرد».^۱

با آن‌که این گروه بی‌مایه به‌میدان بی‌سرپرستِ شعر تاختند و عباراتِ ناموزونِ کوتاه و بلند و نامفهومی را به‌هم پیوستند و با نام «شعر سپید» منتشر کردند ولی به‌گفته «مرتضی کاخی» که نوشته است «من شاعرانی را که از بد حادثه یا از «غم بی‌آلتی» شعرِ نو را میدانی وسیع برای تاخت و تاز و گرد و خاک راه‌انداختنِ بیهوده مناسب یافته‌اند به‌جد نمی‌گیرم. این کار نوجویی نیست، سودجویی است».^۲ خوشبختانه جامعه شعر هیچ‌گاه نیم‌نگاهی هم به آثار این گروه نینداخت: اینان، نمی‌دانستند که به‌گفته «الیوت»، «تنها یک شاعر بد می‌تواند از شعرِ آزاد به‌عنوانِ رهایی از فرم استقبال کند».^۳ از این روی آثار این گروه - که حتی آوردنِ نامشان در این گفتار نابخردی است - با تمام تأثیر‌گمراه‌کننده‌یی که می‌رفت تا در نسلِ جوان داشته باشد، جایی و راهی ماندگار در ادب فارسی نیافت و صرافِ زمانه خیلی زود آن‌ها را به‌فراموشی سپرد و آن همه هیاهو برای هیچ، آرام گرفت، آری، «آزمایشگاه جامعه بیرحم‌تر از آنست که رعایتِ حالِ شخص یا اشخاصی را وجههٔ همتِ خویش قرار دهد».^۴

از دیگر سوی این سخن نیز گفتنی و شایسته یادآوری است که اگر در این روزگار دریچه‌های توری از شعر «حافظ» به‌سوی روحِ یکایک مردمِ این آب و خاک گشوده می‌شود، برای این است که هفتصد سالِ گردشِ ایام، گوهرِ شعر او را در جایی نشانده که چیزی جای‌نشین آن نیست و چنین است که صاحبان شعر و ادب و قلم نسبت به‌نسل

۱. موسیقی شعر، ص ۲۱.

۲. روشن‌تر از خاموشی، ۴۶.

۳. موسیقی شعر، ص ۲۳.

۴. همان کتاب، ص ۱۵.

موجود تمهد دارند تا با شکیبایی عاملِ زمان را برای ارزیابی آثار آنان از خاطر نبرند و دستِ کم آگاه باشند که این فرصت را باید به هر صاحب اثری داد تا بتواند اثر خود را برجایگاه ماندنی بنشانند.

اکنون با اشاره به نام تعدادی از شاعران که از سال ۱۳۲۰ شمسی به بعد شیوهٔ نیما را پی گرفته‌اند، سخن پیرامون نیما را به پایان می‌بریم.

پرویز ناتل خانلری، فریدون توللی (که دورهٔ کوتاهی پیروی این شیوه کرد و به شیوهٔ سنتی بازگشت)، هوشنگ ابتهاج (ه.ا.سایه)، احمد شاملو، منوچهر نیستانی، نصرت رحمانی، فریدون مشیری، محمدرضا شفیعی کدکنی (م.سرشک)، سیاوش کسریایی، مهدی اخوان ثالث (م.ا.امید)، فروغ فرخزاد، منوچهر آتشی، اسماعیل خویی، حمید مصدق، اسماعیل شاهرودی (آینده)، محمود مشرف‌آزاد تهرانی (م.آزاد)، سهراب سپهری، منصور اوجی، یدالله رؤیایی، محمد زهری، محمدعلی سپانلو، عمران صلاحی، شمس لنگرودی، یدالله مفتون امینی، نعمت میرزا زاده (م.آزرم) و... بسیاری دیگر به شیوهٔ نیمایی سخن گفتند و مایهٔ دوام و استحکام آن شدند.

۸

شعرِ آزاد - شعرِ سنتی

۱۳۲۰ - ۱۳۶۰ ش

۱۳۶۰ - ۱۴۰۰ هـ ق

شعر آزاد در کنار شعر سنتی:

هرچند برخی از پیروانِ موفقِ نیما در سال‌های زندگی او یا پس از آن، از نیمه راه بازگشتند و به شعر سنتی روی آوردند، ولی با پیروی جوانانِ باذوق و آگاه دیگر، سرانجام جوانه تازه‌یی که براندامِ درختِ دیر سال و حرمت‌انگیزِ شعرِ فارسی روئیده بود، از آب‌شخور آن سیراب شد و در پناهش بالید و به بار نشست و با همه سرسختی‌های مخالفان، جای شایسته خود را باز یافت، بی آن که از رونق و اعتبارِ شعر سنتی بکاهد.

هر یک از این دو شیوه همزیستی مسالمت‌آمیزی در کنار یکدیگر یافتند. بیشتر مردم شعر شناس و آگاه، از هر شعری که ویژگی‌های شعر واقعی را داشت لذت می‌بردند بی آن که به شکل ظاهری آن توجه کنند. این سازگاری تا آن جا بود که حتی نام آورانِ شعر آزاد، گهگاه با شیوه شعر سنتی طبع آزمایی می‌کردند و نام‌داران شعر سنتی نیز طبع خود را گاه با سرودن شعر آزاد می‌آمودند.

اکنون پیش از آن که به شرح حال و آوردن نمونه آثارِ نمایندگان شعرِ معاصر از سال‌های (۱۳۲۰ - ۱۳۶۰ ش.) بپردازیم از خوانندگان ارجمند خواستاریم به یادآوری‌های زیر توجه کنند:

قرنِ معاصر، به‌ویژه سال‌های میان (۱۳۲۰ - ۱۳۶۰ ش.) یکی از پربارترین دوره‌های تاریخ شعر فارسی دری، از دیدگاهِ تنوع موضوع و قالب‌های شعری است.

در این قرن، همان گونه که در قرنِ بیستم میلادی مکتب‌های ادبی اروپا در هم ریخت و شاعران و نویسندگان بی آن که از مکتب و ویژه‌یی پیروی کنند، نمونه‌های گوناگونی از مکتب‌های ادبی در شعر و نثر به دست دادند؛ شاعرانِ ایرانی، نیز - شاید به مناسبتِ تنوع موضوع - پیرو سبک و ویژه‌یی نبودند و در آثارِ آنان گرایش‌های گوناگون به شیوه‌های

خراسانی، عراقی، اصفهانی (هندی)، شعر آزاد، حتی شعر منشور، یا آمیخته‌یی از این شیوه‌ها با شکل‌های گذشته و تازه دیده می‌شد.

روشن است با توجه به تعداد بسیار شاعران این دوره، آوردن نام و آثار هریک از آنان نه تنها میسر نیست بلکه چنین انتظاری نیز نارواست و گزیری نیست جز آن که برای آشنایی با چندی و چونی مسیر شعر فارسی، از میان شاعران و آثارشان، با توجه به معیارهای بازشناخته، گزینشی انجام پذیرد و پیشاپیش برای پرهیز از پندار گرایش‌های شخصی در این رهگذر، به آگاهی خوانندگان برسد.

معیارهای گزینش:

معیارهای ارزیابی شعر در هر دوره با تکرار ویژگی‌ها و عادت و ذوق تغییر می‌پذیرد، چنان که این معیارها در دوران رواج شیوه عراقی، آن نبود که شاعران شیوه هندی می‌پسندیدند و به کار می‌بردند؛ در حالی که سخنسرایان دوره بازگشت، برخی از سروده‌های شیوه هندی را به دلایلی فرودست و بی‌مایه می‌شمردند. بنابراین چه بسا معیارهای داوری ما در این روزگار، در چشم آیندگان دور از ذوق و بی‌مقدار در نظر آید و معیارهای دیگری جز آنچه امروز برای شعر خوب می‌شناسیم و در دست ارزیابی داریم بر شعر فرمان براند.

در هر حال امروز معیار بازشناخته برای ارزیابی شعر خوب این است که شعر خوب باید از آمیختگی تخیل و عاطفه و بازتاب آن در زبانی آهنگین، استوار، روشن و گویا برخوردار باشد. اندیشه‌ها و عواطف، نکته‌های دقیق و پنهانی روح گوینده را از هردست که باشد، با زبانی دور از لغزش‌های ادبی و هرگونه ناهنجاری و پیچیدگی بیان کند. چنین شعری بی‌گمان خواهد توانست آدمی را متفعل کند و در او گرفتگی یا گشادگی خاطر پدید آورد. شعر بودن هر شعر متناسب با ضعف و شدت همین ویژگی‌هاست.

معیار نخستین گزینش شاعران و نمونه آثار آنان، برخورداری از ویژگی‌های نسبی شعر خوب بوده، که به خاطر آن‌ها بسیار مورد توجه قرار گرفته است. این معیارها با همه اهمیتی که دارد لازم است ولی بسنده نیست. چون آثار خوب در شعر معاصر این دوره،

بسیار بیش از آنست که بتوان همه آن‌ها را در این گفتار آورد. دومین معیار گزینش، اقبالِ جامعه شعر دوست از شاعر و آثار او بوده است، زیرا تجربه نشان داده که شناختِ جامعه و پذیرشِ طبعِ آنان، می‌تواند عاملِ تعیین‌کننده‌ی برای نمایندگی شعر در هر دوره باشد. سومین معیار سبکِ شاعران است به این معنی که در گزینشی که صورت گرفته، به غیر از معیار بالا، شیوه شاعرانی است که توانسته‌اند نماینده کامل گروهی از شاعران باشند که در آن شیوه شعر سروده‌اند، تا در این گزینش دستِ کم شناختِ نام و آثارِ شاعران آسان‌تر و منطقی‌تر شود.

نام‌آوران شعر فارسی از ۱۳۲۰ - ۱۳۶۰ ش.

رشید یاسمی

۱۲۷۵ - ۱۳۳۰ ش.

غلامرضا رشید یاسمی^۱ در روستای «گهواره» از توابع کرمانشاه چشم به جهان گشود. زندگی کودکی او در میان عشایر سلحشور و تحصیلات مقدماتی او در کرمانشاه گذشت. دوره تحصیلات متوسطه را در دبیرستان «سن لویی» تهران گذراند و در سال (۱۲۹۲ ش.) از آن دبیرستان فارغ‌التحصیل شد و در همین دوره بود که با راهنمایی‌ها و تشویق‌های معلم فرزانه و شاعر خود با شعر آشنا شد و با آموختن موازین شعری به سرودن شعر پرداخت.

۱. فرزند محمّدولی خان میرپنج و نوه محمّدباقر میرزا خسروی شاعر و نویسنده رمان تاریخی شمس و طغرا.

رشید پس از تحصیل به ترتیب در وزارت فرهنگ و وزارت دارایی وقت و سپس در دبیرخانه دربار آن روزگار به کار پرداخت، ولی هم‌زمان دامن تتبع و پژوهش را از دست نداد. در تأسیس «انجمن دانشکده» با «بهار» و «سعید نفیسی» و دیگر یارانشان همکاری کرد و به انتشار نخستین اثر خود در احوال «ابن یمن فریومدی»^۱ پرداخت و همکاری با روزنامه «شفق سرخ» به مدیریت «دشتی» از راه انتشار نوشته‌های گوناگون مایه شهرت او میان اهل ادب گردید.

وی در سال (۱۳۱۲ ش.) به استادی کرسی تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات دانش‌سرای عالی برگزیده شد و چند سالی بعد به عضویت فرهنگستان ایران در آمد. در سال (۱۳۶۱ ش.) برای مدت دو سال در فرانسه به سر برد و پس از مراجعت تدریس در دانشگاه را پی گرفت.

او محقق ارجمند و ادیب و شاعر و نویسنده‌ی فرزانه بود و شیفته کمال و معرفت. انسانی آرام و متعادل و مقاوم و دور از هرگونه خوی ناپسند بود که هیچگاه از کوشش باز نمی‌ایستاد، در تمام محافل ادبی راه داشت. شمار تألیفات و ترجمه‌های وی که حاصل تلاش‌های ادبی اوست شاید به چهل کتاب برسد.

رشید با آن که زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست و به زبان انگلیسی نیز آشنا بود و از روی طبع مانند این گونه شاعران بایستی زیر تأثیر شکل اشعار اروپایی قرار می‌گرفت، در ترجمه‌های منظوم از آثار شاعران غرب و اشعار خویش، از اصول و هدف آموزش‌های «انجمن دانشکده» سرباز نمی‌زد و آثار خود را به شیوه استادان قدیم می‌سرود و شیوه‌ی میان خراسانی و عراقی داشت. او «یکی از حلقه‌های زنجیری است که سخن امروز را به کلام دیروز می‌پیوندد»^۲.

«هشترودی» درباره رشید نوشته است: «مضامین جدید را در قالب شعر قدیم می‌ریزد و نتایج اخلاقی و حکمتی در شعر خود می‌گنجاند»^۳ و دکتر «ریاحی» درباره

۱. (امیر) محمودبن (امیر) یمن‌الدین محمد طغرایی، شاعر قرن هشتم هجری قمری. (د. گ. ۷۶۹ ه. ق.).

۲. دیوان رشید یاسمی، مقدمه محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۳۶.

۳. منتخبات آثار، تهران، (۱۳۴۲ ه. ق.).

شعر او نوشته است: «از سوز و شور و هیجانی، از نوع آنچه در غزل‌های مولوی و عراقی و وحشی احساس می‌کنیم، نشانی در شعر او نمی‌توان یافت، مثل این که فضل و دانش شاعر و اندیشه و تأمل او، بیش از لطف و ذوقش در آفرینش این آثار مؤثر بود.»^۱ از مجموعه این داوری‌ها و توجه به سوابق نویسندگی و پژوهشگری رشید می‌توان گفت که او بیش از آن که شاعر باشد، نویسنده و پژوهشگر و کارشناس ادبیات کلاسیک ایران بوده است.

رشید در افسانه‌پردازی نیز مهارت داشت. مضامین افسانه‌های او از منابع اروپایی که خود از هند به ایران و از ایران به اروپا رفته و با ترجمه‌های رشید راه بازگشت به ایران را پیموده است، مایه می‌گیرد.^۲

آثار رشید یاسمی:

- دیسیبل (شاگرد)، پل بوژره، پاورقی‌های مجله نوبهار ۱۳۰۱ ش.
- گردآوری و چاپ دیوان محمد باقر خسروی، ۱۳۰۳.
- احوال و آثار ابن‌یمین، تهران ۱۳۰۴.
- سلمان و ابسال جامی تهران ۱۳۰۶.
- نصایح فردوسی. تهران ۱۳۰۶.
- اندرزنامه اسدی طوسی، تهران ۱۳۰۶.
- قانون اخلاق، تهران ۱۳۰۷.
- دیوان هاتف اصفهانی، تهران، ۱۳۰۷.
- ترجمه تاریخ عمومی قرن هجدهم، آلبر ماله، تهران ۱۳۱۰.
- منتخبات اشعار، تهران ۱۳۱۱.
- ترجمه تاریخ چنگیز، هارولد لمپ، تهران ۱۳۱۳.
- ترجمه تاریخ نادرشاه، مینورسکی، تهران ۱۳۱۳.

۱. مقدمه بر دیوان رشید یاسمی.

۲. از نیما تا روزگار ما، پاورقی ص ۱۴۷.

- ترجمه اندرز اشترداناک، از پهلوی، تهران ۱۳۱۳.
- ترجمه ارداویرافنامه، از پهلوی، تهران ۱۳۱۴.
- ترجمه اندرز مارسپندان، از پهلوی، تهران، ۹.
- ترجمه آثار ایرانی، گذار، ج ۱، تهران ۱۳۱۴.
- ترجمه نصایح ایبکتتویس حکیم، تهران، بدون تاریخ.
- تاریخ ملل و نحل، تهران ۱۳۱۵.
- ترجمه تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا عصر حاضر، ادوارد براون، تهران ۱۳۱۶.
- ادبیات معاصر، تهران ۱۳۱۶.
- آئین نگارش تاریخ، تهران ۱۳۱۶.
- ترجمه ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، تهران، ۱۳۱۷.
- تصحیح و تحشیه دیوان مسعود سعد سلمان، تهران ۱۳۱۸.
- گزیده اشعار مسعود سعد سلمان، تهران ۱۳۱۹.
- احوال و آثار سلمان ساوجی، تهران، بدون تاریخ.
- گُرد و پیوستگی نژادی و تاریخ او، ترجمه «القضیته الكردیه»، تهران، ۱۳۱۹.
- ترجمه آئین دوست یابی، دیل کارنگی، تهران، ۱۳۲۰.
- ترجمه مقام ایران در تاریخ اسلام، مارگولیوت، تهران، ۱۳۲۱.
- ترجمه فلیسی، کنتس دوسکور، تهران، ۱۳۳۲.
- دیوان اشعار، تهران، ۱۳۳۶.

نمونه‌هایی از اشعار رشید یاسمی:

یادگار

بر سر تازه نهالی کنده شد
یادگاری از سر یک تیغ تیز:
«یاد آن ساعت که چون زلفین یار
باد عنبرسای بود و مشک بیز»

چون بر آن بگذشت بس صیف و شتا
فصل‌های سبزه خیز و برگ ریز
از عطای ابر و باد و آفتاب
در بهاران گاه نشو و رستخیز
وز فشارِ برف و یخبندانِ سخت
در زمستان فصلِ پرشور و ستیز
شد ستبر آن را حریرین برگ و پوست
شد ستبر آن یادگارِ خُرد نیز
هم چنان گردد به قلبِ ما وفا
یادگارِ عشقِ یارانِ عزیز

پروانه و نعل

که با من بگوی	به گل گفت پروانه‌یی در چمن
چنین رنگ و بوی؟	که داده ترا و نداده به من
ندانم چرا؟	ز بوی مرا هوش و سر خیره گشت
چو آهن ربا	سوی تو کشانیدم از طرفِ دشت
چو مُشک ختن	سزد گر بنازی بدین بوی نغز
هوای چمن	کزو گشته تازه کنِ هوش و مغز
به نقش و نگار	ز تو کم نیمِ ای گلِ خوبروی
جوابم بیار	چرا نیستم چون تو این نغز بوی

□

بدین پرّ و بال	بدو گفت گل ای اسیرِ نیاز
دلت پر ملال؟	هنوزت بُود جان گرفتارِ آز
به رنگ و نوا	بلی تو گلی همچو من خوب و پاک

ولیکن مرا تکیه باشد به خاک
چو پستم، مرا باغبانِ قَدَر
ندیدی که هرجا بود پست‌تر
تو را بر هوا
دهد رنگ و بوی
رود آبِ جوی؟! □

ولیکن نزید که آزاده‌یی
بَرَد رشک بر حالِ افتاده‌یی
ترا گر نه بویی است ای فرهمند
به خاکِ سیه نیستی پایبند
به هر سو توانی شدن پرگشا
چو گُل گاه بر شاخ و گه در هوا
به هر گُل که خواهی نشینی به ناز
گهی در نشیبی گهی برفراز
برو شکرِ آزادی خویش گوی
هماره مرا سختی آرد به روی
به آزادی آر در سپنجی سرای
از آن به که صد سال مانی به جای
چو تو نیکبخت
در این دامِ سخت
نه آخر چو مَن
به طرف چمن؟
خرامان و شاد
روی همچو باد
چو حورِ بهشت
در اطرافِ کشت
که این بوی و رنگ
به زندانِ تنگ
دمی زنده‌ای
اگر بنده‌ای!

صبحانه شاعر

بامدادان که سوی باغ کنم پنجره باز
بیدِ مجنونِ بَرَدَم همچو یکی بنده نماز
سبزه را شانه کند از سرِ انگشتِ لطیف
آب را بوسه دهد از خمِ گیسوی دراز

همچو فواره که بیرون جهد از سینه آب
هر طرف گیسویی آویخته از دُرّ خوشاب
بیدِ مجنون کند آشفته دو صد طره نغز
چون پرِ طوطی از رنگ و، دُم مار ز تاب

قامتش همچو یکی خیمه بگسسته رَسَن
سایه اش تاجِ سرِ حجله نشینان چمن
برگی او چون پرِ نورسته طوطی جوان
شاخ او چون قدِ خمیده پیرانِ کهن

گوئیا خرمی و خوبی از این باغ تمام
جمع گشته است در این طرفه درختِ پدram
جانِ باغ است اگر جان بتوان دید به چشم
دامِ روح است اگر روح توان بست به دام

نورِ خورشید چو جاری شود از چشمه کوه
و ندر آمیزد با آن همه برگِ انبوه
لفظ عاجز شود از وصفِ چنان خوبی و لطف
عقل حیران شود از دیدنِ آن قَر و شکوه

گیسوی حور مگر شانه کند بادِ سحر
 که چنین خوب و دل‌انگیز نبوده‌ست شجر
 زلف برروی نشانده‌ست مبادا که براو
 افتد از مردم نامحرم این باغ نظر

برگ‌ها طوطیکانند که از شاخ بلند
 خوشتن را به یکی پای نگونسار کنند
 همچو بازیگرِ بسیار که از شیب و فراز
 به یکی پای درآویزند از رشته و بند

گاه در دیدنِ او یاد کنم مجنون را
 آن جفا دیده حیران شده مفتون را
 آن‌که خود رفت به ناکامی و کرده‌ست سمر
 نام سرگشتگی‌اش این شجرِ موزون را

هست شیرین که بشوید تن در چشمه آب
 خسروش بیند و، از شرم کند سوی حجاب
 یا یکی شوخ فرشته است که در گردش شب
 روز دریافته او را و برفته است به خواب!

ظهر نزدیک شود صبح فرو بندد رخت
 خور به بالا کشد و سایه نگردد ز درخت
 لیک من مانده به جای اندر، دل باخته وار
 محو نظاره آن چتر زمرّد شده سخت

همچو آشفته بیچاره و دلدادۀ سست
 دیرگاهی به همان جای بمانم که نخست
 از چه پا سست شد از راه، ندانم به یقین
 از چه دل سست شد از عشق، ندانم به درست

این قدر دانم کز پنجره چون آیم باز
 جای من سرد و تبه گشته به ساعاتِ دراز
 نانِ من گریه ریوده ست و پنیرم هوشنگ
 بهرِ من مانده دهانی چو لبِ پنجره باز

تأثیر سخن

بگوی آنچه پسندیده دانی و هرگز
 گمان مدار که گفتار بی اثر گردد
 ز بهر سود کسان گو، نه بهر شهرتِ خویش
 که قول بی غرضان در جهان سمر گردد
 سخن چو سنگی باشد فکنده در شِمِری
 که هر زمان اثرِ آن بزرگتر گردد.

پژمان بختیاری

۱۲۷۹-۱۳۵۳ ش.

حسین پژمان بختیاری در خانواده‌یی نژاده و سلحشور که نزدیک به پانصد سال سابقه تاریخی داشتند به دنیا آمد. پدرش «علی مراد خان میرنچ بختیاری» و مادرش «ژاله قائم مقامی» شاعره ارزشمند معاصر، از خاندان «میرزا ابوالقاسم فراهانی» بود.

پژمان کودکی را در آغوش طبیعت و کوه و سبزه سپری کرد و به دستور پدر - که سرپیچی از فرمان بی چون و چرای او ناشدنی بود - در سه سالگی به تحصیل پرداخت. پژمان پدر را در نه سالگی از دست داد ولی دامن تحصیل را رها نکرد چنان که تا جوان بود و می توانست، به دانش های قدیم و جدید دست یافت و به زبان فرانسوی نیز مسلط شد.

طبع پرشور و ذوق لطیف و شاعرانه‌یی که پژمان از مادر خود به ارث برده بود در شانزده سالگی شکفت و او را به سرودن واداشت و چنان گرم سرودن بود که مسؤولیت های اداری، حتی ایامی که ریاست مدرسه عالی پست و تلگراف را برعهده داشت او را از سرودن شعر باز نداشت.

پژمان از دوستان یکدل «رهی معیری، امیری فیروز کوهی، شهریار، گلچین معانی و دکتر حمیدی» و مورد احترام همه آنها بود. من در روزگار جوانی، هنگامی که سرگرم نگارش کتاب «صدف، تذکره انتقادی سخنوران روز» بودم، افتخار آشنایی با این انسان فرشته خوی و شرم آگین را یافتم و از محضر گرم و دلپذیرش سودها بردم. در باور من پژمان یک انسان بود. انسانی اصیل و مهربان و دانشمند. شاعری با اخلاق پسندیده و صفات شاعرانه. سخنش گرم و دلنشین و نگاه آرامش پرده‌یی بود بررنج های درونی

بسیاری که روح شاعرانه او را می‌آزرد.

شعر پژمان:

پژمان بر تمامی فنون شعر و موازین آن چیره بود. در دیوان شعر او کم و بیش تمام انواع شعر در کمال سلاست و روانی و استواری به چشم می‌آید. زبان شعر پژمان شیوه‌ی میان شیوه خراسانی و عراقی دارد. او با آن که از شاعران آزموده و شیرین سخن معاصر بود، هیچ گاه ادعایی در این رهگذر نداشت و همین فروتنی ذاتی بر حرمت او می‌افزود.

او ضمن سخنی که از سر مهر در معرفی من به خوانندگان کتاب «صدف» نوشته بود، از صفات یک شاعر واقعی و دیدگاه خود به شعر نیز یاد کرده بود که نگاهی بر آن خالی از فایده نیست.

شاعر «می‌تواند دقیق‌ترین احساسات و پیچیده‌ترین اندیشه‌ها را در قالبی بدیع و منسجم بریزد و مکنونات قلبی را در مقابل منظر و مصنوعی قرار دهد که بارها آن را دیده و نشناخته بودیم و به کرات آن را دیده و از دست داده بودیم. زیرا که ما نیز در بسیاری از احساسات با طبقه شعرا سهیمیم و شریکیم و اما آن مدرکات از دست ما می‌گریزد و در دست شاعر اسیر می‌شود؛ ما نیز همان بارقه آسمانی را مشاهده می‌کنیم و زیبایی‌های عالم وجود را در پرتو آن فروغ ایزدی می‌بینیم، اما حظ و سعادت ما بی‌دوام است. آن شهاب عالم افروز خاموش می‌شود و ما در ظلمت پیشین فرو می‌رویم، در صورتی که شاعر فرصت را از دست نمی‌دهد. چراغ خود را با آن آتش خدایی روشن می‌کند و مشهودات فراری خود را در پرتو آن نور ابدی صورت می‌بخشد و مجسم می‌سازد.»

روانش شاد که چهره درخشانی در شعر معاصر بود.

آثار پژمان:

□ بهترین اشعار، (از بهترین سروده‌های استادان گذشته و معاصر).

- تصحیح دیوان حافظ.
- دیوان اشعار.
- خیام.
- تاریخ پست و تلگراف ایران.
- منظومه‌های: زن بیچاره، سیه روز، محاکمه شاعر.
- وفای زن، (ترجمه آدلف، اثر کنستان).
- ترجمه قطعاتی از آثار: «مریمه»، منتخبی از داستان‌های «هوفمان و آتا لاروفه» اثر «شاتو بریان».

نمونه‌هایی از شعر پژمان:

حاصل حیات

آن دشمنی که دوست نگردد دلِ من است
 آن عقده‌یی که حل نشود مشکلِ من است
 از دشمنان چگونه شکایت توان نمود
 جایی که پاره‌تنِ من قاتلِ من است؟
 آمد بهار و غنچه گل خنده زد به شاخ
 آن غنچه‌یی که خنده نبیند دلِ من است
 بسی غم نبوده‌ام نفسی در تمامِ عمر
 گویی که غم سرشته در آب و گِلِ من است
 قلبی به خون نشسته و روحی ز غم فکار
 از خرمنِ حیات، همین حاصلِ من است
 غرقم به بحرِ حیرت و راهِ نجات نیست
 دستم اگر به مرگ رسد، ساحلِ من است
 گفتم مرو به جز دلِ من در دلِ کسی
 گفتا که این خرابه کجا منزل من است؟!

«پژمان» ز هولِ مرگ سخن‌ها شنیده‌ای
بدتر ز مرگ زندگی هایل^۱ من است.

جای پا

دیشب پی وداع درین باغ و این چمن
او بود و من که جان و تن من فدای او
آن جا کنار برکه به دامنِ آن درخت
تا نیمشب به دامنِ من بود جای او
من در میانِ ابر شناور به دلبری
ما هردو محورِ چهرهٔ عشقِ آشنای او
شد موج زن نوای غم‌انگیزِ مرغِ حق
در باغ و در سکوتِ پر از کبریاى او
بر سینه‌ام نهاد سرِ نازنین و گفت
آه از نوایِ مرغِ شباهنگ و وایِ او
رخ بر رخس فشردم و اشکم فرو چکید
در ظلمتِ شبانه به روشن لقای او
ناگه دويد بر سرِ مژگان دلکشش
اشکی؟ نه، گوهری که ندانم بهای او
ابری سیه سپید بر این جا گذشت و ریخت
آبی ز دیده بر سرِ بستان‌سرای او
لختی به‌گردِ برکه قدم زد حبيبِ من
چون شمع و من چو سایه روان از قفای او
این جای پای اوست که بر خاک غم‌زده
مانده است تا به‌یادِ من آید وفای او

او صبحدم بسیج سفر ساخت وین زمان
در دستِ من نمانده مگر جای پای او

ده روزه عمر

در گنجِ دلم عشقِ کسی خانه ندارد
کس جای در این خانه ویرانه ندارد
دل را به کفِ هرکه نهم باز پس آرد
کس تابِ نگهداری دیوانه ندارد
در بزمِ جهان جز دلِ حسرتِ کیش ما نیست
آن شمع که می سوزد و پروانه ندارد
گفتم مَه من از چه تو در دام نیفتی؟
گفتا چه کنم دامِ شما دانه ندارد
در انجمنِ عقل فروشان نهم پای
دیوانه سرِ صحبتِ فرزانه ندارد
تا چند کنی قصهٔ اسکندر و دارا
ده روزهٔ عمر این همه افسانه ندارد

عقل دست بسته

دست و پا بستم در اوّل عقل خیراندیش را
تا به دستِ دل سپارم اختیارِ خویش را
هرگز ای جان در دیارِ عشق‌بازی راه نیست
دیدهٔ نزدیک‌بین و عقلِ دوراندیش را
آگه از اندوه هجران، غیرِ هجران دیده نیست
خاطرِ فارغ چه داند عالمِ تشویش را؟

بس که بی ایمانی از باطن فروشان دیده‌ام
دوست می‌دارم به‌جان کفارِ کافر کیش را
وحشی آسا از جهان بیگانه ماندم، ای دریغ
بس که در هر محفلِ بیگانه دیدم خویش را.

ما هم

ما هم شکسته خاطر و دیوانه بوده‌ایم
ما هم اسیرِ طرهٔ جانانه بوده‌ایم
ما نیز چون نسیمِ سحر در حریمِ باغ
روزی ندیمِ بلبل و پروانه بوده‌ایم
ما هم به‌روزگارِ جوانی ز شورِ عشق
عبرت‌فزای مردمِ فرزانه بوده‌ایم
برکامِ خشکِ ما به‌حقارت نظر مکن
ما هم رفیقِ ساغر و پیمانه بوده‌ایم
ای عاقلان به‌لذتِ دیوانگی قسم
ما نیز دلشکسته و دیوانه بوده‌ایم

عشق آتشین

با خود به‌تفرج چمن بردم آن نوگلِ باغِ زندگانی را
در روح لطیفِ او برافشاندم افکارِ لطیفِ آسمانی را
باشد که در این سراچه دریابد اکسیرِ حیاتِ جاودانی را

سرچشمهٔ عشق و مهربانی را

از شاخِ هلو شکوفه‌یی گلرنگ برکند و به‌ناز برگریبان زد
تا شعله‌ فزون کند شقایق را برآتش او ز شوق دامن زد
با شادی کودکانه، آبی خوش برموی سیاه و روی رخشان زد

خندان به لب شکوفه دندان زد

برسبزه چو گل فتاد و با من گفت: «کام دلی از زمانه می خواهم

برشاخ گلی برای روزی چند بلبل صفت آشیانه می خواهم

از این همه قید و شرط بیزارم آزادی بیکرانه می خواهم

من عشرت جاودانه می خواهم

خواهم که ز عشقی آتشین ای دوست سر تا به قدم چو شمع درگیرم

کالای وجود را در این سودا ناچیز شمرد، مختصر گیرم

منظومه عیش و راه شادی را هر جا که به سر رسد ز سر گیرم

زین عمر دو روزه بهره بگیرم»

زیر گل زرد خفت و برسبزه بنهاد جبین ارغوانی را

من در رخ آن فرشته می دیدم شور دل و آتش جوانی را

او خفته و آسمان ورق می زد آهسته کتاب زندگانی را

افسانه عشق و کامرانی را

آغاز شب از فراز کوهستان افروخته آتشی هویدا شد

گفتی که ستاره یی فرود آمد بر تارک کوه و مجلس آرا شد

ناگه ز هجوم تندبادی سخت آن شعله سری کشید و از پا شد

نابود شد آتشی که پیدا شد

گفتم که چو آتش است عشق ای دوست کیش باد ملایمی برانگیزد

لیکن ز هجوم تندبادی سخت پیچان شده از میانه برخیزد

زنهار ز عشقی آتشین ای دوست بگریز و گرنه عشق بگریزد

لبریز چو شد پیاله می ریزد

روح شاعر

روح شاعر چو غنچه یی نوخیز در جهان خواستار لبخندست

گردد از شادی طبیعت شاد که به گل های باغ مانندست

روح او عطر ناشناخته‌یی ست یا چو موجی لطیف و نامرئی است	که ز گُل‌ها به هم درآمیزد که ز رفتار مهوشان خیزد
خنده کودکی، نگاه زنی پرتو صبحگاه و خنده شب	بی‌خبر سوی خویشتن کشدش مست سودا بر آسمان برزدش
چشمه کوچکی که بردل کوه سبزه را با حریر دامن خویش	همچو اشک فرشته می‌جوشد چهره می‌پوشد و نمی‌پوشد
نقشی از روح او بُود این روح در غم آباد دهر، شادی او	بی‌بقاتر ز عمر شعبده‌یی است خنده‌یی بر دهان غمزده‌یی است
این گُلِ نغز اگرچه پژمرده‌ست زودسیر است روح شاعر و هان	می‌توان تازه کرد و شادابش تا ز دست نرفته دریابش!
ای نوازشگران طره عشق از دل زودسیر نازک خویش	روح ما را نوازشی بکنید بهر ما نیز خواهشی بکنید
روح شاعر چو کودکی نوها از چه شادش نمی‌کنید آخر	بسته مهر و مست لبخندست روح شاعر به هیچ خرسندست

دکتر صورتگر

۱۲۷۹-۱۳۴۸ ش.

دکتر لطفعلی صورتگر^۱ از سخنسرایانی است که در شیراز، مهد شعر و ادب ایران و سرزمینی که گلزار ادبش همیشه سرشار از گل‌های جاویدانی چون سعدی و حافظ بوده است چشم به جهان آفرینش گشود و سرانجام بر آن سرزمین ادب‌پرور افتخار دیگری افزود.

صورتگر تحصیلات ابتدایی را در شیراز و متوسطه را در هندوستان به پایان برد و در (۱۳۰۶ ش.) از طرف دولت برای ادامه تحصیلات خویش در رشته زبان و ادبیات انگلیسی، به انگلستان رفت و در این رشته، به دریافت درجه لیسانس موفق شد. پس از بازگشت از اروپا مدتی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تدریس ادبیات انگلیسی پرداخت و بار دیگر در سال (۱۳۱۶ ش.) به انگلستان رهپار شد و با گذراندن دوره دکتری زبان و ادبیات انگلیسی و نگارش پایان‌نامه خود زیر عنوان «تأثیر ادبیات ایران در ادبیات انگلیس در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی»، به دریافت درجه دکتری در رشته تحصیلی خود توفیق یافت.

صورتگر پس از بازگشت به ایران همچنان به خدمات فرهنگی خود ادامه داد و در سمت‌های استادی دانشگاه تهران، ریاست دانشکده ادبیات شیراز، کوشش علمی خود را پی گرفت و تا پایان عمر هیچ‌گاه از پژوهش و نگارش باز نایستاد و با آشنایی کامل به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و عربی، آثار ارزشمندی از خود به جای گذاشت. وی

۱. فرزندی میرزا آقاخان شیرازی و از خاندان «لطفعلی خان» هنرمند و نقاش قرن سیزدهم هجری.

به کشورهای انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و هندوستان و ترکیه سفر کرد و حتی مدت یک سال نیز در دانشگاه «کلمبیا» سمت استادی داشت.

صورتگر دانشمندی فرهیخته و اصیل، خونگرم، هوشیار و فرزانه، نکته‌سنج و بدیهه‌گو و جلوه‌گاه شادی بود، آن چنان که گفتی در پیش‌روی او همواره افقی پراز خنده و شادمانی گسترده است. او انسانی والا بود با تمام صفات پسندیده یک انسان پاک طینت. خود گفته بود «از شگفتی‌های زندگی من این است که من در طول حیات یک دشمن نداشته‌ام».^۱ و اگر چنین باشد افتخاری است برای او، حاصل عمر پربار صورتگر آثار گران بها و ارزنده‌یی است که برآمد عمری پژوهش‌های پی‌گیر و کار خستگی‌ناپذیر است.

شعر صورتگر:

استاد صورتگر که خود در دانشگاه «سخن‌سنجی» تدریس می‌کرد و کتابی نیز به همین نام تألیف کرده بود، و در صلاحیت او و درستی داوریش که از بی‌نیازی برمی‌خیزد تردیدی نیست، در مقدمه مجموعه اشعار خود به نام «برگ‌های پراکنده»^۲ درباره شعر خود چنین نوشته است:

«خوانندگان اشعار من انتظار نداشته باشند که من عالمی به فراخنای جهان حافظ شیرازی پیش چشم آن‌ها خواهم گسترده و یا در خواندن اشعار من روان آن‌ها مانند زمانی که اشعار شمس تبریزی را زمزمه می‌کنند به رقص خواهد افتاد و از ابدیت و دستگاه بی‌چونی و عرفان و جهان حقایق خبری درست خواهند شنید! در این اشعار از عشق‌های افروخته و آتشین، که سر به‌رسوایی می‌زند و به‌انگشت‌نمایی و ملامت می‌کشد و گریه و زاری و سوگ و شیون و دیگر اسباب کار عاشقان خبری نیست. همین طور از آن کسان نیستم که با می و حشیش و افیون به ذوق بیایم و معانی در حالت مستی

۱. دکتر صورتگر، برگ‌های پراکنده، مقدمه.

۲. این مقدمه بسیار صادقانه و زیبا و آموزنده و دلنشین است. خواندن آن را به دوستاران شعر سفارش می‌کنم.

در ذهن من حاضر شود و یا احیاناً موسیقی را با ادب بشنوم و وقتی کسی شعری می‌خواند و من حالِ درکِ آن را ندانم خود را غرق مسرت و انمود کنم و از شوخی و خنده که فطرت من است دست بردارم.

«جهانی که شعرهای من در آن به‌وجود آمده، همین جهان اعتیادی است، با این تفاوت که آسمانش قدری بیکران‌تر و پاک‌تر، اختراش درشت‌تر و فروزنده‌تر، کوه و آبشار و دریا و جنگل و رودخانه‌های آن با نزهت‌تر و طرب‌افزاتر، دلبندانش زیباتر و سحرانگیزتر است. در این جهان، غم و نامرادی و فراق و مرگ عزیزان نیز جان را شکنجه می‌دهد ولی گرایشِ زمانه و گذشتِ ایام از سنگینی آن‌ها می‌کاهد و آن‌ها را قابل تحمل می‌سازد.

«... و. اما از نظر انتخاب الفاظ و قوالب ادبی و سبک بیان که نیم دیگر دستگاه ادبی را تشکیل می‌دهد، من همیشه دستورِ شاعرِ معاصرِ انگلیسی (و آمریکایی) «ت. س. الیوت» را پیروی می‌کنم که گفت:

«هرکس شاعری را حرفه‌خویش می‌داند باید روزی چند ساعت در دفتر خویش به مطالعه و تمرین و انتخابِ الفاظ بپردازد تا روزی که ذوق، از موضوعی الهام گرفت، اسبابِ کارش کند و شکسته نباشد و کلمات و تعبیرات بدون دشواری از سرِ کلکش جریان پیدا کند.»

«چون کلمات اساس کار شاعری است. قاعده‌ی من این بوده و هست که کلمات بی‌پدر و مادر را به‌کناری نهاده، آن‌هایی را برگزینم که از خانواده‌ی اصیل ایرانی باشند و در دست رودکی و شعرای خراسان ورزیده شده و سعدی و حافظ آن را به‌آبِ لطافت جلا داده باشند. من کلماتِ عربی و تعبیراتِ عربی و ترکی و مانند این‌ها را شایسته خدمتگزاری بارگاه شعر نمی‌دانم. به‌نظر من، ادبیاتِ فارسی، نگاهبانِ ملیت و فرهنگِ باستانی ماست و هرگونه تجاوزی که به‌این ملت بشود و هرکلمه بیگانه که هنوز ملیتِ اصلی خویش را از دست نداده و ایرانی نشده در زبانِ شعر وارد گردد، مایه سرافکنندگی کسانی است که خامه‌ی استادان بزرگِ سخنِ پارسی را برداشته و برپالیش آن سخنوران نامدار تکیه زده‌اند.»

بررسی اشعارِ صورتگر نشان می‌دهد که در نقدِ شعرِ خود سخنی به‌گزارف نگفته و در

سرودن شعر از دایرهٔ باورهای خود پای بیرون نگذاشته است و زبیدهٔ یک استاد سخن‌شناس و بی‌نیاز جز این نیست. در یک سخن، صورتگر استاد توانای قصیده و قطعه در زبان فارسی است. شعر او آینه‌یی است در برابر اندیشه‌های باریک و درخشان وی. صورتگر براین باور بود که چون شاعرانی مانند سعدی و حافظ در فراخنای غزل تاخته و این سرزمین پهناور را مسخر کرده‌اند، هم‌گامی و همسری با آنان ناممکن و طبع‌آزمایی در آن میدان کوششی بیهوده و نافرجام است. ولی می‌توان راه شاعران شیوهٔ خراسانی را در قصیده و قطعه و گونه‌های دیگر شعر، به امید آفرینش آثاری چشم‌گیر پیمود از این روی، با آن که از شیراز بود، از آغاز جوانی راه استادان و نام‌آوران شعر خراسانی را پیمود و سروده‌های خود را در کمال فصاحت و استواری سرود.

او براین باور بود که هنوز هم چنان قالب سنتی برای سرایندگان توانا بهترین و مناسب‌ترین جایگاه برای نمودن اندیشه‌های شاعرانه است. گواه این عقیده، مجموعهٔ شعر «برگ‌های پراکنده» اوست که از نه تا ده هزار بیت شعر او فراهم شده است و مطالعهٔ چند اثر از او نشان می‌دهد که به آسانی می‌توان صورتگر را از استادان بزرگ و موفق شیوهٔ خراسانی در قرن حاضر دانست.

آثار صورتگر:

- سبک رماتیسیم در انگلستان.
- تاریخ ادبیات انگلیس به فارسی (۳ جلد).
- اصول علم اقتصاد.
- سخن سنجی.
- عناصر موجود در ادبیات فارسی.
- سخنانی چند از نویسندگان باختر.
- برگ‌های پراکنده (مجموعهٔ شعر).
- منظومه‌های غنایی.
- ادبیات توصیفی در ایران.

- مارسینون، ترجمه از (والتر اسکات).
 □ جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه از (لواسترانج).
 □ فاوست، ترجمه از (کریستوفر مارلو).

نمونه‌هایی از شعر «صورتگر»:

شیراز

شیراز را دوباره به یاد من آورد	هرباغبان که گل به سوی برزن آورد
گلچین به پیشگاه تو یک خرمن آورد	آن جا که گر به شاخ گلی آرزوت هست
بادام بُن شکوفه مه بهمن آورد	نازم هوای فارس که از اعتدال آن
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد	آتش به کار نایدمان روزگار دی
در بوستان نواگر و بربط زن آورد	نوروز ماه، فاخته و عندلیب را
چون لشکری که رو به سوی دشمن آورد	ابر هزار پاره بگیرد ستیغ ^۱ کوه
تا دلنواز من خبر از گلشن آورد	من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد	آید دوان دوان و نهد در کنار من
چون روز تیره گشت، می روشن آورد	ساقی که میر مجلس انس است پیش ما
ز آن اندهم زمانه به پاداشن ^۲ آورد	مردی گریز پایم و دور از دیار خویش
زی گیو گوئیا خبر از بیژن آورد	از شهر من هر آن که رساند خبر مرا

شاهنگ

ز هستی نشانی جز آواش نیست	ندانم ز مرغان چرا مرغ شب
تو گویی که امید فرداش نیست	بنالد به بستان شبان دراز
اگر چهره مجلس آراش نیست	مر او را یکی آسمانی نو است
که در دلکشی هیچ همتاش نیست	چه غم گر نداند ز یک نغمه بیش؟

۱. قله.

۲. پاداش.

به گمنامی اندر زید در جهان جز آواره ماندن تمنّاش نیست
من و مرغ شب گر بدین سرخوشیم کسی را به ما جای پرخاش نیست

پیام نسیم

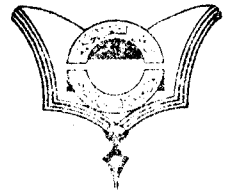
در دل شب دیده بیدار من
بیند آن یاری که دل را آرزوست
چون بیاید، پیش پیش موکبش
مرغ شب آوا برآرد: دوست دوست!

بانگی آید چون پر پروانه نرم
ماه را با آب گویی گفت و گوست
برنگیرد پرده برگ از چهر گل
زان که پیش باد او را آبروست
نرم نرمک می رسد نزدیک من
کیست پرسم، باد گوید اوست اوست.

دختر ترسا

چو خورشید آن چهر زیبا گشاید
گره از دل ناشکیبا گشاید
چو بفروزد آن روشنی بخش گیتی
در فرهی بر رخ ما گشاید
همه راز بنهفته در پرده شب
سپیده دمان پیش دانا گشاید
در عافیت بر فرومایه بندد
دو بازوی مرد توانا گشاید

سحرگه چو چشم فرو بسته ما
 براین طارم نغز مینا گشاید
 سپاس جهان آفرین را چکاوی
 فراز چمن لب به آوا گشاید
 به دشت آیم از باغ، بگریزم ایرا^۱
 دلِ دردمندان به صحرا گشاید
 مرا نیست بریوستانبان نیازی
 که بندد درِ باغ را یا گشاید
 به دل گویم آن جا که در بسته یابی
 گران جان، چه استاده‌ای تا گشاید
 گر امروز کاری فرو بسته داری
 بمان کت^۲ سرانگشت فردا گشاید
 چه ناشادمانی که هر مشکلت را
 به لبخندی آن شوخ ترسا گشاید
 فری^۳ آن که تاری دلِ دردمندش
 به روشن چراغ کلیسا گشاید



تاسیس ۱۳۷۶
 کتابخانه تخصصی ادبیات

پیری

به گوش من آید ز پیری نهیب
 چو بینم که مویم سپیدی گرفت
 هزار اختر آرزو پیش من
 فرو مرد، یا ناپیدی گرفت

۱. زیرا.

۲. که ترا.

۳. آفرین، احسنت.

شدم دوش بردوش بدگوه‌ران
 وزان دامن من پلیدی گرفت
 سَموم^۱ بلا برتناور درخت
 که در سایه‌اش آرمیدی گرفت
 بر آن گل که از گلشنِ خاطر
 سحرگاه با خنده چیدی گرفت
 به من آتش عشق کاسیب او
 به افسانه‌ها می شنیدی گرفت^۲
 دل تابناک از غم روزگار
 غبارِ غم و ناامیدی گرفت.

شهریار

۱۲۸۳-۱۳۶۲ ش.

سید محمدحسین بهجت تبریزی، در ۱۲۸۳ شمسی در تبریز زاده شد. پدرش «حاج میرزا آقا خشکناهی» از سادات خشکناپ، مردی فاضل و از وکلای میرز تبریز بود. این شاعر بنام و پرآوازه در ابتدا «بهجت» تخلص می‌کرد ولی بعد تخلص «شهریار» را با تفاعل از دیوان خواجه شیراز، که ارادتی خاص به او می‌ورزید، برگزید.

شهریار تحصیلات مقدماتی خود را با خواندن نصاب و گلستان در مکتب‌خانه آن روستاها و نزد پدر خویش آغاز کرد و هم‌زمان با دیوان حافظ آشنا شد و رفته رفته به آن الفتی سخت یافت. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان‌های «متحد و فیوضات» تبریز و

۱. بادِ گرم مه‌لک.

پس از آن در دارالفنون تهران به پایان برد و در سال (۱۳۰۳ ش.) وارد مدرسه عالی طب آن زمان شد و یک سال پیش از دریافت درجه دکتری پزشکی به سبب عشق نافرجامی دست از ادامه تحصیل کشید و به خراسان رفت و تا سال (۱۳۱۴ ش.) در آن دیار گذرانید.

پس از بازگشت از خراسان به تهران، شهریار وارد خدمت بانک کشاورزی شد و در سال (۱۳۱۶ ش.) پدرش را از دست داد.

پس از نافرجام ماندن عشق شهریار کار الفت و پیوستگی او به «خواجه شیراز» به دل‌باختگی کشید و این هردو مقدمه تجلی یک عشق عرفانی و الهی را در وی پدید آورد و طبع لطیف و ذوق شاعرانه و روح حساس و پرشور او روز به روز پرورده تر شد و او را به سرودن غزل‌های پرسوز و آتشین واداشت.

آشنایی شهریار با موسیقی و نواختن سه تار، بی تردید راه سرودن شعر را براو هموارتر می ساخت چنان که دوستانش در سال (۱۳۰۸ ش.) مجموعه‌یی از اشعار او را به وسیله کتابخانه خیام چاپ کردند و «ملک الشعرا بهار و سعید نفیسی و پژمان بختیاری» بر آن مقدمه نوشتند.

شهریار پس از سال‌ها ماندگاری در تهران، سرانجام هوای دیار خود کرد و به تبریز بازگشت و در آن جا مقام جُست. چیرگی او در ادبیات به اندازه‌یی بود که او را به دانشیاری دانشکده ادبیات فارسی تبریز خواندند ولی روح آزاده شهریار که رها از هرگونه قید و بند بود از پذیرش آن سرباز زد.

شهریار انسانی آزاده و بسیار مهربان و دوست‌داشتنی و همواره از سری پرشور و ذوقی فراگیر و احساساتی لطیف و شاعرانه سرشار بود و با جهانی شور و عاطفه و عشق به شعر سرانجام به شهری دست یافت که می‌توان به آسانی آن را به فرمان‌روایی بردل‌ها تعبیر کرد.

اشعار شهریار شامل نزدیک به ده هزار بیت در قالب‌های غزل و قصیده و قطعه و انواع دیگر است که در دیوان او به چاپ آمده و او را یکی از موفق‌ترین غزلسرایان معاصر معرفی می‌کند.

شهریار بر این باور بود که هرچند داشتن آشنایی به موازین ادبی و آگاهی به صنایع لفظی و معنوی در توفیق سراینده شعر بسیار مؤثر است ولی دارا بودن روح شعر برای شاعر موهبتی طبیعی است که او را از دیگران ممتاز می‌کند و به تصنع نمی‌توان از این موهبت بهرمند بود.^۱

شعر شهریار:

بدون هیچ دودلی، در مجموع شهریار یکی از سخن‌سرایان نامبردار و از غزلسرایان طراز نخست معاصر است. شهریار از شیوه عراقی پیروی می‌کند و گاه به‌ویژه در غزل‌های خود آن را با چاشنی شیوه اصفهانی (هندی) می‌آمیزد و بر سخنش لطفی دیگر می‌بخشد. دیوان ارزنده شهریار نشان می‌دهد که او در تمام انواع شعر چیره و سخن در دست او چون موم نرم و شکل‌پذیر و به‌دور از لغزش‌های آشکار ادبی است.

استاد بهار در مقدمه چاپ دوم دیوان او (۱۳۱۴ ش.) وی را جوانی باذوق سرشار و قریحه بلند خوانده و روش وی را ستوده و آینده‌ی بهتر و عالی‌تر برای او پیش‌بینی کرده بود.^۲ شیوه سخن شهریار در شعر ویژه خود اوست. وی در آرایش کلام و پروردن مضمون‌هایی که برمی‌گزیند، صاحب سبک است زیرا با آن که از شیوه سنتی شعرگامی فراتر نمی‌نهد به‌تجدد و نوآوری نیز گرایش دارد ولی نه آن گونه نوآوری که در شعر آزاد به چشم می‌آید. سروده‌هایی با عناوین «پیامی به انشتین، ای وای مادرم، دو مرغ بهشتی» و مانند آن‌ها، گواه تجربیات متعدّد او در این رهگذر است. او در سرودن شعر به سبب همین گرایش به نوآوری بیشتر از آزادی زبان سود جست و شاید دلیل شهرت او نیز همین سادگی زبان و همگانی بودن آن باشد که ذوق سرشار و روح تأثیرپذیر او را روش‌تر، بهتر و آشناتر برای خواننده‌گان گزارش می‌کند.

دکتر «یوسفی» نوشته است: «این نوع آزادی بی‌حد و حصر در زبان و واژگان شعر و آوردن هر نوع مضمون موجب آمده که بسیاری الفاظ و ترکیبات و مضامین پیش‌پا افتاده و

۱. دکتر داریوش صبور، صدف (تذکره سخنوران روز)، چاپ دوم، ابن‌سینا، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۶۷

۲. چشمه روشن، ص ۶۳۷

ناهموار در شعر او راه یابد و گاه ناهماهنگی در بافتِ سخن پدید آورد که به حق مورد ایراد سخن‌سنان شده است... و از این رو لزوم به‌گزینی از اشعارِ شهریار همواره مورد توجه دوستداران شعر فارسی بوده» و خواهد توانست نام او را در شعر معاصر معتبر نگاه دارد.

به‌باور من چنین نقدی شایسته تأمل و سرانجام پذیرفتنی است. زیرا این کیفیت از زیبایی و دلپذیری آثارِ شاعری چون شهریار که اشعارش چون ورقِ زر دست به دست گشته و در روح و دلِ شعر دوستان جای گرفته است و در هر حال او را چون انگشت‌شماری از میانِ شاعرانِ معاصر برکشیده است، می‌کاهد زیرا در دیوانِ شهریار، گاه آدمی خود را با برگزیده‌ترین گونه شعر و غزل، با تمامی ویژگی‌های شعرِ خوب و دلنواز روبرو می‌بیند و گاه با آثاری که گمان می‌رود از شاعری متوسط است که در اشعارِ دلنشین و استادانه او راه یافته و این حقیقت تلخی است که متأسفانه وجود دارد. این ناهماهنگی تا جایی است که حتی در میانِ ابیاتِ یک غزل نیز دیده می‌شود. برای نمونه گواه این داوری را در غزل با مطلع:

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم روزی سراغِ وقتِ من آبی که نیستم
که با مقطع بلند:

گوهرشناس نیست در این شهر شهریار من در صفِ خرف چه بگویم که چیستم؟^۱
پایان می‌یابد و همچنین در قصایدِ با عنوان‌های «گفتاری به زبان عامیانه و خرابات» و در بخشِ متفرقاتِ دیوان او و قطعاتی مانند «نویسنده زورکی، غزلِ قراضه» می‌توان دید. چنین رویدادی در کارِ یک هنرمند دور از انتظار نیست، زیرا روحِ شاعر مانند تارِ حسّاسی است که به کوچکترین زخمه از تأثراتِ پیرامونِ خویش می‌خروشد. بنابراین کمتر شاعری یافت می‌شود - یا شاید یافت نمی‌شود - که در دوران هنری خود آثاری کاملاً یکدست به‌دوست‌داران خود عرضه کند؛ او می‌تواند از کوچکترین انگیزه و هیجان سود جوید و با قالب هنری خود به آن شکل ببخشد ولی بی‌تردید شایسته است

۱. برای آگاهی به تمام غزل نگاه کنید به «صدف»، تذکره سخنوران روزه، ص ۴۶۹. بعدها نویسندگان جز چند بیتی از این شعر نقل نکرده‌اند.

در عرضه آثار خود به دیگران نهایت دقت و نکته‌سنجی و گزینش را در حد وسواس به کار برد، اگرچه همه خوانندگان آثارش، در یک سطح نباشند.

شاید این سهل‌انگاری از سوی عاشقان آثار شهریار و فراهم آوردن دیوان او بوده که علی‌رغم خواسته او و بی آن که فرصت گزینشی به او بدهند به چاپ و نشر آثار او پرداخته‌اند؛ ولی به حرمت عشق از سر آن می‌توان گذشت زیرا با این حال شهریار همچنان از چهره‌های درخشان شعر در نیمه دوم قرن معاصر است و زیبایی و دل‌انگیزی غزل‌های ناب و خیال‌انگیزش، خواننده را از اندیشیدن به این ناهماهنگی‌ها باز می‌دارد.

آثار شهریار:

- روح پروانه، ۱۳۱۰ ش.
- دیوان شهریار (با مقدمه بهار و سعید نفیسی) تهران، ۱۳۱۰ ش.
- حیدربابایه سلام، تبریز، ۱۳۳۶ ش.
- مکتب شهریار، ج ۱، ۱۳۳۲، ج ۲، ۱۳۳۸، ج ۳، ۱۳۳۵، ج ۴، ۱۳۳۶ ش. تهران.
- کلیات دیوان شهریار (در پنج جلد). تبریز و تهران.

نمونه‌هایی از شعر شهریار:

بخت خفته و دولت بیدار

ماهم آمد به در خانه و من خانه نبودم
 خانه گویی به سرم ریخت چو این قصه شنودم
 آن که می‌خواست به رویم در دولت بگشاید
 با که گویم که در خانه به رویش نگشودم
 آمد آن دولت بیدار و مرا بخت فرو خفت
 من که یک عمر شب از دست خیالش نغنودم
 آن که می‌خواست غبار غم از دل بزدايد
 آوخ آوخ که غبار رهش از پا نزدودم
 یار، سود از شرفم سر به ثریا و دریغا!
 که به پایش سر تعظیم به شکرانه نسودم.

ای نسیم سحر آن شمع شبستانِ طرب را
گو به سر می رود از آتش هجران تو دودم
به غزل رام توان کرد غزالان رمیده
شهریارا غزلی هم به سرایش نسرودم

نبی محزون

امشب ای ماه به دردِ دل من تسکینی	آخر ای ماه تو همدردِ من مسکینی
کاهش جانِ تو من دارم و من می دانم	که تو از دوری خورشید چها می بینی
تو هم ای بادیه پیمای محبت چون من	سرِ راحت ننهادهی به سرِ بالینی
هر شب از حسرتِ ماهی من و یک دامن اشک	تو هم ای دامنِ مهتاب پر از پروینی
همه در چشمه مهتاب غم از دل شویند	امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی
باغبان خارِ ندامت به جگر می شکند	برو ای گل که سزاوارِ همان گلچینی
نی محزون مگر از تربتِ فرهاد دمید	که کند شکوه ز هجرانِ لب شیرینی
تو چنین خانه کن و دلِ شکن ای باد خزان	گر خود انصاف کنی مستحقِ نفرینی
کی براین کلبه طوفان زده سر خواهی زد	ای پرستو که پیام آورِ فروردینی
شهریارا اگر آئینِ محبت باشد	چه حیاتی و چه دنیای بهشت آئینی

کودک و خزان

مادری بود و دختر و پسری	پسرک از می محبت مست
دختر از غصه پدر مسلول	پدرش تازه رفته بود ز دست
یک شب آهسته با کنایه طیب	گفت با مادر این نخواهد رست
ماه دیگر که از سموم ^۱ خزان	برگها را بُود به خاک نشست
صبری ای باغبان که برگ امید	خواهد از شاخه حیات گسست

۱. بادِ زهرآلود.

پسر این حال را مگر دریافت بنگر این جا چه مایه رقت^۱ هست
صبح فردا دو دستِ کوچک طفل برگ‌ها را به شاخه‌ها می‌بست

جرس کاروان

از زندگانیم گله دارد جوانیم
شرمنده جوانی از این زندگانیم
دور از کنار مادر و یاران مهربان
زالِ زمانه گشت به نامهربانیم
دارم هوای صحبتِ یاران رفته را
یاری کن ای اجل که به یاران رسانیم
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق
داده نوید زندگی جاودانیم
چون یوسفم به چاهِ بیابانِ غم اسیر
وز دور مژده جرس کاروانیم
یک شب کمندِ گیسوی ابریشمین بتاب
ای ماه اگر ز چاه به در می‌کشانیم
گوشِ زمین به ناله من نیست آشنا
من طایر شکسته پر آسمانیم
گیرم که آب و دانه دریغم نداشتند
چون می‌کنند با غم بی‌همزبانیم
ای لاله بهارِ جوانی، که شد خزان
از داغ ماتم تو بهارِ جوانیم
گفتی که آتشم بنشانی، ولی چه سود
برخاستی که بر سرِ آتش نشانیم

در خواب زنده‌ام که تو می‌خوانیم به خویش
 بیداریم مباد که دیگر نرانیم
 شمعم گریست زار به بالین «شهریار»
 من نیز چون تو همدم سوز نهانیم.

در راه زندگی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را
 کنون با یاد پیری آرزومندم که برگردم
 به یاد یارِ دیرین، کاروان گم کرده را مانم
 بهاری بود و ما را هم شبابی و شکر خوابی
 چه بیداری تلخی بود از خوابِ خوش مستی
 سخن با من نمی‌گویی الا ای همزبانِ دل
 نسیم زلفِ جانان کو؟ که چون برگِ خزان دیده
 به چشمِ آسمانی گردشی داری بلای جان
 نمیری «شهریار» از شعرِ شیرین روان گفتن
 نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را
 به دنبال جوانی، کوره راهِ زندگانی را
 که شب در خواب بیند هم‌رهانِ کاروانی را
 چه غفلت داشتم ای گلِ شبیخونِ خزانِی را
 که در کامم به زهر آلود شهیدِ شادمانی را
 خدا را با که گویم شکوه بی‌همزبانی را
 به پای سرو خود دارم هوای جان‌فشانی را
 خدا را بر مگردان این بلای آسمانی را
 که از آبِ بقا جویند عمرِ جاودانی را

حالا چرا

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
 بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟
 نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
 سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا؟
 عمرِ ما را مهلتِ امروز و فردای تو نیست
 من که یک امروز مهمان توام، فردا چرا؟
 نازنینا ما به نازِ تو جوانی داده‌ایم

دیگر اکنون با جوانان ناز کن با ما چرا؟
 وه که با این عمرهای کوتّه بی اعتبار
 این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا؟
 شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود
 ای لب شیرین جواب تلخ سر بالا چرا؟
 ای شب هجران که یک دم در تو چشم من نخفت
 این قدر با بخت خواب آلود من، لالا چرا؟
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند
 در شگفتم من نمی باشد ز هم دنیا چرا؟
 در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین
 خامشی شرط وفاداری بُود، غوغا چرا؟
 شهریارا بی حبیب خود نمی کردی سفر
 این سفر راه قیامت می روی، تنها چرا؟

اشک شوق

دیر آمدی که دست ز دامن ندارم
 جان مژده داده ام، که چو جان دربر آرم
 تا شویمت از آن گل عارض غبار راه
 ابری شدم ز شوق که اشکی بیارم
 عمری دلم به سینه فشردی به انتظار
 تا در کشم به سینه و دربر فشارم
 دستی که در فراق تو می کوفتم به سر
 باور نداشتم که به گردن در آرم
 ای غم که حق صحبت دیرینه داشتی
 باری، چو می روی به خدا می سپارم

دوربای

امشب دگر از شهر برون خواهم خفت مجنونم و در دشتِ جنون خواهم خفت
ای دیده بیالای به خون بسترِ خاک کامشب به میانِ خاک و خون خواهم خفت

امشب ز شرابِ شوق او مستم باز ساقی ندهی پیاله در دستم باز
دیگر به چه رو به خواب بینم رویش کز دوری او نمردم و هستم باز

رعدی آذرخشی

۱۲۸۸ ش. - ۱۳۲۸ ش.

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی^۱ در تبریز زاده شد و در هفت سالگی به دبستان رفت. او از آغاز تحصیل به سببِ بیم از تنبیهاتِ بدنی، از درس و مشق گریزان بود و تنها به حفظ شعرهایی که معلم خط به عنوان سرمشق به او می داد گرایش داشت. رعدی با آن که به ریاضیات علاقه نشان نمی داد و از این جهت مورد سرزنش دیگران بود در امتحانات آخر سال موفق می شد. در فارسی و نگارش از هم سالان خود برتر بود چنان که همه شعرهای کتاب فارسی خود را حفظ و حتی برخی از آن‌ها را به زبانِ آذری ترجمه می کرد.

به این ترتیب رعدی تحصیلاتِ متوسطه را نیز در تبریز به پایان برد و در سال (۱۳۰۶ ش.) به تهران آمد و پس از چند سال از مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی به دریافت درجه لیسانس موفق شد و در سال (۱۳۱۲ ش.) خدمات دولتی خود را آغاز

۱. فرزند محمدعلی افتخار لشکر.

کرد و به سمت دبیر ادبیات به تبریز رفت. پس از بازگشت به تهران به ترتیب مدیریت کتابخانه فنی وزارت فرهنگ و ریاست اداره کل نگارش و سرپرستی مجله آن وزارت خانه را داشت و مدتی نیز ریاست هیأت تحریریه روزنامه ایران با او بود. او در بنیان‌گذاری فرهنگستان ایران با «محمدعلی فروغی»^۱ و «علی اصغر حکمت» همکاری داشت و ریاست دبیرخانه فرهنگستان تا مدتی برعهده او بود.

رعدی در سال (۱۳۲۰ ش.) به پاریس رفت و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی تحصیلات دوره دکتری این رشته را به پایان برد و پس از بازگشت به ایران خدمات دولتی خویش را با سمت مدیر کلی وزارت فرهنگ وقت پی گرفت و در سال (۱۳۲۱ ش.) به عضویت فرهنگستان ایران درآمد، سال (۱۳۲۴ ش.) را می‌توان سال درخشش اجتماعی دکتر رعدی دانست زیرا در این سال وی نامزد شرکت در سازمان تربیتی و فرهنگی و علمی جهانی (یونسکو)^۲ شد و به انگلستان رفت و چندی بعد نیابت آن سازمان را برعهده گرفت و پس از یک سال به ریاست هیأت نمایندگی ایران در آن سازمان رسید و تا سال (۱۳۴۲ ش.) با داشتن عنوان وزیر مختار و سفیر کبیر به سمت نماینده ثابت و دائمی ایران در سازمان مزبور به خدمت مشغول بود.

رعدی پس از بازگشت به ایران به عنوان سناتور برگزیده شد و با سمت استادی دانشگاه تهران و ملی به تدریس پرداخت و همزمان عضویت هیأت امنای کتابخانه پهلوی و ریاست دانشکده ادبیات دانشگاه ملی را نیز برعهده داشت.

شعر رعدی:

شهرت ادبی رعدی بیشتر مرهون شعر «نگاه» اوست که در (۱۳۱۴ ش.) برای برادر بی‌زبان‌ش سرود. این شعر که آن را از دید تازگی و لطافت مضمون از اشعار برجسته شعر معاصر شمرده‌اند، مورد پسند بیشتر شعرشناسان و سخن‌سنان و خاورشناسان قرار

۱. ذکاءالملک، (۱۲۵۷ - ۱۳۲۱ ش.) فرزند محمد حسین فروغی «ذکاءالملک» نویسنده و دانشمند و مترجم و محقق و صاحب تألیفات و نخست‌وزیر وقت.

۲. (Unesco) نام اختصاری سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی وابسته به سازمان ملل متحد.

گرفته، حتی آن را ترجمه کرده‌اند»^۱.

دیوان اشعارِ رعدی که در سال (۱۳۶۴ ش) به نام «نگاه» چاپ شده است نشان می‌دهد که رعدی با آن که به سبب اشتغال بسیار اجتماعی و اداری و تمامی دانش ادبی خود با شعر تفتن می‌کرده، در سزودن همه انواع شعر چیره و دقیق و نکته‌سنج است و آنچه از او در دست است همه از استواری و لطافت و توان او در بیان روشن احساسات و اندیشه‌اش حکایت دارد. او درباره شعر نوشته است:

«ایرانیان چه خواهند و چه نخواهند، تحولی که در زندگی ظاهری و باطنی ملت ایران آغاز شده است همچنان ادامه خواهد یافت و مردم این سرزمین نیز در این تبدل و تغییر، بیش از هر چیز محکوم حکم قواعد طبیعی و قوانین اجتماعی خواهد بود... و بنابراین، تنها افتخارات ادبی گذشته برای ما کافی نیست؛ و با همه این افتخارات، نمی‌توانیم ادعا کنیم که ادبیاتِ دیروزی صددرصد برای بیان افکار و آرزوها و تصویر حیاتِ امروزی کافی و وافی می‌باشد (پس) ادبیاتِ ما باید عنوان ادبیاتِ ملی به معنای حقیقی و معاصر بگیرد (و حتی) ایرانیان باید با فرهنگ و ادبیاتِ جهانی همکاری کنند»^۲، اما با این باور هرگز در سراینده‌گی از شیوه شاعران پیشین سرباز نزده است. به گفته «آرین‌پور»:

«در حقیقت سبویی که رعدی از آن می‌چشد با خاکِ دیار حافظ عجین شده... فرش سبزه همان است که به پای نشاطِ حافظ لگدکوب شده و سایبانِ سبز سرو، همان که بر سرِ سخنگوی شیراز سایه افکنده است»^۳

آثارِ رعدی:

□ پنج آینه (مجموعه شعر).

□ نگاه (مجموعه شعر).

۱. از نیما تا روزگارِ ما، ص ۵۵۴.

۲. رستاخیز ادبی ایران، (خطابه و رودی به فرهنگستان ایران)، اسفند (۱۳۲۱ ش).

۳. همان جا.

- ماهی و خرچنگ و قو.
- کودک و سایه.
- رساله جهان‌بینی فردوسی.
- گفتارهای ادبی و اجتماعی.
- دو ترجمه منظوم و بلند از «ایوان آندره ویچ کرلیف».

نمونه‌هایی از شعر رعدی:

نالۀ نئی

خوش است نالۀ نای و نوای زیر و بمی
 دمی خجسته و در صحبت خجسته دمی
 ز سبزه فرشی و از سرو سایبانی سبز
 زمی سبویی و از ابر نو بهار نمی
 به غیر آن که مرا یار غمگساری نیست
 به خاطر من بود از زمانه هیچ غمی
 چه رازها که نگفتم، کجاست هم‌نفسی؟
 چه راه‌ها که نرفتم، کجاست هم‌قدمی؟
 چرا به دفتر عشق ای خدای لوح و قلم
 به غیر حیرت و حسرت نمی‌زنی رقمی؟
 مرا چو بار ستم می‌نهد فلک بردوش
 به راه دوست کشم باری ار کشم ستمی
 تو نیز بشکنی ای جام سرنگون سپهر
 ز سنگریز تو گیرم شکست جام جمی
 به عشق کوش که تا در دل تو رو نکند
 نه ماجرای وجودی، نه وحشت عدمی
 شکار شد دل رعدی به یک نگاه و حذر
 ز شیرگیری چشمان آهوی حر می

نگاه

من ندانم به نگاه تو چه راز است نهان
 که شنیده ست نهانی که در آید در چشم
 یک جهان راز در آمیخته داری به نگاه
 چو به سویم نگری لرزم و با خود گویم
 بس که در راز جهان خیره فرو مانده ستم
 که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان
 یا که دیده ست پدید ی که نیاید به زبان؟
 در دو چشم تو فرو خفته مگر راز جهان
 که جهانی است پر از راز به سویم نگران
 شوم از دیدن همراه جهان سرگردان

چه جهانی ست جهان نگاه آن جا که بُود
 گه از او داد پدید آید و گاهی بیداد
 نگه مادر پرمهر، نموداری از این
 به دمی خانه دل گردد از او ویرانه
 جان ما هست به کردار گران دریایی
 دل شود شاد چو چشم افتد بر زیبایی
 زان که طوفان چو به دریا ز کرانی خیزد
 باشد اندیشه ما و نگه ما چون باد
 تن چو کشتی همه بازیچه این طوفان است
 ای خوش آن گاه که طوفان شود از مهر پدید
 هر چه گوید نگهت همره او دان باور
 گه نماینده سستی و زبونی است نگاه
 زود روشن شودت از نگه برّه و شیر
 نگه برّه ترا گوید بشتاب و ببند
 نه شگفت ار نگه این گونه بُود، زان که بُود
 گر ز مهر آید، چون مهر بتابد بر دل
 از بد و نیکی جهان هر چه بجویند نشان
 گه از او درد همی خیزد و گاهی درمان
 نگه دشمن پر کینه، نشانی از آن
 به دمی نیز ز ویرانه کنند آبادان
 که دل و دیده بر آن دریا باشد دوکران
 چشم گرید چو دلِ مرد بُود ناشادان
 به کران دگرش نیز بزاید طوفان
 بهر انگیزختن طوفان، بر بسته میان
 و ندرین بازی تا دامگه مرگ روان
 تا به طوفان بسپارد دل و جان کشتیان
 هر چه گوید سختت همسر او دار گمان
 گه فرستاده فرّ و هنر و تاب و توان
 کاین بُود برّه بیچاره و آن شیر ژیان
 نگه شیر ترا گوید بگریز و ممان
 پرتوی تافته از روزنه کاخ روان
 ور زکین زاید در دل بخلد چون پیکان

یادِ پرمهر نگاه تو در آن روزِ نخست
 نرود از دلِ من، تا نرود از تن جان

بر لب آوردن آن شیفتگی بود گران
 به دهان در، بزدی مشتِ گرانش به دهان
 لرزه افتادی هم بر لب و هم بردندان
 جست از گوشه چشم من و آمد به میان
 کرد دشوارترین کار به زودی آسان
 گفتنی گفته شد و بسته شد آنکه پیمان
 که پراگنده شود کاخ سخن را بنیان
 و ندر آن روز رسد روز سخن را پایان
 هم بگیرند و بخندند و بر آرند فغان
 تا نگهنامه چو شهنامه شود جاویدان
 چامه در مهر تو پردازم و سازم دیوان
 که چنان کار شگرفی شود آسان به چه سان
 تهمت‌وار در این پهنه برانند یکران^۱
 تو مگر پاسخم از مهر ندادی چونان؟
 ورنه این راز بماندی به میانه پنهان
 گر سپارند ره مهر هماره همگان
 چیره براه‌رمن خیره سر آید یزدان
 تیر هستی رسد آن روز خجسته به نشان
 تیر ما هم به نشان خورد زهی سخت کمان!

آرزویی که همی دارم اکنون پژمان
 دیده را بر شده بینم به سرتخت زبان
 گیرم و گویم هان، داد دل خود بستان
 چو زبانِ نگهت هست به زیر فرمان

چو شدم شیفته روی تو از شرم مرا
 به گلو در، بفشردی ز سخن شرم گلو
 نارسیده به زبان شرم رسیدی به سخن
 من فرو مانده در اندیشه که ناگاه نگاه
 در دمی با تو بگفت آنچه مرا بود به دل
 تو به پاسخ نگهی کردی و در چشم زدن
 من بر آنم که یکی روز رسد در گیتی
 به نگاهی همه گویند به هم راز درون
 به نکه نامه نویسند و بخوانند سرود
 بنگارند نشان‌های نکه در دفتر
 خواهم آن روز شوم زنده و با چند نگاه
 گر شگفت آیدت اکنون ز نهان گویی من
 گویم آسان شود از نیروی شیرافکن مهر
 من مگر با تو نگفتم سخن خود به نگاه
 بُود آن پرسش و پاسخ همه در پرتو مهر
 مردمان نیز توانند سخن گفت به چشم
 بسی گمان مهر در آینده بگیرد گیتی
 آید آن روز و جهان را فتد آن فرّه به چنگ
 آفریننده بر آساید و با خود گوید

در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود
 خواهم آن دم که نکه جای سخن گیرد و من
 دست بیچاره برادر که زبان بسته بُود
 به نکه باز نما هرچه در اندیشه تست

ای که از گوش و زیان ناشنوا بودی و گنگ زندگی نو کن و بستان ز گذشته تاوان
 با نکه بشنو و برخوان و بسنج و بشناس سخن و نامه و داد و ستم و سود و زیان
 نام مادر به نگاهی بر و شادم کن از آنک مُرد با اندوه خاموشیت آن شادروان
 گوهر خود بنما تا گهری همچو ترا، بدگهر مادر گیتی نفروشد ارزان

هنری هنری

باز آ و در آئینه جان جلوه گری کن
 ما را ز غم هستی بیهوده بری کن
 وین تیره شب حسرت و نومیدی ما را
 از تابش خورشید رخ خود سپری کن
 ای ماه فلک این ره بی فایده بگذار
 تا قافله ماه مرا راهبری کن
 از وصل خود ای گل ثمری بخش به عمرم
 و آسوده ام از سرزنش بی ثمری کن
 ای عشق چو از هر خبری باخبری تو
 ما را ز کرم مرد ره بی خبری کن
 و عقل کند سرکشی و داعیه داری
 زودش ادب از سیلی شوریده سری کن
 با اهل هنر چیرگی بی هنران بین
 وین سیر عجب در هنر بی هنری کن!
 چون عرصه تنگت ندهد رخصت پرواز
 رو آرزوی نعمت بی بال و پری کن
 «رعدي» ز در عشق مرو بر در دیگر
 هشدار و حذر از خطر در به دری کن

نای سخن چین

چه دهی جام پیایی، که شدم مستِ نگاهی
 که مرا می‌گشدد از ناز و گشدد چون پر کاهی
 نگرانم که کجا می‌برد آشفته و حیران
 دلِ افسون شده را فتنه چشمانِ سیاهی
 تا مگر بوسه بر آن روی و بر آن موی زخم من
 قطره اشک شوم یا که شوم شعله آهی
 زود از این هستی بیهوده من گردد بر آرد
 آن که با گردش چشمی شکند قلب سپاهی
 کهکشانی است محبت که در آن زهره بخندد
 به سرافرازی مهری، به سراندازی ماهی
 گر در این عهد زخم تکیه بر اورنگِ قناعت
 به که بر مسند آلوده هر منصب و جاهی
 خفته پیرامن هر حلقه دو صد نای سخن چین
 قصه غصه خود به که بگوئیم به چاهی
 ای خوش آن روز که چون دولت وصلش به کف آید
 شاخ گل بشکفتد از کشتگیِ عمر تباهی
 رعدی از نرگس مستش مگرت هست امیدی؟!
 که چنین لاله صفت دوخته‌ای چشم به راهی

رہی معیری

۱۲۸۸ - ۱۳۴۷ ش.

اکنون سخن از شاعری خوش قریحه است که غزلها و ترانه‌هایش در خاطرها نشستہ و در میان غزلسرایان معاصر جایگاهی ویژه دارد.

محمد حسنِ رهی معیری، متخلص به «رہی» فرزند محمد حسن خانِ معیری (مؤید خلوت) نوہ دوستعلی خانِ نظام‌الدولہ (معیرالممالک)^۱ و از عموزادگان «فروغی بسطامی»^۲ غزل‌سرای بزرگ بود. و مادرش، بانو «فخری حجازی» (فخر عالم)، از نوادگان میرزا «احمدخان مشیرالسلطنہ»^۳ به‌شمار می‌رفت.

رہی در دهم اردی‌بهشت ماه ۱۲۸۸ شمسی - پس از درگذشت پدرش - چشم به‌جهان گشود و بر اثر گرایش ذوق و سرشتِ عاطفی که داشت به‌دنیای شعر روی آورد و هنوز هفده سال بیش نداشت که اولین رباعی خود را سرود و از آن پس نیز تا واپسین دم از سرودن شعر و ترانه - از هردست - باز نایستاد. او هرگز همسر نگرفت. در سال (۱۳۱۹ ش.) خدمت سربازی خود را به‌پایان برد و در نقاشی و موسیقی نیز دست داشت. او خدمت دولتی خود را در شهرداری آغاز کرد و سپس به‌ترتیب در ادارهٔ نوغان و

۱. فرزندِ حسین علی‌بیگِ بسطامی (معیرالممالک)، دامادِ فتحعلی‌شاه، که حکومت یزد و گیلان را داشت و به‌خزانه‌داری و عضویت دارالشورای ناصرالدین‌شاه نیز دست یافت.

۲. (میرزا) عباس فرزند (آقا) موسی (۱۲۱۳ - ۱۲۷۴ ه. ق.). از بزرگترین غزل‌سرایان متصوِّف روزگار خود. وی نیز به‌نقلِ هدایت طبهرستانی در «مجمع‌الفصحا» از اعقابِ «بایزید بسطامی» عارف مشهور و برادرزادهٔ معیرالممالک بوده است.

۳. از رجالِ دورۂ ناصری که بارها به‌وزارت و صدارت رسید و سرانجام در نهم ذیحجہ سال (۱۳۱۹ ه. ق.) هدف گلوله واقع شد و پس از چندی درگذشت.

وزارت پیشه و هنر روزگار خویش، با سمت رئیس اداره کل انتشارات و مطبوعات آن را پی گرفت. از سال (۱۳۲۱-۱۳۲۶ ش.) رهی با مجله «تهران مصور» و روزنامه «باباشمل» همکاری داشت و طنزهای انتقادی، سیاسی و اجتماعی او با نام‌های مستعار «شاپریون، زاغچه، و گاه حقگو و گوشه گیر» در آن‌ها چاپ می‌شد؛ در دهه پایانی عمر خود نیز با برنامه «گل‌ها» در رادیو، به سرپرستی شادروان «داوود پیرنیا» همکاری داشت و پس از او نیز تا پایان زندگی آن برنامه را سرپرستی می‌کرد.

رهی در سال (۱۳۳۶ ش.) به ترکیه سفر کرد و به دیدار آرامگاه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی^۱ توفیق یافت، در سال (۱۳۳۷ ش.) برای شرکت در جشن انقلاب اکبر اتحاد جماهیر شوروی سابق، با حضور شرق‌شناسان، به دعوت آن کشور عازم روسیه شد. در سال (۱۳۳۸ ش.) به ایتالیا و فرانسه رفت و در سال (۱۳۱۴ ش.) برای حضور در مراسم یادبود نهمین سال درگذشت «خواجه عبدالله انصاری»^۲ به دعوت کشور افغانستان به آن دیار سفر کرد و بار دیگر این سفر را در سال (۱۳۴۵ ش.) تجدید نمود. عزیمت به انگلستان برای عمل جراحی در سال (۱۳۴۶ ش.) آخرین سفر رهی بود که به درگذشت او انجامید. رهی پس از یک بیماری جانکاه، در ساعت سه و نیم، نزدیک پگاه روز جمعه بیست و چهارم آبان ماه (۱۳۴۷ ش.) دیده از جهان فرو بست و در یغ و تأسفی بس بزرگ در پی گذاشت.

این بود زندگی رهی از آغاز تا انجام، کم و بیش مانند همه مردم، آمدن و زیستن و رفتن. نمایشنامه‌یی که همگان بازیر آن‌اند؛ از سویی به پهنه بی‌کران زندگی می‌آیند، نقش‌های پیش‌ساخته خویش را بازی می‌کنند و از سوی دیگر صحنه را ترک می‌گویند. نگوئیم «دیگر هیچ» که نقش‌ها مهم‌اند، چگونه زیستن مهم است، اثر است که تأثیر می‌بخشد و به آدمیان تشخص می‌دهد و آنان را از یکدیگر ممتاز می‌کند. این صفات و خوی و شعر و دیگر ویژگی‌های رهی بود که او را جاودانگی بخشید. ویژگی‌هایی که از شعر او جداشدنی نیست و بازتاب آن‌ها را در سروده‌هایش می‌توان دید.

۱. جلال‌الدین بن محمد بن حسین خطیبی، معروف به بهاء‌الدین (۶۰۴-۶۷۲ ه.ق.).

۲. (خواجه) ابواسماعیل عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری المروی (د. گ. ۴۸۱ ه.ق.).

رهی قامتی موزون، چهره‌یی گندم‌گون، چشمانی سبز، نگاهی آرام و دلپذیر و متانتی احترام‌انگیز داشت، صفای دل، پاکیزگی سرشت و ظاهر، نیک نفسی و یگانگی، جوانمردی و گذشت، بلند همتی و بی‌نیازی، فروتنی و مهربانی، خوش ذوقی و نازک خیالی، ظرافت طبع و نکته‌سنجی، نرم‌خویی و شرم‌آگینی، شور شاعرانه و زیباپرستی، موهبت‌هایی بود که خداوند یک جا به‌وی ارزانی داشته و از او شعری مجسم ساخته بود.

شعر رهی:

رهی کتابخانه‌یی بس معتبر در منزل داشت که در پایان زندگی آن را به مجلس شورا بخشید و هم اکنون در جایگاه ویژه‌یی به نام او در کتابخانه مجلس نگاهداری می‌شود و در دسترس استفاده همگان قرار دارد. نگاهی به دیوان‌های شعری که از بزرگان و استادان شعر در این کتابخانه هست نشان می‌دهد که رهی تا چه پایه آثار شاعران بزرگ زبان پارسی را پیش چشم داشته و با بردباری و ژرف‌نگری در حاشیه برگ‌های آن‌ها یادداشت‌هایی از خود به‌جای گذاشته است. پس بسیار طبیعی است که او نیز از شیوه اندیشه و زبان شعر دیگر شاعران پیش از خود تأثیر پذیرفته باشد، چنان‌که دیگران نیز از پیشینیان خود تأثیر پذیر بوده‌اند. تأثیرپذیری برآمد پژوهندگی است و تقلید، تلاشی بی‌ثمر و بیهوده.

«بیکن»^۱ براین باور بود که هنر فرزند شور و ذوق و اندیشه هنرمند و گزارش روح او است. به‌باور «بندتو کروچه»^۲ تخیل جوهر شعر است و در نظر «ژوزف کنراد»^۳، استاد عالی‌قدر هنر و نیز استاد زندگی است^۴، هنرمند همواره در تار و پود هنر خود زندگی می‌کند. هیچ اثر هنری - به‌ویژه شعر - جدا از پدیدآورنده آن نیست و نمی‌تواند باشد، رهی نیز اگرچه بی‌هیچ گمان از گذشتگان تأثیر پذیرفته ولی هرگز در سروده‌هایش

۱. Bacon. Francis (۱۵۶۱-۱۶۲۶ م.) فیلسوف بزرگ انگلیسی.

۲. Bendetto Croce (۱۸۶۶-۱۹۵۲ م.)، سخن‌سنج نامدار ایتالیایی.

۳. Joseph Conrad (۱۸۵۷-۱۹۲۴ م.) نویسنده بزرگ انگلیسی.

۴. چشمه روشن، ص ۶۵۸.

استقلالِ اندیشه و شیوه بیانِ خود را از یاد نبرده و این ویژگی‌ها همه جا در شعرش جلوه گر است.

نمی‌دانم شعر رُوح او را شسته یا روح او شعرش را، که چنین پاکیزه و لطیف و دلنشین پزداخته شده است؛ هرچه هست شعر او آئینه روشنی از سرشتِ پاک، عاطفه، نازک خيالی و زبانِ باشکوه اوست. رهی در غزل‌هایش شیفته سعدی و شیوه عاشقی و زبانِ دلاویز اوست و جای جای این شیفتگی در غزل‌های او آشکار و از همان شیوایی و شورانگیزی، همان حسنِ پیوند و میانه‌روی در نقشبندی‌های خیال و تناسب‌های لفظی و معنوی که به سخنِ سعدی گونه‌ی موسیقی و شیرینی و طراوت می‌بخشد برخوردار است.

هدف از این سخن، مانند کردن رهی به سعدی نیست، بلکه گرایش به زبانِ سعدی و تأثیرپذیری از شیوه تعبیر او در غزل است، با این وصف، ذوقِ رهی در یک جا آرام نگرفته و هر شیوه دلپذیر و چشم‌گیر او را به خود خوانده و خودآگاه و ناخودآگاه با آن طبع آزمایی کرده و به‌خوبی از عهده برآمده است. چنان‌که این شیفته سخنِ سعدی، گاه در سرودن غزل گوشه چشمی هم به «صائب»^۱ داشته و مضمون‌آفرینی‌ها و نازک‌خیالی‌های منطقی او را، چاشنی شیوه سخنِ سعدی کرده و به لطافت و ظرافتِ آن رنگ و بوی دیگر داده است بی آن‌که به فرو افتادگی سخن و پیچیدگی معنی گرفتار آید و خواننده را با گزندِ ملال از جست و جوی معنی، از لذتِ شعر باز دارد. گاه نیز رهی هردو شیوه را به هم آمیخته، نازک‌خیالی روشن و زودیاپِ شیوه صائب را، در زبانِ فاخر و باشکوه سعدی.

ذوقِ پویای رهی، پس از سعدی و صائب، یادآور شیوه مولوی و حافظ نیز هست. دم گرم مولانا با برخی از غزل‌های رهی و شیوه تعبیر او درآمیخته و با زبانی شیوا - در برخی از غزل‌ها - گویای حال و هوای عرفانی و وارستگی روح اوست. این گونه غزل‌های رهی تشخیص ویژه‌ی دارد که بیرون از شیوه و فضای غزل‌های شیخ است.

در برخی از غزل‌های رهی نیز شیوه سحرآفرین حافظ با حسن ترکیب و شکوه تعبیر

۱. (میرزا) محمدعلی صائب تبریزی (۱۰۱۶ - ۱۰۸۱ ه.ق).

و مناعت ویژه او همراه می شود و پختگی بیان و ظرافت اندیشه و استواری سخن خواجه را به یاد می آورد، چنان که گویی به حریم شعر او راه یافته است.

در کنار آمیزش همه این شیوه ها با غزل رهی، حال و هوای سخن «فغانی»^۱ شاعر شوریده سر و دلسوخته شیراز نیز به روشنی از دل برخی غزل های او می تراود و از توجه رهی به سخن جانسوز او حکایت می کند. آثار نظامی^۲ نیز در کار قطعه ها و منظومه های رهی سخت مؤثر افتاده، تا جایی که می توان گفت پس از سعدی، رهی در سرودن منظومه های غنایی و به ویژه قطعات به سخنور گنجه نظر دارد و از شیوه بیان، روانی سخن، تشبیه های دلنشین و ساده او پیروی می کند.

ذوق و زبان رهی در تغزل، شیوه یی دیگر برمیگزیند و با روش شاعران نام آور خراسان، چون فرخی^۳ و امیرمعزی^۴، پهلوی میزند و با همان سادگی و روانی، خوش آهنگی و شکوه، سبک روحی و نشاط می آفریند.^۵

به این ترتیب اشعار رهی می تواند حال و هوا و رنگ و بویی از نام آوران شعر گذشته ایران به دست دهد،^۶ ولی با این همه، بی هیچ گمان پیش از هرچیز، ساخته و پرداخته نازک اندیشی و نکته سنجی و ذوق و شور شاعرانه اوست که همه جا در شیوه تعبیر دلنشین و زبان پاک و شسته او موج میزند و به آن تشخیص و شکوه می بخشد.

دست مایه معنوی شعر رهی، مفاهیم گوناگون، عشق و شوریدگی، وارستگی عارفانه، بی نیازی و بلند همتی، آزموده های زندگی و ناسازگاری های آن، توصیف زیبایی و به ندرت مفاهیم برگرفته از آثار خارجی است. امتیاز شعر رهی، گذشته از سلامت ذوق و سرشاری شور شاعرانه، در ساختار زبان و پیوند قالب شعر است، به کارگیری

۱. د. گ. (۵۹۲ ه. ق). وی پایه گذار شیوه اصفهانی (هندی) شناخته شده است.

۲. حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی گنجوی. (۵۳۰ - ۶۱۴ ه. ق).

۳. د. گ. (۴۲۹ ه. ق).

۴. د. گ. (بین ۵۱۸ و ۵۲۱ ه. ق).

۵. برای آگاهی از نمونه های تأثیرپذیری رهی از شیوه تعبیر شاعرانی که اشاره شد نگاه کنید به: «رهاورد رهی، با مقدمه و کوشش دکتر داریوش صبور، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۶ - ۲۲.

۶. نمونه بازتاب های شیوه شاعرانی چون سعدی، صائب، مولوی، حافظ، فغانی، نظامی و فزخی را در همان جا می توان یافت.

تناسب‌های زیبا، تعبیرهای تازه و خیال‌انگیز و استفاده از شبکه تداعی‌ها، شعر او را از موسیقی‌های گوناگونِ لفظی و معنوی سرشار و آن را از نهایت روشنی و لطافت و دلنشینی برخوردار کرده است، تا جایی که بیشتر اشعار او پس از خواندن در ذهن رسوب می‌کند و حتی مثل سایر می‌شود.

بی‌تردید توفیق چشم‌گیر رهی در کار شعر، که شهرت او را به فراسوی مرزهای ایران و کشورهای پارسی زبان کشانید، مرهونِ خودجوشی، دقت و مشکل‌پسندی او نیز بوده است، زیرا او تا سخنی برای سرودن نداشت، نمی‌سرود. بندی قافیه نبود تا برای استفاده از همه آن‌ها نظمی ترتیب دهد. درگزینش واژه‌ها و ترکیب‌هایی که به کار می‌برد تا حدّ وسواس سختگیر بود و هریک را با سنجیدن بار معنی و میدانِ تأثیر و خوش‌آهنگی آن‌ها برمی‌گزید و به کار می‌گرفت؛ به همین سبب است که نه تنها یک تعبیر سست و فرو افتاده، یا یک بیت نااستوار در اشعار یکدست او نمی‌توان یافت، بلکه اجزای آن را نیز با تعبیرگوی‌تر و شیواتر و شیوه برتری نمی‌توان بیان کرد؛ به بیان بهتر، شعر رهی شعری است که از غربالِ زمانه بیرون نخواهد رفت و برجای خواهد ماند.

در مجموع، رهی در غزل‌هایش از شیوه عراقی چاشنی می‌گیرد و تغزل‌هایش را با روش خراسانی می‌آمیزد. اگر نام‌گذاری شیوه‌ها را برپایه نام محلی رواج آن‌ها درست انگاریم. شیوه تهرانی برای روش رهی در غزل، نام مناسبی خواهد بود.

رهی و طنز و ترانه:

در کنار شعر نابِ رهی که نمایشی است از دنیای درون و عواطف و تخیل‌های شاعرانه او، نباید از یاد برد که او در کار سرودنِ طنز و ترانه - که هریک از برجسته‌ترین نموده‌های تازه در ادبیات قرن معاصر است - نیز یکی از سرآمدانِ روزگار خویش بود و هست. اهل ادب به خوبی آگاهند که طنز سرایی هنر بسیار دشوار و دقیقی است و میان طنز و هزل و هجو که هریک در شعر پارسی جایگاهی دارند تفاوت بسیار است. برخی برآنند که سرودنِ طنز پسندیده و مؤثر و دور از واژه‌های فرو افتاده، از سرودنِ یک غزل ناب آسان‌تر نیست.

طنزهای انتقادآمیز سیاسی و اجتماعی رهی که از دید نکته‌سنج و موشکافِ او حکایت می‌کند، از شمارِ بهترین طنزهایی است که در این روزگار سروده شده و برای همیشه جایگاه او را در این رشته از هنر نگاه خواهد داشت. ترانه و رونقی آن با وجود رهی و به‌دست طبع هنرآفرین او به‌اوج می‌رسد. ترانه‌های رهی از هرجهت به‌غزل‌های ناب او مانند است، با همان شور و ذوق و همان دل‌انگیزی و دلنشینی. در حقیقت رهی کار ترانه‌سرایی در ایران را که عارف در قرن معاصر رونقی تازه به آن بخشیده بود به‌اوج بُرد و حرکتی را که او در این هنر آغاز کرد و نمونه‌هایی که او به‌دست داد، پیوندد شعر و موسیقی را به‌دل‌انگیزترین وجهی جلوه داد و آن را یکی از هنرهای معاصر کرد.

نخستین اثر رهی با نام «سایه عمر» در سال (۱۳۴۳ ش.) به چاپ رسید که دارای ۱۰۱ غزل، ۹ منظومهٔ مثنوی، ۲۵ قطعه و ۳۷ رباعی بود که از آن زمان تاکنون ۱۲ بار دیگر تجدید چاپ شد. «آزاده» دومین اثر رهی است که پس از وی از مجموعه آثار چاپ نشدهٔ او و طنزهای انتقادی و اجتماعی و برخی از ترانه‌های زیبای او منتشر شد. سومین اثر رهی، مجموعهٔ اشعار جدی اوست که با مقدمه و کوشش نگارنده به نام «رهاورد رهی» چاپ و منتشر شده است.

آثار رهی:

□ سایهٔ عمر، چاپ‌های گوناگون از ۱۳۴۲ - ۱۳۷۴ ش.

□ آزاده، سال ۱۳۴۸ ش.

□ رهاورد رهی، سال ۱۳۷۵ ش.

نمونه‌هایی از شعر رهی:

نیروی اشک

عزمِ وداع کرد جوانی ز روستای

در تیره‌شامی از بَرِ خورشید طلعتی

طبع هوا دژم بُد و چرخ از فرازِ ابر
 همچون حباب در دلِ دریای ظلمتی
 زن گفت با جوان که از این ابرِ فتنه‌زای
 ترسم رسد به گلبنِ حسنِ تو آفتی
 در این شبِ سیه که فرو مرده شمعِ ماه
 ای مه چراغِ کلبهٔ من باش ساعتی
 لیکن جوان ز جنبشِ طوفان نداشت باک
 دریادلان ز موج ندارند دهشتی
 برخاست تا برون بنهد پای از آن سرای
 کاو را دگر نبود مجالِ اقامتی
 سروِ روان، چو عزمِ جوان استوار دید
 افراخت قامتی که عیان شد قیامتی
 برچهرِ یار دوخت به حسرت دو چشمِ خویش
 چون مفلسِ گرسنه به خوانِ ضیافتی
 بایک نگاه کرد بیان شرحِ اشتیاق
 بی‌آن که از زبان بکشد بارِ مَتّی
 چون گوهری که غلطد بر صفحه‌یی ز سیم
 غلطان به سیمگون رخِ وی اشکِ حسرتی
 زان قطرهٔ سرشک فرو ماند پای مرد
 یکسر زدست رفت اگرش بود طاقتی
 این طرفه بین که سیلِ خروشان در او نداشت
 چندان اثر که قطرهٔ اشکِ محبتی

بنفشهٔ سختگوی

بنفشه زلفِ من ای سرو قدِ نسرین تن
 که نیست چون سرِ زلفت بنفشه و سوسن

بنفشه زی تو فرستادم و خجل ماندم
 که گُل کسی نفرستد به هدیه زی گُلشن
 بنفشه گرچه دلاویز و عنبر آمیز است
 خجل شود بر آن زلفِ همچو مشکِ ختن
 چو گیسوی تو ندارد بنفشه حلقه و تاب
 چو طره تو ندارد بنفشه چین و شکن
 گُل و بنفشه چو زلف و رخت به رنگ و به بوی
 کجاست؟ ای رخ و زلفت گُل و بنفشه من
 به جعد آن نگند کاروانِ دل منزل
 به شاخِ این نگند شاهبازِ جان مسکن
 بنفشه در برِ مویت فکنده سر در جیب
 گُل از نظاره رویت دریده پیراهن
 که عارض تو بود از شکوفه یک خروار
 که طره تو بود از بنفشه یک خرمن
 بنفشه سایه ز خورشید افکند بر خاک
 بنفشه تو به خورشید گشته سایه فکن
 ترا به حُسن و طراوت جز این نیارم گفت
 «که از زمانه بهاری و از بهار چمن»
 نهفته آهن در سنگِ خاره است و ترا
 درونِ سینه چون گُل دلی است از آهن
 اگرچه پیش دو زلفت بنفشه بی قدر است
 بسانِ قطره به دریا و سبزه در گلشن
 بنفشه های مرا قدر دان که بوده شبی
 به یادِ موی تو مهمانِ آب دیده من
 بنفشه های من از من ترا پیام آرند

تو گوش باش چو گل تا کند بنفشه سخن
 که ای شکسته بهای بنفشه از سر زلف
 دل «رهی» را چون زلف خوشتن مشکن

ناینا و ستمگر

فقیر کوری، با گیتی آفرین، می گفت: که ای ز وصف تو الکن، زبان تحسینم
 به نعمتی که مرا داده ای هزاران شکر که من، نه در خور لطف و عطای چندینم
 خسی، گرفت گریبان کور و با وی گفت: که تا جواب نگویی، ز پای ننشینم!
 من، ار سپاس جهان آفرین کنم، نه شگفت که تیزین و قوی پنجه تر ز شاهینم
 ولی تو کوری و ناتندرست و حاجتمند نه چون منی، که خداوند جاه و تمکینم
 چه نعمتی است ترا، تا به شکر آن کوشی؟ به حیرت اندر، از کار چون تو مسکینم!
 بگفت کور، کزین به چه نعمتی خواهی که روی چون تو فرومایه یی نمی بینم

آتش خاموش

نه دل مفتونِ دلبندی، نه جان مدهوشِ دلخواهی
 نه برمژگانِ من اشکی، نه برلب های من آهی
 نه جانِ بی نصیبم را پیامی از دلارامی
 نه شامِ بی فروغم را نشانی از سحرگامی
 نیابد محفلم گرمی، نه از شمعِ نه از جمعی
 ندارد خاطرِ الفت، نه با مهری نه با ماهی
 به دیدارِ اجل باشد اگر شادی کنم روزی
 به بختِ واژگون باشد، اگر خندان شوم گاهی
 کیم من؟ آرزوگم کرده یی تنها و سرگردان
 نه آرامی، نه امید، نه همدردی، نه همراهی
 گهی افتان و خیزان چون غباری در بیابانی

گهی خاموش و حیران چون نگاهی بر نظرگاهی
 «رهی» تا چند سوزم در دل شب‌ها چو کوب‌ها
 به اقبال شرر نازم که دارد عمر کوتاهی

شاهد افلاکی

چون زلف توام جاننا، در عین پریشانی
 چون بادِ سحرگاهم، در بی سر و سامانی
 من خاکم و من گردم، من رنجم و من دردم
 تو مهری و تو نوری، تو عشقی و تو جانی
 خواهم که ترا در بر، بنشانم و بنشینم
 تا آتش جانم را، بنشینی و بنشانی
 ای شاهد افلاکی، در مستی و در پاکی
 من چشم ترا مانم، تو اشک مرا مانی
 در سینه سوزانم، مستوری و مهجوری!
 در دیده بیدارم، پیدایی و پنهانی!
 من زمزمه عودم، تو زمزمه پردازی
 من سلسله موجم، تو سلسله جنبانی
 از آتش سودایت، دارم من و دارد دل
 داغی که نمی‌بینی، دردی که نمی‌دانی
 ای چشم «رهی» سوت، کو چشم رهی جوت؟
 روی از من سرگردان، شاید که نگردانی

شبی در حرم قدس

دیده فرو بسته‌ام از خاکیان
 تا نگرم جلوه افلاکیان

شاید از این پرده ندایی دهند
یک نفسم راه به جایی دهند

*

ای که بر این پرده خاطر فریب
دوخته ای دیده حسرت نصیب
آب بزن چشم هوسناک را
با نظر پاک ببین پاک را
آن که در این پرده گذر یافته ست
چون سحر از فیض، نظر یافته ست
خوی سحرگیر و نظر پاک باش
راز گشاینده افلاک باش

*

خانه تن جایگه زیست نیست
در خور جانِ فلکی نیست، نیست
آن که تو داری سر سودای او
برتر از این پایه بود جای او
چشمه مسکین نه گهر پرور است
گوهر نایاب به دریا در است
ما که بدان دریا پیوسته ایم
چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم
پهنه دریا چو نظرگاه ماست
چشمه ناچیز نه دلخواه ماست
پرتو این کوکبِ رخشان نگر
کوکبه شاه خراسان نگر
آینه غیب نما را ببین

ترکِ خودی گوی و خدا را بین
 هرکه براو نورِ «رضا» تافته ست
 در دلِ خود گنجِ رضا یافته ست
 سایه‌ش مایه‌ی خرمندی است
 مُلکِ «رضا» ملکِ رضامندی است
 کعبه کجا؟ طوفِ حریمش کجا؟
 نافه کجا؟ بوی نسیمش کجا؟
 خاک، ز فیضِ قدمش زر شده
 وز نَفَسش، نافه معطر شده
 من کیم از خیلِ غلامانِ او
 دستِ طلبِ سوده به دامانِ او
 ذره‌ی سرگشته‌ی خورشیدِ عشق
 مرده، ولی زنده‌ی جاوید عشق
 شاهِ خراسان را، دربانِ منم
 خاکی درِ شاهِ خراسان منم

*

چون فلک آئینِ کهن ساز کرد،
 شیوه‌ی نامردمی آغاز کرد،
 چاره‌گر از چاره‌گری باز ماند،
 طایرِ اندیشه ز پرواز ماند،
 با تنِ رنجور و دلِ ناصبور
 چاره از او خواستم از راه دور
 نیمشب، از طالعِ خندانِ من
 صبح برآمد ز گریبانِ من
 رحمتِ شه‌درد مرا چاره کرد

زنده‌ام از لطف دگر باره کرد
 باده باقی به سبوی یافتم
 وین همه از دولت او یافتم

سنگریزه

روزی به جای لعل و گهر سنگریزه‌یی
 بردم به زرگری که برانگشتی نهد
 بنشاندش به حلقه زرین عقیق‌وار
 آن سان که داغ بردلِ هر مشتری نهد
 زرگر ز من ستاند و براو خیره بنگریست
 وانگه به خنده گفت که این سنگریزه چیست؟

حیف آیدم ز حلقه زرین، که این نگین
 ناچیز و خوارمایه و بی‌قدر و بی‌بهاست
 شایانِ دستِ مردمِ گوهرشناس نیست
 در زیر پا فکن، که برانگشتی خطاست
 هر سنگ بدگهر نه سزاوارِ زینت است
 با زرّ سرخ، سنگ سیاه چه نسبت است؟

گفتم به خشم زرگرِ ظاهرپرست را:
 کای خواجه‌العل نیز ز آغوشِ سنگ خاست
 زان رو گرانبهاست که همتای آن کم است
 آری هر آنچه نیست فراوان گرانبهاست

وین سنگریزه‌یی که فراچنگ من بُود
 خوارش مبین که لعلِ گرانسنگ من بُود

روزی به کوهپایه من و سرو نازِ من
 بودیم ره سپر به خمِ کوچه باغ‌ها

این سو روان به شادی و آن سو روان به شوق
 لبریز کرده از میِ عشرت ایاغ‌ها
 ناگاه چون پری زدگان، آن پری فتاد
 وز دردِ پسا، ز پیوه و بازیگری فتاد
 آسیمه سر دویدم و دربر گرفتمش
 کز دست رفت طاقتم از دردِ پای او
 برپای نازنین چو نکو بنگریستم
 آگه شدم ز حادثهٔ جانگزای او
 دریافتم که پنجهٔ آن ماه رنجه است
 وز سنگریزه‌یی بت من در شکنجه است
 من خم شدم به چاره‌گری در برابرش
 وان مه نهاد بر کف من پای نرم خویش
 شستم به اشک پای وی و چاره ساختم
 آن داغ را به بوسهٔ لب‌های گرمِ خویش
 وین گوهری که در نظرت سنگِ ساده است
 برپای آن پری چو «رهی» بوسه داده است

حاصلِ عمر

بس که جفا ز خار و گل، دید دلِ رمیده‌ام
 همچو نسیم از این چمن، پای برون کشیده‌ام
 شمع طرب ز بختِ ما، آتشِ خانه‌سوز شد
 گشت بلای جانِ من، عشقِ به‌جان خریدم
 حاصلِ دورِ زندگی، صحبتِ آشنا بُود
 تا تو ز من بریده‌ای، من ز جهان بریده‌ام
 تا به کنار بودیم، بود به جا قرارِ دل

رفتی و رفت راحت از خاطرِ آرمیده‌ام
 تا تو مراد من دهی، گشته مرا فراقِ تو
 تا تو به داد من رسی، من به خدا رسیده‌ام
 چون به بهار سرگند لاله ز خاکِ من برون
 ای گل تازه یاد کن، از دلِ داغ دیده‌ام
 یا ز درِ وفا بیا، یا ز دلِ «رهی» برو
 سوخت در انتظار تو، جانِ به لب رسیده‌ام

بوسه نسیم

همراه گل نسیم صبا می برد مرا
 یارب چو بوی گل به کجا می برد مرا؟
 سوی دیارِ صبح رود کاروانِ شب
 بادِ فنا به ملکِ بقا می برد مرا
 با بالِ شوق، ذره به خورشید می رسد
 پروازِ دل، به سوی خدا می برد مرا
 گفتم: که بوی عشق که را می برد ز خویش؟
 مستانه گفت دل، که مرا می برد مرا
 برگِ خزان رسیده بی طاقتم رهی
 یک بوسه نسیم زجا می برد مرا

محنت سرای خاک

من کیستم، ز مردم دنیا رمیده‌ای
 چون کوهسار، پای به دامن کشیده‌ای

از سوزِ دل، چو خرمنِ آتش گرفته‌ای
 وز اشکِ غم، چو کشتیِ طوفان رسیده‌ای
 چون شام، بی‌ریخِ تو به ماتم نشسته‌ای
 چون صبح، از غمِ تو گریبان دریده‌ای
 سرکنِ نوایِ عشق، که از های و هویِ عقل
 آزرده‌ام، چو گوشِ نصیحت شنیده‌ای
 رفت از قفایِ او دلِ از خود رمیده‌ام
 بی‌تاب‌تر ز اشکِ به دامنِ دویده‌ای
 ما را چو گردباد، ز راحت نصیب نیست
 راحت کجا و خاطرِ ناآرمیده‌ای
 بی‌چاره‌ای که چاره‌طلب می‌کند ز خلق
 دارد امیدِ میوه، ز شاخِ بریده‌ای
 از بس که خون فرو چکد از تیغِ آسمان
 ماند شفق، به دامنِ در خون کشیده‌ای
 با جانِ تابناک، ز محنتِ سرایِ خاک
 رفتیم، همچو قطره‌ اشکی ز دیده‌ای
 دردی که بهر جانِ رهی آفریده‌اند
 یارب مباد قسمتِ هیچ آفریده‌ای

کالای بی‌بها

سراینده‌ای، پیشِ داننده‌ای
 فغان کرد از جورِ خونخواره دزد
 که از نظم و نثرم، دو گنجینه بود
 ربود از سرایم ستمکاره دزد

بنالید مسکین: که بیچاره من
 بخندید دانا: که بیچاره دزد!

زندانی حصارِ نای

سخنورا! سخنی ساز گن ستاره شکوه
 که هر سخن نه به گردون بَرَد سخندان را
 ز جاودانه سخن جاودانه مآند مَرَد
 مخوان فسانه ظلمات و آبِ حیوان را
 اگر نبود ادب نامی از ادیب نبود
 ز فیض لعل بُود شهرتی بدخشان را
 سخن اثر نگند تا بدان نیامیزی
 چو آتشین نَفَسان پاره دل و جان را
 بخوان چکامه مسعود^۱ تا عیان بینی
 نشانِ اشکِ فروزان و آه سوزان را
 امیرِ کشورِ پهناورِ سخندانی
 که بر فراخت به کیوان، بلند ایوان را
 چو لب به گفته موزون همی گشود نبود
 مجالِ نغمه سرایی هزار دستان را
 ز کینه تیزی حاسد به حبس و بند افتاد
 عجب که دیو به زندان گُند «سلیمان»^۲ را!
 بسا شبا که همی کرد چون شفق رنگین
 ز خونِ دیده و دل، آستین و دامن را

۱. مسعود بن سعد سلمان، شاعر بزرگ ایران (۴۳۸ - ۵۱۵ ه.ق.).

۲. ابن داود، پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳، د.گ. ۹۳۵ ق.م.).

ز بس گهر که فرو ریخت از خزانه طبع
 چو گنج خانه بیاراست، گنج زندان را
 غبارِ حادثه بردامنش اثر نگذاشت
 ز گردباد، چه غم کوه سخت بنیان را؟
 به پایمردی همت، بتافت دست سپهر
 ستوه کرد به ناورد^۱ چرخ گردان را
 بدو بنازد «لاهور» وین عجب نبود
 به پور «زال» بُود فخر، زابلستان را
 درود باد بر آن کلکِ مشکبار، درود
 که ساخت رشکِ «ختن» آن خجسته دیوان را
 زهی ترانه «مسعود» و نظم دلکش او
 که چون شراب کهن تازه می‌کند جان را
 شکوه ملکِ معانی از او بُود، آری
 ز نو بهار برد زیب و قرگلستان را
 سپهرخوانمت ای «لاهور»^۲ گردون قدر
 که پروراندی آن آفتابِ رخشان را
 بلند نام چنان کرد مر ترا مسعود
 که اوستادِ سخن‌گستران خراسان را
 بسا شب که به زندان سهمگین چون صبح
 همی درید ز بی‌طاقتی گریبان را
 به هر زمان که فلک کرد عزم کشتنِ او
 سرود نظمی و پیوندِ عمر کرد آن را^۳

۱. نبرد، جنگ، مبارزه، رزمگاه.

۲. لاهور.

۳. اشاره به این بیت «مسعود سعد سلمان» است:

گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر پیوند جان من نشدی نظم جانفزای

«رهی» به دیده گشود جای سرمه از سرشوق
غبارِ تربتِ «مسعود سعد سلمان» را

سوگند^۱

لاله رویی برگلِ سرخی نگاشت
کز سیه چشمانِ نگیرم دلبری
از لبِ من کس نیابد بوسه یی
وز کفِ من کس ننوشد ساغری

تا نیفتد پایش اندر بندها
یاد کرد آن تازه گلِ سوگندها

ناگهان باد صبا دامنِ کشان
سوی سرو و لاله و شمشاد رفت
فارغ از پیمانِ نگشته نازنین
کز نسیمی برگِ گلِ برباد رفت

خنده زد گلِ بررخِ دلبنده او
کان چنان برباد شد سوگندی او

شاخک شمعدانی

تو ای بی بها شاخکِ شمعدانی
که بر زلفِ معشوقِ من جا گرفتی
عجب دارم از کوکبِ طالع تو
که برفرقِ خورشید مأوا گرفتی
قدم از بساطِ گلستان کشیدی
مکان بر فرازِ ثریا گرفتی

۱. مضمون این قطعه از اشعار هندی گرفته شده است.

فلک ساخت پیرایه زلفِ حورت
 دلِ خود چو از خاکیان واگرفتی
 مگر طایر بوستانِ بهشتی؟
 که جا بر سر شاخِ طوباگرفتی
 مگر پنجه مشکِ سای نسیمی؟
 که گیسوی آن سرو بالاگرفتی
 مگر دستِ اندیشه مایی ای گل؟
 که زلفش به عجز و تمناگرفتی
 مگر فتنه بر آتشین چهرِ یاری؟
 که آتش چو ما، در سراپاگرفتی
 گرت نیست دل از غم عشقِ خونین
 چرا رنگِ خونین دلِ ماگرفتی؟
 بُود بوی او جای دل‌های مسکین
 تو مسکن در آن حلقه بی جاگرفتی
 تو را بود رنگی و بوئی نبودت
 کنون بوی آن زلفِ بویاگرفتی
 گلی بودی از هر گیا بی بهاتر
 کنون زیب از آن روی زیباگرفتی

نه تنها در آن حلقه بویی نداری،
 که با روی او آبرویی نداری

امیری فیروزکوهی

۱۲۸۹ - ۱۳۶۲ ش.

سید کریم امیری فیروزکوهی متخلص به «امیر» نیز یکی از بزرگترین و نامورترین شاعران و غزل‌سرایان نیمه دوم قرن معاصر است. وی از بازمانده‌های «امیر محمدخان سردار»^۱ و فرزند سید مصطفی قلی (منتظم‌الدوله)، مشهور به سردار فیروز جنگ، از رجال اروپا دیده عهد مظفری و صاحب موقوفات بود^۲ که در دهکده «فرح آباد» فیروزکوه زاده شد.

امیری در هفت سالگی پدر خود را از دست داد و مقدمات فارسی و عربی را در مدارس «سیروس، ثروت، سلطانی» آموخت و پس از گذراندن دوره کالج آمریکایی، به آموختن منطق و کلام و حکمت در محضر استادانی عالیقدر چون «آقا شیخ عبدالنبی کجوری» از مدرسان مدرسه «مروی» و «آقا سید حسین مجتهدی کاشانی» همت گماشت. خود او در مقدمه دیوانش می‌نویسد:

«بیش از دوازده سال نداشتم که جوانی تمام عیار و عشرت‌طلبی کهنه‌کار بودم... من اصلاً عقل معاش، بلکه عقل زندگانی و سعی و تلاش نداشتم و همه وظایف و تعهدات را در امور مادی حیات، با حسن ظن تمام و اعتماد کامل، به عهده دوستان و حتی دشمنان خود می‌گذاشتم».^۳

این توصیف نموداری از سادگی و صداقت و بیربایی روح امیری است که از دوران

۱. از فاتحان هرات.

۲. مدرسه فیروزکوهی یکی از موقوفات بنام اوست.

۳. چشمه روشن، ص ۵۸۷.

کودکی همواره با او بود امیری هیچ گاه کار دولتی نپذیرفت و ایام را جز چند ماهی که در «سیمین دشت» فیروزکوه مقام می‌کرد: در تهران سرگرم مطالعه و سرودن شعر بود ولی این عزلت‌گزینی او را از مصاحبت دوستان و اهل ادب باز نمی‌داشت چون با خلق و خوی کریمی که داشت در خانه‌اش باز و محفلش قبله‌گاه دوستان و پژوهشگران و مجمع یاران و صاحب‌دلانی بود که به سخنش دل‌خوش داشتند.

شعر امیری:

اگرچه امیری سرودن را از سیزده سالگی آغاز کرد، ولی آشنایی گسترده با ادب فارسی و عربی که در نتیجه عمری مطالعه و پژوهش در این رهگذر فراهم شده بود پیش از آن که از او یک شاعر ارزنده و سخته بسازد، ادیبی فرزانه، دانشمندی آگاه به دقایق ادب فارسی و عربی ساخته بود و بی‌تردید همین چیرگی به دانش‌های ادبی، سخن او را چنین دلنشین و استوار و دور از هرگونه لغزش ساخته است.

دیوان امیری استادی وی را در سرودن گونه‌های شعر، از غزل و قصیده و مسمط و دوبیتی‌های به‌هم پیوسته و حتی تفتن‌هایی که با شعر عربی کرده، نشان می‌دهد. او شیفته راستین «صائب» است و در غزل از شیوه او پیروی می‌کند، تا جایی که در دیوان او بیتی از غزل نمی‌توان یافت که گواه این سخن نباشد. او به شیوه اصفهانی (هندی) شعر می‌سرود بی آن که پیچیدگی‌های لفظی و معنوی این شیوه، درک شعر او و نازک خیالی‌های دلپذیر شعرش را دشوار کند و از زیبایی و روشنی آن بکاهد. او شیفته «صائب» بود ولی روش او را در کار سرودن با آگاهی و اعتدال می‌آمیخت و آثاری روشن، لطیف، دلنشین و آکنده از مضامین بدیع که برآمد نازک خیالی‌های شاعرانه او بود به دست می‌داد.

هرچند مسمط‌ها و قطعات و قصاید امیری بیشتر در شیوه عراقی است ولی در مجموع، در غزل وی را می‌توان نماینده راستین و معتدل شیوه اصفهانی در قرن معاصر دانست. در شعر امیری، همه جا راه بر پیچیدگی و پیش‌پا افتادگی مضمون، واژه‌های فرو افتاده، سستی سخن و ضعف پیوند بسته است. مسمط‌هایی با نام «تصویر» که الهام گرفته از تصویر رهنوردی پیر و عصا در مشت و بار بر پشت، در صحرایی پُر برف برگلدانی

چینی است و خطاب براو. هم چنین شعر «خسته» و قطعه‌یی جانسوز که در سوگ دوست یکدل و همنشین و همزبان خود «رهی معیری» سروده.^۱ از بهترین و چشم‌گیرترین سروده‌های اوست.

او دربارهٔ احوال شاعرانه خود نوشته است:

«در من و امثال من درد شعر دردی است ذاتی و مادرزادی و در حکم غریزه‌یی حاکم بر تمام غرایز طبیعی و نهادی، نه خوی و خصلت قابل زوال مانند سایر خلقیات از ملکات و احوال و گریز از آن ممتنع و محال»^۲ و چنین است که صفای دل و وارستگی روح او در شعرش مجسم است یا به سخنی دیگر شعر امیری جلوه‌گاه روح و اندیشهٔ اوست. برای به‌پایان بردن سخن دریغ آمدم بخش‌هایی از نقد جامع و استادانهٔ دکتر «غلامحسین یوسفی» را که بر شعر امیری نگاشته نقل نکنم که حق سخن را در این رهگذر بس به جا و نیکو گزارده است.

«... با آن که تأثیر سبک مسعود سعد، سنایی، ناصر خسرو، خاقانی و بیش از همه صائب در جای جای دیوان امیری مشهود است وی دارای اسلوبی است مستقل... و آب و رنگی متفاوت دارد و حتی از جهاتی از شعر صائب زده‌تر، روشن‌تر و هموارتر و گاه از نظر اندیشه ژرف‌ترست و در هر حال فرزند طبع خود اوست»^۳.

«شعر امیری سرشار از روح و عواطف شاعرانه است، به هر چه نگریسته و در هرباب تأمل کرده، برخورد او شاعرانه است و خیال‌انگیز توأم با اندیشه‌ورزی، چه منظره‌یی از طبیعت باشد و چه خاطره‌یی و یا نکته‌یی...»

«قوة تصور و تخیل در امیری نیرومند و تیز پرواز بود... در شعر وی هرچیز جلوه‌یی تازه دارد، آن گونه که او آن را تصور و احساس کرده و دریافته است... همین تخیل جوشان و ذهن پویاست که مضمون‌های تازه و فراوان در شعر امیری پدید آورده است و چون زمینهٔ فکری او طوری است که سرگذشت حیات خود را در هرچیز منعکس

۱. ر.ک. رهاورد رهی، ص ۲۹۵-۵۰۱.

۲. چشمه روشن، ص ۵۸۹.

۳. همان کتاب، ص ۵۹۶.

می‌بیند، بر اثر این همدلی و هم‌جوشی، همه پدیده‌ها، حتی اشیاء در شعر وی زنده و حسّاس به نظر می‌آیند و متأثر از نحوه دید و حالات و عوالم او.

«امیری شاعری درون‌گراست و عزلت‌پیشه، اما نیروی عواطف انسانی در او و شفقت نسبت به همگان، سبب انعکاس بسیاری نکات اجتماعی و انتقادی و حکمت‌آمیز در شعر او شده... امیری فیروزکوهی در شعر فارسی تتبع بسیار کرده و مایه فراوان اندوخته بود، سال‌ها مطالعه آثار ادب و تأمل انتقادی در چگونگی آن‌ها و «درآمد بیرون شد از مضایق و دقایق سخن» و نیز نشست و خاست و بحث و گفتگو با فضیلاي ادب فارسی و یک عمر تجربه عملی در شاعری موجب تسلط او بر زبان فارسی شده بود به نوعی که هر مضمونی گزیده و هر معنی و مفهوم ظریف و دیرباب را به آسانی در سلی عبارت می‌کشد»^۱.

آثار امیری:

□ تصحیح دیوان صائب.

□ دیوان امیری فیروزکوهی.

نمونه‌هایی از اشعار امیری:

جفای فلک

آزاده را جفای فلک بیش می‌رسد	اوّل بلا به عاقبت اندیش می‌رسد
از هیچ آفریده ندارم شکایتی	بر من هر آنچه می‌رسد از خویش می‌رسد
چون لاله یک پیاله ز خون است روزیم	کان هم مرا ز داغ دل ریش می‌رسد
با خار نیز چون گلی بی‌خار بوده‌ام	زان رو به جای نوش مرا نیش می‌رسد
رنج غناست آنچه نصیب توانگر است	طبیع غنی به مردم درویش می‌رسد
دست از ستم بدار، کزین خلق نا‌درست	خیری اگر رسد به ستم کیش می‌رسد
امروز نیز محنت فرداست روزیم	آن بنده‌ام که روزیم از پیش می‌رسد

چیزی نمی‌رسد به تو بی خونِ دل امیر جان نیز بر لبِ تو به تشویش می‌رسد

آینه

یک سرِ مو در همه اعضای من	نیست به فرمانِ من ای وای من
عاریتی بیش نبود ای دریغ!	عقلِ من و هوشِ من و رای من
چند خورم سنگِ حوادث که نیست	مشتِ گلی بیش، سراپای من
در غمِ فردایم و غافل که گشت	امشبم اندیشهٔ فردای من
خاکم و دورم ز سرِ کوی تو	آه که خالی است ز من جای من
ای به زیان شهره متاعم که نیست	هیچ کسی را سرِ سودای من
با چو منی دشمنی انصاف نیست	دشمنِ من بس دل تنهای من
آینه‌ام، رازِ درونِ مرا	نیک توان دید ز سیمای من
خارِ زیون را شرری دوزخ است	کیفرِ من بس غم دنیای من

دست شسته

من کیستم؟ ز کار جهان دست شسته‌یی
 وارسته‌یی به گوشهٔ عزلت نشسته‌یی
 این جانِ خسته حاصلِ یک عمر زندگی است
 ماثیم از جهان و همین جانِ خسته‌یی
 هرچند بیشتر ز طمع دست و پا زدیم
 داریم دستِ بسته و پای شکسته‌یی
 آزرده نیستم که دلم ناشکفته ماند
 آن به که هیچ وا نشود خونِ بسته‌یی
 عمری است دور مانده‌ام از عشق و دور باد
 خاری چو من ز همچو گل دسته بسته‌یی
 یک رشته در وجودِ من دردمند نیست

جز رشته‌های اشک ز هم ناگسسته‌یی
 دردا که نور مهر و صفا از نهاد خلق
 بگریخت چون شراره از سنگ جسته‌یی
 بسیار بود دعوی و ارستگی و لیک
 جز رفتگان ندیده‌ام از خویش رسته‌یی
 از خار و سنگ خاره ندیدم حمایتی
 بی‌کس ترم ز شاخه در سنگ رسته‌یی
 ساز «رضا»^۱ و شعر «امیر» و نوای عشق
 امشب کجاست سوخته دل شکسته‌یی

خاک راه

نَفِیسِ عنان گسسته به هر سو برد مرا
 و ر من به جای خود نروم او برد مرا
 چندان به کوی دوست نرفتم که روزگار
 در خاک و خون کشیده به پهلوی برد مرا
 از ضعف، پای رفتنم از جای خویش نیست
 گر می‌رود صبا به چمن، گو برد مرا
 دل با محبت نه چنان خو گرفته است
 کازارِ دوستان ز دل این خو برد مرا
 از جنبش نسیم زجا می‌روم «امیر»
 خاکِ رهم که باد به هر سو برد مرا

دوست

عمری به راه دوست به هر سو شتافتم
 تا یافتم که هیچ‌کسی را نیافتم

۱. منظور «رضا محجوبی» موسیقی‌دان معاصر است.

چون سایه‌یی دریغ مرا پایمال کرد
 آن را که سایه‌وار سر از پی نتافتم
 در پرده خیال جهان را نمایشی است
 این نکته را ز پرده تصویر یافتم
 چون نور آرمیده مهتابم از صفا
 اما دریغ من که به ویرانه تافتم
 آخر به غیر مرگ ندیدم حقیقتی
 چندان که در طریق حقیقت شتافتم
 زین بیش درد سر چه دهم خویش را امیر
 انگار باز هم سخنی چند بافتم

خسته

شب که با خاطری درد پرورد
 گیرم از کار دنیا کناری
 با تن خسته از محنت و درد
 جویم از بیقراری قراری

دست جان غم‌اندیش گیرم
 راه غمنامه خویش گیرم

در دل شب مرا بینی از دور
 خاک‌سان بر زمین نقش بسته
 راست چون سایه شمع کم نور
 گاهی افتاده، گاهی شکسته

سایه‌وش جسمی آلوده با وهم
 یارب این جا منم خفته یا وهم؟!

در سکوت شب هیبت افزای

بینیم چون شبح سرد و خاموش
یادی از صورتی مانده برجای
لیک یادى ز دل‌ها فراموش

یا خیالِ دلِ خسته حالى
آرى، آن هم پریشان خیالى

در زوایای غمخانه خویشت
گوشه‌ی گیرم از اهل و اطفال
سر پر از درد و دل پر ز تشویش
خسته جان، خسته دل، خسته احوال

چون گُنم؟ بس که غربت نصیبم
پیشِ فرزند و زن هم غریبم

با همه مهرِ فرزند و زن، باز
مانده‌ام بیکس و خوار و تنها
با چنین هم نشینانِ دمساز
نیستم بیکس این قدر، امّا،

نیست یک دل که لرزد برایم
نیست چشمِ کسى در قفایم

چون نیفتد نگاهی به سویم
رو به سوى دلِ خویش آرم
چون نخندد عزیزی به رویم
گفت و گو با دلِ خویش دارم

همزبانی به جز دل نیابم
غیرِ دل کس نگوید جوابم

زین همه گل درین نغز گلزار
نیست یک گل به رنگِ خیسِ عشق

وز همه بیگسان جگر خوار
 نیست بیگس تر از بیگس عشق
 آن که چشمی نخندد به سویش
 چشم مرگ است در جست و جویش
 ای خوشا روزگاری که تا بود
 روی من فتنه مرد و زن بود
 هر کجا چشم حُسن آشنا بود
 سوی من بود و بر روی من بود
 وز غروری که همدوش حسن است
 بودم از نشئه حُسن خود مست
 ناگهان آتش ذوق و احساس
 هم من و حُسن من هردو را سوخت
 عشق هم خود ندارد مرا پاس
 کاین وفا پیشم از بهر ما سوخت
 عشق ای عشق، ای عمر کم زیست!
 هیچ کس از تو بی رحم تر نیست
 اینک از ناتوانی به یکبار
 گشته ام در بر خویش هم خوار
 گردد از مرد رنجور بیمار
 مادرِ مهربان نیز بیزار
 می ستیزد به من دایه من
 می گریزد ز من سایه من
 وین ندانسته بودم که دنیا
 از صفای جمالش کمال است
 با همه لطف و آزادگی ها

عشق هم دوست دارِ جمال است!

زشت رو در خورِ لطفِ او نیست

عشق هم عاشقِ خو برویی ست

گلچین گیلانی

۱۲۹۰-۱۳۵۱ ش.

دکتر مجدالدین میرفخرایی مشهور به «گلچین گیلانی» در رشت چشم به جهان گشود؛ تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود به پایان برد و در تهران آن را تا دریافت درجه لیسانس در رشته فلسفه و علوم تربیتی پی گرفت و به انگلستان رفت و در آن جا در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت و به دریافت درجه دکتری در این رشته موفق شد و تا پایان عمر نیز در آن کشور اقامت گزید.

زندگی همیشگی در انگلستان، دوستان و یاران گلچین را از جزئیات زندگی او بی خبر گذاشت. تنها می دانیم که از سال (۱۳۲۲ ش.) برخی از سروده های خویش را برای انتشار در مجله سخن به ایران می فرستاد و نخستین اثر او به نام «باران» در این مجله منتشر شد.^۱ سپس دوستان شعر شاهد سروده های دیگری از او بودند که گهگاه از انگلستان برای چاپ و انتشار به دفتر مجله سخن می رسید.

شعر گلچین گیلانی:

سروده های گلچین، از نظر مضمون و قالب با اشعار سنتی تفاوت هایی داشت و شیوه

۱. مجله سخن، دوره اول، شماره ۹.

او به شیوه نیما نزدیک تر بود. او از روی طبع و به مناسبت این که روزگار کودکی را در گیلان به سر برده و با آب و باران و سبزه و جنگل خو گرفته بود بیشتر پیرامون وصف طبیعت و به تصویر کشیدن استادانه مظاهر آن در ساختار قالبی تازه می پرداخت. به ظاهر هنگام سرودن این اشعار با زمان شکوفایی نیما که می رفت تا شکل پیشنهادی شعر او تثبیت شود هماهنگ بود و با توجه به این که گلچین سال ها در لندن می زیست و ناگزیر از محیط ادبی ایران دور بود، تصور تأثیرپذیری او از نیما و آثارش تا اندازه زیادی پذیرفتنی نیست.

گلچین در اشعار خود تناسبِ ارکان عروضی را رعایت کرده و قافیه اگرچه ترتیب معینی در آن ها ندارد ولی در موارد لزوم رعایت شده است. شعر گلچین در مجموع شعر آزادی است که بافت آن ویژه خود شاعر است و حال و هوای ویژه یی را که برآمد اندیشه و صفای احساس شاعر و دیدگاه او نسبت به طبیعت است بیان می کند. سبب اصلی طرح نام او بازتاب همین ویژگی ها در آستانه شکفتن شعر آزاد و همگام با نیما است.

آثار گلچین گیلانی:

□ نهفته.

□ مهر و کین.

□ گلی برای تو. ۱۳۴۸ ش.

نمونه هایی از شعر گلچین گیلانی:

باران

باز باران،

با ترانه،

با گهرهای فراوان

می خورد بر بام خانه.

من به پشت شیشه تنها

ایستاده

در گذرها،

رودها راه اوفتاده

*

شاد و خرّم

یک دو سه گنجشکِ پرگو،

باز هر دم

می پرند، این سو و آن سو،

*

می خورد بر شیشه و در

مُشت و سیلی

آسمان امروز دیگر

نیست نیلی.

*

یادم آمد روزِ باران:

گردشِ یک روزِ دیرین:

خوب و شیرین

توی جنگل‌های گیلان:

*

کودکی ده ساله بودم

شاد و خرّم

نرم و نازک

چُست و چابک.

*

از پرنده،

از خرنده،
از چرنده،
بود جنگل گرم و زنده.

✱

آسمان آبی، چو دریا:
یک دو ابر، این جا و آن جا.
چون دلِ من،
روزِ روشن.

✱

بوی جنگل تازه و تر
همچو می مستی دهنده
بر درختان می زدی پر
هر کجا زیبا پرنده

✱

برکه ها آرام و آبی
برگ و گل هرجا نمایان،
چتر نیلوفر درخشان؟
آفتابی.

✱

سنگ ها از آب جسته؛
از خزه پوشیده تن را؛
بس وزغ آن جا نشسته،
دم به دم در شور و غوغا.

✱

رودخانه،
با دو صد زیبا ترانه؛

زیر پاهای درختان
چرخ می‌زد، چرخ می‌زد، همچو مستان.

*

چشمه‌ها چون شیشه‌های آفتابی،
نرم و خوش در جوش و لرزه؛
توی آن‌ها سنگ‌ریزه،
سرخ و سبز و زرد و آبی.

*

با دو پای کودکانه،
می‌دویدم همچو آهو،
می‌پریدم از سرِ جو؛
دور می‌گشتم ز خانه.

*

می‌پراندم سنگ‌ریزه،
تا دهد بر آب لرزه،
بهر چاه و بهر چاله،
می‌شکستم «کِرِده خاله»^۱

*

می‌کشانیدم به پائین،
شاخه‌های بید مشکِ
دستِ من می‌گشت رنگین،
از تمشکِ سرخ و مشکِ.

*

می‌شنیدم از پرنده،
داستان‌های نهانی.

۱. شاخه گره‌دار و چنگک مانندی است که برای کشیدن آب از چاه به کار می‌رود.

از لبِ بادِ وزنده،
رازهای زندگانی.

*

هرچه می دیدم در آن جا
بود دلکش، بود زیبا؛
شاد بودم.
می سرودم:
«-روز! ای روزِ دلارا!
داده‌ات خورشیدِ رخشان
این چنین رخسار زیبا
ورنه بودی زشت و بی‌جان.

*

این درختان
با همه سبزی و خوبی
گرچه می بودند جز پاهای چوبی!
گر نبودی مهرِ رخشان؟

*

روز، از روزِ دلارا!
گر دل آرایی ست از خورشید باشد
ای درختِ سبز و زیبا!
هرچه زیبایی ست از خورشید باشد.

*

اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره؛
آسمان گردید تیره.
بسته شد رخساره خورشیدِ رخشان
ریخت باران، ریخت باران.

*

جنگل از بادِ گریزان
چرخ‌ها می‌زد چو دریا
دانه‌های گردِ باران
پهن می‌گشتند هرجا.

*

برق چون شمشیرِ برّان
پاره می‌کرد ابرها را
تُنْدَرِ دیوانه غرّان
مشت می‌زد بیرها را.

*

روی برکه مرغِ آبی
از میانه، از کرانه،
با شتابی
چرخ می‌زد بی شماره

*

گیسوی سیمین مه را
شانه می‌زد دستِ باران
بادها، با فوت، خوانا
می نمودندش پریشان.

*

سبزه در زیرِ درختان
رفته رفته گشت دریا
توی این دریایِ جوشان
جنگل وارونه پیدا.

*

بس دلارا بود جنگل
به! چه زیبا بود جنگل!
بس ترانه، بس فسانه
بس فسانه، بس ترانه

*

بس گوارا بود باران.
به! چه زیبا بود باران!
می شنیدم اندر این گوهر فشانی
رازهای جاودانی، پندهای آسمانی.

*

«- بشنو از من، کودکی من!
پیش چشم مرد فردا،
زندگانی - خواه تیره، خواه روشن -
هست زیبا، هست زیبا، هست زیبا»

نام

گل بود و سبزه بود و سرود پرنده بود در آفتاب گرمی شادی دهنده بود
برآب و خاک، باد بهشتی و زنده بود در باغ بود کاجی پُرشاخ و سهمگین
دستی به یادگاری صد سال پیش از این برآن درخت، نام دو دل داده گنده بود

پروانه و فریدون، صد سال پیش از این یک روز آمدند در این باغ دلنشین
گل بود و سبزه بود و دم تند فرودین می زد نسیم، نرمک بر روی برکه چنگ
می گشت قوی سیمین برآب سیم رنگ خورشید گرد زَرین می ریخت برزمین

برروی شاخه مرغی خوش رنگ می سرود «بنگر چگونه غنچه نازک دهان گشود
گلشن چه رنگی زیبا دارد به تار و پود سرتاسر است هستی جاوید و نیست مرگ

به به چه دلگشاست تماشای رقصِ برگ به به چه دلکش است سرود نسیم و رود»

با سایه روی سبزه، گل تازه می نوشت «بنگر چگونه رفته زمین، آمده بهشت
بنگر چگونه آمده زیبا و رفته زشت هرگز به باختر نرود مهر تابدار
دیگر ز تیره روزی دور است روزگار دیگر ز تیره بختی، پاک است سرنوشت»

پروانه می نشست به هرجا و می پرید زنبور شیره از لب گلبرگ می مکید
برروی گل نسیم دل انگیز می وزید عکس درخت را به دل آب می گسیخت
خرگوش می دوید و به سوراخ می گریخت آنگاه می گریخت ز سوراخ و می دوید

پروانه و فریدون و صد سال پیش از این یک روز آمدند در این باغ دلنشین
گفتند: نیست جایی زیباتر از زمین زیرا که سبزه بود و سرود پرنده بود
در آفتاب، گرمی شادی دهنده بود بس دلنواز بود تماشای فرودین

امروز زیر شاخه این کاج سهمناک پروانه و فریدون گردیده اند خاک
رخسار باغ زرد و برهنه است شاخ تاک خورشید نیست، گرمی شادی دهنده نیست
گل نیست، سبزه نیست، سرود پرنده نیست از باد سخت دامن دریاچه چاک چاک

اما هنوز برتنه کاج سالدار نام دو یار دیرین مانده یادگار
بالای کاج، تُندر در ابر اشکبار می غزد از ته دل، «ای تیره آسمان!
جز نام چیز دیگر مآند در این جهان یا نام نیز می رود از یاد روزگار!

خانه تار^۱

از خانه تار و نیمه ویران
آواز جگر خراش برخاست

۱. این شعر از دیدار یکی از خانه های ویران شده در جنگ جهانی دوم الهام گرفته شده است.

رفتم به درون آن شتابان
فریاد زدم: «...کسی در این جاست؟»

✱

دادم به زمین و آسمان گوش...
ایوان و اطاق و پله و بام
خاموش، چه گورِ تیره خاموش،
آرام چو چشمِ مرده آرام.

✱

از پنجره دیدم آسمان را
پوشیده زابرِ پاره، پاره؛
همراهِ یکی دو تا ستاره
مه می شد ناپدید و پیدا

✱

در باغچه یک درختِ بی برگ
افتاده به خاک و آجر و سنگ
از این تنه شکسته مرگ
می آمد بوی آتشِ جنگ

✱

رومیزی، فرش، پرده، پاره
آجر، گچ، گِل، به هرکناره
چون بومِ سیاه چشم بسته
ساعت با شیشه شکسته:

✱

این دستت بریده روی دیوار
می زد پیوسته زنگِ هستی،
وقتِ گر، با دراز دستی،

لالش کرد و فگندش از کار.

*

بالش‌ها، زیر پایه تخت
رخساره سیاه کرده از دود
این مرده مومیایی سخت
نام دیرینه‌اش، دُشک بود.

*

رفتم به شتاب روی ایوان
فریاد زدم دوباره: «... این کیست؟»
یک میز، سه صندلی، سه فنجان:
این جا یک خانواده می‌زیست.

*

یک گربه سیاه و ترس‌انگیز
لاغر، نازک، چو چوب کبریت
دُم چون نخ، گرد پایه میز
با پنجه و روی و موی عفريت

*

چشمش: «دو ستاره در بُنِ چاه،
پایش: موهای ایستاده،
گویی، می‌گفت، در دلش: آه!
بیگانه!... کجاست خانواده؟»

*

از توی دلم، ز سوزش جان
آوازِ جگر خراش برخاست:
«این خانه تار و نیمه ویران
آیینۀ زندگانی ماست!»

دکتر خانلری

۱۲۹۲-۱۳۶۹ ش.

اکنون سخن از استاد فرزانه، ادیب دانشمند و پژوهشگر و شاعر فرهیخته‌یی است که همه عمر را در کار دانش‌اندوزی و معرفت‌آموزی و خلق آثار گرانبهای ادبی گذاشت. دکتر پرویز ناتل خانلری از چهارمین بهار زندگی در کنار پدرش که به اشعار خواجه دلبستگی تمام داشت و غزلیات دلنشین او را زمزمه می‌کرد با شعر آشنا شد و ذوق و شور شعر در سرشت او شکفت. خانلری پس از گذراندن دوره ابتدایی و متوسطه، تحصیلات خود را تا دریافت درجه لیسانس زبان و ادبیات فارسی پی گرفت و در خدمت وزارت فرهنگ آن زمان در دبیرستان‌ها به تدریس پرداخت و همزمان دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را با گذراندن پایان‌نامه ارزنده‌یی با نام «تحقیق انتقادی در عروض فارسی» به پایان برد.

وی در سال (۱۳۲۲ ش.) به سمت دانشیاری کرسی «تاریخ زبان فارسی» و سپس استاد این کرسی، در دانشگاه تهران برگزیده شد و از همان سال مجله پرارزش سخن را با همکاری و یاری دوستان دانشمند خود تأسیس کرد که انتشار آن تا سال (۱۳۵۷ ش.) همچنان ادامه داشت، دکتر خانلری همزمان با تدریس در دانشگاه، سمت‌های فرهنگی مهمی از شمار ریاست اداره انتشارات و روابط دانشگاه، معاونت وزارت کشور، وزارت فرهنگ و مدیریت عامل بنیاد فرهنگ ایران و عضویت فرهنگستان زبان را برعهده داشت و در این رهگذر خدمات بسیار ارزشمندی به فرهنگ و ادب فارسی انجام داد.

خانلری پس از پایان تحصیلات خود تا پایان عمر پربارش هیچ‌گاه ذوق و شور دانش‌اندوزی و پژوهشگری را از دست نداد و از پای ننشست. او آنچه از خرمن دانش بزرگان ادب می‌اندوخت، با تحلیل و دریافت و بینش‌های خود می‌آمیخت و با آفرینش آثا چشم‌گیر و ارزنده، در دسترس دانشجویان و دانش‌پژوهان قرار می‌داد، چنان که بسیاری از استادان امروز دانشگاه‌های کشور از دست‌پروردگان و تربیت‌یافتگان او هستند.^۱

۱. نگارنده افتخار دانشجویی استاد را در دانشگاه تهران و گذراندن پایان‌نامه دکتری خود را به راهنمایی

گذشته از آثار پژوهشی و ادبی، انتشار مجله سخن را یکی از خدمات چشم‌گیر و افتخارآمیز زندگی دکتر خانلری می‌توان دانست. زیرا وی با انتشار این مجله، دیر زمانی در راه اعتلای ادب فارسی کوشید و شیفتگان بسیاری برای این نشریه سودمند فراهم آورد، چنان‌که تنها آثار گوناگون خود او در این مجله به‌اندازه‌ی است که از هرگفتار آن کتابی می‌توان به‌دست داد.

شعر خانلری:

گسترش دانش و چیرگی دکتر خانلری به‌علوم ادبی و زبان فارسی، همچنین پایان‌نامه دکتري او می‌تواند یک آگاهی کلی از بافت شعری او به‌دست دهد. او با آن‌که در سرودن شعر، ارکان عروضی را همواره و در همه جا رعایت می‌کرد. سروده‌هایش از نظر تنوع و تازگی شکل و مضمون، ویژگی خاص خود را دارد. لطف تخیل، زبان شسته و استوار، پیوند زیبا و دلنشین اجزای سخن و گنجاندن اندیشه‌های ژرف و مضامین چشم‌گیر در چنین زبانی از امتیازهای شعر خانلری است. برای نمونه می‌توان از شعر «عقاب» او یاد کرد.

این شعر که به‌وسیله «ا. ج. آربری»^۱ به‌عنوان یکی از اشعار برگزیده به‌زبان انگلیسی ترجمه و در مجله «Life and Letters» و سپس در کتاب «شعر فارسی»^۲ به‌زبان انگلیسی چاپ شده، از مهمترین و ماندگارترین آثار شعری خانلری است.

خانلری درباره خاستگاه و الهام این شعر چنین نوشته است:

«در سال ۱۳۰۸ داستان «دختر سروان» اثر «پوشکین»^۳ شاعر بزرگ روس را از روی ترجمه فرانسوی به‌زبان فارسی در آوردم و آن جزء مجموعه «افسانه» از طرف کتاب‌فروشی «خاور» در سال بعد چاپ و منتشر شده است. قصه کوتاهی که در آن کتاب از قول یکی از اشخاص داستان نقل شده بود، از همان گاه در ذهن من جای‌گیر شد و چند سال بعد قطعه فوق (عقاب) را که بر زمینه همان قصه است ساختم. بی‌مناسبت

→ ایشان دارد.

1. A. j. Arberry.

2. Persian poems. London. 1954.

۳. شاعر بزرگ روس.

نیست اصلِ قصّه که منشأ این قصّه بوده است در این جا نقل شود:

«وقتی عقاب از کلاغ پرسید: بگو تو چگونه سیصد سال عمر می‌کنی و حال آن که عمر من بیش از سی و سه سال نیست؟ کلاغ جواب داد، سبب این است که تو خونِ جانورانِ زنده را می‌خوری، امّا من به خوردنِ مردارِ قانعم. عقاب اندیشید که خوب است من نیز مردارِ خواری را بیاموزم. پس عقاب و کلاغ هردو پرواز کردند، مرده‌ای سببی به‌راه افتاده دیدند، فرود آمده بر آن نشستند. کلاغ شروع به خوردن و تحسین کرد، امّا عقاب یکی دوبار بر آن منقار زد و به کلاغ گفت: نه برادر، یک بار خون تازه خوردن از سیصد سال مردارِ خواری بهتر است!»^۱

ولی استادی و نکته‌سنجی دکتر خانلری، از این داستان قطعه‌یی ارزنده و پندآموز آفریده که در آن رمز تضاد ابدی زیبایی و زشتی، خوبی و بدی، روشنائی و تاریکی، فضیلت و رذیلت را با ربانی سخت روشن و استوار در مقابل هم قرار داده و افقی گشاده از همّت والا و سرافرازی را پیش چشم می‌گشاید که رسیدن به آن رهایی از پلیدی و فرومایگی و سرانجام دست یافتن به شرف و آزادگی است، و چنین است که همگان «عقاب» را یکی از بهترین آثارِ شعرِ معاصر فارسی شمرده‌اند.

عقاید دکتر خانلری در مورد شعر، به‌ویژه در این روزگار که این هنر از دیدگاه شکل و موضوع مسیر دگرگونی را می‌پیماید، به‌گونه استادانه و چشم‌گیری می‌تواند راهگشای دانشجویان و علاقمندان به شعر فارسی و آینده آن باشد.^۲

آثار دکتر خانلری:

- روانشناسی و تطبیق آن با اصولِ پرورش.
- شاهکارهای ادبیاتِ فارسی (با همکاری دکتر ذبیح‌الله صفا) ۶ جلد.
- تاریخ ایران از آغاز تا اسلام.
- تاریخ ایران دوره اسلامی.
- زبان‌شناسی در زبان فارسی.

۱. چشمه روشن، ص ۶۷۷، به‌نقل از مجله پیام نو.

۲. برای آگاهی به‌برخی از این نظریات نگاه کنید به: روشن‌تر از خاموشی، ص ۱۵۵-۱۵۸. و شعری که زندگی است، پست و بلند شعر نو، ص ۱۷-۶۳.

- دربارهٔ زبان فارسی.
- ترانه‌ها.
- داستان‌های بیدپای.
- شهر سَمک.
- دستور زبان فارسی (۲ جلد).
- وزن شعر فارسی.
- فرهنگ و اجتماع.
- شعر و هنر.
- تاریخ زبان فارسی (۳ جلد).
- هفتاد سخن (۳ جلد).
- رباعی‌های فارسی.
- تصحیح انتقادی دیوان حافظ (۲ جلد)
- چند نکته در تصحیح دیوان حافظ.
- تصحیح سَمک عیار (۵ جلد).
- ترجمه و تصحیح «مخارج الحروف» ابن سینا.
- دختر سروان. (ترجمه)
- چند نامه به شاعری جوان. (ترجمه)
- شاهکارهای هنری ایران. (ترجمه)

نمونه‌هایی از شعر دکتر خالری:

«گویند زاف سیصد سال بزید و گاه سال

عمرش از این نیز در گذرد... عقاب را

سال عمر سی بیش نباشد»

(خَوَاص الحیوان).

عقاب

گشت غمناک دل و جانِ عقاب

چو از او دور شد ایامِ شباب

دیدکش دور به انجام رسید
 آفتابش به لب بام رسید
 باید از هستی دل بگیرد
 ره سوی کشور دیگر گیرد
 خواست تا چاره ناچار کند
 دارویی جوید و در کار کند
 صبح گاهی ز پی چاره کار
 گشت بر باد سبک سیر سوار
 گله کاهنگ چرا داشت به دشت
 ناگه از وحشت پرولوله گشت
 وان شبان، بیم زده، دل نگران
 شد پی برّه نوزاد دوان
 کبک در دامن خاری آویخت
 مار پیچید و به سوراخ گریخت
 آهو استاد و نگه کرد و رمید
 دشت را خط غباری بکشید
 لیک صیاد سر دیگر داشت
 صید را فارغ و آزاد گذاشت
 چاره مرگ نه کاری است حقیر
 زنده را دل نشود از جان سیر
 صید هر روزه به چنگ آمد زود
 مگر آن روز که صیاد نبود

*

آشیان داشت در آن دامن دشت

زاغکی زشت و بداندام و پلشیت^۱
 سنگ‌ها از کف طفلان خورده
 جان ز صد گونه بلا در برده
 سیال‌ها زیسته افزون ز شمار
 شکم آکنده ز گند و مردار

*

برسر شاخ ورا دید عقاب
 ز آسمان سوی زمین شد به شتاب
 گفت: «کای دیده ز ما بس بیداد
 با تو امروز مرا کار افتاد
 مشکلی دارم اگر بگشایی
 بکنم هرچه تو می‌فرمایی»
 گفت: «ما بنده درگاه توایم
 تا که هستیم هوا خواه توایم
 بنده آماده بود، فرمان چیست؟
 جان به راه تو سپارم، جان چیست؟
 دل چو در خدمت تو شاد کنم
 ننگم آید که ز جان یاد کنم»

*

این همه گفت ولی با دل خویش
 گفت و گویی دگر آورد به پیش
 کاین ستمکار قوی پنجه کنون
 از نیاز است چنین زار و زبون
 لیک ناگه چو غضبناک شود

زو جیبِ من و جان پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد
حَرم را باید از دست نداد
در دلِ خویش چو این رای گزید
پَر زِد و دورِ تَرک جای گزید



زار و افسرده چنین گفت عقاب
که مرا عمر حیابی ست بر آب
راست است این که مرا تیز پر است
لیک پروازِ زمان تیز تر است
من گذشتم به شتاب از در و دشت
به شتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دلِ سیری نیست
مرگ می آید و تدبیری نیست
من و این شهر و این شوکت و جاه
عمرم از چیست به این حد کوتاه؟
تو بدین قامت و بالِ ناساز
به چه فن یافته ای عمرِ دراز؟
پدرم از پدر خویش شنید
که یکی زاغِ سیه رویِ پلید
با دو صد حیل به هنگامِ شکار
صدره از چنگش کرده ست فرار
پدرم نیز به تو دست نیافت
تا به منزلگه جاوید شتافت
لیک هنگامِ دمِ بازپسین

چون تو برشاخ شدی جایگزین
 از سرِ حسرت با من فرمود
 کاین همان زاغ پلید است که بود
 عمر من نیز به یغما رفته است
 یک گُل از صد گُلِ تو نشکفته است
 چیست سرمایه این عمرِ دراز
 رازی این جاست، تو بگشای این راز

*

زاغ گفت ار تو درین تدبیری
 عهد کن تا سخنم بپذیری
 عمرتان گر که پذیرد کم و کاست
 دگری را چه گنه؟ کاین ز شماست
 ز آسمان هیچ نیاید فرود
 آخر از این همه پرواز چه سود
 پدر من که پس از سیصد و اند
 کانِ اندرز بُدو دانش و پند
 بارها گفت که برچرخِ اثیر^۱
 باده‌ها راست فراوان تأثیر
 باده‌ها کز زبرِ خاک وزند
 تن و جان را نرسانند گزند
 هرچه از خاک شوی بالاتر
 باد را بیش گزند و ضرر
 تا بدان جا که براوجِ افلاک
 آیتِ مرگ بود پیکِ هلاک

ما از آن سال بسی یافته‌ایم
 کز بلندی، رخ برتافته‌ایم
 راغ را میل کند دل به نشیب
 عمر بسیارش از آن گشته نصیب
 دیگر این خاصیت مردار است
 عمر مردار خوران بسیار است
 گندو مردار بهین درمان است
 چاره رنج تو زان آسان است
 خیز وزین بیش ره چرخ مپوی
 طعمه خویش بر افلاک مجوی
 ناودان جایگهی سخت نکوست
 به از آن کنج حیا و لب جوست
 من که بس نکته نیکو دانم
 راه هر برزن و هر کو دانم
 خانه‌یی در پس باغی دارم
 و ندر آن گوشه سراغی دارم
 خوان گسترده الوانی هست
 خوردنی‌های فراوانی هست

*

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ
 گندزاری بود اندر پس باغ
 بوی بد رفته از آن تا ره دور
 معدن پشه، مقام زنبور
 نفرتش گشته بلای دل و جان
 سوزش و کوری دو دیده از آن

آن دو همراه رسیدند از راه
 زاغ بر سفره خود کرد نگاه
 گفت خوانی که چنین الوان است
 لایق حضرت این مهمان است
 می‌کنم شکر که درویش نیم
 خجل از ما حضر خویش نیم
 گفت و بنشست و بخورد از آن گند
 تا پیامزد از او مهمان پند



عمر در اوج فلک برده به سر
 دم زده در نفس بادِ سحر،
 ابر را دیده به زیر پر خویش
 حیوان را همه فرمانبر خویش،
 بارها آمده شادان ز سفر
 به رهش بسته فلک طاقِ ظفر،
 سینه کبک و تذر و تیهو
 تازه و گرم شده طعمه او،
 اینک افتاده بر این لاشه و گند
 باید از زاغ پیامزد پند
 بوی گندش دل و جان تافته بود
 حال بیماری دق یافته بود
 دلش از نفرت و بیزاری ریش
 گیج شد بست دمی دیده خویش
 یادش آمد که بر آن اوج سپهر
 هست پیروزی و زیبایی و مهر

فرّ و آزادی و فتح و ظفر است
 نفّیس خرّم باد سحر است
 دیده بگشود و به هر سو نگرست
 دیدِ گردش اثری زین ها نیست
 آنچه بود از همه سو خواری بود
 وحشت و نفرت و بیزاری بود
 بال برهم زد و برجست از جا
 گفت کای یار بیخشای مرا
 سال ها باش و بدین عیش بناز
 تو و مردار تو و عمرِ دراز
 من نیم در خورِ این مهمانی
 گند و مردار ترا ارزانی
 گر براوج فلکم باید مُرد
 عمر درگند به سر نتوان برد

*

شهر شاه هوا اوج گرفت
 زاغ را دیده براو مانده شگفت
 سوی بالا شد و بالاتر شد
 راست با مهرِ فلک همسر شد
 لحظه‌یی چند براین اوج کبود
 نقطه‌یی بود و دگر هیچ نبود

راز نیمشب

مه نیم شبان ز خواب برخاست
 نرمک نرمک برآمد از کوه

تنها بالای پشته بنشست
بر رخسارش غبار اندوه

*

در درّه گروه سبزپوشان
ناگه چه قرار تازه دادند
کز دیدن ماه لب بیستند
خاموش به جای ایستادند

*

سر پیش فگند رود و بگذشت
گوئی کز مه خبر ندارد
صد برق نگه فگنده بر ماه
هرچند براو نظر ندارد

*

مه را اندیشه‌یی است در سر
یادی مبهم، ولی غم‌انگیز
جشنی و نشاط و بانگِ نوشی
اشکی بر چهره‌یی دلاویز

*

خاموش نشسته ماهِ غمناک
کوه و در، در حریر خفته است
شب رازِ مگوی خویشتن را
در سایه بید بُن نهفته است

ماه در مرداب

آب آرام و آسمان آرام

دل ز غم فارغ و روان پدرام
سایه بید بُن فتاده در آب
زلفِ ساقی در آبگینه جام
ای خوشا عاشقی بدین هنگام

*

سایه بید بُن فتاده در آب
بر سرِ موج، سیم‌گون مهتاب
مرغ شبخوان ز دور در آواز
ماه چون دلبری فگنده حجاب
تنِ سیمین بشوید اندر آب

*

مرغ شبخوان ز دور در آواز
در دل از بانگش اندهی دلساز
خاطر از یادِ یار مالا مال
دل پر از آرزوی دور و دراز
مرغِ اندیشه مانده از پرواز

*

خاطر از یادِ یار مالا مال
مستِ بیمِ فراق و شوقِ وصال
آسمان چون پرندِ مینارنگ
مه بر آن با هزار غنچ و دلال
کرده تنهائیش اسیرِ ملال

*

آسمان چون پرندِ مینا رنگ
آب چون آبگینه‌یی بی رنگ
کرجی بان مکن شتاب به راه

نکند دل به بازگشت آهنگ
اندکی نرم‌تر، درنگ! درنگ!

*

کرجی بان مکن به راه شتاب
سیمت ار باید، آنچه خواهی خواه
دلِ بی تاب تازه رفته به خواب
مکن آرام او به خیره تباه
در دل آبدان ملرزان ماه

*

دلِ بی تاب تازه رفته به خواب
گرد کافور بیخته مهتاب
آب آرام و آسمان آرام
ماه خوش خفته در بُن مرداب
روی دلدار بیند اندر خواب.

*

آب آرام و آسمان آرام
دل زغم فارغ و روان پدرام
سایه بید بُن فتاده در آب
زلفِ ساقی در آبگینه جام
ای خوشا عاشقی بدین هنگام

تشنه سرود

مه تشنه اختران پاک است
شب تشنه روز تابناک است
وان قطره نو چکیده از ابر

لب تشنه در آرزوی خاک است

*

من، اینک تشنه سرودم

می سوزد از این عطش وجودم

چنگم، یک دم فرو نهاده.

از نغمه پر است تار و پودم

آن نغمه که دلنشین و زیباست

موزون و متین چو موج دریاست

یغمای شب

شب به یغما رسید و دست گشود

رود دیری است تا اسیر وی است

گنج باغ از سپید و سرخ و بنفش

شاخ گردو ز بیم پای نهاد

شب چو دیو سیه تنوره کشید

دست و پای درخت ها گم شد

بانگ برداشت مرغ حق شب شب

راه واماند و بر زمین بخزید

شب دمی گرم برکشید و بخفت

یک سپیدار و چند بید کهن

اینک آسوده از هجوم و ستیز

بر سر پشته اند پا به گریز

حالت

۱۲۹۲-۱۳۲۵ ش.

ابوالقاسم حالت^۱ نیز یکی از خوش ذوق ترین و روان طبع ترین طنزپردازان معاصر است که شعر او را نمودار ادامه کار طنزسرایی در قرن چهاردهم هجری قمری می توان دانست.

وی در تهران چشم به جهان گشود و تحصیلات خود را در این دیار به پایان برد. گرایش به هنر از دوران کودکی در سرشت حالت وجود داشت، چنان که از همان آغاز به موسیقی و نقاشی علاقه نشان می داد چون پدرش مردی مذهبی بود وی را از پی گیری این دو هنر - به ویژه موسیقی - باز داشت و خوی هنرجوی او ناگزیر به سوی شعر میل کرد و او در چهارده سالگی نخستین شکوفه های طبع خود را در دسترس علاقمندان قرار داد و از همان آغاز سروده های او در برخی از مطبوعات به چاپ رسید تا جایی که بیشتر روزنامه ها و مجلات نیم قرن اخیر با نمونه های آثار فراوان وی همراه بود.

در سال (۱۳۱۷ ش.) سردبیری روزنامه توفیق را که از نشریات فکاهی و انتقادی مشهور وقت بود پذیرفت^۲ و سال های متمادی در این روزنامه با امضاهای مستعار (ابوالعینک، خروس لاری، هدهد میرزا، شوخ) آثار خود را منتشر می کرد.

وی در سال (۱۳۲۵ ش.) به دعوت کمپانی فیلم برداری «اورگرین پیکچر Ever green Picture» همراه گروهی از هنرپیشگان وقت به هندوستان رفت و پس از بیست ماه اقامت در آن دیار به ایران بازگشت و در اداره انتشارات شرکت ملی نفت آن زمان به کار مشغول

۱. فرزندی کربلایی محمد تقی.

۲. سال ها بعد حالت مدتی چند نیز سردبیری روزنامه «حاجی بابا» را داشت.

شد و تا سال (۱۳۵۲ ش.) که بازنشسته شد همچنان در آن شرکت اشتغال داشت. وی در دوران خدمت به تمام کشورهای اروپایی سفر کرد و با آشنایی به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و عربی توانست از این سفرها به‌بهترین بهره‌های مطالعاتی دست یابد. حالت با طبع شوخی که داشت در ساختن ترانه‌های اجتماعی و انتقادی نیز توانایی و ذوق سرشار و ابتکارهای ویژه‌ی داشت و شاید نخستین کسی بود که در بیان دردهای اجتماعی از گرایش مردم به آهنگ‌های محلی بهره جست و در این رهگذر بیش از صد ترانه ساخت که نیمی از آن‌ها نیز در مجموعه کوچکی به چاپ رسید.^۱

شعرِ حالت:

پیش از هرسخن باید پذیرفت که زبانِ طنز به سبب طبیعتِ آن، نمی‌تواند از واژگان بلند و ترکیب‌های باشکوه لفظی و معنوی برخوردار باشد و ناگزیر زبانی ساده و روشن، آمیخته با اصطلاحات و کنایاتِ زبانِ گفتگو را می‌طلبد، زیرا برخلاف زبانِ شعر جدی که ویژه خواص است، زبانِ طنز به همه مردم جامعه تعلق دارد. زیباییِ طنز منظوم در آنست که سراینده آن توانسته باشد حتی کوچکترین و باریک‌ترین کاستی‌های اخلاقی و اجتماعی جامعه خویش را - که از دید دیگران پنهان است - با بینشی ژرف و تیز دریابد و با بزرگ‌نمایی آن در زبانی ساده و روشن و پیوندی استوار و مطایبه‌آمیز، دور از هرگونه هجو و هزل بسراید و سروده‌های حالت از چنین ویژگی‌هایی به مفهوم وسیع کلمه برخوردار است، تا جایی که او را پس از اشرف‌الدین گیلانی و علامه دهخدا چهره درخشانِ هنرِ طنزسرایی و رواج و رونقِ این گونه شعر در نیمه دوم قرنِ معاصر می‌توان دانست زیرا پرکاری و استادی او در این هنر چنین عنوانی را به نام او رقم زده است. اگرچه در انواع شعر جدی نیز دارای تفنّن‌های دلنشینی است.

۱. رهی معیری شاعرِ بهنام و استاد ترانه‌سرایی ایران درباره ترانه‌های حالت سروده است:
به شعرِ اکثر گویندگان نیایی حال مگر ترانه حالت که حالتی دارد.

آثارِ حالت:

- فکاهیّاتِ حالت. ۲ جلد، ۱۳۲۵.
- دیوانِ اشعار، ۱۳۴۱.
- پروانه و شبنم (مجموعه کلمات قصار).
- دیوانِ خروس لاری.
- دیوانِ ابوالعینک.
- دیوانِ شوخ.
- رقصِ کوسه (مجموعه ۲۰ داستانِ کوتاه).
- ترجمه بخشی از «کاملِ ابن اثیر» از زبان عربی.
- ترجمه منثورِ کلماتِ قصارِ حضرتِ علی (ع) از زبان عربی به انگلیسی.
- ترجمه منظومِ کلماتِ قصارِ حضرتِ علی (ع) در قالب رباعی.
- شبح در کوچه «میکل آنژ». ترجمه از زبان فرانسوی.
- بهارِ زندگی (ترجمه از زبانِ انگلیسی).
- پیشروانِ موشک‌سازی (ترجمه از زبانِ انگلیسی).
- جادوگرِ شهرِ زمرد (ترجمه از زبانِ انگلیسی).

نمونه‌هایی از شعرِ حالت:

توپِ فوتبال

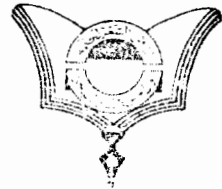
در این میدانِ پنهاور تو ای گوی	چرا سرگشته می‌گرددی به هرسوی
چرا داری به سرِ خاک و به کنفِ باد	تو هم گویا که عشقت کنده بنیاد
وگرنه این به خود پیچیدن از چیست؟	چنین هرسو به سرِ غلتیدن از چیست؟
هوای عشق اگر در سرِ نداری	چرا سر می‌کنی با خاکساری؟
خطا گفتم که عشقِ روی دلداری	ندارد با سبکباران سر و کار.
هوای عشق از مغزِ تو دور است	به سر تنها ترا بادِ غرور است
تو تا این باد دارد در سرت جای	به هرجا پا گذاری می‌خوری پای

اگر این باد گردد از حد افزون
 مبین با چشم خواری سویی هر خار
 به یک سوزن زدن مرگت یقین است
 چو رو بر آسمان آری، مکن باد
 مشو زان بر زمین خوردن مکدر
 بلی آرد پی خود بعد چندی
 گه از پائین به بالا رو نهادن
 از این بالا و پائین رفتن آخر
 چو پای سود یاران در میان است
 حریفان تا حساب خویش دارند
 ترا گیرند از آن بابت به بازی
 از آن رو گرم در دنبالت آیند
 از آن رو این و آن دل در تو بازند
 چو شد پیروزی آنان میسر
 از آن یاران و از این سر سپردن
 لب را نیز می دوزند از آغاز
 تو در این دستگاه خود پرستی
 تو مانند من بی دست و پای
 رود جان از تنت یکباره بیرون
 که خاری می‌گند کار ترا زار
 سزای توپ تو خالی همین است
 که با سر بر زمین خواهی در افتاد
 کزین ره می‌کشی بر آسمان سر
 بلندی پستی و پستی بلندی
 گه از بالا به پائین اوفتادن
 ترا فرسوده خواهد گشت پیکر
 ز یاران آنچه می‌بینی زیان است
 به دل بهر تو کی تشویش دارند؟
 که آنان را تو بخشی سرفرازی
 که تا خود گوی نصرت را ربایند
 که خود را از تو نیرومند سازند
 نخواهند از تو یادی کرد دیگر
 نصیبت چیست غیر از پای خوردن؟
 که تا در شکوه لب کمتر کنی باز
 برای این و آن بازیچه هستی
 شوی بازیچه در هر جا در آیی

آرزو

طفل خود را گرفته در بر خویش
 بود زن در ققای شوهر خویش
 دوستی نوجوان رسید ز دور
 گشت شوهر ز دیدنش مسرور
 خواست سنت به جای آوردن

همرهان را معرفی کردن
گفت: این است خانم بنده
وان دگر وارثم در آینده!
نوجوان دید مادر و فرزند
هر دو هستند خوشگل و دل‌بند
گفت با لهجه‌یی که روشن بود:
«کاش این بچه، بچه من بود.»



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

توبه جیب‌پو

میانِ کوچه به یک شب دو جیب‌بر دیدم
که خود ز دیدنشان موی راست شد به تنم
یکی ز راه شکایت به دیگری می‌گفت:
هزار توبه که دیگر به جیب کس نزنم
برای این که شبی هیکل جوانی شیک
مرا نمود مصمم که جیب او بکنم
چو کیف او بدر آوردم و نمودم باز
نگشت هیچ در آن یافت، غیر عکس زنم.

برلی خانه

مسکین به خانه رفت شب و دید مسکنش
تاریک و روشن است ز نورِ ضعیفِ شمع
شد شاد و گشت گرم تماشا همین که دید
برگرد شمع یک دو سه پروانه‌اند جمع

از روی شوق زوجه خود را به پیش خواند
گفتا: ببین چه منظره عاشقانه‌یی است!

الحق که پرفشانی پروانه دیدنی است
زیرا ز جانفشانی عاشق نشانه‌یی است

یک لحظه پیش چون نظر انداختم به شمع
این شعر آبدار به یاد من اوفتاد
«اول بنا نبود بسوزند عاشقان
آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد»

یک شعر هست کانه به مغز آورم فشار
گوینده‌اش درست نیاید به خاطر من:
«پروانه نیستم که بسوزم ز شعله‌یی
شمع، تمام سوزم و دم برنیاورم.»

صائب ز بهر زاری و سوز و گداز شمع
یک شعر ساخته است که شیرین چو شکر است:
«در وصل و هجر سوختگان گریه می‌کنند
ز بهر شمع خلوت و محفل برابر است»

این شعر را که «حافظ» شیراز گفته است
بشنو ز من که سخت ز مضمون آن خوشم
«در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز
استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم»

از این قبیل هرچه توانست شعر خواند
در وصف شمع و گریه بی اختیار شمع
آن گونه شوق داشت که خود نیز گشته بود
پروانه‌وار شیفته بیقرار شمع

گفتا زنش به قهر که «احمق دگر بس است!
گشتی مرا تو با غزل عاشقانه‌ات
آن قدر پول برق ندادی که عاقبت
باعث شدی که قطع شود برق خانه‌ات»

این قطعه هنگامی که حکومت نظامی
به وسیله رژیم گذشته برقرار شده بود سروده
شده است.

چه بگویم؟

به پاسبانِ وسطِ راه نصفِ شب چه بگویم؟
من ادیب به یک لایِ بی ادب چه بگویم؟
به جرمِ آن که کمی دیر می روم سوی منزل
اگر فکند مرا سخت در تعب چه بگویم؟
اگر که گفت ترا در کلاتری برم الآن
بدان قلندر حَمَّالِ الحطب چه بگویم؟
چو داد زد که برو پیش و پیش نرفتم
اگر که کون تفنگم زد از عقب چه بگویم؟
از این که بنده هم ایرانیم، برادرِ اویم
مرا به پیش رئیس کلاتری ز عداوت
چو از گزارش وی افسرِ کشیک ظنین شد
اگر که گفت کجا بودی و برای چه بودی
اگر که خواست در آخر دهد به رشوه نجاتم
اگر به جبر مرا سوی محبسی بفرستد
اگر که از سرِ شب تا سحر به گوشه زندان
به مادرم که ز شب تا به صبح جانِ عزیزش
کنون که مجلسِ ما فارغ است از غمِ ملت

شب

شب رفت و باز مرغِ شباهنگ بر درخت
سرگرم شد به ناله سوزانِ خویشتن
خورشید رفت و بارِ دگر جلوه کرد ماه
با روی باز و پیکرِ عریانِ خویشتن
آمد زمانِ راحت و کاسب به خوشدلی
بنهاد قفلِ بر درِ دکانِ خویشتن

آمد به خانه طفلِ نوآموز و با نشاط
 شد گرم کارهای دبستانِ خویشان
 عاشق دوباره معرکهٔ سوز و ساز را
 برپای کرد در دلِ ویرانِ خویشان.
 زاهد نشست بر سر سجاده تا کشد
 رختِ امان به سایهٔ ایمانِ خویشان
 مُنعم نهاد پای به عشرتِ سرای خویش
 درویش بُرد سر به گریبانِ خویشان
 یک دم تباهاکار به آسودگی نخفت
 از انقلابِ روحِ هراسانِ خویشان
 فرخنده آن که وقت شب از کارِ روزِ خویش
 شرمنده نیست در پرِ وجدانِ خویشان.

دکتر حمیدی

۱۲۹۳-۱۳۶۵ ش.

دکتر مهدی حمیدی شیرازی^۱ بی‌گمان یکی از نام‌آوران و گردانِ شعر فارسی به‌ویژه در قرن معاصر است. وی در شیراز، شهر گُل و شعر زاده شد. پدرش را در سه سالگی از دست داد و تحصیلاتِ خود را در شیراز آغاز کرد و هم در آن دیار به دریافت دیپلم نایل آمد.

۱. فرزندِ محمد حسین ثقه‌الاسلام شیرازی - فرهنگ شاعران زبان فارسی، نوشتهٔ عبدالزّفع حقیقت (رفیع)، ۱۳۶۸.

حمیدی در سال (۱۳۱۳ ش.) به تهران آمد و تحصیلات عالی را در دانشکده زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پی گرفت و پس از دریافت لیسانس در این رشته، در حالی که دوره خدمت سربازی را می‌گذرانید به تدریس ادبیات در مدارس تهران پرداخت و پس از پایان خدمت سربازی وارد دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی شد و در سال (۱۳۲۵ ش.) با دریافت درجه دکتری این دوره را به پایان برد و در دانشکده الهیات دانشگاه تهران به تدریس پرداخت.

بزرگترین پدیده زندگی دکتر حمیدی عشق نافرجامی بود که در جوانی دل و جان او را مسحّر کرد و بر سراسر زندگی او سایه افکند و تا پایان زندگی شور و ذوق و شعر او از آبخور این عشق سوزان و هستی سوز که بزرگترین واقعه زندگی او بود سیراب شد. این عشق از دکتر حمیدی شاعری بی‌اندازه حساس و تأثیرپذیر، زودرنج و با واکنش‌های روحی شدید، آتشین طبع و در کار شعر خستگی‌ناپذیر ساخت، در حالی که بی‌ریا، پاکدل و پاک سرشت و مهربان نیز بود.

من از او عاشق‌تر به عشق و شعر کسی را ندیده‌ام که مانند او عمری گزند این دلبستگی‌ها را به جان بپذیرد. روشن نیست که عشق او را شاعر کرد یا شعر موهبت سازنده عشق را به او ارزانی داشت؟ که او پس از نافرجامی عشق خود همه وجود و زندگی خویش را از بن دندان وقف شعر و خدمت به فرهنگ و آفرینش آثار ارزنده کرد. عشق و دل‌سپردگی به شعر و رنج بسیاری که حمیدی در این راه برده بود، در او معیارهایی برای ارزیابی شعر پدید آورده بود که سخت به آن‌ها پایبند بود، روشن است که با آن معیارهای دشوار، بسیاری از شعرهای شاعران، حتی برخی از نام‌آوران آن‌ها از دیدگاه او پذیرفتنی نبود، آرامش و خوی ملایم و گذشت فطری او هنگامی درهم می‌ریخت و برمی‌آشفته که درباره شعر مخالف معیارهای او سخن می‌گفتند و در اثبات آن پای می‌فشردند. او در نقد شعر سخت بی‌گذشت و بی‌انعطاف بود. کوچکترین لغزش و نابهنجاری در موازین اصولی شعر را نادیده نمی‌گرفت و از سر آن نمی‌گذشت. و از در آویختن با مخالفان خود پروایی نداشت.

دکتر یوسفی درباره او نوشته است:

«حمیدی شاعری را به جَدّ می گرفت و با شعر می زیست. به پسندِ معیارهای مطلوبِ خویش که بر اثر یک عمر تجربه در کارِ شعر به دست آورده بود صادقانه اعتقاد داشت و آراء خود را در کمالِ صراحت و بی پروایی، حتّی با طعنِ شدید به مخالفان، به زبان و قلم می آورد، بی آن که از رنجش این و آن پندیشد»^۱.

این صفت و روش برخورد او با شعر یا نظریاتِ دیگران درباره شعر و شهادت و بی پروایی که در این رهگذر از خود نشان می داد، بسیاری را از او رنجیده خاطر کرد و مخالفان زیادی را برای او فراهم آورد؛ مخالف با روش منتقدانه اش، نه با شعرش، که شعر او در حدّ اعلا بود و جای سخن نداشت.

شعر حمیدی:

حمیدی بی گمان یکی از پرکارترین شاعران پارسی در قرنِ معاصر و از نام آوران آنان است که اشعار او را از قصیده و غزل و قطعه و دیگر گونه ها، حدود چهل هزار بیت می توان دانست.

حمیدی در شناختِ فنون و دقایقِ شعر و به کار بردنِ آن ها در شعر استادِ مسلّم بود و خروج از موازین بازشناخته شعر را خطای نابخشودنی به زبان و فرهنگ فارسی می شمرد و به همین سبب تا پایانِ عمر در سنگرِ باورداشت های خود با شعر آزاد و پیروانِ نیما ستیزه کرد و هنگامه ها در این رهگذر برانگیخت.

تحلیل و نقدِ شعر حمیدی و بررسی ویژگی های سخن وی به همان اندازه دشوار است که گلچینی و گزینشی از میانِ اشعار او. زبانِ حمیدی در شعر بسیار روشن و شسته و چون شاعران خراسان همراه با سادگی و گویایی و شیوایی است. با این حال برخی از تعبیرهای دلنشین او از آگاهی کامل وی به دقایقِ شعر و حدّ ذوق و باریکی و ظرافتِ اندیشه او حکایت ها دارد و گواهی بر استادی و فرزاندی او در سرودن شعر است.

مضامین شعر حمیدی کمتر به مضامین شعرِ دیگر شاعران همانند است و بافت شعر او نیز از واژه های برگزیده و گویای مفاهیم و بیانِ راستین جلوه های روح حساس اوست

تا جایی که من نام «کالبد‌های پولادین شعر» را که حمیدی برای یکی از آثار خود برگزیده، برازندهٔ زبان شعر او می‌دانم.

حمیدی در اشعار غنایی خود که بیشتر در قالب دو بیتی‌های به هم پیوسته پرداخته شده است، بی‌گمان از عشق سوزان و فراموش ناشدنی دوران جوانی خود الهام می‌گیرد، این اشعار که برآمد دوران جوانی اوست در نظر من دریچه دیگری است که به سرودن اشعار عاشقانه و غنایی در شعر فارسی گشوده شده است. بیان شعر به زبان و شیوه داستان و گفتگو، همراه با نازک‌خیالی و تعبیرهای درخشان و بی‌سابقه، از ویژگی‌های آشکار این گونه اشعار و مصداق بارز شعر غنایی و تصویر و گزارشی تمام و اصیل از روح حمیدی است.

حمیدی در دیگر اشعار خود که مضامین حماسی در آن‌ها غلبه دارد نیز «با همان صراحت و صداقت که از عشق خویش سخن می‌گوید، از وطن خود و عقاید ادبیش دفاع می‌کند و همان ابراز شخصیت و نازش به شعر و شاعری که در اشعار عاشقانه‌اش مجال ظهور یافته در دیگر اشعارش نیز مشهود است.»^۱ سروده‌های مشهور «بت شکن بابل»، «موسی»، «شب‌دیز»، «در امواج بسند»، «مرغ طوفان»^۲ و همانند آن‌ها از سروده‌های درخشان و ماندگار او در ادبیات فارسی است. برای پایان بخشیدن به این گفتار، از نوشته جامع دکتر «مظاهر مصفا» که پاسخی است بر مخالفان حمیدی، و نیز بهترین گویای ویژگی‌های شعر او نیز یاری می‌گیریم:

«شاعری به داشتن طبع موافق و برخوردار از فطرت مستقیم و موزون و قدرت خلق موضوع و مضمون و تسلط بر شیوه‌های گوناگون بیان و دانستن چگونگی درآمد و بیرون شد از مضیق‌های سخن است، و این همه، آن هزار کس ندارند و ندانند و حمیدی داند و دارد.

«شعری همه پختگی و پرداختگی، لفظی همه خوشی و دلکشی، عشقی همه

۱. چشمه روشن، ص ۶۱۶.

۲. این شعر الهام گرفته از قطعه‌ای است که «آلفرد دوموسه Alfred Louis Charles de Musset ۱۸۱۰ - ۱۸۵۷ م.» شاعر و نمایش‌نامه‌نویس فرانسوی برای «پلیکان» ساخته است.

صادقانه و بیریا، معنایی همه روشن و پاک و زلال، درآمدی استادانه، نشیب و فرازی موزون و دلپذیر، تکراری همه شیرین و دلپسند، قلمی و زیر و بمی همه خوب و به جا، کلامی همه در نرمی نرم و در درشتی درشت، آهنگی در خشم، گرفته و قاطع و در لطف، لطیف و پرانعطاف، تحوّل و تغییری از حالی به حال دیگر همه موافق و مناسب. بیرون شدی و پایانی همه چابکانه و جلد و شرین، چگونه خشم مدّعیان بی هنر هنرمندی و حسدِ شاعرانِ شاعری به خود بسته را برانگیخته ندارد؟^۱

حمیدی رفت و مخالفان او خاموشی گرفتند. در حالی که کوهی از انبوه سروده‌های دلکش و اشعارِ نغز و درخشاقت‌ترین و بهترین سروده‌های فارسی دری را از خویش برجای گذاشت که همواره با دیگران از او سخن خواهند گفت و او را جاودانه خواهند کرد. حمیدی و شعر او را بسیاری از شاعران و نویسندگان نیز به بزرگی و احترام به شعر و نثر ستوده‌اند که بخشی از آن‌ها در پایان کتاب «اشک معشوق» به شرح آمده است.^۲

آثار دکتر حمیدی:

شعر:

□ شکوفه‌ها.

□ پس از یک سال.

□ سال‌های سیاه.

□ زمزمه بهشت.

□ طلسم شکسته.

□ ده فرمان.

□ دیوان حمیدی ج ۲.

□ اشکِ معشوق (مجموعه: جنون عشق، خون سیاوش، طلسم شکسته)، جلد دوم

دیوان

۱. اشکِ معشوق، جلد دوم دیوان دکتر حمیدی، انتشارات پاژنگ، چاپ یازدهم، تهران، ۱۳۶۹، ص ۶۴۴ و

۶۴۵. به نقل از مجله جهان امروز، شماره ۵، هشتم دی ماه ۱۳۴۳.

۲. ص ۵۴۹ - ۶۵۱.

نثر:

- سبکسرهای قلم.
- عشق دریدر (۲ جلد).
- شاعر در آسمان.
- فرشتگان زمین.

دیگر تألیفات:

- دریای گوهر، ج ۱ (گزیده آثار نویسندگان معاصر).
- دریای گوهر، ج ۲ و ۳ (گزیده آثار شاعران معاصر).
- شاهکارهای فردوسی (گزیده شاهنامه).
- بهشت سخن، ۴ جلد (دو جلد آن منتشر شده).
- عروض حمیدی.
- شعر فارسی در دوره قاجار.
- عطار در مثنوی‌های گزیده او و گزیده آثار او.
- کالبد‌های پولادین شعر.

ترجمه:

- ماه و شش پنی، اثر «سامرست موام».

نمونه‌هایی از شعر دکتر حمیدی:

گل‌ناز

از برون آمد صدای باغبان
گفت: کو ارباب؟ کارش داشتم
از درون گفتم: که این جایم بگو!
گفت: هر جا هر چه باید کاشتم

*

گفتم: آخر بود در گُل های تو؟
 نازِ دلخواهی که گفتم، داشتی؟
 گفت: در واگن، بیا بیرون بین
 هرگز این گُل ها که کِشتم کاشتی؟

*

رفتم و دیدم که سحرِ باغبان
 معنی ناسازگاری سوخته
 آتشی از شمعدانی های سرخ
 در حریر سبزه ها افروخته!

*

جعد شبنم دارِ سنبل خورده تاب
 در هوا پاشیده مشک و زعفران
 چشمِ مستِ نرگس بیدادگر
 بازگشته تازه از خوابِ گران
 وین بنفشه زرد و مشکین و کبود
 غرقِ گُل چسبیده در آغوشِ هم
 تا جهد از محبوس شمشادها
 رفته بالا از سر و از دوشِ هم
 زیر ناز گیسوی افشانِ بید
 سوسن و مینا و ناز افتاده مست
 هرزمان در سینه گُل های سرخ
 برگِ لرزانِ چناری برده دست

*

لحظه‌ی برهرگلی کردم نگاه

زیر لب گفتم که: پس آن ناز کو؟
 باغبان بر شاخه‌یی انگشت زد
 یعنی این ناز است، چشم باز کو؟
 گفتم این را دیده بودم پیش از این
 این کجا ناز است، این نازِ شماست!
 خشمگین شد گفتم: جز این ناز نیست
 یا اگر باشد به شیرازِ شماست!

باغبان گر این سخن بی طعنه گفت
 راستی را چشمِ جاننش باز بود
 کان گُل نازی که دلخواه من است
 یک گُل ناز است و در شیراز بود

باغبانی شاعر

کارِ عمر و زندگی پایان گرفت	کارِ من پایان نمی‌گیرد هنوز
آخرین روز جوانی مُرد و رفت	عشق او در من نمی‌میرد هنوز
باز تا بیکار گردم لمحّه‌یی	خیره در چشمِ من حیران شده
دست در هرکاری از بیمش زنم	در میانِ کارها پنهان شده
قهر کردم چند گه با کلکِ خویش	گفتم این یادآورِ یارِ من است
گر دل از این برگنم برگنده‌ام	دل از آن یاری که او مارِ من است
روی گرداندم ز شعر و شاعری	باغبانی کردم و گُل کاشتم
در چمن‌ها رنج بردم روز و شب	نرگس و مینا و سنبل کاشتم

گرچه در آن روزها هم خیره بود	بررخ من دیده بیدادِ او
لیک می‌گفتم چو گل‌ها بشکفتد	می‌برد از خاطرِ من یادِ او
کم کمک ابرِ زمستانی گذشت	وقتِ نازِ نرگس بیمار شد
غنچه‌های نرگس شهلا شکفت	دیدم ای افسوس چشمِ یار شد
موی او بود آنچه بردم رنجِ او	ای عجب، کان شاخه سنبِل نبود!
چشمِ او بود آن که خورد از خونِ من	شاخه‌های نرگس پرگل نبود
وایِ من، دیوانه‌ام، دیوانه‌ام	دوستان گیرید و زنجیرم کنید
بینمش هرجا و سیر از وی نیم	مرگ اگر سیرم کند سیرم کنید

پنجاه

به پنجاه رفت از چهل بیستم
 نخارنده سر، پنج ده، زیستم
 تو گویی به مکتب هم امروز بود
 که گوشم فشردند و بگریستم
 به یک لحظه از عالم نیستی
 کشاندند تا عالم نیستم
 چه پرسی ز کارم در این نیمه قرن؟
 سرم را ببین، پنبه می‌ریستم
 دلم دیشب از خانه‌ام می‌شنید
 که ارباب! من خانه کیستم؟!

دیوانگی

دیوانگی است دل به ره دیده داشتن تخم وفا به مزرعه سینه کاشتن
 با دخترانِ ماه رخِ دلفریبِ مست پیمانه نوش کردن و پیمان نگاشتن
 جان دادن است در دهنِ ماهیان «سیم»^۱ جان را به نام بوسه شیرین گذاشتن
 این قصه خوانده بودم و دیدم به چشم نیز عمری بلای دل به محبت گذاشتن
 با این همه دل از همه چیز جهان گذشت جز عاشقی نمودن، جز دوست داشتن

در امواجِ سند

به مغرب، سینه مالان قرص خورشید نهان می گشت پشتِ کوهساران
 فرو می ریخت گردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران
 ز هر سو بر سواری غلط می خورد تنِ سنگینِ اسبی تیر خورده
 به زیر باره می نالید از درد سوارِ زخم دارِ نیم مرده
 ز سمّ اسب می چرخید بر خاک بسانِ گویِ خون آلود، سرها
 ز برق تیغ می افتاد در دشت پیایی دستها دور از سپرها
 میان گردهای تیره چون میغ زیانهای سنانها برق می زد
 لبِ شمشیرهایِ زندگی سوز سران را بوسه ها بر فرق می زد
 نهان می گشت روی روشنِ روز به زیرِ دامنِ شب در سیاهی
 در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغِ خرگه خوارزمشاهی
 دل خوارزمشه یک لمحّه لرزید که دید آن آفتابِ بخت، خفته
 ز دستِ ترکتازهایِ ایام به آبسکون شهی بی تخت، خفته
 اگر یک لحظه امشب دیر جنبد سپیده دم جهان در خون نشیند
 به آتشیای ترک و خونِ تازیک ز رود سند تا جیحون نشیند

۱. ماهی سیم از دیگر ماهیان لغزنده تر است.

به خون آلوده ایران کهن دید به خونابِ شفق در دامنِ شام
 غروبِ آفتابِ خویشتن دید در آن دریایِ خون، در قرصِ خورشید
 زنی چون آفتابِ عالم افروز به پشتِ پردهٔ شب دید پنهان
 چو مهر آید برون از پردهٔ روز اسیرِ دستِ غولان گشته فردا
 اسیر و خسته و افتان و خیزان به چشمش ماده آهوئی گذر کرد
 سویی مادر دوان وز وی گریزان پریشان حال، آهو بچه‌ای چند
 که مژگانش به خون دیده تر شد چه اندیشید آن دم، کس ندانست
 ز آتش هم کمی سوزنده تر شد چو آتش در سپاه دشمن افتاد
 زبان آتشی در دشمن انداخت زبانِ نیزه‌اش در یاد خوارزم
 به هر جنبش سری بر دامن انداخت خم تیغش به یادِ ابروی دوست
 از آن شمشیرِ سوزان، آتش تیز چو لختی در سپاه دشمنان ریخت
 که از این آتش سوزنده پرهیز! خروش از لشکرِ انبوه برخاست
 میانِ شام رستاخیز می‌گشت در آن بارانِ تیر و برق پولاد
 به دنبالِ سرِ چنگیز می‌گشت در آن دریایِ خون در دشتِ تاریک
 در آن انبوه، کارِ مرگ می‌کرد بدان شمشیرِ تیزِ عافیت سوز
 دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت
 ز کشتن خسته شد وز کار وا ماند سرانجام آن دو بازوی هنرمند
 پشیمان شد که لختی ناروا ماند چو آگه شد که دشمن خیمه‌اش جست
 چو برق و باد، زی خرگاه آمد عنانِ باد پایِ خسته پیچید
 که گفتندش سواران: شاه آمد دوید از خیمه خورشیدی به صحرا

میانِ موج می‌رقصید در آب
 به رودِ سند می‌غلطید بر هم
 به رقصِ مرگ، اختراهایِ انبوه
 ز امواجِ گران کوه از پی کوه
 خروشان، ژرف، بی‌پهنا، کف آلود
 از این سَدِ روان در دیده شاه
 نهاده دست برگیسوی آن سرو
 بدو می‌گفت اگر زنجیر بودی
 گرت سنگین دلی، ای نرم دل آب!
 بترس آخر ز نفرینهایِ ایام
 ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی
 در آن سیمابگون امواجِ لرزان
 اگر امشب زنان و کودکان را
 چو فردا جنگ بر کامم نگردید
 به یاری خواهم از آن سوی دریا
 دمار از جانِ این غولان کشم سخت
 شبی آمد که می‌باید فدا کرد
 به پیش دشمنان استاد و جنگید
 در این اندیشه‌ها می‌سوخت چون شمع
 به پیش پادشاه افتاد بر خاک
 پس آنکه کودکان را یک به یک خواست
 به آب دیده اول دادشان غسل
 بگیر ای موجِ سنگین کف آلود
 بخور ای ازدهایِ زندگی خوار
 که گرد آلود پیدا شد سواری
 شهنش گفت: آمد؟ گفت آری
 نگاهی خشم آگین در هوا کرد
 سپس در دامنِ دریا رها کرد!
 ز هم واکن دهانِ خشم، واکن
 دواکن دردِ بی‌درمان، دواکن!

زنان چون کودکان در آب دیدند چو موی خویشتن در تاب رفتند
 وز آن درد گران، بی‌گفته شاه چو ماهی در دهان آب رفتند
 شهنشه لمح‌ای بر آبها دید شکنج گیسوان تاب داد
 چه کرد از آن سپس، تاریخ داند به دنبال گل بر آب داده!
 شبی را تا شبی با لشکری خُرد ز تن‌ها سر، ز سرها خود افکند
 چو لشکر گرد برگردش گرفتند چو کشتی باد پا در رود افکند!
 چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی‌پایاب، آسان
 به فرزندان و یاران گفت چنگیز: که گر فرزند باید، باید اینسان!



بلی، آنان که از این پیش بودند چنین بستند راه ترک و تازی
 از آن این داستان گفتم که امروز بدانای قدر و بر هیچش نبازی
 به پاس هر وجب خاکی از این ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته!
 ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسرها که رفته!

بازمانده

آمد خزان و بر رخ گل رنگ و بو نماند وز گل به جز حکایت سنگ و سبو نماند
 زان نقش‌های دلکش زیبا به روی باغ از ابر و بادها اثر رنگ و بو نماند
 بر شاخه‌ها از آن همه مرغان و نغمه‌ها الای مرغ کوکو و بغض گلو نماند
 ای آرزوی من، همه گل‌ها ز باغ رفت غیر از خیال روی توام رویو نماند
 چیزی به روزگار بماند ز هر کسی وز ما به روزگار، به جز آرزو نماند
 باری زمن پیرس وز من یاد گن شبی زان پیشتر که پرسى و گویند او نماند

پشه و شیر

پشه‌یی گردان چو گردی در فضا
 پشتِ یال شیری افتاد از قضا
 بس که آن ناچیز، خودبینیش بود
 پیش خود بر شیر سنگینیش بود.
 لحظه‌یی نگذشته با شیر کلان
 گفت آن مسکینِ لاغر، کای فلان!
 گر تو را بریال سنگینیم ما
 بازگو تا بیش ننشینیم ما
 شیر گفت: از این زمان تا هر زمان
 هرکجایی، هرچه می‌خواهی، بمان
 گر نه خود گفתי به یالم جسته‌یی
 من ندانستم کجا بنشسته‌یی.

موسی

چون که خود را دید در خوردِ ندا
 آینه خورشید را در پیش دید
 اوست دریا - خود نداند - یا در اوست
 پای بیرون کرد از حدِ گلیم
 او به لطفِ ایزدی خو کرده بود
 گرچه دردِ عشق از درمان بری است
 در تنی کاین هردو هم فرمان شود
 سیل عشقش گند بنیانِ ده‌ها
 آسمان‌ها گشت و موسی پیر گشت
 گرچه خارا موم شد در مشیتِ او
 عشوهِ آغازید موسی با خدا
 آن جهانِ نور را در خویش دید
 قطره در دریاست یا دریا در اوست
 رخصت دیدار می‌جوید کلیم
 هرچه این می‌کرد خود او کرده بود
 گفته‌اند از عشق بدتر خوگری است
 اینست آن دردی که بی‌درمان شود
 گفت کای از چوب کرده ازدها
 موی مشکینش به خدمت شیر گشت
 رفت از فرمانِ او انگشتِ او

لشکرِ فرعون را در هم شکست
 اندک اندک مُرد، کم کم پیر شد
 از تو در دل صد غمِ کارش هست
 کودکی بودم به آب انداختیم
 پیش فرعونم به آتش توختی
 پس به چوپانی بریدم از کسان
 گوسفندان را به صحرا هی زدم
 نانِ خشکی، جامِ آبی داشتم
 داشتم دور از جهانِ خاکیان
 شانه‌ها آسوده از بارِ خرد
 خود تو می‌دانی که در آن بیخودی
 خاست آوایی، فضایی تار شد
 گشت چوپان بچه از پیغمبران
 سایه‌یی لغزید بر کبکی دری
 هر شب از دریا غلامک آب بُرد
 ناخدا گر جامه را بر تن درد
 هان زجا برخیز و نیش مار کش
 موسمِ زرع است گاوِان پیش گُن
 بندگان را وار هان از بندگی
 در شکن اهرامِ جفت و طاق را
 اشکِ خون بر طشتِ مردم تاب ریز
 رهروان را باز گیر از گمراهان
 تن سپر گُن پیش تیرِ قبطیان

لیک از بارِ زمان کم کم شکست
 دیر شد هنگام دیدن، دیر شد
 جای آن کز خاک برادرش هست
 محبسی بر موج دریا ساختیم
 خود از آن آتش زیانم سوختی
 خانه کردم زیرِ بالِ کرکسان
 آتشی از دردها در نی زدم
 آفتاب و ماهتابی داشتم
 خرّمی از غفلتی چون ماکیان
 غافل از آن‌ها که بر من بگذرد
 سهمگین بانگی برآمد ایزدی
 برق زد دستی، عصایی مار شد
 گوسفندانش بدل شد با خران
 چنگ شاهین گفت: تا کی می‌چری؟!
 و آخرش دریای بی‌پایاب بُرد
 هر کجا خواهد خدا کشتی بُرد
 بَبِرِ سوزن خورده را تیمار کش
 این دو کفِ خاکی جهان را خیش گُن
 مردگان را ده صلاّی زندگی
 آتش افگن تخته و شلاق را
 لشکرِ فرعون را در آب ریز
 تات بر رخ افگند آبِ دهان
 تا شوی آماجِ طعنِ سبطیان

۱. مضمون برگرفته از این بیت فردوسی است:

بَرَد کشتی آن جا که خواهد خدای

اگر جامه بر تن دَرَد ناخدای

دیو خویان را دوی درد باش
 کیمیا کردن به قارون یاد ده
 سامری را علم و فن تعلیم کن
 وای از این حکم جان فرسای تو
 تو در اینان چیزکی کم ساختی
 گر توانم کوه پیش و پس کنم
 وه! ز اسرائیل و فرزندان وی
 شصت ساله مردم شش ساله شان
 تا دمی موسای تو زایشان جداست
 تا تو را خلق جهان این مردمند
 هرچه از این پیش جان گندم بس است
 گفت گریان خواجه بی را زر، خرید
 چند از عمرم خریدی ای سنی؟^۱
 گر تو خود آن خواجه بی، من آن غلام
 آن که شد از نیل با نیروی تو
 پشت دوتا کرد و گرم و سرد دید
 جز تو از هر دیدنی سیریش ماند
 هست جاننش خسته از بار تنش
 وارهان از خویش و آزادیش ده

چون ددان یک عمر صحراگرد باش
 رنج خود از گنج او بر باد ده
 زان سپس گوساله را تعظیم کن
 مُرد از پیغمبری موسای تو
 جانِ غول و جسم آدم ساختی
 کی توانم ناگسان را کس کنم؟!
 زود بُرّ و دیر پیوندان وی
 گاوریشان کم از گوساله شان
 باز هم گوساله شان جای خداست
 در جهان موسی و جز موسی گمند
 بس بود یک حرف گر پشت کس است
 چون به بازاریش با گوهر خرید
 گفت چندانی گه هستی، از منی
 السّلام ای خواجه من، والسّلام
 آرزویی دارد اینک، روی تو
 درد دید و درد دید و درد دید
 حسرت وصل و غم پیریش ماند
 نیست از پیش تو پای رفتنش
 غرقه کن در خوشتن، شادیش ده

بود این آوازا در نای او
 پیش چشمش برقی از آن دور زد
 آسمانها پر ز رعد و برق شد
 کس نمی داند که در آن بیخودی

ناگهان لرزید زیر پای او
 سیل نوری آمد و برطور زد
 کوه درهم ریخت، موسی غرق شد
 چه ز نیکی دید یا چه از بدی

روز سوم کافتاب از کوه ریخت	صبحدم بر آن تن بشکوه ریخت
جست از جا آفتابِ خاوری	جزم در اندیشه پیغمبری
موی های ژولیده، در هم ریخته	اشک شادی از مژه آویخته
روی خاک آن چهره خندان کشید	داشت نان خشکیده یی، دندان کشید
بوسه زد بر آن عصای ظلم سوز	رو به خلق آورد، دوشادوش روز
نرم نرم از کوهسار آمد فرود	این خدا بود، این دگر موسی نبود

تولّی

۱۲۹۸ - ۱۳۶۴ ش.

فریدون تولّی فرزندِ جلالِ تولّی و مادری شاعره، در شیراز، شهر شعر و ادب چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را بیشتر در مدرسه های «نمازی» و «شاهپور» و مدارس دیگر شیراز گذرانید، زیرا از کودکی سری پرشور و روحی ناآرام داشت و بسیار حسّاس و زودرنج بود، با کوچکترین ناملامی آزرده می شد و برمی آشفته، در هیچ مدرسه یی آرام نمی گرفت و پس از مدّتی از آن اخراج می شد به طوری که پیش از گرفتن دیپلم، تقریباً مدرسه یی در شیراز نبود که او به عنوان نمونه یک بار از آن اخراج نشده باشد، چنان که سالِ ششم ادبی را نیز در کلاس بزرگ سالان که در شیراز گشوده بودند گذرانید و دیپلم گرفت.

پس از گذراندن دوره متوسطه، تولّی به تهران آمد و در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران تحصیلات عالی خود را آغاز کرد و در سال (۱۳۲۰ ش.) با نگارش پایان نامه خود با عنوان «مینیاتور در ایران» به دریافت درجه لیسانس در رشته باستان شناسی موفق شد. وی در آغاز به خدمت سازمان ثبت کشور در آمد و پس از

چندی به اداره کل باستان‌شناسی کشور منتقل شد و پس از مدتی اشتغال در «موزه ایران باستان» خدمت خود را در اداره باستان‌شناسی استان فارس پی گرفت و در مناطق جنوب با همکاری دکتر «گیرشمن»^۱ در حفريات «شوش» و «مشهد مرغاب» به کشف آثار ارزنده باستانی نایل آمد و تا سال (۱۳۴۴ ش.) که به سمت مدیر کل باستان‌شناسی فارس خدمت می‌کرد، با شور و عشقی شگفت آور به کارهای باستان‌شناسی سرگرم بود. فریدون در خانواده شعر و ادب پرورش یافته بود و با همه روح سرکشی که در کودکی و نوجوانی داشت بسیار زود به سرودن شعر پرداخت. او هنوز بسیار جوان بود که بر اثر حساسیت ذاتی و عرق ملی مدتی کوتاه به گروه‌های سیاسی چپ، گرایش پیدا کرد ولی زود دریافت که آنچه در چشمان امیدوار او چشمه‌یی زلال می‌نمود، سرابی بیش نبود و این تجربه تلخ مایه شد تا هنوز به نیمه راه نرسیده، از آن بازگردد و در خلوت خود، با شعر و سه تاری که گهگاه می‌نواخت سرگرم شود.

از این پس روح سرکشی توللی از شوری که برای تجربه‌های اجتماعی داشت آرام گرفت. خوش‌خویی و خوش‌سخنی، مناعت طبع و بی‌نیازی و وارستگی، شیفتگی به حرفه باستان‌شناسی و شعر و زیبایی از صفات برجسته توللی بود که همگان به آن باور داشتند. درباره او نوشته‌اند:

«همان گونه که به کارهای هنری خویش دل‌بستگی داشت، در زمینه کاوش‌های علمی و فعالیت‌های باستان‌شناسی نیز جدی و دقیق بود و شیفتگی خاصی داشت. می‌کوشید پاره‌سنگی یا شکسته سفالی یا سنگ نبشته‌یی، تندیس یا خلاصه دست مایه‌یی از دل خاک بیرون آورد و با شناخت گذشته‌های فراموش شده و در کام زمین مدفون گشته، توشه‌یی برای تاریخ آینده این مرز و بوم فراهم آورد... می‌گفت کار حفاری و امور مربوط به شناخت ادوار پیشین، همان شور و احساس آفرینش‌های هنری را دارد، و به‌راستی چنین بود»^۲.

تاثیر سرگرم بودن به حرفه باستان‌شناسی بخشی از دیدگاه او را به جهان هستی

۱. R. Ghirshman، باستان‌شناس معروف فرانسوی.

۲. چشمه روشن، ص ۷۰۶، به نقل از آینده، ۸۰۵/۱۱.

تشکیل می‌داد، گفتی اندیشیدن به فناپذیری و مرگ و مرموز انگاشتنِ زندگی همواره با او بود «شاید بتوان گفت در منطقی فکری و جوهر ذهنی او و اصولاً کیفیتِ برداشت‌های او از حیات، مرگ را به صورت جزئی لاینفک از کلیّتِ آفرینش دوست می‌دارد و برآنست که همان‌گونه که هستی را برای آفرینش زیبایی‌های هنر پذیرفته و لمس کرده است، نیستی را در بطنِ هستی حس کند و درک نماید و از این جهت توصیف مرگ را توجیهی عقلانی از حتمیتی قابلِ قبول می‌داند و واقعیتِ نیستی را چون ضرورتِ هستی قابلِ ستایش می‌انگارد و آن را گریزگاهی برای پرسش‌های فلسفی خود و سرانجام «حیرت» حافظانه می‌خواهد و می‌جوید:»^۱

به این ترتیب تولّی پیوندی استوار میان باستان‌شناسی و ادبیّات می‌دید، به حرفه خود چنان عشق می‌ورزید که به شعر آثار بازمانده از گذشته‌های دور نیز گاه و بیگاه تخیل‌های لطیف و دورپردازِ شاعرانه او را برمی‌انگیخت و دریچه‌یی و هم‌آلود و پررمز و راز برابر روح حسّاس او می‌گشود که وی را با تمام وجود به دیدار گذشته‌های دور می‌برد؛ به سخن دیگر هرائر تازه که می‌یافت پلی بود میان او و گذشته‌های تاریخ و زیبایی‌های خیال‌انگیزش.

شعر تولّی:

شعرِ هر شاعری در هر زمان، آئینه اندیشه‌ها و عواطف و بیان‌کننده دیدگاه‌ها و باورهای اوست که با گذشتِ ایّام دگرگون می‌شود و جلوه‌های تازه و تازه‌تری را می‌نماید.

فریدون از نخستین کسانی بود که با پذیرش لزوم تجدّد در ادبیّات، به پیروی از اندیشه‌های نیما در نوگرایی و نوجویی گرایش یافت، ولی این گرایش هیچ‌گاه به تقلید از نیما نیجامید زیرا در گزینش مضمون و شیوه تعبیر و قالب‌بندی شعر، روش تازه و دلپذیری داشت که خاص خود او بود.

مضامین اشعار تولّی را می‌توان در سه گروه رده‌بندی کرد. نخست مضامینی که از

۱. همان کتاب، ص ۶۰۹ به نقل از سخن «پرویز خائفی» دوستِ نزدیکِ تولّی.

حرفه باستان‌شناسی و دیدار آثار باستانی مایه می‌گیرد و نمونه‌های آن در شعرهای باستان‌شناس، اندوه شامگاه، دخمه راز، دره گرگ، کوی مردگان در کتاب «رها» و «نافه» به چشم می‌آید و نمودار تخیلی بسیار قوی است که راه به دور دست‌های تاریخ می‌برد و تقریباً در شعر فارسی بی سابقه است.

دوم مضامین عاشقانه که نمودار دیدگاه‌ها و برداشت‌های او از عشق است، کیفیت غنایی این گونه اشعار و شیوه بیان آن‌ها چنان نیرومند و هیجان‌آفرین و شورانگیز است که گویی سراینده آن در زندگی جز به جمال و زیبایی و عشق و کام و مستی، به چیز دیگری نیندیشیده است.

سوم مضامین سیاسی و اجتماعی که بیشتر برآمد شیوه اندیشه و گرایش‌های زودگذر سیاسی و اجتماعی در دوران جوانی است و از ناپسمانی مردم تیره‌روزی و انتقادهای اجتماعی گذشته مایه دارد.

زبان شعر تولّی در بیان هر سه این مضامین، همه جا در عین توانایی، ساده و شیرین و گویا و برخوردار از حسن ترکیب و ذوق شاعرانه، ظرافت و استواری و تازگی پیوند است. او در بیان اشعاری که ملهم از گرایش‌های او به باستان‌شناسی است از واژگانی چون «سکوت، بوم، مرگ، معبد، مرده، غار، گورگن، تابوت، دخمه، بیغوله، سرداب، کتیبه» با زیرکی و ظرافت سود می‌جوید و در غزلیات دلنشین و گونه‌های دیگر اشعار غنایی خویش با ترکیب‌های بی سابقه و تازه ساخته خود چون آن‌ها به غنای صور خیال و شعر فارسی می‌افزاید و بی آن‌که در سرودن شعر از رعایت موازین آن چشم‌پوشد، با آگاهی منطقی و روشن‌بینی خاص توانسته است جلوه‌های تازه‌یی از مضمون و شیوه تعبیر را در شعر معاصر فارسی به دست دهد.

دست و قلم و بیان او در ترسیم تخیلاتش بسیار تواناست تا جایی که می‌توان گفت شعر او صدای روشن تخیل اوست.

آثار تولّی:

□ رها (مجموعه شعر).

- نافه (مجموعه شعر).
- پویه (مجموعه غزلیات و قصاید).
- شعله کبود (منتخب پنج دفتر شعر: رها، نافه، پویه، شگرف، بازگشت).
- التفاصيل (کوششی در زمینه طنز انتقادی در زبان شعر مسجع).
- کاروان.

مهتاب

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
در پرتوی چو دود، غم انگیز و دلربا
استاده بود و زلف سیاهش به دست باد
مواج و دلفریب
می زد به روشنایی شب نقش تیرگی.

*

می رفت جویبار و صدای حزین آب
گویی حکایت غم یاران رفته داشت.
وز عشق های خفته و اندوه مردگان
رنجی نهفته است.

*

در نور سرد و خسته مهتاب، کوهسار
چون آرزوی دور
چون هاله امید
یا چون تنی ظریف و هوسناک در حریر،
می خفت در نگاه.
وز دشت های خرم و خاموش می گذشت

آهسته شامگاه.

*

او، آن امید جان من، آن سایه خیال
می سوخت در شراره گرم خیال خویش
می خواند در جبین درخشان ماهتاب
افسانه غم من و شرح ملال خویش.

کارون

بلم، آرام چون قویی سبکبار
به نرمی بر سر کارون همی رفت.
به نخلستان ساحل، قرص خورشید
زدمان افق بیرون همی رفت.

*

شفق بازی گنان در جنبش آب
شکوه دیگر و راز دگر داشت.
به دشتی پُرشقایق باد سرمست
تو پنداری که پاورچین گذر داشت.

*

جوان پاروزنان بر سینه موج
بلم می راند و جانش در بلم بود.
صدا سر داده غمگین در ره باد
گرفتار دل و بیمار غم بود:

«دو زلفونت بُود تارِ ربّام

چه می خواهی ازین حالِ خرابم

تو که با ما سر یاری نداری

چرا هر نیمه شو آیی به خوابم؟^۱

درون قایق از بادِ شبانگاه

دو زلفی نرم نرمک تاب می خورد

زنی خم گشته از قایق برامواج

سرانگشتش به چین آب می خورد

*

صدا چون بوی گل در جنبش باد

به آرامی به هر سو بخش می گشت

جوان می خواند و سرشار از غمی گرم

پی دستی نوازش بخش می گشت

«تو که نوشم نئی، نیشم چرایی؟

تو که یارم نئی پیشم چرایی؟

تو که مرهم نئی زخم دلم را؟

نمک پایش دلِ ریشم چرایی؟»

خموشی بود و زن در پرتو شام

رخی چو رنگِ شب نیلوفری داشت

ز آزار جوان دلشاد و خرسند

سری با او، دلی با دیگری داشت.

*

ز دیگر سویی کارون زورقی خُرد

سبک بر موج لغزان پیش می راند

چراغی کور سو می زد به نیزار،

صدایی سوزناک از دور می خواند:

*

۱. شعرهای درون دو هلال از «بابا طاهر» است.

نسیمی این پیام آورد و بگذشت

«چه خوش بی مهربونی هردو سر بی»

جوان نالید زیر لب به افسوس

«که یک سر مهربونی دردِ سر بی»

ملعون

بروای مرد برو چون سگی آواره بمیر
که حیاتِ تو به جز لعنِ خداوند نبود
سایه شوم تو، جز سایه ناکامی و رنج
به سرِ همسر و گهواره فرزند نبود.



ناشناس از همه بگذشتی و در مُلکِ وجود
کس زبان تو ندانست و روانت نشناخت
سنگِ ره بودی و جز نفرتِ خلقت نگرفت
چنگِ غم بودی و جز پنجه مرگت ننواخت.



کس ندانست، که در پرده پر خنده گرم
ناله ها خفته ترا، زان همه اندوه دراز
کس ندانست که در ظلمتِ حرمان و دریغ
دشنه ها خورده ترا، بر تنِ تب دارِ نیاز.



کس ندانست، ندانست و نپرسید که چیست
آن هوس ها که فرو خفته به روح تو خموش
آن دُمَل ها، که روانِ تو بیازرده ز درد
آن عطش ها، که شکیبِ تو بیاورده به جوش.



تشنه، ای بس که به آغوش گنه رفتی و باز
آمدی تشنه تر از روزِ نخستین به کنار
همسرت ناله برآورد که: «ای اُف به تو شوی!»
دلبرت چهره برافروخت که: «ای اُف به تو یار!»



زن و معشوقه... شگفتا! که از این هردو به عمر
کس به غمنامه تاریکی نهادت نرسید.
این، سراز اشک بگرداند و فغانت نشنود
وان رخ از خشم بتابید و به دادت نرسید



وای بر حالِ تو ای مرد! که در باورِ خلق
آنچه مقبول نشد، قصه جانسوزِ تو بود
آن که زد بوسه به هر درگه و سامان نگرفت
آتشین عشقِ سیه کام و سیه روزِ تو بود.

اندروز روزگار

در نیمه راهِ عمرم و یارانِ نیمراه
چون دزدِ کام دیده پراگنده از برم
غمناک و بی امید و کم آمیز و پر زجوش
در انتظارِ ضربتِ یارانِ دیگرم



دانم دگر که در پسِ آن خنده های مهر
گر هست جز سپیدی دندانِ کینه نیست
دانم دگر که پنجه گرگانِ توبه کار

مرهم گدازِ خاطر و غمخوار سینه نیست.

*

دانم دگر که چون زن و زر سایه در فگند
پاکیزه سیرتان بتر از جانور شوند
دانم دگر که بر سر تاراج نام و جاه
یاران رسته دشمن پیدا دگر شوند.

*

دانم حدیثِ چرب زبانانِ خود فروش
دانم حدیثِ یار فروشانِ خود پرست
دانم فسونِ راست نمایانِ کج نهاد
دانم فریبِ کار گشایانِ چیره دست.

*

دانم، ولی چه سود که اندرزِ روزگار
چون پندِ پیر و صحبتِ آموزگار نیست
تا روزگار تجربه آید به سر، دریغ
عفریتِ مرگ خنده زند:
«روزگار نیست»

هنر

فریدون تویی؟ شادمانم که بخت
بر آورد کامم به دیدارِ تو
فرورفته ام ای بس اندیشمند
به جوشنده گردابِ گفتار تو.

چه شب‌ها که بشکفته لبریزِ مهر
سرودِ تو در گوش خاموشِ من
چو بگشاده ام آتشین دستِ شوق
تهی بوده جایِ در آغوشِ من.

چه شب‌ها که بشکسته‌ام نیم‌خواب	سیه زلفِ آشفته بردفترت
نگه لنگ‌لنگان و لب تشنه کام	به‌زبیده اشعارِ جان پرورت.
چه شب‌ها که نادیده، سرمستِ یاد	بجوشیده جانِ تو با جانِ من
سبک، سایه افکنده با رقصِ شمع	به‌شعرِ تو، انبوه مژگانِ من.
فریدون تویی؟ وه چه نغز است و گرم	به‌کارِ هنر طبعِ جادویِ تو
خوشا بختِ آن خسته کز تابِ عشق	نهد شرمگین، سر به‌زانویِ تو.
- فریدون منم آری، آن بسته پای	که خم گشته بردارِ هستی سرش
هنر پرتوافشان چو زربنه تیر	فرومانده در نیلگون پیکرش.

یارِ دیرینه

معرفت نیست در این معرفت آموختگان
 ای خوشا دولتِ دیدارِ دل افروختگان
 دلم از صحبتِ این چرب‌زبانان بگرفت
 بعد از این، دست من و دامنِ لب دوختگان
 عاقبت، بر سرِ بازارِ فرییم بفروخت
 ناجوانمردیِ این عاقبت اندوختگان
 شرمشان باد ز هنگامهٔ رسواییِ خویش
 این متاعِ شرف از وسوسه بفروختگان
 یارِ دیرینه چنان خاطرِ من از کینه بسوخت
 که بنالید به‌حالم، دل کین توختگان
 خوش بخندید رفیقان! که در این صبحِ مراد
 کهنه شد قصهٔ ما تا به سحرِ سوختگان

فرب

رفیق یکدله، غمخوارِ یار باید و نیست
 فغان! چه ها که در این روزگار باید و نیست
 دگر فربِ کهن دوستان به هرزه مخور
 که این شرابِ کهن بی خمار، باید و نیست
 فروختم و ناقوسِ بس علاقه زدند
 وزین فضا حشاشان، ننگ و عار باید و نیست
 چراغِ تجربه افروز، زان که در برِ عقل
 نشانِ بدمنشان آشکار باید و نیست
 قرین حیرتم از چشمِ گرم باورِ خویش
 که گاه شعبده، بینای کار باید و نیست
 هنر نمودم و غافل شدم ز رنجِ حسود
 که در حریمِ مَنش اعتبار باید و نیست
 کنون جفا کیش پروردگانِ خویشتم
 که شرمشان بر پروردگار باید و نیست
 ادب نماند و فضیلت نماند و درد نماند
 مدارِ نقدِ سخن، بر عیار باید و نیست
 مگر به زلفِ تو آویزم ای «امید زوال»!
 که رشته های دگر استوار، باید و نیست

یار گمشده

سرش به سینه من بود و زلفِ پرشکنش
 به دوش ریخته چون خرمنی ز یاسمنش

چو مریمی که در آید به جلوه در بر ماه
 سپید می زد و می تافت تن ز پیرهنش
 سبک به بازوی من تکیه داده از سر مهر
 خموش بود و به گفتار چشم پرسخنش
 کبود می شد و افسرده رنگ، چون پر یاس
 به گاه مهر و نوازش، به زیر پنجه تنش
 دلش ز عشق، گدازان و من چو او به گداز
 گرفته دستش و می سوختم ز سوختنش
 خیال بود و براو بوسه می زدم به خیال
 چو گل که بوسه زند ماهتاب برچمنش
 امید رفته و دیرینه یار گمشده بود
 که بخت بار دگر رانده بود سوی منش
 لبش به بوسه گرفتم شبی دراز و هنوز
 چه نوش ها که به لب دارم از لب و دهنش

عماد خراسانی

تولد ۱۳۰۰ ش.

عمادالدین حسن برقعی خراسانی متخلص به «عماد» و مشهور به «عماد خراسانی» از
 غزلسرایان و شاعران بنام معاصر است. وی در مشهد متولد شد و پس از تحصیلات
 ابتدایی، در دوازده سالگی نخستین شعر خود را سرود.
 «عماد» در زندگی همواره از خدمت مستمر برای دیگران سرباز زده و روزگار را با

وارستگی و قناعت و درویشی، با مختصر درآمدی که از آب و زمین موروئی او نصیبش شده گذرانیده است. زندگی «عماد» سراسر عشق و شوریدگی است به همین سبب قالب غزل مهمترین جایگاه بیان احساسات و عواطف اوست که او را شاعری دلسوخته و غزلسرایی بنام معرفی می‌کند. مثنوی دومین قالب شعری است که پس از غزل بیشتر سروده‌های وی را تشکیل داده است و در دیوان او که بارها چاپ شده جایگاهی ویژه دارد.

شعر عماد:

برای آگاهی از چگونگی شعر عماد، توجه به اظهار نظر «اخوان ثالث» شاعر منتقد معاصر بی‌مناسبت نیست:

«بی شک عماد در غزلسرایی از شعرای برجسته و طراز اول معاصر است و در قیاسی وسیع‌تر، اصلاً سخن او از این و آن متمایز است و به خوبی می‌توان فرق گذاشت بین غزل او و دیگران؛ «شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب - باز در دل‌ها نشیند هر کجا گوشی شنفت.» غزل غنایی عماد چنین حالی دارد و از همین رهگذر است که او برای خویش امتیازی حاصل کرده است و سوز و حال کلام او در غزل‌ها و اشعار غنایی، حاکی از صمیمیت و صداقتی است که در حقیقت اصل مایه شاعر است.»^۱

در مجموع براین نقد آگاهانه سخن دیگری نمی‌توان افزود جز آن که مضامین شعر عماد، بیشتر برخاسته از اندیشه‌های عاشقانه و خطابی و نمودار سوختگی و ناخشنودی اوست.

زبان عماد در سرودن شعر گونه دیگری است، او بی آن که از به کار بردن صور خیال و تشبیه و استعاره زیاد یاری بگیرد، با زبانی ساده و روان و دلنشین، به بی‌آریشی و سادگی زبان روز سخن می‌گوید بی آن که این شیوه از زیبایی و گویشی و استواری سخنش بکاهد:

ظرافت اندیشه، پاکی عواطف، صداقت فطری، زبان روشن عماد به سروده‌های او

۱. مقدمه ورقی چند از دیوان عماد خراسانی ص ۷.

حال و هوای ویژه‌یی می‌بخشد که او را در غزلِ معاصر، صاحب سبک می‌نماید.

آثار عماد خراسانی:

□ یک شب در بهشت.

□ چند غزل از عماد.

□ سیو.

□ ورقی چند از دیوانِ عماد.

□ دیوانِ عماد خراسانی.

نمونه‌هایی از شعرِ عمادِ خراسانی

مینای دگر

باز گن ساقی مجلس سرِ مینای دگر	گرچه مستیم و خراییم چو شب‌های دگر
شاید ای جان نرسیدیم به‌فردای دگر	امشبِی را که در آنیم غنیمت شمیریم
من به‌میخانه‌ام امشب، تو برو جای دگر	مستِ مستم مشکن قدرِ خود ای پنجه‌غم
که به‌جز عشقِ توام هست تمنای دگر	چه به‌میخانه، چه محرابِ حرامم باشد
جز دلِ من دلی و جز تو دلارای دگر	تا روم از پی یارِ دگری می‌باید
نگذاری به‌کسی چشمِ تماشای دگر	تو سیه چشم چو آیی به‌تماشای چمن
می‌توان کرد به‌هر لحظه تماشای دگر	گر بهشتی است، رخ تست نگارا که در آن
گیرم این دل نتوان داد به‌زیبای دگر	از تو زیبا صنم این قدر جفا زیبا نیست

سازِ شکسته

دوستت دارم و دانم که تویی دشمنِ جانم
از چه با دشمنِ جانم شده‌ام دوست؟ ندانم
غمم این است که چون ماهِ نو انگشت‌نمایی
ورنه غم نیست که در عشقِ تو رسوای جهانم

دمبدم حلقه این دام شود تنگتر و من
 دست و پایی نزنم، خود ز کمندت نرهانم
 سر پر شور مرا نه شبی ای دوست به دامان
 تا شوی فتنه سازِ دلم و سوزِ نهانم
 سازِ بشکسته ام و طایر پر بسته نگارا
 عجیبی نیست که این گونه غم افزاست فغانم
 نکته عشق ز من پرس به یک بوسه که دانی
 پیر این دیر جهان مست کنم گرچه جوانم

اشک و آه

بگذشتی و ندیدی گذرِ اشکی و آهی
 خوب کردی به دو چشم تو نیزم به نگاهی
 آن چنانی که تویی، ناز تو را زبید و شاید
 تا به جایی که به راه تو فتد چشم به راهی
 غصه گردش بیجای فلک باده بشوید
 بگذارد اگر گردش چشمانِ سیاهی
 دولتِ خاص، گدایان در میکده دارند
 سر سپارند کسی را که طلب کرده کلاهی
 چه بگویم به تو ای منکرِ می زان که نداری
 دلِ آشوبگری، چشم تری، بختِ سیاهی
 عشق و حسنِ من و تو لاله رخا! ورد زبان هاست
 تا نگویی که به جز داغ دلم نیست گواهی

نقش بر آب

عمر آن بود که در صحبتِ دلدار گذشت حیف و صد حیف که آن دولتِ بیدار گذشت

خیره شد چشم دل از جلوه مستانه او
 برو ای ناصح مجنون ز پی کارِ دگر
 بگشا دفترِ هذیانِ تبِ عشقِ مرا
 هرچه غم هست خدایا به دلِ ما بفرست
 شدم آن روز ز درمانِ دلِ خود نومید
 اعتقادم ز تو هم سلب شد ای باده فروش
 تا زدم چشم به هم مهلتِ دیدار گذشت
 نقش بر آبِ مزین، کارِ من از کار گذشت
 تا بدانی که چه ها بردلِ بیمار گذشت
 که برای دلِ ما از کم و بسیار گذشت
 که مداوای وی از معجزِ خمار گذشت
 وان کرامات که دیدیم ز تو پار، گذشت

بومزارِ خیام

خیام! بوی عشق دهد خاکِ کوی تو
 امشب به باده خانه عالم رسیده ام
 آری چو بخت رهبرم آمد به سوی تو
 هرگز ز باده این همه مستی ندیده ام
 امشب بهار و ساغرِ منی مست گُن تراست
 گیسوی سنبُل این همه هر ساله چین نداشت
 آری شگفت نیست چو این جا مزارِ تست
 ذراتِ این هوا همه مستند و بیقرار
 امشب ز جای خیز که مهمان رسیده است
 با او سری که شورِ قیامت در آن بود
 مهتاب روی باغ سفیداب کرده است
 مستانه باد زلفِ سمن شانه می زند
 از راه دور ناله مرغی رسد به گوش
 البته عاشقی است جدا مانده از حبیب
 با ماه گرم درد دل عاشقانه بی است
 این سان که او نوای غم انگیز سر کنند
 مستانه سرگذاشته ام من به روی دست
 کامشب ندانم ای بت زیبا چه می کنی؟
 از ره «عماد»، مست و غزلخوان رسیده است
 با او دلی که دشمنِ دیرین جان بود...
 از وجد غنچه خنده به مهتاب کرده است
 خود را به باغ سرخوش و مستانه می زند
 مرغی چو من که داده زکف عقل و صبر و هوش
 وین ناله ها ز جورِ حبیب است یا رقیب
 آهنگِ او ز خانه خرابی فسانه بی است
 بسیار مشکل است که شب را سحر کنند
 با خویش گرم زمزمه بی سوزناک و مست
 ما بی تو خون خوریم، تو بی ما چه می کنی؟

جان یافته است خاطره‌ها در برابرم
الحق اگر ز یاد رود خاطراتِ ما
وز اشک خود ز هر شبه با آبرو ترم
آسان شود ز محبسِ حسرتِ نجاتِ ما

ای دل به راه عشق غم هست و نیست نیست
امشب ز باده آتشِ دل باد می‌زنم
ای اوستاد و رهبرِ مستانِ هوشیار
من یک غزل بخوانم از آن عاشقانه‌ها
با هم نوایِ عشق و جنون ساز می‌کنیم
آن قدر در میانِ قفس داد می‌زنیم
پروانه‌وار سوخته شب را سحر کنیم
هستی و نیستی به برِ عاشقان یکی است
دیوانه می‌شوم به خدا داد می‌زنم
برخیز می‌خوریم علی‌رغم روزگار...
تو یک ترانه سر کنی از آن ترانه‌ها
می‌می‌خوریم و مشتِ فلک باز می‌کنیم
کاتش به آشیانه صیاد می‌زنیم
با بال‌های سوخته با هم سفر کنیم

اما نه، هر که رفت دگر بار برنگشت
الحق جهان فسانه تاریک و پرغمی است
این گیر و دارِ عمر به غیر از خیال نیست
امشب مرا ز باده عجب فکرِ درهمی است
ورنه چو خاک گشته دل و آرزوی تو
خیام من بخواب که من هم بر آن سرم
وز سرّ خاکِ تیره کسی با خبر نگشت
شامِ درازِ تیره با خواب توأمی است
معلوم نیست حاصلِ این گیر و دار چیست
با عالم خیال مرا باز عالمی است
بیهوده دل کند هوس جست و جوی تو
کز این قفس به گُلشنِ آزادگان پریم

پروین دولت‌آبادی

تولد ۱۳۰۰ ش.

پروین دولت‌آبادی از بانوان فرهیخته و والایی است که با سروده‌های سنجیده و ارزشمند خود آثار چشم‌گیری در شعرِ معاصر برجای گذاشته که بی‌تردید ماندگار

خواهد بود.

پروین، فرزند حسام‌الدین دولت‌آبادی، شاعر و نویسنده معاصر و از خاندان شعر و ادب است. وی در اصفهان چشم به جهان گشود و تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان دیار گذراند و پس از پایان تحصیل با کوششی خستگی‌ناپذیر خدمات اجتماعی و فرهنگی خود را آغاز کرد و در آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان روش‌های تازه و مؤثری را به کار گرفت. در خلال این کوششها پروین به خدمت شرکت ملی نفت درآمد و تا پایان کار نیز در همان جا سرگرم کار بود بی آن که از کوشش‌های فرهنگی خویش باز بماند.

داشتن پدری شاعر و نویسنده و پرورش در میان خاندان شعر و ادب، در تربیت ذوق و گرایش او نسبت به شعر بسیار مؤثر بود. چنان‌که سرودن شعر را از نوجوانی آغاز کرد و از همان زمان تاکنون، به دور از مشکلات زندگی و خدمات فرهنگی و اداری سرودن شعر، بهترین و لذت‌بخش‌ترین دقایق زندگی اوست که آرامش و باروری زندگی خود را در آن می‌جوید.

بی‌هیچ گمان روح شاعر نمی‌تواند از احساسات تند و شور و هیجان‌های شاعرانه بهره نداشته باشد، با این همه عزت نفس و خوشتن‌داری قابل احترامی که در سرشت اصیل پروین است، او را بانویی خوش خوی، آرام، متین و فروتن می‌نماید چون دریایی که با هزاران رمز و راز و جوشش در دل، همچنان آرام و صاف و خوش آیند به نظر می‌رسد و شاید این آرامش، برآمد استغنائی روح، همّت بلند و بی‌نیازی اوست که فلسفه حیات را از دیدگاه دیگری به تماشا می‌نشیند.

شعر پروین:

به کوتاه سخن شعر پروین گزارشگرِ روح و اندیشه اوست، جای اندیشه‌های عاشقانه در شعر پروین خالی است، ولی دیدگاه‌های اجتماعی و فلسفی محور اصلی اندیشه او در شعر است، در غزلِ پروین عشق به گونه دیگری جلوه گر شده و جای خود را به بیان محرومیت‌ها و نابسامانی‌های مردم سپرده است، حتی در غزل‌هایش. پروین در تفنّن‌هایی که با شعر آزاد کرده نیز، از نگرستن شاعرانه به مضامین اجتماعی و فلسفی

فارغ ننشسته و با ظرافتِ اندیشه خود به ژرفای این مسایل راه یافته و جای جای آن‌ها را با غم و شکیبایی که از ویژگی‌های روح اوست بیان می‌کند.

زبانِ پروین در بیانِ چنین مضامین، بسیار فاخر و استوار و شاعرانه و سرشار از عاطفه و خیال و لطافتِ خاصی است که نمودارِ آگاهی گسترده وی از موازینِ شعری است. واژگانش برگزیده و گویا با پیوندی محکم و دور از لغزش، همراه با ترکیب‌های تازه و دلنشین است که به شعر او تشخص ویژه‌ی می‌بخشد.

آثار پروین:

□ آتش و آب

□ شوراب

□ مهرتاب

□ برقایی ابرها (مجموعه دفترهای شعر کودکان: گُلِ بادام، بهار آمد، باز هم بهار می‌آید، گُل آمد گُل آمد، گُل را بشناس، مرغِ سرخ پا کوتاه).

□ منظورِ خردمند (رساله در مورد «جهان ملک خاتون»).

نمونه‌هایی شعر پروین:

کوه و رود

سترگ و سرکش و والا نشسته کوه کبود
 سحر به نیم نظر چشم خویشتن بگشود
 به طعنه گفت که تا استوار و برجایم
 بگو به رود کز این جانِ بیقرار چه سود؟
 نسیم می‌شکند در دلِ شکیبایم
 به من اگر گذر آوَرَد جانِ خود فرسود
 نه برقِ خنده‌ی از آذرخش^۱، جانم سوخت

۱. برق، صاعقه.

نه سيلِ گريهٔ باران به چشم داشت نمود
 غروب چون رسد از راه خسته پا خورشيد
 ستیغ^۱ تیز منش واپسين نشيمن بود
 شبِ سیاه چو فانويس مه برافروزد
 شکوه پيکر من بر جمال او افزود
 به نغمه خواني جاويد رود جوشان گفت:
 که بيقراری ما را جز اين قرار نبود
 به سرفرازی کوه کبود آگاهم
 که سخت گوشه نشين ماند و از بلا آسود
 به خسته پايی اين رهگذر چه می نگری؟
 که سر به سنگ چرا سود و تن به خاک آلود...
 چو مست بگذرم از کشتزار دهکده يی
 به قطره قطره ام از رازِ زندگی است سرود
 همیشه پيکِ نشاطم که گر فرو مانم
 غبارِ تیرهٔ غم از جهان برآرد دود
 نشانِ سرخوشی و سرّ خوشدلی دانم
 که رفته ام به سر اين راه پُر فراز و فرود
 درونِ بستر آرامِ زندگی گذرم
 ترانه بربل و پويای مهر، رودم رود...

باغِ سرفرازان

ای باغِ سرفرازان، سرو و صنوبرت کو؟
 از پا افتاده یارا، سر کو و سرورت کو؟
 تک تک نشستۀ از پا، سر سودگانِ بر آبر

ای برقِ عالم افروز، غوغای تندرست کو؟
 با خاکیان در این دشت، شوقِ غبار بردیم
 ذوقِ وصال خورشید، در خسته پیکرت کو؟
 دَسُودهٔ غم افروز، ماندیم رانده از خویش
 دُرَسایِ هفت دریا، آن طرفه گوهرت کو؟
 در تار تارِ هررگ، جان داروی جهان بود
 ای آتش درونسوز، جوشنده گوهرت کو؟
 درمانِ درد باری، امید بود و یاری
 برهمدلی ز یاران، آن گرم باورت کو؟
 خطِّ خطا نوشتند، بردفتر زمانه
 گو، ای شهاب شب سوز، آن تیز آذرت کو؟
 خشکیده چشم ابری، از باد می گریزد
 سرسبزِ کشتزاران، آن دیدهٔ ترت کو؟

هلالِ نقره سا

آن هلالِ نقره سا از دامن شب باز سر زد
 نرم تابید از حریرِ پرده و دستی به در زد
 لاژوردِ آسمان از اختران گوهر نشان شد
 ماه نو پا خسته ره پیمود و بر آن نقش زر زد
 مطربِ افلاک سازِ خود نثار خاکیان کرد
 پرده بالاتر گرفت و نغمه را شوریده تر زد
 سوزِ بی پایانِ صد اختر به جانم راه شب ریخت
 شبنم آمد، تم به خاکِ تشنه ام با چشم تر زد
 بشنو ای مرغِ حق دمساز، آوازم برآمد
 همدلی ها کرد در تنگای شب راهِ خطر زد

ظلمت از من شست آفاق و شفق رنگین پرآمد
 باز زرین جامِ کامِ مهر آمد، صبح سرزد
 ابر پیچان پای رقصان ناگهان از خود تهی شد
 عقدِ مروارید را بر شاخه‌یی بی برگ و برزد
 خلوتِ دل از ندای آشیانی پر صدا شد
 باز آن گلبانگی جان، آرام شوری پُر شرزد
 یار در زد، مهر سرزد، جوی ره با چشم ترزد
 مرغِ حق بانگی دگر در روشنای این سحرزد
 گیسوی زر تارِ مهر آمد کمندِ مهربانی
 قامتِ همچون کمانم در هوای دوست پرزد.

سوخته حاصل

ای گرم گداز ای دل! کارم ز تو مشکل شد
 ویرانه سرای غم، این خانه کجا دل شد؟
 آن قصه که می خواندی، در خلوتِ وصلِ یار
 راهی به خطا می زد، نقشِ خطِ باطل شد
 این سوخته صحرا ماند، با داغِ جدایی ها
 صد کوه گران یکسر، سر برزد و حایل شد
 در چشمِ سرابِ آبی، جز وهم کجا یابی
 گیرم ز نمِ اشکی، خاکم به دمی گِل شد
 هر تارِ رگم بندی ست بر سلسلهٔ عشقش
 باور مکن ار گویند «دیوانه‌یی عاقل شد»!
 گلپونه تلخ درد روئید به دامنم
 غم نیست اگر برباد، آن سوخته حاصل شد
 کفر آمد و ایمان برد، در عشق امان جستم

از قبله چو دل گندم، جان بنده مُقبل شد
 بازیگرِ تردستی، در بند گشدهستی
 بازیچه این سودا، عمری دلِ غافل شد
 باز آمد و چونان موج در صحبت دریا رفت
 این خانه خرابِ عشق، پنداشت که ساحل شد
 گفتند که آسانگیر برخویش غم دوری
 وی گرم گداز، ای دل! کارم ز تو مشکل شد

دیوارِ خیال

در پلاسِ پاره امیالِ خویش.
 پنجه‌های اشتیاق آمیختم
 در امیدِ گرم و ناپیدای خود
 تلخی زهرِ صبوری ریختم
 در پناهِ کهنه دیوارِ خیال
 خاک بر فرقِ جوانی بیختم
 با سرانگشتِ تمنایی شگرف
 رشته صد آرزو بگسیختم
 حسرتِ عمری که در محنت گذشت
 با غم آینده در آمیختم
 گرم بودم در سرِ سودای خویش
 رنجِ امروز و غمِ فردای خویش

همچو طفلان در شتابی هولناک
 دامنِ بازیچه خود سوختم
 رشته‌های درُ نایاب امید

برقبای نامرادی دوختم
 گه به موجِ اشک در چشمانِ خویش
 شعله‌های آرزو افروختم
 چون دلم جادوی خاموشی شکست
 خود به او افسونِ غم آموختم
 دیرگاهی شد که در بازارِ عمر
 غم خریدم خویشتن بفروختم
 تا دیارِ یار اگر بردیم رخت
 بعد از این دست من و دامانِ بخت.

طوقِ مروارید

نقره سودِ برف بر بامم نشست
 بردرختان طوقِ مروارید بست
 سردِ سرماسوز، رقصان می‌رسد
 مست و بی‌پا، چرخ چرخان می‌رسد
 آب و تابِ زندگی خیزد ز ابر
 تن نه، گویی جان فرو ریزد ز ابر
 عارفان را همزبان و همدل است
 عاشقان را پنجه در آب و گِل است
 تن رهایی ذره سان در شوق و شور
 جانِ جانِ ماست می‌آید ز دور

*

برتنِ عریانِ تاکی خسته جان
 پیچد و دارد ز سوز می‌نشان
 در سپیدِ لعلِ گونش خونِ جام

جوشد و از سر خوشان آرد پیام

*

گویدش: «بر پا بمان کاین کهنه باغ

باز از خونِ تو افروزد چراغ

قامتت برپا و سر بردار باد

دیده‌ات بینا، دلت بیدار باد

خونِ خُم‌ها آتش افروزِ تنت

شاد زی ای دست ما و دامت!

ای تو جان داروی دردِ خستگان!

تاکی پیچان پای من، برجا بمان!

*

با لبِ خاموش گویائیش بین

آب و تاب و شوقِ رؤیائیش بین

بر طلسمِ خشک‌کامی‌های دشت

گوئیا آن وردِ ساجرگونه گشت

اطلسی پوشاکِ کوه دور دست

برزمین سر سود و خوش از پا نشست

خاک را شد همنشین مهربان

فیض افلاکی ببین با خاکیان

*

بوسه مهر است و برفِ کوهسار

آبِ ناب آئینه‌دارِ عشقِ یار

آبشار آرام می‌آید فرود

نرم نرمک رود می‌خواند سرود

خشک چشم رود را آبی رسد

پای گیرد راه را با سر رود

آورد پیغامِ سبزِ کشتزار
در رگی هستی دودِ خونِ بهار

پرواز

نه صوفیم به صفا و نه زاهدم به دعا بُرد
ز خود برآمدم و جانِ تشنه ره به خدا بُرد
غبارِ ما ره خورشیدِ جُست از دلِ ظلمت
بین که مهر من خاکی از کجا به کجا بُرد
به سحرِ عشق دمیدند خشکِ نایِ تنم را
که جانِ سوخته از شورِ نائیم به نوا بُرد
هوسِ گره به نفَس زد به تنگِ سینه‌ام اما
به کورِ چشمیم از پاگرفت و سر به هوا بُرد
سرودِ عشق نوازان ز رودِ رفته چه پرسى؟
ز کوه تا دلِ دریا دوید و پیکِ وفا بُرد
خطر نکرد کس این جا به کارِ یاری و باری
اگر تنی ز بلا رست، جان ز تیر خطا بُرد
ز اشکِ آینه داری مخواه سوزِ درون را
که دُردِ درد از این تاب سینه‌سوزِ صفا بُرد
به‌چند و چون، دلِ آزادگان به بند نیفتد
رها ز سود و زیان آن که جان ز چون و چرا بُرد
هرآنچه می‌گذرد در خیال، نقشِ زوال است
خداش خیر دهد آن که امنِ خاطرِ ما بُرد

شاملو (ا. بامداد)

تولد ۱۳۰۴ ش.

احمد شاملو، مشهور به (ا. بامداد) در تهران چشم به جهان گشود و تحصیلات خود را در تهران و چند شهر دیگر ایران گذراند ولی آن را ناتمام رها کرد. هنوز بسیار جوان بود که به جریان‌های سیاسی پیوست و در نتیجه چند بار به طور موقت به زندان رفت. او نخستین کار اجتماعی خود را در سال (۱۳۲۴ ش.) با روزنامه‌نگاری آغاز کرد و از مهرماه سال ۱۳۴۰ تا تیر ماه ۱۳۴۱ ش. سردبیری «کتاب هفته» و چند سالی نیز سردبیری «مجله خوشه» را برعهده داشت. پیش از این نیز چندی همراه با «منوچهر شیبانی» و «سهراب سپهری» که هر دو - به‌ویژه سهراب - از نقاشان برجسته و شاعران شناخته شده بودند در اداره کل اطلاعات و روابط عمومی وزارت کشاورزی به خدمات هنری سرگرم بود و پس از انقلاب نیز مجله ادبی سیاسی «کتاب جمعه» را سرپرستی می‌کرد.

از شاملو به سبب آشنایی به زبان فرانسوی، جز کارهای روزنامه‌نگاری، بیش از ۱۷ مجموعه شعر و ۷۰ اثر مختلف در زمینه‌های: داستان کوتاه، فیلم‌نامه، تحقیق در فرهنگی کوچه و بازار، تصحیح متن و اسطوره‌های کهن، ترجمه رمان و نمایشنامه و کتاب برای کودکان در دست است.

شاملو اگرچه هنر شاعری را با سرودن شعر سنتی آغاز کرد، ولی آشنایی او با زبان فرانسوی و مطالعه آثار خارجی از یک سو و مصادف شدن ایام نوجوانی و جوانی او با دوران رواج شعر آزاد از سوی دیگر سبب شد تا بسیار زود پیوند خود را از شعر سنتی ببرد و در شمار نخستین پیروان نیما و شعر آزاد درآید. و آثار چشم‌گیری در این شیوه بسراید، که به‌ویژه دو اثر با نام‌های «پریا» و «قصه‌های ننه دریا» که با زبان عامیانه و برای

کودکان سروده شده از عمق معنی و مفاهیم ارزنده‌ی برخوردار و در نوع خود ممتاز است. پس از چندی شاملو همزمان با سرودن شعر آزاد به تجربه «شعرِ منثور» پرداخت و در سرودن آن نیز بالید، چنان که اکنون اشعار او از دو گونه «شعر آزاد» و «شعرِ منثور» بیرون نیست و همین کوشش و نام‌آوری او در تثبیت «شعرِ منثور» مانند آنچه نیما برای «شعر آزاد» کرده بود، سبب شد که نام او بیشتر بر سر زبان نوجویان جوان باشد، هرچند که برخی دیگر چون «هوشنگ ایرانی» و «دکتر محمد مقدم» پیش از او تلاش‌های گهگاه و نافرجامی در این رهگذر داشتند.

شاید اهمیت «شعرِ منثور» و جایگاهی که در ادبیات جهان و شعرِ روزگار ما یافته، شایستگی این را داشت که به عنوان پدیده‌ی تازه، چون «شعر آزاد» در بخش جداگانه‌ی مورد بحث و تحلیل قرار می‌گرفت، ولی چون چنین شرح دراز دامنی، پرداختن دفتر دیگری را نیازمند است و از سویی ویژگی‌های آن بیشتر در شعر شاملو تحقق و موضوعیت یافته، به مناسبت و اختصار از آن یاد می‌شود تا جایی که این نام برای خوانندگان به کلی ناآشنا نباشد.^۱

نخستین جلوه‌های «شعرِ منثور» را در نیمه دوم قرن نوزدهم و در فرانسه باید جست، زیرا توفیق این گونه شعر در فرانسه با کارهای «بودلر»^۲، از شمار «ملالِ پاریس / ۱۸۵۵ میلادی»^۳ که در (۱۸۶۹ م.) به چاپ آمد و «گل‌های شرّ»^۴ آغاز شد. پس از او اثر معروف «رَمبو»^۵ به نام «اشراقات / ۱۸۸۶ میلادی»^۶ و «فصلی در دوزخ / ۱۸۷۳ میلادی»^۷ شاهکارهای این گونه شعر را به دست داد.

۱. برای آگاهی بیشتر درباره «شعرِ منثور» نگاه کنید به: دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، شعرِ منثور، ص ۲۳۷. مطالعه دقیق این کتاب ارزنده را که می‌تواند در بیشتر زمینه‌ها، به‌ویژه شعرِ منثور، راه‌گشا باشد به‌خوانندگان، به‌ویژه دانشجویان سفارش می‌کنم.

۲. Baudelaire Charles (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷ م.) نویسنده بزرگ فرانسوی.

3. Le spleen de Paris.

4. Fleurs du mal.

۵. Rimbaud, J.N. Arture (۱۸۵۴ - ۱۸۹۱ م.) شاعر جوان فرانسوی و از پیشوایان «سمبولیسم»

6. Illumination

7. Une saison en enfer.

بر اثر توجه جوانانی که به معدودی زبان‌های خارجی و ادبیات آن آشنایی داشتند در دهه سوم پس از (۱۳۰۰ ش.) که گرایش به تجدّدخواهی و درحقیقت رواج شعر آزاد تحقق یافت توجه به شعر منثور نیز هدف هنری برخی از شاعران جوان قرار گرفت که شاملو پیش از دیگران در تثبیت آن توفیق و شهرت یافت.

دکتر «شفیعی کدکنی» در کتاب «موسیقی شعر»^۱، فصل بسیار جامع و مفید و ارزنده‌یی را به «شعر منثور» اختصاص داده و برای نخستین بار به تحلیل دقیق و منطقی این پدیده تازه پرداخته که در آن تفاوت «نظم» به معنای سطحی و عامیانه آن (که بیشتر شعرهای بدون محتوا و موزون به آن نامیده می‌شوند) با «نظم» به مفهوم جمال‌شناسانه آن، که از آن به «انتظام» یاد کرده‌اند، کاملاً آشکار می‌شود.

این نظم یا سلسله انتظام همان است که «عبدالقاهر جرجانی»^۲ تئوری زیبایی‌شناسی خود را بر آن استوار کرده است.^۳ و در شطح‌های صوفیه به آشکار دیده می‌شود، ولی در نظم به مفهوم «بحور و قوافی»^۴ مانند آنچه در سروده‌های «سروش اصفهانی» یا «قآنی» هست، اگرچه در قالب نظم^۵ قرار گرفته نشانه‌یی از آن به چشم نمی‌آید.

«شعر منثور» را نباید با «نثر شاعرانه» یکی دانست، زیرا در «شعر منثور» جهان‌بینی و حال و هوای شعر، (به‌ویژه شعر غنایی) بر شعر حکومت می‌کند بی آن که در جامه نظم ظاهر شده باشد مانند بیشتر شطحیات صوفیه، به‌ویژه «بایزید بسطامی» که او را بزرگترین و بی‌همانندترین سراینده شعرهای منثور در فرهنگ ایرانی می‌توان دانست؛ ولی در «نثر شاعرانه» حال و هوای نثر (حال و هوای منطقی و گزارشی و حقایق غیرشعری) است که به‌زیور «سجع» آراسته شده و جامه «صنایع شعری» را دربر کرده است و نثر «کلیله و دمنه» و «مرزبان‌نامه» و مانند آن‌ها از آن شمارند.^۶

۱. ص ۲۳۷-۲۷۶.

۲. ابوبکر بن عبدالرحمن (د. گ. ۴۷۱، ۴۷۴ ه. ق) ادیب و دانشمند قرن پنجم هجری قمری.

۳. موسیقی شعر، ص ۲۳۸.

4. Versification

5. Verse

۶. ر. ک. موسیقی شعر، ص ۲۴۲.

سیستم و نظامی که از آن یاد شد همان جوهر شعر یا انگیزه‌ی است که آدمی را منفعل می‌کند، خواه در جامه نظم باشد، چنان که در آثار فردوسی، خیام، مولوی و حافظ و سروده‌های نیما و فروغ و اخوان که هریک به گونه‌ی از وزن عروضی بهره دارند دیده می‌شود، خواه آنچه بیرون از این تجارب بتواند حال و هوای شعر را القا کند که به آن «شعرِ منثور» می‌گویند.

با پای گرفتن «شعرِ منثور» در اروپا فصل تازه‌ی در ادبیات جهان گشوده شد که حکایت از گونه‌ی «مدرن‌سیم» و تازگی داشت و تأثیر آن حدود یک قرن و نیم بعد در ادبیات ایران آشکار شد. به طوری که پیش از سال‌های (۱۳۲۲ ش.)، «هوشنگ ابتهاج» کوشش‌های ناپایداری برای دست یافتن به شعرِ منثور کرد^۱ و «هوشنگ ایرانی» از سال (۱۳۰۳ ش.) نمونه‌هایی از این گونه شعر را به دست داد که مورد پذیرش واقع نشد و در میان اهل ادب جایگاهی نیافت زیرا او در پرداختن این نمونه‌ها بیش از اندازه زیر تأثیر جریان‌های نوین ادبیات غرب بود، یکی دو تن از شاعران دیگر نیز گهگاه شعرِ منثور را آزمودند ولی از آن میان هیچ کس توفیقِ شاملو را در تثبیت جایگاه آن را در شعر نیافتند.

شعر شاملو:

آثار شاملو را بیشتر در زمینه‌های «شعر آزاد» و «شعرِ منثور» او باید ارزیابی کرد. مضامین او در هر دو گونه شعر، از اندیشه‌های عاشقانه و دیدگاه‌های اجتماعی او مایه می‌گیرد و زبان شعر او که جلوگاه این مضامین است مایه تشخص و تمایز آثار او به‌ویژه در شعرهای منثور است.

زبان شعر شاملو نه تنها در اشعارِ منثور وی، که در شعرهای آزادش در مجموع و در هر حال زبانی است فاخر، شسته، روشن و دلنشین و همراه با ترکیب‌های گویا و تازه با استفاده از حسامیزی^۲ و انواع تداعی‌هایی که بیشتر آن‌ها ساخته ظرافت طبع شاعرانه

۱. ر.ک. همان کتاب، ص ۲۵۴.

۲. منظور از حسامیزی، ترکیب تصاویری است که دو حس در کنار یکدیگر و به یکدیگر گره می‌خورند، مثل صدا و رنگ، چنان که در سخن شیرین و صدای روشن.

اوست که با پیوند استوار تعبیر وی، بافتی متشخص و شیوه‌یی جدا به سخن او می‌بخشد. شاملو گذشته از استعداد فطری در قلمرو شعر با تجربه ۲۵ تا ۳۰ ساله‌یی که در سرودن شعر دارد به‌عنصر زبان و قابلیت‌های چشم‌گیری که با شکستن ثرم در زنجیره گفتار عادی و طبیعی آن وجود دارد شناخت کامل دارد، از این روی به‌ابعاد تازه‌یی در بیان مفاهیم دست یافته و نکته‌های آن را با فراست و ممارست و ذوق استادانه به‌ویژه در سرودن شعرِ منثور به‌کار برده است.

دکتر شفیع کدکنی نوشته است:

«... شعرِ منثور دشواریاب‌ترین نوع شعر است. از این همه شاعر با استعداد، که در قلمرو شعر موزون، غالب شاهکارها را به‌وجود آورده‌اند، یک تن نتوانست یک قطعه شعرِ منثور بسراید که خود پس از چند روز از نشر آن پشیمان نشده باشد. پشت کار شاملو و استعداد برجسته وی سبب شد که او تنها شاعری باشد که شعرِ منثور را در حدی بسراید که به‌هنگام خواندن بعضی از شعرهای او انسان هیچ‌گونه کمبودی احساس نکند و با اطمینان خاطر آن را در برابر موفق‌ترین نمونه‌های شعر موزون در ادبیات معاصر قرار دهد»^۱

«شاملو به‌تمام گنجینه‌های زبان، از زبان نثرِ قدما و شعرشان (به‌خصوص شعرِ حافظ) تا زبان کوچه و بازار، به‌تمام منابع زبانی خود را نزدیک کرده است»^۲

یادآوری این نکته نیز برای روشن شدن کیفیت «شعرِ منثور» بی‌مناسبت نیست که شعر عروضی از چهارگونه موسیقی (بیرونی، کناری، درونی، معنوی) برخوردار است^۳ و اگر شعر آزاد شاملو مانند دیگر سراینده‌گان این گونه شعر از موسیقی کناری (قافیه) در برخی از مصراع‌ها بهره ندارد و یا شعر منثور او تنها از موسیقی درونی و معنوی و دیگر عناصر بهره‌مند است، این برخورداری تا اندازه‌یی است که دیگر موسیقی‌های مورد نیاز شعر را جایگزین می‌شود و خواننده در آن احساس کمبود نمی‌کند.

۱. موسیقی شعر، ص ۲۶۱.

۲. همان کتاب، ص ۲۶۷.

۳. ر.ک. آفاقی غزل فارسی، ص ۳۸۴ و ۳۸۵. همچنین موسیقی شعر، ص ۵۲ و ۵۳.

برای پایان دادن به این گفتار و پرداختن به نمونه آثار شاملو، بخشی از نظریات او را درباره شعر، پیش چشم می آوریم:

«آن اوایل هم که بعضی از ما شاعران امروز دست به نوشتن شعرهای بی وزن و قافیه زدیم، عده‌یی از فضلا که از هر جور نوآوری وحشت دارند و طبعاً این شیوه شعر نوشتن را امکان نداشت قبول کنند به عنوان بزرگترین دلیل بر مسخره بودن ما و کار ما همین موضوع را مطرح می کردند، یعنی می گفتند این ها که شما جوان ها می نویسید اصلاً شعر نیست. می پرسیدیم «آخر دلیلش»... می گفتند شما آن قدر بی سواد و بی شعورید که نمی فهمید این که نوشته اید نثر است! و به این ترتیب اشکال کار روشن می شد... در نظر آن ها هر رطب و یابسی^۱ که وزن و قافیه داشت شعر بود و هر سخن عاری از وزن و قافیه نثر... امروز دست کم بخش عمده‌یی از مردم شعر و ادبیات را از هم تمیز می دهند... امروز خواننده شعر می داند که درجه امتیاز شعر از ادبیات تنها و تنها منطق شاعرانه است نه وزن و قافیه و صفت های کلامی...»^۲

«امروز خواننده شعر پذیرفته است که شعر را به نثر نیز می توان نوشت، به عبارت دیگر می توان سخنی پیش آورد که بدون استعانت وزن و سجع، شعری باشد بس جان دار و عمیق. من مطلقاً به وزن به مثابه یک چیز ذوقی و لازم یا یک وجه امتیاز شعر اعتقاد ندارم، بلکه معتقدم الزام وزن، ذهن شاعر را منحرف می کند چون ناچار وزن فقط مقادیر معدودی از کلمات را در خود راه می دهد و بسیاری کلمات دیگر را پشت سر می گذارد، در صورتی که ممکن است همین کلماتی که در این وزن راه نیافته در شمار تداعی ها درست در مسیر خلاقیت ذهن شاعر بوده باشد»^۳

«... من به این حقیقت معتقدم که شعر برداشت هایی از زندگی نیست، بلکه یکسره خود زندگی است... شعر باید پیش از هر چیز شعر باشد، به عبارت دیگر اول شعر باشد بعد ملترم.»^۴

۱. رطب و یابس: خشک و تر، سخن درست و نادرست گفتن.

۲. روشن تر از خاموشی، ص ۲۳۹ - ۲۴۰.

۳. روشن تر از خاموشی، ص ۲۳۹ - ۲۴۰.

۴. همان کتاب، ص ۲۴۳.

آثار شاملو:

- هوای تازه
- باغ آینه
- آیدا و درخت و خنجر و خاطره.
- لحظه‌ها و همیشه‌ها
- ققنوس در باران
- آیدا در آینه
- همچون کوچه بی انتها
- شکفتن در مه
- از هوا و آینه‌ها
- مرثیه‌های خاک
- ابراهیم در آتش
- ترانه‌های کوچک غربت
- کاشفان شوکران
- قطعنامه
- دشنه در دیس
- در آستانه
- مدایح بی صله
- غزل غزل‌های سلیمان
- در جدال با خاموشی (مجموعه چهار ده دفتر شعر).
- پابره‌نه‌ها. (ترجمه مشترک از اثر «زاهاریا استانکو»).

نمونه‌هایی از شعر شاملو:

برف

برفِ نو، برفِ نو، سلام، سلام!

بنشین، خوش نشسته‌ای بر بام.

✱

پاکی آوردی ای امید سپید! -

همه آلودگی ست این ایام.

راه شومی است می زند مطرب

تلخواری ست می چکد در جام

اشکواری ست می کشد لبخند

ننگواری ست می تراشد نام

✱

شنبه چون جمعه، پار چون پیرار

نقشِ هم رنگ می زند رَسام

✱

مرغ شادی به دامگاه آمد

به زمانی که برگسیخته دام!

ره هموار جای دشت افتاد

ای دریغا که بر نیاید گام!

✱

تشنه آن جا به خاکِ مرگ نشست

کآتش از آب می گند پیغام!

کام ما حاصل آن زمان آمد

که طمع برگرفته ایم از کام...

✱

خامسوزیم، الغرض، بدرود!

تو فرود آی، برفِ تازه، سلام!

شعری که زندگی است

موضوع شعر شاعر پیشین
 از زندگی نبود
 در آسمان خشک خیالش، او
 جز با شراب و یار نمی کرد گفت و گو
 او در خیال بود و شب و روز
 در دام گیس مضحک معشوقه پای بند،
 حال آن که دیگران
 دستی به جام باده و دستی به زلف یار
 مستانه در زمین خدا نمره می زدند

*

موضوع شعر
 امروز

موضوع دیگری است
 امروز شعر، حربه خلق است
 زیرا که شاعران
 خود شاخه‌یی ز جنگل خلقند
 نه یاسمین و سنبل و گلخانه فلان
 بیگانه نیست شاعر امروز
 با دردهای مشترک خلق:
 او با لبان مردم
 لبخند می زند
 درد و امید مردم را
 با استخوان خویش
 پیوند می زند

امروز

شاعر

باید لباس خوب بپوشد

کفش تمیز واکس زده باید به پا کند،

آنگاه در شلوغ‌ترین نقطه‌های شهر

موضوع و وزن و قافیه‌اش را، یکی یکی

با دقتی که خاص خود اوست،

از بین عابران خیابان جدا کند...

وزن و لغات و قافیه‌ها را

همیشه من

در کوچه جسته‌ام.

آحاد شعر من، همه افراد مردمند.

از «زندگی» [که بیشتر مضمون قطعه است]

تا «لفظ» و «وزن» و «قافیه» شعر، جمله را

من در میان مردم می‌جویم...

این طریق

بهتر به شعر، زندگی و روح می‌دهد

شبانه

آن که دانست، زبان بست

وان که می‌گفت، ندانست...

چه غم آلود شبی بود!

و آن مسافر که در آن ظلمت خاموش گذشت

و برانگیخت سگان را به صدای سم اسبش بر سنگ

بی که یکدم به خیالش گذرد

که فرود آید شب را،
گویی
همه رؤیای تبی بود.
چه غم آلوده شبی بود!

من و تو و درخت و بارون...

من باهارم، تو زمین
من زمینم، تو درخت
من درختم، تو باهار
ناز انگشتای بارون تو، باغم می‌کنه
میون جنگلا طاقم می‌کنه
تو بزرگی مِثِ شب
اگه مهتاب باشه یا نه
تو بزرگی
مِثِ شب
خود مهتابی تو اصلا، خود مهتابی تو
تازه وقتی بره مهتاب و
هنوز
شب تنها، باید
راه دوری رو بره، تا دم دروازه روز، -
مِثِ شب گود و بزرگی، مِثِ شب
تازه، روزم که بیاد،
تو تمیزی
مِثِ شبتم
مِثِ صبح.

تو مٹِ مخملِ ابری، مٹِ بویِ علفی
 مٹِ اون مَلَمَلِ به نازکی، -
 اون مَلَمَلِ به
 که رو عطرِ علفا، مثلِ بلاتکلیفی
 هاج و واجِ موندهِ مردد
 میونِ رفتن و موندن
 میونِ مرگ و حیات

مٹِ برفایی تو.
 تازه آبم که بشن برفا و عریون بشه کوه
 مٹِ اون قلّه مغرورِ بلندی
 که به ابرای سیاهی و به بادای بدی می خندی...
 من باهارم تو زمین
 من زمینم تو درخت
 من درختم تو باهار، -
 نازِ انگشتای بارون تو باغم می‌کنه
 میون جنگلا طاقم می‌کنه.

بودن

گر بدین سان زیست باید پست
 من چه بی شرمم اگر فانویسِ صرم را به رسوایی نیاوزم
 بر بلندِ کاجِ خشکِ کوچه بن بست

*

گر بدین سان زیست باید پاک
 من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمانِ خود، چون کوه

یادگاری جاودانه، بر ترازِ بی‌بقایِ خاک

غزلی در نتوانستن

از دست‌های گرمِ تو
 کودکانِ تو امانِ آغوشِ خویش
 سخن‌ها می‌توان گفت
 غمِ نان اگر بگذارد.

*

نغمه در نغمه درافکنده
 ای مسیح مادر، ای خورشید!
 از مهربانی بی‌دریغِ جانت
 با چنگِ تمامی ناپذیرِ تو سرودها می‌توانم کرد
 غمِ نان اگر بگذارد.

*

رنگ‌ها در رنگ‌ها دویده
 از رنگین‌کمانِ بهاری تو
 که سراپرده در این باغِ خزان رسیده برافراشته است
 نقش‌ها می‌توانم زد
 غمِ نان اگر بگذارد.

*

چشمه‌ساری در دل و
 آبشاری در کف

*

آفتابی در نگاه و
 فرشته‌یی در پیراهن،

از انسانی که تویی
قصه‌ها می‌توانم کرد
غم نان اگر بگذارد.

میعاد

در فراسوی مرزهای تنت تو را دوست دارم.



آینه‌ها و شب‌پره‌های مشتاق را به‌من بده
روشنی و شراب را
آسمان بلند و کمان گشاده پل
پرنده‌ها و قوس و قزح را به‌من بده
و راه آخرین را
در پرده‌یی که می‌زنی مکرر کن.



در فراسوی مرزهای تنم
تو را دوست می‌دارم.
در آن دوردستِ بعید
که رسالتِ اندام‌ها پایان می‌پذیرد
و شعله و شورِ تپش‌ها و خواهش‌ها
به‌تمامی

فرو می‌نشینند

و هر معنا قالبِ لفظ را وا می‌گذارد

چنان چون روحی

که جسد را در پایانِ سفر

تا به هجومِ کرکس‌هایِ پایشان وانهد...

*

در فراسوهای عشق
تو را دوست می‌دارم،
در فراسوهای پرده و رنگ.

*

در فراسوهای پیکرهایمان
با من وعده دیداری بده

مشیری

۱۳۰۵ ش - ۱

فریدون مشیری در روز سی‌ام شهریور ماه، در خانواده‌ی اهل فرهنگ و ادب به دنیا آمد، تحصیلات ابتدایی را در مشهد و متوسطه را در تهران گذراند. از خردسالی به شعر و شاعری گرایش تمام داشت و اشعار فردوسی و مولوی و حافظ را با شور و اشتیاق به خاطر می‌سپرد و برای یاران تحصیلی و دبیران خود می‌خواند و مورد تشویق قرار می‌گرفت تا جایی که هنگام آغاز تحصیلات عالی خود دفتری از غزل‌ها و مثنوی‌های خود ترتیب داده بود. او پس از پایان تحصیلات در آموزشگاه کمک مهندسی مخابرات خدمات دولتی خویش را در وزارت پست و تلگراف آغاز کرد و در شرکت مخابرات ایران مشغول کار بود و در پایان بازنشسته شد. او در مدت خدمت دیر زمانی نیز با مجله‌های «روشنفکر» و «فردوسی» و «ایران آباد» همکاری داشت.

فریدون در سال (۱۳۳۳ ش.) با یکی از دانشجویان رشته نقاشی دانشگاه تهران ازدواج کرد و دارای دختر و پسر شد که هر دو در رشته مهندسی معماری تحصیلات

خود را به پایان بردند. چنان که گفته شد او از خردسالی به سرودن شعر پرداخت و از آن زمان تاکنون دامن سرودن را رها نکرده است. پرکاری و اشتیاق فریدون در کار شعر این باور را در آدمی می‌انگیزد که از نخست سرگرمی با اندیشه‌های شاعرانه و ژرف‌نگری در پدیده‌های عاطفی و اجتماعی و سرودن شعر نخستین حرفه او و خدمات دولتی چاشنی آن بوده است.

فریدون در سال (۱۳۷۶ ش.) در چهار شهر آلمان و بیست و سه شهر و ایالت آمریکا، به دعوت دانشگاه‌ها و مؤسسات فرهنگی آن کشورها جلسات شعر خوانی داشته است و اقبال بی‌سابقه و شگرفی که ایرانیان در جلسات شعرخوانی نسبت به او نشان دادند نمودار پسند جامعه شعر دوست و نزدیکی احساس و زبان مشیری به عواطف مشترک با خوانندگان شعر اوست.

فریدون مشیری که در آغاز شاعری از شیوه شعر سنتی پیروی می‌کرد و آثاری در این زمینه داشت با آشنایی با شاعران شعر آزاد و پیشنهادهای آنان درباره رهایی از قید و بندهای دست و پاگیر شعر کهن تغییر کرد و او را از ادامه راه گذشتگان بازداشت ولی نه آن چنان که پیوند خود را یک سره از شعر کهن ببرد، بلکه راهی میانه برگزید که خود آن را ادامه شعر کهن نامیده است. به این ترتیب او نه اسیر تعصبات سنت‌گرایان شد و نه مجذوب نوپردازان افراطی.

راهی را که او در سرودن شعر برگزیده است همان هدف بنیان‌گذاران شعر امروز است یعنی استفاده از قالب‌های آزاد و استفاده از نیروی جادویی وزن و بهره‌گیری از قافیه، هرکجا که لازم باشد و صلاح بداند.

آنچه شعر فریدون مشیری را در سطح گسترده‌یی از جامعه و هم‌چنین برای ایرانیانی که در گوشه و کنار جهان زندگی می‌کنند دلخواه و دلپذیر جلوه داده و بیش از شاعران دیگر امروز برای او شهرت فراهم کرده و آثار او را به چاپ‌های شانزدهم یا بیشتر رسانده است، صمیمیت در گفتار و تنوع موضوع و ترویج مهر و محبت و خدمت و انسانیت دوستی اوست.

برای برخی از شعرهای فریدون مانند «یاد یار مهربان، برای دخترم بهار، خوش

به حال غنچه‌های نیمه باز، پرکن پیاله را» آهنگ‌سازان بنامی چون «فرهاد فخرالدینی و فریدون شهبازیان» آهنگ‌هایی ساخته و بر شهرت آن‌ها افزوده‌اند.

شعرِ مشیری:

مضامین متنوع شعرِ فریدون برخاسته از نگرش عاشقانه و عاطفی او به انسان‌ها و رویدادهای اجتماعی است. دعوت به عشق و امید، توصیف فضاهای آشنا و قابل لمس، عاطفه و مهر و انسانیّت و دوستی در تمامی آثارِ مشیری جایگاه حرمت‌انگیز و آشکاری دارد که در نخستین دیدار به چشم می‌آید، تا جایی که او را «پیام‌آورِ مهر» خوانده‌اند.

مشیری با نبوغ شاعرانه خود برآمد پیچیده‌ترین و دورترین پروازهای خیال خویش را فرو می‌کشد و به سادگی و روانی در مقابلِ دیگران قرار می‌دهد و خواننده را از این همه هنرآفرینی و نکته‌سنجی ناگزیر از تحسین می‌کند. شعرِ مشیری خواه آن جا که اندیشه‌های عاطفی و مهرآمیز خود را صورت می‌بندد و چه در سروده‌هایی مانند «خروشِ فردوسی» یا «حماسه امیرکبیر» که یادآور حماسه‌های افتخارآمیز یا حسرت‌انگیز و پندآموز است، حال و هوایی عاطفی و نوایی غنایی و پنهانی دارد.

شعرِ مشیری همه جا در نرمی و سادگی و روشنی و گویایی - که چشم‌گیرترین ویژگی زبانِ شعری اوست - زبان سعدی را در «بوستان» و «ایرج میرزا» را در دیوان او به یاد می‌آورد. مشیری با زبانی این چنین، چنان از عاطفه و مهر سخن می‌گوید که آدمی را بی‌اختیار از رخت بستنِ دوستی و مهر از میانِ آدمیان به حسرت می‌نشاند و به جبرانِ این موهبت از دست رفته می‌انگیزد و بی‌تردید همین اندیشه و زبان است که خوانندگانِ شعر را تا این پایه مجذوبِ آثارِ دلپذیر او کرده است.

«سیمین بهبهانی» شاعره معاصر درباره شعرِ مشیری نوشته است «... شعرِ مشیری شاهدهی است برای نقضِ قاعده لزوم ابهام در گستره شعر... در شعرِ فریدون هیچ مضمونی غریب و دور از دسترس نیست، هرچه را او به شعر می‌کشد، همان است که به سادگی می‌بیند»^۱

آثار مشیری:

- تشنه طوفان
- نایافته (چاپ دوم «تشنه طوفان» باافزوده‌های دیگر)
- گناه دریا
- ابر و کوچه
- بهار را باور کن
- پرواز با خورشید
- از خاموشی
- گزینۀ اشعار
- مروارید مهر
- آه، باران
- از دیار آشتی
- با پنج سخنسرا
- لحظه‌ها و احساس
- آواز آن پرندۀ غمگین
- یک آسمان پرندۀ
- دلاویزترین
- یک سو و یکسان نگرستن (برگرفته از «اسرار التوحید» درباره عارف شهیر «ابوسعید ابوالخیر».)
- زیبای جاودانه

نمونه‌هایی از شعر مشیری:

حماسه امیرکبیر

رمیده از عطشِ سرخِ آفتابِ کویر،
 غریب و خسته رسیدم به قتلگاهِ امیر.
 زمان، هنوز همان شرمسارِ بهت‌زده!

زمین، هنوز همان سخت جانِ لال شده!
جهان، هنوز همان دست بسته تقدیر.

*

هنوز، نفرین، می بارد از در و دیوار،
هنوز، نفرت، از پادشاهِ بدکردار،
هنوز، وحشت، از جانیانِ آدم خوار،
هنوز، لعنت، بر بانیانِ آن تزویرا
هنوز دستِ صنوبرِ براستغاثه بلند،
هنوز بید پریشیده سرفکنده به زیر،

*

هنوز همه‌ سروه‌ها، که «ای جلّاد!»
مزن! مکش! چه گُنی، های! ای پلیدِ شریر!
چگونه تیغِ زنی بر برهنه در حَمّام
چگونه تیرگشایی به شیر در رنجیر؟!
هنوز، آب به سرخی زند که در رگِ جوی
هنوز،
هنوز،
هنوز،

به قطره قطره گُلگونه، رنگ می گیرد،
از آنچه گرم چکید از رگِ امیرکبیر!
نه خون، که عشق به آزادگی، شرف، انسان،
نه خون، که داروی غم‌های مردمِ ایران،
نه خون، که جوهرِ سیّالِ دانش و تدبیر
هنوز ناله باد،
هنوز زاری آب،

هنوز گوشِ کرِ آسمان، فسونگر پیرا
 - «هنوز، منتظرانیم تا زگر مابه،
 برون خرامی ای آفتابِ عالم گیر!»
 «نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است»
 «تو را ز کنگرهٔ عرش می زنند صفیر!»
 به اسب و پیل چه نازی؟ که رخ به خون شستند
 در این سراچهٔ ماتم پیاده، شاه، وزیر!
 چنو دوباره بیاید کسی؟
 - محال محال
 هزار سال بمانی اگر،
 چه دیر،...
 چه دیر،...!

دوستی

دلِ من دیرزمانی است که می پندارد:
 «دوستی» نیز گلی است:
 مثل نیلوفر و ناز،
 ساقهٔ تردِ ظریفی دارد.
 بی گمان سنگدل است آن که روا می دارد،
 جانِ این ساقهٔ نازک را
 - دانسته -

بیازارد.

*

در زمینی که ضمیر من و تست.
 از نخستین دیدار.

هرسخن، هررفتار
 دانه‌هایی است که می‌افشانیم،
 برگ و باری است که می‌رویانیم،
 آب و خورشید و نسیمش مهر است.
 گر بدان گونه که بایست به بار آید،
 زندگی را به دل‌انگیزترین چهره بیاراید
 آن چنان با تو درآمیزد این روح لطیف،
 که تمنای وجودت همه او باشد و بس.
 بی‌نیازت سازد، از همه چیز و همه کس.

*

زندگی، گرمی دل‌های به هم پیوسته‌ست
 تا در آن دوست نباشد همه درها بسته‌ست.

*

در ضمیرت اگر این گل ندیده‌ست هنوز،
 عطر جان‌پرور عشق
 گر به صحرای نهادت نوزیده‌ست هنوز،
 دانه‌ها را باید از نو کاشت.
 آب و خورشید و نسیمش را از مایه جان
 خرج می‌باید کرد.
 رنج می‌باید برد،
 دوست می‌باید داشت؛

*

با نگاهی که در آن شوق برآرد فریاد
 با سلامی که در آن نور بیارد لبخند
 دست یکندیگر را

بفشاریم به مهر
 جام دل‌ها مان را
 مالا مال از یاری، غمخواری
 بسپاریم به هم
 بسرائیم به آواز بلند:
 - شادی روی تو!
 ای دیده به دیدار تو شاد.
 باغِ جانَت همه وقت از اثرِ صحبتِ دوست
 تازه،
 عطرافشان،
 گُلِ باران باد.

بهار را باور کن

باز کن پنجره‌ها را که نسیم
 روزِ میلادِ اقایِ ها را
 جشن می‌گیرد
 و بهار
 روی هر شاخه، کنارِ هر برگ
 شمع روشن کرده‌ست
 *
 همه چلچله‌ها برگشتند
 و طراوت را فریاد زدند
 کوچه یک‌پارچه آواز شده‌ست
 و درختِ گیلان
 هدیه جشنِ اقایِ ها را

گل به دامن کرده است.

*

باز گن پنجره ها را ای دوست

هیچ یادت هست

که زمین را عطشی وحشی سوخت؟

برگ ها پژمردند

تشنگی با جگرِ خاک چه کرد؟

*

هیچ یادت هست

توی تاریکی شب های بلند

سیلی سرما با تاک چه کرد؟

با سر و سینه گل های سپید

نیمه شب بادِ غضبناک چه کرد؟

هیچ یادت هست؟

*

حالیا معجزه باران را باور گن

سیخاوت را در چشم چمن زار بین

و محبت را در روح نسیم

که در این کوچه تنگ

با همین دست تهی

روزِ میلاد افاقی ها را

جشن می گیرد!

*

خاک جان یافته است

تو چرا سنگ شدی

تو چرا این همه دلتنگ شدی؟
باز گن پنجره را
و بهاران را
باور گن.

جادوی بی اثر

اندیشه یی میان دو جام

پر گن پیاله را
کاین آب آتشین
دیری است ره به حال خرابم نمی برد!

*

این جام ها که در پی هم می شود تهی
دریای آتش است که ریزم به کام خویش،
گرداب می رباید و آبم نمی برد!

*

من با سمند سرکش و جادویی شراب
تا بیکران عالم پندار رفته ام
تا دشت پرستاره اندیشه های گرم
تا مرز ناشناخته مرگ و زندگی
تا کوچه باغ خاطره های گریزنا
تا شهر یادها...

دیگر شراب هم،
جز تا کنار بستر خوابم نمی برد!

*

هان ای عقاب عشق!
از اوج قله های مه آلود دور دست

پرواز کُن به دشتِ غم انگیزِ عمر من
آن جا بیر مرا که شرابم نمی برد!
آن بی ستاره ام که عقابم نمی برد!

✱

در راهِ زندگی،
با این همه تلاش و تمنا و تشنگی،
با این که ناله می کشم از دل که: آب... آب...!
دیگر فریب هم به سرابم نمی برد!
پرکن پیاله را...

دست هامان

از دل و دیده گرامی تر هم آیا هست؟
دست، آری زدل و دیده گرامی تر، دست.
زین همه گوهر پیدا و نهان در تن و جان
بی گمان دست گرانقدرتر است.

✱

هرچه حاصل گنی از دنیا، دستاورد است.
هرچه اسباب جهان باشد در روی زمین
دست دارد همه را زیر نگیں.
سلطنت را که شنیده ست چنین؟

✱

شرفِ دست همین بس که نوشتن با اوست:
خوشترین مایه دلبستگی من با اوست
در فرو بسته ترین دشواری،
در گران بارترین نومیدی،
بارها بر سرِ خود بانگ زدم:
«هیچت ار نیست مخور خونِ جگر، دست که هست!»

بیستون را یاد آر

دست‌هایت را بسپار به کار

کوه را چون پرگاه از سر راحت بردار!

وہ چه نیروی شگفت‌انگیزی است

دست‌هایی که به هم پیوسته‌ست

به یقین هرکه به هر جای درآید از پای

دست‌هایش بسته‌ست

*

دست در دستِ کسی، یعنی پیوندِ دو جان

دست در دستِ کسی، یعنی پیمانِ دو عشق

دست در دستِ کسی داری اگر دانی، دست

چه سخن‌ها که بیان می‌کند از دوست به دوست

لحظه‌یی چند که از دستِ طیب

گرمی مهر به پیشانی بیمار رسد

نوشداروی شفابخش‌تر از داروی اوست.

*

چون به رقص آیی و سرمست برافشانی دست

پرچم شادی و شوق است که افراشته‌یی

لشکرِ غم خورد از پرچمِ دستِ تو شکست.

*

دست گنجینه مهر و هنر است

خواه بر پرده ساز

خواه در گردن دست

خواه بر چهره نقش

خواه بردنده چرخ

خواه بردسته داس
خواه در یاری نابینایی
خواه در ساختن فردایی!

✱

آنچه آتش به دلم می زند اینک هر دم
سرنوشتِ بشر است.
داده با تلخی غم های دگر دست به هم
بار این درد و دریغ است که ما
تیرهامان به هدف نیک رسیده است، ولی
دست هامان نرسیده است به هم.

با عشق

به خار زار جهان گل به دامنم با عشق	صفای روح تو تقدیم می کنم با عشق
درین سیاهی و سردی بسان آتشگاه	همیشه گرمم، همواره روشنم با عشق
همین نه جان بهر دوست می فشانم شاد،	به جان دوست که غمخوار دشمنم با عشق
به دست بسته ام ای مهربان نگاه مکن	که بیستون را از پا در افکنم با عشق
دوای درد بشر یک کلام باشد و بس	که من برای تو فریاد می زنم: با عشق

باغ

بهار می رسد اما ز گل نشانش نیست	نسیم، رقص گل آویز گل نشانش نیست
دلم به گریه خونین ابر می سوزد	که باغ خنده به گلبرگی از خوانش نیست
چمن بهشت کلاغان و بلبلان خاموش	بهار نیست به باغی که باغبانش نیست
چه دل گرفته هوایی، چه پا فشرده شبی	که یک ستاره لرزان به آسمانش نیست
کبوتری که درین آسمان گشاید بال	دگر امید رسیدن به آشیانش نیست
ستاره نیز به تنهائیش گمان نبرد	کسی که هم نفسش هست و هم بانش نیست

جهان به جانِ من آن گونه سردمهری کرد که در بهار و خزان کار با جهانش نیست
ز یک ترانه به خود رنگِ جاودان نزنند دلی که چون دلِ من رنجِ جاودانش نیست

روحِ سحر

در هوایِ سحرِ حال و هوایِ دگر است هرچه دارم همه از حال و هوایِ سحر است
نازِ پروازِ طراوتِ همه جا در پرواز مهر با بوی لطافت همه جا در گذر است
سحرِ با طرب آید که نوید ظفرم سحرِ بال و پر آرد که زمانِ سفر است
بوی یاس آید و گوید که ترا همنفس است عطرِ عشق آرد و گوید که ترا راهبر است
من سبکبال تر از چلچله پرواز گنم گرچه پایم همه در خاک به زنجیر در است
سفرِ عالم جان است جدایی از خویش نه از آن گونه سفرهاست که در بحر و بر است
هر طرف بال گشایم، همه جا چهره دوست پاک چون پرتو خورشید به پیش نظر است
هر دو بازوی گشایم به هوایش که مرا تا تو هم صحبتی ای دوست، جهان زیر پر است
سحرِ بی تو سحر نیست، گذر بر ظلمات! نفیس بی تو نفس نیست، هبا و هدر است
خود تو روحِ سحری، با تو من از خود به درم هر که با روحِ سحر باشد، از خود به در است
با سحر همنفسم رو به چمن زارِ امید یعنی آن جا که تو می تابی و دنیا سحر است
جای تو آتشی از مهر تو در سینه روان جای خونِ عشق تو در جان و تنم شعله ور است

روی در روی سیاهی

روی در روی سیاهی ایستاده، راست

یکه و تنها تمام شب

در نگاهش نور،

برزیان آتش

برلبش فریاد، شمع!

•

شعله افزون می‌گردد گر سر به تیغش برزنند

شعله افزون می‌کند گر سر به تیغش برزنند
 تیرگی گم می‌شود، چون شمع‌ها روشن کنند
 راست، همچون شمع، خواهد ایستاد، آیا
 روی در روی سیاهی،
 یک تن از این جمع؟

سیمین بهبهانی

تولد ۱۳۰۶ ش.

قرنِ معاصر بانوان شاعری را در دامانِ خود پرورده است که هریک به سهم خود چنان ذوق و ابتکاری در کار سرودنِ شعر از خود نشان داده‌اند که روزگار سخنِ ایشان را هرگز به فراموشی نخواهد سپرد و سیمین یکی از آنان است.

سیمین بهبهانی فرزندِ «عباس خلیلی» نویسندهٔ توانا و مدیر روزنامهٔ مشهورِ «اقدام» و «فخرِ عادل خلعتبری» از بانوانِ فاضلِ روزگار خویش است که در محلهٔ «همت آباد» تهران چشم به هستی گشود و پس از تحصیلاتِ مقدماتی و متوسطه به دانشگاه تهران راه یافت و به دریافتِ درجهٔ لیسانس حقوق، از دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی موفق شد و سپس در دبیرستان‌های تهران به تدریس پرداخت.

زندگی سراسر نشیب و فراز و پرحادثهٔ سیمین از کودکی تا نوجوانی شرحی بیش از حوصلهٔ این گفتار است و برای آگاهی از آن، می‌توان به شرحی که او با قلم شیرین و نثرِ دلایز و روشنِ خود به عنوان مقدمه بر «گزینهٔ اشعار» خود نوشته مراجعه کرد.^۱ زندگی سیمین، از دیروز تا هنوز که سال‌های کمال را می‌گذرانند، هم چنان از شور و هیجان و

۱. چاپ سوم، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۷۱، ص ۵-۲۴.

حادثه آفرینی خالی نیست، زیرا وی همواره از سری پرشور و سرشتی پاک و صداقتی با شهامت برخوردار بوده که هنگام بیان راه را بر مصلحت اندیشی و عاقبت نگری بسته است.

سیمین با نخستین شعری که در چهارده سالگی سرود و در روزنامه «نوبهار» ملک الشعرا بهار چاپ شد نشان داد که دردهای جامعه و روزگار مردم پریشان حال تا چه اندازه اندیشه او را از نوجوانی به خود مشغول می داشته است.^۱ سیمین اگرچه سرودن شعر را در قالب های معمول عروضی آغاز کرد ولی شیوه نوین چهارپاره های به هم پیوسته تا چند زمانی قالب بیشتر سروده های او را تشکیل می داد تا این که رفته رفته به غزل گرایش بیشتر یافت و توانست در این پهنه به آفرینش آثاری برجسته و چشم گیر و شهرتی شایسته دست یابد.

سیمین از سال (۱۳۵۲ ش.) و پس از انتشار کتاب «رستاخیز» خود شیوه تازه بی را در پرداختن غزل معاصر بنیاد نهاد که بدون هیچ تفاخری به لزوم آن سخت باور داشت. این شیوه تازه از هنگامی در شعر سیمین شکل گرفت که از دیدگاه دیگری به غزل نگریست و نه تنها در گزینش مضامین از هردست، به نوآوری پرداخت، که در استفاده از اوزان غزل روش دیگری به کار بست و اکنون نیز براین باور است که «ما امروز نیاز به اوزان تازه داریم، به جست و جو می رویم و در میان پاره های کلام آن را کشف می کنیم»^۲ و چنین کرد و هنگامی از قالب کلاسیک غزل کناره گرفت که در آن توفیقی چشم گیر یافته بود. و این روش در چنین موقعیتی نمودار این است که او نه از سر رسیدن به شهرت بیشتر یا تفتن دست به این کار زده، بلکه هدف او دستیابی به روشی تازه بوده است تا راهی تازه در روش سرودن غزل بگشاید. او در این باره نوشته است:

«می گویند: چرا سر به بیابان خشن و سنگلاخ گسترده اوزان ناشناس نهاده ای؟ پای سمندت خواهد شکست و به سر خواهی افتاد. چشم کسی شیرین سواری تو را نخواهد

۱. این شعر با این بیت آغاز شده:

ای توده گرسنه و نالان چه می گنی؟ ای ملت فقیر و پریشان چه می گنی؟

۲. سیمین بهبهانی، جای پا تا آزادی (مجموعه اشعار)، ص ۱۵.

دید، که پایی را پروای پی گرفتن بی پروایت در بادیۀ جنون نیست. به همان میدانِ پرتماشایی باز گرد، تا دیگر تاخِ تاخِ شُمِ سمندت با صدای هلهله و آفرین درآمیزد. می‌گویم: بسیار در چنین میدانِ رانده‌ام که همه عرصه بی‌خطرش، آشنا و چشم‌آموز، بی‌هیجان و بی‌حادثه، تسلیم تکاپوی سواران بوده است. کشف و طلب، اما، کوه و گذار می‌خواست، بیابان و ریگزار می‌جست، و همواری آن میدان، همه آن نبود که من می‌خواستم. این میدان، خود روزگاری، قطعه بیابانی ناشناخته و پرمانع بوده است. انوری و عطّار بارها و بارها راه نشان دادند و نشانه گذاشتند، سنگ برداشتند و سنگریزه کوفتند... و آنک شما و عرصه آسان کرده‌ایشان. و اینک من و سختنای گستره بیابانِ من. در این بیابان خواهم تاخت، تپه‌ها و گذارها خواهم شناخت، کوره‌راهی خواهم جُست و زیرِ پویه مکرّر ستورم چنان خواهمش کوفت که راهی شود ساده و هموار. عمر اگر بسنده نبود - که نخواهد هم بود - آنچه کرده‌ام تلاشی ست که دیگر خطرجویانش پی خواهند گرفت: اگر نه در این راه، که در راه‌های دیگر خطر کردن خواهند آموخت. چنان که نیما خطر کرد، و دیگران و من از او آموختیم.

«غزل قدیم خانیه‌یی بود که در اجاقِ امنش آتشی می‌توانستم افروخت، اما نه آن بیابان که انفجارِ مکرّر خمپاره‌ها را تاب آرد و پس از فرو نشستن غبار، باز همان بیابان باشد با کوه‌های سر به فلک سوده، بی‌خداشۀ غبنی از جنبشِ پشه وارِ انفجاری که بردامانش وزیده است!...»

«من هنوز آن شهامت را نداشته‌ام که از بنیان ویران گنم. هنوز از همان افاعیلِ معمول استفاده می‌کنم اما ضربِ را، آن ضربِ رقصان و خوش‌آیند و آشنا را، به دور افکنده‌ام؛ رابطه قراردادی میان افاعیل را گسسته‌ام، ضربی تلخ، گاه کشیده و گاه تند، گاه کوبنده و گاه نالان به کار گرفته‌ام... چه باک اگر گذشتگان چنین نکرده‌اند؟ چه باک اگر موسیقی ما نه این نکته را می‌شناسد و نه آن قالب را؟ پس از دیدار خواهند شناخت، باور دارم.

«تاکنون نزدیک به چهل وزنِ تازه یا کم سابقه را آزموده‌ام. می‌پذیرم که در میانِ آن‌ها ممکن است دو سه تایی سنگین باشند یا اصلاً خوشایند واقع نشوند، از یاد رفتنِ آن‌ها

به قبول و توفیق بقیه می‌ارزد. منتظر نیستم که همه تجربه‌ها نتیجه صد درصد درست داشته باشند. همچنین اگر بعضی به نتیجه نرسیدند، از ادامه تجربه نمی‌هراسم و گرنه هیچ ابداعی پدید نخواهد آمد.^۱

چنان که سابقه شعر فارسی نشان می‌دهد بزرگان شعر فارسی نیز در گذشته‌های دور به استفاده از چنین اوزانی بی‌توجه نبوده‌اند ولی بی‌تردید به سبب دلپذیر نبودن موسیقی برخی از آن‌ها رفته رفته از به کار بستن آن‌ها چشم پوشیده‌اند. دور نیست که نوع مضامین گذشته در قالب این اوزان موسیقی آن را مخالف ذوق نشان داده است. در هر حال تلاش سیمین برای کشف وزن‌های جدید و دست یافتن و به کارگیری برخی از آن‌ها برای سرودن مضامین مناسب تازه، ابتکار ارزنده و شایان تقدیری است و امید می‌رود با پویندگی و باوری که در سیمین هست این وزن‌ها نیز جایگاه مناسبی در شعر معاصر فارسی بیابند.

شعر سیمین:

شعر سیمین به ویژه غزل‌های او همه سرشار از تخیل و عاطفه در زبانی فاخر و استوار و باشکوه و دلپذیر است. زبان او در این گونه شعرها، زبانی درخور شعر با ترکیب‌های تازه و واژگانی شاعرانه است که همراه با پیوندی استوار مضامین عاطفی و تخیلات شاعرانه را بیان می‌کند و غزل‌های نوین او همه نمودار آزموده‌های دقیق و نگاه نکته‌یاب او به اجتماع است. او می‌نویسد:

«شعرم تجربه لحظه‌هاست، گویی که زمان را و لحظه‌ها را جرعه جرعه، نوشیده‌ام - گاه شیرین و گاه تلخ. و همه جرعه‌ها به تدریج، با خون و گوشتم در آمیخته است؛ با جوانیم جوانی کرده و شور برآورده و آواز سر داده؛ با خشمم به خروش آمده، فریاد شده - گاه رسا و گاه نارسا؛ تا گوش‌ها راه جسته و با اندوهم بالیده. و اکنون با گذشت عمر، جریان همه آن جرعه‌ها در ضمیرم به مصب رودی پیوسته که می‌خواهد به مردابی، دریاچه‌یی، یا ریگزار فرو شود؛ و به آرام و گسترده و بی‌خروش، حرکتی به نهان داشته

باشد.^۱

اجتماع و مردم آن از آغاز شاعری در شعر سیمین جایگاهی ویژه دارد. او هیچ گاه در سرودن شعر خود را از جامعه خویش جدا ندیده و شعرهای او به خوبی نشان می دهد که تا چه اندازه با دردها و رنج های مردم آشنا و شریک است. شعر سیمین به سخنی دیگر از «من» شاعر بیرون است و جنبه دیگر دوستی دارد و از این روست که بیشتر دیگران را تحت تأثیر می گیرد، گواه این داوری دفترهای «رستاخیز» و «دشت ارژن» اوست که جلوه ساز غم و شادی دیگران است. او نوشته است:

«دیری است تا شعرم به یک عاطفه همگانی بدل شده است، گویی که زبان جمع است و این نه از آن روست که خواسته ام از زبان جمع سخن بگویم، بلکه از آن است که فردیت خویش را در جمع گم کرده و در دل جمع مستحیل شده ام»^۲

زبان سیمین در بیان مضامین تازه خود نیز زبانی دیگر است. واژگان غزل های جدید او در کمال سادگی، بی آن که از صور خیال نیرو و یاری بگیرد اندیشه او را بیان می کنند ولی موسیقی معنوی و ریزینی و موشکافی او در شرح مضامین چنان است که تا ژرفای اندیشه و عاطفه خواننده نفوذ می کند و در آن جای می گیرند.

سیمین در غزلیات جدید خود وزن های مناسب را از میان گفت و گوی روزانه مردم کشف می کند و بر آن است که در میان این گفت و گوهای ساده، گستره یی از اوزان وجود دارد که باید هشیارانه آن ها را یافت و مناسب ترین آن ها را برگزید و به کار برد. خود در این باره نوشته است:

«... به این ترتیب دانستم که دیگر اوزان آزموده برای من خوشایند نیستند و بار محتوای شعرم را نمی کشند. از وزن آزادی که به طور طبیعی در فطرت واژگان فارسی موجود است استفاده کردم و برای آن که شکل هندسی غزل را حفظ کنم و بتوانم میان آن با شعر آزاد تمایزی برقرار کنم، با قرار دادن پاره یی از سخن در برابر پاره یی دیگر، ریتم های تازه یی کشف کردم که در آغاز کار حتی برای خودم به بی وزن شباهت داشت،

۱. جای پا تا آزادی، ص ۶۵۵

۲. همان جا.

شنونده غالباً باور نمی‌کرد که در آن کلام وزنی وجود داشته باشد»^۱

سیمین با این شیوه اندیشه در وزن شعر دارای تجربه‌های بسیار و ابتکارهای چشم‌گیر است چنان که در تجربه‌های تازه خود به وزن‌هایی مانند: «مفاعیلن فعلاتن فع، مستفععلن فاعلاتن، مستفععلن مفاعیلن، فاعلن متفاعلن فاع (یا قَع)، فاعلاتن مفاعیلن» دست یافته و با استادی آن‌ها را متناسب با مضامین و حال و هوای شعر خود به کار گرفته است. بهترین نمونه این گونه غزل‌های او، غزلی است به نام «مردی که یک پا ندارد» که داستان مردی است که یک پای خود را از دست داده است و سیمین آن را در وزن «مستفععلن فاعلاتن» سروده و تکیه‌های این وزن با لنگیدن و صدای متناوب عصا بر زمین نهادن را تداعی می‌کند و بر تأثیر شعر می‌افزاید. دکتر یوسفی در این باره نوشته است:

«توفیق سیمین بهبهانی در آوردن معانی نو در قالب دیرین غزل، بی‌تأثر از معانی و مفاهیم کهن، و نیز ترکیب معهودات، و نوآوری در عناصر اصلی غزل و شیوه بیان، معنی و مضمون و اختیار اوزان کم‌سابقه یا بی‌سابقه در دفترهای اخیر شعر او سبب شده که آقای دکتر «علی محمد حق‌شناس» در مقاله‌بی بدیع و نکته‌آموز، وی را «نیمای غزل» بخوانند.»^۲ دکتر یوسفی با در نظر گرفتن مضمون غزل، نام غزلواره را برای این گونه اشعار که روایتی تجربی است بیشتر مناسب دانسته است»^۳.

سخن آخر این که در مجموع اشعار شیوای سیمین و زبان شعر لطیف او نمودار کوشش‌های کارساز تجربه‌های آموزنده او در شعر فارسی معاصر است. این کوشش‌های پی‌گیر که هنوز در کار پویندگی است، بی‌گمان بر ارزش گنجینه دیرین شعر فارسی خواهد افزود.

آثار سیمین بهبهانی:

□ سه تار شکسته.

□ کولی و ناله و عشق.

۱. از صدای پا تا آزادی، ص ۱۳.

۲. ر.ک. چشمه روشن، ص ۷۵۹.

۳. همان جا، پانویس.

- جای پا.
- چلچراغ.
- مرمر.
- رستاخیز.
- خطی ز سرعت و از آتش.
- دشتِ ارژن.
- یک دریچه آزادی.
- عاشق‌تر از همیشه بخوان.
- گزینۀ اشعار.
- جای پا تا آزادی (مجموعه اشعار).
- از سال‌های آب و سراب.
- یاد بعضی نفرات.

نمونه‌هایی از شعر سیمین:

دوستت دارم

سال‌ها پیش از این به من گفتی
 که «مرا هیچ دوست می‌داری؟»
 چگونه‌ام گرم شد ز سرخی شرم
 شاد و سرمست گفتمت: «آری!»

*

باز دیروز جهد می‌کردی
 که ز عهد قدیم یاد آرم
 سرد و بی‌اعتنا تو را گفتم
 که «دگر دوستت نمی‌دارم!»

*

ذره‌های تنم فغان کردند
 که، خدا را دروغ می‌گوید
 جز تو نامی ز کس نمی‌آرد
 جز تو کامی ز کس نمی‌جوید.

✱

تا گلویم رسید فریادی
 که «دروغ است... جای باور نیست
 جز تو داند عالمی که مرا
 در دل و جان هوای دیگر نیست.»

✱

لیک آرام ماندم و خاموش
 ناله‌ها را شکسته در دلِ تنگ
 تا تپش‌های دل نهان ماند
 سینه‌خسته را فشرده به‌چنگ.

✱

در نگاهم: گفته بود این راز
 که «دلم کی ز مهر خالی بود؟»
 لیک تا پوشم از تو، دیده‌من
 برگزل رنگ رنگِ قالی بود

✱

«دوستت دارم و نمی‌گویم
 تا غرورم کُشد به‌بیماری
 زان که می‌دانم این حقیقت را
 که دگر دوستم نمی‌داری»

ز چه جوهر آفریدی...؟

ز چه جوهر آفریدی دل داغدارِ ما را؟
 که هزار لاله پوشد پس از این مزارِ ما را.
 تنِ ما چرا بسوزی - که خود این گناه کردی -
 تو که بوسه گاه کردی، لبِ پرشرارِ ما را؟
 چه کنم جز این که گویم «بنگر به لطف بنگر
 دلِ گرمسوزِ ما را، رخِ شرمسارِ ما را»؟
 ز سرشکِ نمِ فشاندم به بنفشه زارِ دوری
 که ز بوته ها بجینی گلِ انتظارِ ما را
 چو نسیم آشنایی، ز کدام سو وزیدی؟
 تو که بیقرار کردی همه لاله زارِ ما را
 منم آن شکسته سازی که توام نمی نوازی
 که فغان کنم ز دستی، که گسسته تارِ ما را

*

ز کویرِ جانِ سیمین، نه گل و نه سبزه روید
 دلِ رنگ و بو پسندت چه کند بهارِ ما را؟

چلچراغ

با یادِ دیدگانِ درخشان و روشنت
 ای بس بلورِ شعر تراشید طبع من
 تا هفت رنگِ مهر تو بیند در آن بلور
 ای بس شعاعِ خاطره پاشید طبع من.

*

از بس به رنج این دلِ رنجور خو گرفت
 موی سیاهِ مخملی من سپید شد

با درد انتظار چه شب‌ها به من گذشت
تا چلچراغ شعر ظریفم پدید شد!

*

اینک در اوست شمع فروزنده بی شمار
گویی شکسته بر سرشان نیزه‌های نور
در لاله‌ها چو چهر عروس از پس حریر
زینت گرفته‌اند ز آویزه بلور.

*

چشمم زند به شعله این، بوسه نگاه
کاین پر فروغ خاطره دلنواز اوست
خشمم زند به پیکر آن، سیلی عتاب
کان یادگار دوری عاشق گداز اوست

*

این است آن شبی که به ناگاه بوسه زد
بر چهر لاله رنگ ز شرم و حیای من
این است آن دمی که به ناگاه پاکشید
از خاطر ریمده دیر آشنای من

*

با دیدگان گرسنه و بی شکیب خویش
می‌بلعم آن ظرافت و لطف و جمال را
فریاد می‌کنم که ببینید دوستان
این پرتو تجلی نغز خیال را!

*

اینک، کنار روشنی چلچراغ خویش
بنشسته‌ام به عیش که این جا نشستنی ست!

اما به گوش جانم نجوا کند کسی
کاین چلچراغ - با همه نغری - شکستنی ست!

آیا نمی‌نگرند به شتر که چگونه آفریده شد

و نگاه کن به شتر، آری

و نگاه کن به شتر، آری، که چگونه ساخته شد، باری
نه ز آب و گِل که سرشتندش ز سراب و حوصله پنداری
و سراب را همه می‌دانی که چگونه دیده فریب آمد
و سراب هیچ نمی‌داند که چگونه حوصله می‌آری

و چگونه حوصله می‌آری، به عطش، به شن، به نمکزاران
و حضور گستره را دیدن، به نگاهی از سرِ بیزاری
و نگاه کن که نگاه این جا، ز شیارِ شوره نشان دارد
چو خطوط خشکِ پس از اشکی که به گونه‌ها ت شود جاری
و به اشک بین که تهی کردت زهر آنچه مایه آگاهی
و تو این تهی شده را باید ز کدام هیچ بینباری؟
و در این تهی شده می‌بینی هَیْمَانِ اُشْتَرِ عطشان را
که جنون برآمده با صبرش نرود سبک به گرانباری
و جنون دو نیشه رخشان شد به صفِ خشونتِ دندان‌ها
که ز صبر کینه به بار آید، که ز کینه زخم شود کاری
و نگاه کن که به کین توzy رگِ ساریان زده با دندان
ز سرابِ حوصله تنگ آمد و نگاه کن به شتر آری...

مردی که یک پاندارد

شلوارِ تا خورده دارد مردی که یک پاندارد

خشم است و آتش نگاهش یعنی: تماشا ندارد
 رخساره می‌تابم از او اما به چشمم نشسته
 بس نوجوان است و شاید از بیست بالا ندارد
 بادا که چون من مبادا، چل سال رنجش پس از این
 - خود گرچه رنج است بودن، «بادامبادا» ندارد -
 با پای چالاک پیما، دیدی چه دشوار رفتم؟!
 تا چون رود او که پایی، چالاک پیما ندارد؟
 تق تق کنان چویدستش، روی زمین می‌نهد مهر
 با آن که ثبت حضورش، حاجت به امضا ندارد
 لبخند مهرم به چشمش، خاری شد و دشنه‌یی شد
 این خویگر با درشتی، نرمی تمنا ندارد
 برچهره سرد و خشکش، پیدا خطوط ملال است
 یعنی که با کاهش تن، جانی شکیا ندارد
 گویم که با مهربانی، خواهم شکیبایی از او
 پندش دهم مادرانه، گیرم که پروا ندارد
 رو می‌کنم سوی او باز، تا گفت و گویی کنم ساز
 رفته‌ست و خالیست جایش مردی که یک پا ندارد

گردن آویز

آشفته حال و سودایی، اندوهگین و افسرده
 چادر به سر نهوشیده، رخ با حجاب نسپرده
 پروای گیر و بندش نه، وز گزمگان گزندش نه
 فکر «پوش و پنهان کن»، خاطر از او نیازرده.



چشمش دودانه انگور، از خوشه‌ها جدا مانده

دستِ زمانه صدخُم خون، از این دودانه افشرد
 دیوانه، پاک دیوانه، با خلق و خویش بیگانه
 گیرم برد جهان را آب، او خوابش از جهان برده
 بی اختیار و بی مقصد، با باد رفته این خاشاک
 خاموش و مات و سرگردان، بی گور مانده این مرده
 یک چفت اشک و نفرین را، سرباز مرده پوتین را
 آویز کرده برگردن، بندش به هم گره خورده

*

گفتم که: «چیست این معنی؟»، خندید و گفت: «فرزندم -
 طفلک نشسته بر دوشم، پوتین برون نیاورده...»

کودک روانه از پی بود

کودک روانه از پی بود، یق ین کنان که من «پسته».
 «پول از کجا بیارم من؟»، زن ناله کرد آهسته.
 کودک دوید در دکان، پایی فشرد و عری زد.
 گوشش گرفت دکاندار: «کو صاحبت زبان بسته؟!»

*

مادر کشید دستش را: دیدی که آبرومان رفت؟
 کودک سری تکان می داد، دانسته یا ندانسته.

*

«یک سیرپسته صد تومان!، نوشابه، بستنی... سرسام!»
 اندیشه کرد زن با خود، از رنجِ زندگی خسته:
 «دیروز گردوی تازه، دیده ست و چشم پوشیده ست
 هر روز چشم پوشی هاش، با روز پیش پیوسته»
 کودک روانه از پی بود، زن سوی او نگاه افکند

با دیده‌یی که خشمش را، بارانِ اشک‌ها شسته.
ناگاه جیبِ کودک را پُر دید - «وای دزدیدی؟»
کودک چو پسته می‌خندید، با یک دهان پر از پسته.

پسرم، ساعت

با دو دیده نیمه چرخان، ساعتِ پسری جوان است
این همیشه جوان، شگفتا، شاخصِ گذر زمان است!
روز بگذرد و شب آید، شب دوباره سحر بزاید
وین «همیشه همان»، حضوری، در تجسّد «همچنان» است.



بر دو پای فلزی خود، ایستاده به استواری
صولتِ عضلاتِ سختش، در صلابتِ ساق و ران است
این عتیقه آدمی رو، صفحه را زده زیر بازو
یادگارِ پدر بزرگم، وز بزرگی او نشان است



نام تیره و دودمانی، نقش بسته به سینه او
گرچه ملغمه وجودش، بی‌قبیله و دودمان است
تیک تاکِ مداومش را، ماجرای شنیدنی هست
از سرودِ کبودِ رودی، کز ازل به ابد روان است



آه، ساعتِ نازنینم، از گذشته پُر طنینم
تیک تاکِ تو صد حکایت، وین دو عقربه صد زبان است
جوش بودم و شور و غوغا، التهاب و غصب سراپا
وه، کزان همه شعله اینک، دودِ مختصری دمان است



لیک لحظه اگر بمیرد، جایش لحظه نو بگیرد
 من ز پویه اگر بمانم، نسلِ نو زیبایِ ام دوان است
 حال اگر چه پدر بزرگم، استخوان شد و خاک و پوده
 بر تداوم او نمادی، ساعشِ پسری جوان است

در حجمی از بی انتظاری

در حجمی از بی انتظاری، زنگِ بلند و سوتِ کوتاه:
 «- سیمین! تویی؟» آوای گرمش، در گوشم آمد زان سوی راه
 یک شیشه می پُر نشسته و گرم، غلغلِ کنان در سینه شارید
 راه از میانِ انگار برخاست، بوسیدش گویی نیاگاه
 «- آری منم» خاموش ماندم - خوبی؟ خوشی؟ قلبت چطور است؟
 چیزی نگفتم، راه دور است - خویم، خوشم، الحمدلله
 کودک شدیم انگار هر دو، شش سال من کوچکتر از او
 باز آن حیاط و حوض و ماهی، باز آن قنات و وحشت و چاه:
 «- قایم نشو پیدات کردم، بیخود ندو، می گیرمت ها!»
 افتادم و پایم خراشید، شد رنگِ او از بیم چون کاه
 زخمِ مرا با مهربانی، بوسید... یعنی: خوب شد خوب!
 بنشست و من با او نشستم، برپله یی نزدیکِ درگاه...



«- حرفی بزن! قطع است؟»

«- نه، نه.»

من رفته بودم سال ها دور

تا باغ های سبز پُر گل، تا سیب های سرخ دلخواه.
 «- قلبت، بگو قلبت چطور است؟» «قلبم؟ چه می دانم، ولی پام
 روزی خراشیده ست و یادش، یک عمر با من مانده همراه...»

ابتهاج (ه.ا. سایه)

تولد: ۱۳۰۶ ش.

هوشنگِ ابتهاج مشهور به (ه.ا. سایه)، فرزند «میرزا آقاخانِ ابتهاج» در شهر رشت چشم به جهان گشود و تحصیلاتِ ابتدایی و متوسطه را در رشت و تهران سپری کرد. او دوازده سال داشت که نخستین شعرِ خود را سرود و نخستین دفتر شعرِ خود را نیز در نوزده سالگی منتشر کرد، و این درست هنگامی بود که موجِ نوگرایی نیما در فضای اندیشهٔ جوانان و فرهنگِ جامعهٔ جوان هنگامه‌ها انگیزته بود و ناگزیر در نگرش او به شعر نیز نمی‌توانست بی‌اثر باشد. سایه نیز در حالی که پیروی از شیوهٔ شاعرانِ گذشته را پیش رو داشت، رفته رفته با روشن‌بینی پسندیده‌یی، زیرکانه و گهگاه شیوهٔ شعرِ آزاد را تجربه کرد و در این رهگذر آثاری که نماینده تیزهوشی و ذوقِ سرشار و طبعِ ظریف و منطقی او بود سرود.

ولی با آن که سروده‌های آزاد وی چیزی از غزلیاتِ ناب و مثنوی‌ها و دوبیتی‌های بهم پیوستهٔ دلنشین وی کم نداشت، پس از آفریدن نمونه‌های چشم‌گیری از شعر آزاد، رفته رفته پیوندِ خود را از این نوع شعر برداشت و به کارِ سرودن مثنوی‌های برجسته، به‌ویژه غزل پرداخت و در این هنر سخت نام‌آور شد به‌طوری که اگر امروز بخواهند از چند غزلسرای بنام یاد کنند، ناگزیر نام «سایه» از نخستین‌ها خواهد بود.

آثاری که سایه در دورانِ شاعری خود پرداخته بود به‌ویژه در رهگذرِ غزل چنان بود که دکتر شفیع کدکنی دربارهٔ آن نوشت «... مانند کاغذ زر در میانِ عاشقانِ شعرِ فصیح پارسی دست به‌دست گشته است و کمتر حافظهٔ فرهیخته‌یی است که شعری از روزگارِ ما

به یاد داشته باشد و در میان ذخایرش نمونه‌هایی از شعر و غزل «سایه» نباشد»^۱
 «سایه» در مسیر آفرینش آثار ارزنده و چشم‌گیر خویش چندی سرپرستی برنامه‌گله‌ها و گروه شعر و موسیقی را در سازمان صدا و سیما بر عهده داشت و روزگاری دراز را نیز در کار تصحیح «دیوان حافظ» سپری کرد چنان که دیوان حافظ‌ی که به کوشش او پس از هیجده سال فراهم شده، امروز از بهترین و معتبرترین نسخه‌ها است که نگاهی به آن گواه اعتبار این اثر تواند بود.

«سایه» درباره هنر و شعر می‌گوید:

«... البته هنرمند همیشه از عموم پیشی می‌گیرد زیرا او محیط خود را بهتر و دقیق‌تر می‌شناسد و حس می‌کند، اما این پیشی گرفتن نباید به آن درجه باشد که دیگران از رسیدن به هنرمند که راهبر و راهنمای معنوی اجتماع است مأیوس شوند و در نتیجه دنباله او را رها کنند.

«نپردازی هنرمند است که بتواند جامعه را رهبری کند و فاصله عمیقی میان او و جامعه نباشد. همانطور که نباید کار چندین قرن پیش را نشخوار کرد، نیز نباید و نمی‌توان چندین قرن پیش افتاد. باید با زمان و هماهنگی ضرورت و نیاز اجتماع پیش رفت...
 «... به نظر من اظهار نظر مردم کوچه و بازار بسیار صحیح‌تر و مفیدتر از نظر جاه‌طلبان درویش رنگی است که بر صدر نشسته‌اند و رگهای گردن به حجت قوی کرده‌اند.

امروز دیگر عمر دورانی که شعر اسباب طرب و وسیله عیش و خوش‌گذرانی هوسناکان بود به سر رسیده و شعر از کاخ‌ها و ایوان‌های زرنگار به کوچه و بازار آمده و تنها مردم، این خداوندان حقیقی هنرند که می‌توانند و باید درباره آن اظهار نظر کنند. یکی را بپذیرند و دیگری را دور بیندازند...»^۲

شعر ابتهاج:

بی‌گمان امروز سایه در میان سراینندگان شعر آزاد از معتبرترین‌ها و در میان

۱. دکتر شفیع کدکنی، محمدرضا آینه در آینه، ص ۶.

۲. روشن‌تر از خاموشی، ص ۴۵۵، برگرفته از مجله کاویان، شماره ۲۵، سال ۱۳۳۴.

غزلسرایان از نام‌آوران و برجستگان شعرِ معاصر و حتی چندین قرن اخیر است. توجه «سایه» به مضامین عاشقانه و مسایل اجتماعی در هر دو گونه شعر او کاملاً آشکار است با این تفاوت که در اشعارِ آزاد او بیشتر مضامین اجتماعی و در غزل‌ها و مثنوی‌هایش بیشتر مضامین عاشقانه به چشم می‌آید.

زبان و شیوهٔ تعبیر «سایه» بسیار روشن و گویاست، واژگان در شعر او حساب شده و صیقل خورده‌اند و پیوندِ شعرش از لطافت و ظرافتِ خیال و بیان او حکایت دارد و در مجموع شیوهٔ موفقیت‌آمیز او در بیانِ عواطف و تخیلات شاعرانه او را به تناسب و اعتدال محتوی و قالب غزل و نزدیک ساختن زبان او به زبانِ خواجهٔ شیراز یاری کرده است. دکتر یوسفی نوشته است:

«در غزلِ معاصر فارسی شعر «ه. ا. سایه»، در شمارِ آثارِ خوب و خواندنی است، مضامین گوناگون و دلکش تشبیهات و استعارات و صورِ خیالِ بدیع، زبانِ روان، موزون و خوش ترکیب و هماهنگی غزل از ویژگی‌های شعرِ اوست و نیز رنگِ اجتماعی ظرفِ آن یادآورِ شیوهٔ دلپذیرِ حافظ است»^۱.

آثارِ ابتهاج:

- نخستین نغمه‌ها.
- سراب.
- سیاه مشق. (۱ و ۲ و ۳ و ۴).
- شبگیر.
- زمین.
- چند برگ از یلدا.
- یادگار خون و سرو.
- یادنامه.
- هنرگامِ زمان.

۱. چشمهٔ روشن، ص ۷۶۱.

- بانگِ نی.
- برگزیدهٔ رباعیات مولوی.
- تصحیح دیوانِ حافظ.

نمونه‌هایی از شعرِ سایه:

زبانِ نگاه

نشود فاشِ کسی آنچه میانِ من و تست
تا اشاراتِ نظرِ نامهرسانِ من و تست
گوشِ گُن، با لب خاموش سخن می‌گویم
پاسخم گو به‌نگاهی که زبانِ من و تست
روزگاری شد و کسِ مردِ ره عشق ندید
حالیا چشمِ جهانی نگرانِ من و تست
گرچه در خلوتِ رازِ دل ما کس نرسید
همه جا زمزمهٔ عشقِ نهانِ من و تست
گو بهارِ دل و جان باش و خزان باش، ار نه
ای بسا باغ و بهاران که خزانِ من و تست
این همه قصهٔ فردوس و تمنایِ بهشت
گفتگویِ و خیالی ز جهانِ من و تست
نقشِ ماگو ننگارند به‌دیباچهٔ عقل
هرکجا نامهٔ عشق است نشانِ من و تست
«سایه»! زآتشکدهٔ ماست فروغِ مه و مهر
وَه از این آتش روشن که به‌جانِ من و تست

همیشه در میان

نامدگان و رفتگان، از دو کرانهٔ زمان

سوی تو می‌دوند، هان ای تو همیشه در میان
 در چمن تو می‌چرد، آهوی دشتِ آسمان
 گردِ سرِ تو می‌پرد، باز سپیدِ کهکشان
 هرچه به‌گردد خویشتن می‌نگرم درین چمن
 آینه‌ی ضمیر من، جز تو نمی‌دهد نشان
 ای گلِ بوستانسرا، از پس پرده‌ها درآ
 بوی تو می‌کشد مرا، وقتِ سحر به بوستان
 ای که نهان نشسته‌ای، باغِ درونِ هسته‌ای
 هسته فرو شکسته‌ای، کاین همه باغ شد روان
 مستِ نیازِ من شدی، پرده‌ی نازِ پس زدی
 از دلِ خون برآمدی، آمدنِ تو شد جهان
 آه که می‌زند برون، از سر و سینه موجِ خون
 من چه کنم که از درون، دستِ تو می‌کشد کمان
 پیش وجودت از عدم، زنده و مرده را چه غم
 کز نفیس تو دم به دم، می‌شنویم بوی جان
 پیش تو، جامه در بزم، نمره زند که بردم
 آمدنت که بنگرم گریه نمی‌دهد آمان

سراب

عمری به سر دویدم و در جست و جوی یار،
 جز دسترس به وصل ویم، آرزو نبود
 دادم در این هوس دل دیوانه را به باد
 این جست و جو نبود

*

هرسو شتافتم پی آن یارِ ناشناس

گاهی ز شوق خنده زدم، گه گریستم
بی آن که خود بدانم از این گونه بیقرار
مشتاق کیستم؟!*

رویی شکفت چون گل رؤیا و دیده گفت:
- «این است آن پری که ز من می نهفت رو،
خوش یافتم که خوشتر از این چهره‌یی تنافت
در خواب آرزو...»*

هرسو مرا کشید پی خویش در به در،
این خوش‌پسند دیده زیباپرست من
شد رهنمای این دل مشتاق بیقرار،
بگرفت دست من:
«وان آرزوی گمشده، بی نام و بی نشان،
در دورگاه دیده من جلوه می نمود.
در وادی خیال مرا مست می دواند،
وز خویش می ربود.»*

از دور می فریفت دل تشنه مرا،
چون بحر، موج می زد و لرزان چو آب بود.
و آن گه که پیش رفتم، با شور و التهاب
دیدم سراب بود*

بیچاره من که از پس این جست و جو هنوز،
می نالد از من این دل شیدا که «یار کو؟» -
بنما کجاست او؟!...

گریه شبانه

شب آمد و دل تنگم هوای خانه گرفت
 دوباره گریه بی طاقتم بهانه گرفت
 شکیبِ دردِ خموشانه ام دوباره شکست
 دوباره خرمین خاکسترم زیانه گرفت
 نشاطِ زمزمه زاری شد و به شعر نشست
 صدای خنده فغان گشت و در ترانه گرفت
 زهی پسندِ کمان دارِ فتنه، کز بُنِ تیر
 نگاه کرد و دو چشم مرا نشانه گرفت!
 امید عافیتم بود، روزگار نخواست
 قرارِ عیش و امان داشتم، زمانه گرفت
 زهی بخیلِ ستمگر، که هر چه داد به من
 به تیغ باز ستاند و به تازیانه گرفت
 چو دود بی سر و سامان شدم که برقی بلا
 به خرمم زد و آتش در آشیانه گرفت
 چه جای گل؟ که درختِ کهن ز ریشه بسوخت
 از این سَمومِ نَفَسِ کُش که در جوانه گرفت
 دل گرفته من، همچو ابر بارانی،
 گشایشی مگر از گریه شبانه گرفت

آینه در آینه

مژده بده مژده بده، یار پسندید مرا
 سایه او گشتم و او، برد به خورشید مرا
 جانِ دل و دیده منم، گریه خندیده منم،
 یار پسندیده منم، یار پسندید مرا

کعبه منم، قبله منم، سوی من آرید نماز
 کان صنم قبله نما، خم شد و بوسید مرا
 پرتو دیدار خوشش، تافته در دیده من
 آینه در آینه شد: دیدمش و دید مرا
 آینه خورشید شود پیش رخ روشن او
 تاب نظرخواه و بین کاینه تأیید مرا
 گوهر گم بوده نگر، تافته برفرق فلک
 گوهری خوب نظر آمد و سنجید مرا
 نور چو فواره زند، بوسه در این باره زند
 رشک سلیمان نگر و غیرت جمشید مرا
 هر سحر از کاخ گرم چون که فرو می نگرم
 بانگی لک الحمد رسد از مه و ناهید مرا
 چون سر زلفش نگشتم، سر ز هوای رخ او
 باش که صد صبح دمد زین شب امید مرا
 پرتو بی پیرهنم، جان رها کرده تنم
 تا نشوم سایه خود، باز نبیند مرا

بها نه

ای عشق همه بهانه از تست	من خامشم این ترانه از تست
آن بانگی بلند صبحگاهی	وین زمزمه شبانه از تست
من اندوه خویش را ندانم	این گریه بی بهانه از تست
ای آتش جان پاکبازان	در خرمن من زبانه از تست
افسون شده ترا زبان نیست	ور هست همه فسانه از تست
کشتی مرا چه بیم دریا؟	طوفان ز تو و کرانه از تست
گر باده دهی و گرنه، غم نیست	مست از تو، شرابخانه از تست

می را چه اثر به پیش چشمت؟ کاین مستی شادمانه از تست
من می‌گذرم خموش و گمنام آوازه جاودانه از تست
چون «سایه» مرا ز خاک برگیر کاین جا سر و آستانه از تست

توانه

تا تو با منی، زمانه با من است بخت و کام جاودانه با من است
تو بهار دلکشی و من چو باغ شور و شوق صد جوانه با من است
یاد دلنشینت ای امید جان هرکجا روم، روانه با من است
ناز نوشخند صبح اگر تراست شور گریه شبانه با من است
برگِ عیش و جام و چنگ اگر که نیست رقص و مستی ترانه با من است
گفتمش: مراد من؟ به خنده گفت: لابه از تو و بهانه با من است
گفتمش: من آن سمند سرگشم خنده زد که تازیانه با من است
هر گمش گرفته دامنِ نیاز ناز چشمش این میانه با من است
خواب نازت ای پری ز سر پرید شب خوشات که شب فسانه با من است

بیترون

آه! در باغ بیدرختی ما
این تبر را به جای گل که نشانند؟!
چه تبر، ازدهایی از دوزخ
که به هر سو دوید و ریشه دواند
بشنو از من که این سترون شوم
تا ابد بی بهار خواهد ماند.
هیچ گل از برش نخواهد رُست
هیچ بلبل براو نخواهد خواند.

شبگیر

دیگر این پنجره بگشای که من
به ستوه آمدم از این شبِ تنگ.
دیرگاهی است که در خانه همسایه من خوانده خروس
وین شب تلخ عبوس
می فشارد به دلم پای درنگ.

*

دیرگاهی است که من در دل این شام سیاه،
پشت این پنجره بیدار و خموش،
مانده ام چشم به راه،
همه چشم و همه گوش:
مست آن بانگِ دلاویز که می آید نرم
محو آن اخترِ شبتاب که می سوزد گرم
مات این پرده شبگیر که می بازد رنگ.

*

آری این پنجره بگشای که صبح
می درخشد پس این پرده تار
می رسد از دلِ خونینِ سحر بانگِ خروس.
وزخِ آینه ام می ستزد رنگِ فسوس
بوسه مهر که در چشم من افشاند شرار
خنده روز که با اشک من آمیخته رنگ....

شاید

در بگشائید

شمع بیارید

عود بسوزید

پرده به یک سو زنید از رخ مهتاب...

شاید

این از غبارِ راه رسیده

آن سفری همنشینِ گم شده باشد.

احساس

بِسترم

صدفِ خالی یک تنهایی است.

و تو چون مروارید

گردنِ آویزِ گسانِ دگری....

پرنده می‌داند

خیالِ دلکشِ پرواز در طراوتِ ابر

به خواب می‌ماند.

پرنده در قفسِ خویش

خواب می‌بیند.

پرنده در قفسِ خویش

به رنگ و روغنِ تصویرِ باغ می‌نگرد.

پرنده می‌داند

که باد بی‌نفس است،

و باغ تصویر است.

پرنده در قفسِ خویش

خواب می‌بیند.

دکتر مصفا

تولد ۱۳۰۷ ش.

دکتر مظاهر مصفا از استادان زبان آور شعرِ معاصر فارسی و از دانشمندان و پژوهشگران به نام روزگار ماست.

مصفا در شهرستان اراک چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان قم به پایان برد و در دانشگاه تهران تحصیلات عالی خود را پی گرفت و پس از دریافت لیسانس در سال (۱۳۳۲ ش.)، همزمان با استخدام در وزارت فرهنگ و تدریس در دبیرستان‌ها، وارد دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی شد و این دوره را با تحمّل رنج‌ها و نامرادی‌های بسیار در سال (۱۳۴۲ ش.) به پایان رسانید و یک سال بعد با گذراندن پایان‌نامه ارزنده خود به نام «تحول قصیده در زبان فارسی تا آخر نیمه اول قرن پنجم هجری» به دریافت درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی دست یافت و هم در آن دانشکده به تدریس پرداخت و اکنون نیز یکی از استادان نام‌آور این رشته است.

مصفا مردی چون دریا آرام و شکیبا است ولی از ظاهری این چنین پیداست که جهانی اندوه از نامرادی‌های زندگی در دل نهفته دارد و تنها تجلی و خروش امواج این دریا را از حال و هوا و فضای شعر دلپذیر او می‌توان دریافت. او تنها به استادی دانشگاه کفایت نکرد و با پژوهش بردوام او در متون نظم و نثر و آثار بزرگان شعر و نثر فارسی مایه شد که از او آثاری ارجمند و مفید در دسترس دانشجویان و پژوهندگان ادب فارسی قرار گیرد که هریک به نوبه خود از اعتبار و فایده کافی برخوردارند.

شعر دکتر مصفا:

بی هیچ دودلی دکتر مصفا یکی از شاعران برجسته معاصر و از استادان بی چون و چرای قصیده در زبان فارسی است.

آنچه نظر خواننده اشعار مصفا را در نخستین دیدار به خود جلب می‌کند، همبستگی بسیار او با شیوه‌های شعر گذشته پارسی است، آن چنان که آدمی ناگزیر به این باور می‌رسد که سراینده این آثار نه تنها پیوند طبع خود را با آثار بدیع و دلنشین شعر گذشته نگاه داشته، بلکه شعر او همه جا آئینه چشم‌گیری از شیوه شعر گذشته در زمان حاضر است.

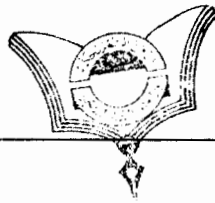
از قصیده که بیش‌تر از انواع شعر مورد توجه است، بلندی سخن، طنین و آهنگ مناسب، کاربرد واژگانی که برای آن مناسب‌اند و موسیقی و ویژگی‌های دیگری که به آن تشخص می‌بخشد انتظار می‌رود. ولی لطف مضمون‌های بدیع که بیش‌تر برآمد روح حساس و زودرنج و دیدگاه نه چندان خوشبینانه اوست و تجربه‌های تلخی از زندگی به دست می‌دهد. در بیان او روح قصیده را به فضای غزل نزدیک می‌کند و سخن او را سخت به دل می‌نشاند.

زبان مصفا در بیان این گونه مضامین نیز شسته و پالوده، استوار و روشن است زیرا او با احاطه‌یی که به ادب فارسی و فنون شعر دارد، با تیزی و ظرافت واژگان را در معنای خود برمی‌گزیند و با حسن پیوند آن‌ها و به‌کاربردن دقایق شعری، ساختاری دلپذیر و تحسین‌برانگیز به دست می‌دهد که هیچ گونه لغزشی در آن راه ندارد.

آثار دکتر مصفا:

شعر:

- سپیدنامه.
- طوفان خشم.
- سی پاره.
- سی سخن.



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

□ ده فریاد.

□ شب‌های شیراز.

نثر:

□ تصحیح دیوان سنایی غزنوی با مقدمه تحقیقی.

□ تصحیح دیوان نظیری نیشابوری.

□ تصحیح مجمع الفصحا (۶ جلد)

□ پاسداران سخن.

□ شرح احوال و منتخبات اشعار «حکیم صفای اصفهانی».

□ تصحیح کلیات سعدی.

□ راهی به‌بن بست (درباره خط فارسی).

نمونه‌هایی از شعر دکتر مصفا

مراگشت

آه و دریغا که چرخ پیر مرا گشت	گردش گردونکِ حقیر مرا گشت
دهر زبونی پسند چون که نکردم	بندگی خواجه و امیر مرا گشت
تیغ جوانمرد گشت کشید و بسی جُست	دید کسی نیست ناگزیر مرا گشت
گفتم بالله گناه نیست مرا، گفت:	هست و چو گرگ بهانه گیر مرا گشت
با همه بینا ئیم به گردش گیتی	گیتی بی دیده ضَریر ^۱ مرا گشت
گشتی عمرم میان بحر حوادث	بس که ز بر گشت و گشت زیر مرا گشت
خست مرا رنج لیک زود مرا خست	گشت مرا درد لیک دیر مرا گشت

۱. مرد کور، نابینا.

غَصَّةٔ امروزِ روز و بیم ز فردا
آخر، صفرا به سر برآمد و آخر
آه که در این زمانِ روبه پرور
وای که در روزگارِ گرسنه چشمان
هیچ نیست، این سرِ بهوش مرا بست
نیست غمِ گر به روزگارِ جوانی
فارغ از اندیشهٔ اسیری خویشم
غم ز کم خویش و بیش خلق ندارم

خاطره‌های دی و پریر^۱ مرا کُشت
زردی رخسارِ چون زریر^۲ مرا کُشت
سرکشی طبعِ همچو شیر مرا کُشت
سیردلی‌های چشمِ سیر مرا کُشت
هیچ نکُشت این دل هزیر^۳ مرا کُشت
گردشِ این روزگارِ پیر مرا کُشت
حسرتِ این ملتِ اسیر مرا کُشت
غَصَّةٔ این مردمِ فقیر مرا کُشت

بی‌همدمی

دلی دارم از روزگاران غمی
به هر محرمی رازِ خود باز گفت
غم و شادی او مرا می‌کُشد
علاجِ غمِ بی‌حسابش نگر
«ز هر غم اگر جان به در برده‌ام»
نبودی غمِ دیگرم در جهان
ز فقرم چه غم تا ز دریا کفی
چو دینارِ سُرخم به دامنِ کند
بلی زاید از حُزنِ گاهی نشاط
به چشمِ خرد گر نکو بنگری
به گیتی چو یک تن خردمند نیست

نشسته در اندوه بی‌همدمی
در افگند بنیادِ نامحرمی
یکی از فزونی، یکی از کمی
نه آهنگ، نه بادهٔ درغمی^۴
مرا کُشت خواهد غمِ این غمی
اگر چارهٔ دردِ او کردمی
مرا ابرِ دیده‌کند حاتمی
چرا دارم اندوه بی‌درهمی؟
بلی تیغِ گاهی کند مرهمی
نبینی به گیتی مگر خرّمی
یکی نیست خرّم به روی زمی^۵

۱. پریروز.

۲. نام گیاهی است زرد رنگ که جامه‌ها را با آن رنگ می‌کنند. برگ زردچوبه.

۳. خوب، پسندیده.

۴. منسوب به درد غم؛ و آن نغمه و نوایی است از موسیقی که در حالتِ غم شنونده نوازند تا وی از غم بیرون آید.

۵. زمین

یک پیرهن

یکی پرسید از آن یک پیرهن مرد	که تو خواهی چه با یک پیرهن کرد؟
بدو گفت از سرِ درد این سخن را	نبینی از چه این دو پیرهن را
یکی پیراهنِ اینک برتنِ من	دگر برجانم این پیراهنِ تن
چو خواهم شست و شو کردن تنم را	ز تن بیرون کنم پیراهنم را
چو قصدِ شست و شویِ جانِ گُتم من	ز جان بیرون گُتم پیراهنِ تن
دریغا کارِ آن بیچاره مردم	که هرآنند در پیراهنی گم
من از دو پیرهن رنجم فزون است	فزون پیراهنان را حال چون است؟!

گذشت

مه و سال‌ها هرچه برما گذشت
 طرب‌گاه و اندوه‌افزا گذشت
 شب و روزها از پی یکدگر
 امید افکن و عمر فرسا گذشت
 مه و سال با ای فسوسا رسید
 شب و روز با ای دریغا گذشت
 غم هستی من که جز غم نداشت
 شتابان رسید و شکیبا گذشت
 اگر بود شادی، که هرگز نبود
 چو برق آمد و برق آسا گذشت
 رسید از غم و درد جانم به لب
 به من لحظه و ساعتی تا گذشت
 ندانند کسی جز من و روز و شب
 که بر من چه روز و چه شب‌ها گذشت
 چه حاصل ز دیروز و امروز من

که این هردو در فکرِ فردا گذشت
 به شب‌های عمرم که از دیرباز
 به یاد تو ای ماه سیما گذشت.
 ز خود پرسم آیا سپیده دمید؟
 شبِ هجر باقی بُود، یا گذشت
 مخور غم که این زندگی هرچه بود
 بد و خوب یا زشت و زیبا گذشت
 بلی عمر من روز و شب، سال و ماه
 بسی سخت بگذشت، اما گذشت
 گذشتم ز هستی که در روزگار
 توان رستن از هر غمی با گذشت
 ز مهرِ تنِ تو به سوزِ تو نیز
 گذشتیم و شوقِ تمنا گذشت
 تواند کشد دست از ناکسی
 کسی کز سرِ جمله دنیا گذشت
 به ما هرچه کردی و خواهی بکن
 ز تو ما گذشتیم و از ما گذشت
 ولی از تو می‌پرسم ای سنگدل
 که از تو خدا خواهد آیا گذشت؟

دریغ

به خود گفتم از عمرِ رفته چه ماند؟	دلِ خسته لرزید و گفتا دریغ!
به دل گفتم از عشق چیزیت هست؟	بگفتا که هست آری، اما دریغ!
بلی از من و عمرِ ناپایدار	نمانده ست بر جای الا دریغ!
شب و روزها و مه و سال‌ها	گذشتند و ماندند بر جا دریغ!

رسیدند هرروز و شب با فسوس گذشتند هر سال و مه با دریغ!
 رسیدند و گفتم فسوسا فسوس! گذشتند و گفتم دریغا دریغ!

کیستم؟

ز بس با غمت روز و شب زیستم
 غمت می شناسد که من چیستم؟
 من آن خویش گم کرده را هم که هیچ
 ندانم کجایم، کیم، کیستم؟
 نیم آنچه مانده ست بینی به جای
 غم است این که برجاست، من نیستم

پریشان شدم، تافتم، سوختم

پریشان شدم، تافتم، سوختم	ز بس مهر در سینه اندوختم
تن آرزو سوخت گفتم به آه	همه سینه خوشتن سوختم
همی سوختم اندر این آرزو	که باری تو را مهر آموختم
ولی تو ندانستی آخر که من	برای تو یک عمر افروختم
دریغا ز عمر گرانمایه ام	که ارزان تر از هیچ بفروختم
زهی خامی من که چشم امید	به دروازه روز و شب دوختم

اخوان ثالث (م. امید)

۱۳۰۷ - ۱۳۶۹ ش.

مهدی اخوان ثالث، مشهور به «م. امید» فرزند «آقاعلی عطّار» در واپسین روزهای سال ۱۳۰۶ (ش.) در مشهد (توس) زاده شد و تاریخ زاده شدن او را در شناسنامه ۱۳۰۷ (ش.) آوردند. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در مشهد آغاز کرد و در سال ۱۳۲۶ (ش.) در هنرستان حرفه‌یی مشهد آن را به پایان برد و هم در این سال چندی در مدارس تهران به تدریس پرداخت و همزمان همکاری خود را با مطبوعات آغاز کرد و تا پایان عمر نیز این پیوند گهگاه بر دوام بود.

اخوان پس از سال ۱۳۳۱ (ش.) به سبب گرایش‌های سیاسی به زندان رفت و در سال ۱۳۳۳ (ش.) آزاد شد. او از سال ۱۳۳۶ (ش.) با رادیو ایران همکاری داشت و در سال ۱۳۴۴ (ش.) برای بار دیگر مدت کوتاهی به زندان افتاد. از آن پس چندی تدریس ادبیات معاصر را در دانشگاه‌ها برعهده داشت و تا مدتی نیز برنامه‌های ادبی جالبی در تلویزیون اجرا می‌کرد و سپس تا پایان عمر از هرگونه فعالیت اجتماعی کناره گرفت و هرچه زمان داشت در راه آفرینش آثار ادبی گوناگون و پژوهش‌های ادبی و سرودن شعر گذاشت.

اخوان در سال ۱۳۶۹ (ش.) به کشورهای انگلیس، دانمارک، سوئد، نروژ، فرانسه سفر کرد و پرداخته‌های ادبی وی در این سفرها با اقبال بسیار ایرانیان خارج از کشور روبرو شد. او پس از مراجعت در بستر بیماری خفت و سرانجام در همان سال درگذشت و در شهر «توس» و در صحن آرامگاه پدر شعر حماسی ایران «فردوسی» برای همیشه آرام یافت.

انصاف را که در گذشت اخوان، مردی که در سراسر عمر مفید خود لحظه‌یی از پژوهش و سُرایش باز نایستاد و آثار ارزنده و چشم‌گیری به‌ویژه در رهگذر شعر به ادبیات معاصر ارزانی داشت. همراه با بسی حسرت و دریغ و اندوه بود، که مادر روزگار را صبری بسیار می‌بایست تا دگر باره فرزندی پربار و فرهیخته‌یی چون او بزاید، چون او گذشته از این که مردی آرام، اندیشمند، ژرف‌نگر، بلند همت، پاک نیت و فروتن بود و از صفات یک انسان واقعی بهره‌ها داشت، دانشمندی والا، پژوهشگری نستوه و شایسته و منتقدی راستین و صاحب‌نظر در ادبیات کهن و شعر آزاد نیز بود که هنوز جایگاه او و آثارش چنان که باید بر اهل سخن شناخته نشده است، هر چند درباره او بسیار نوشته و کتابی ارزنده چون «باغ بی‌برگی» از این نوشته‌ها فراهم آورده‌اند.^۱

شعر اخوان ثالث:

سخن گفتن پیرامون چگونگی شعر اخوان، که هم در پهنه شعر سنتی و هم در میدان شعر آزاد، پهلوانی‌ها و نام‌آوری‌ها کرده و تجربه‌های بسیار موفقی دارد، کاری است بسیار دشوار و دقیق و نیازمند شرحی محققانه و گسترده، تا حقی از این مرد بزرگ و شاعر راستین ضایع نشود ولی چون حوصله این گفتار شرحی را که دربرگیرنده همه گفتنی‌ها در این رهگذر باشد بر نمی‌تابد، به کوتاهی به برخی از ویژگی‌های برجسته شعر او و مقامی که در ادبیات معاصر دارد اشاره می‌شود.

اخوان همگام با سرودن شعر در قالب‌های گذشته و آزاد مانند چند تن از شاعران در سال (۱۳۳۵ ش.) «شعر منثور» را نیز آزمود. خود او در این باره چنین نوشت: «قطعات شعر بی‌وزن برای من آزمایشی بود و در همان وقت‌ها هم (سال ۱۳۳۵) در یک نشریه هنری منتشر شد، اما بعدها دنبال کردن این شیوه سُرایش را نپسندیدم، مثل این که یک چیزی کم دارد از شعر، شعری که کامل و تمام است. البته. بگذریم. شما این‌ها را نه به عنوان شعر، بلکه در دل، گله‌گزاری، قصه، روایت یا هر چه دلتان می‌خواهد بنامید»^۲

۱. به کوشش «مرتضی کاخی»، چاپ اول، انتشارات آگاه، ۱۳۷۰.

۲. آخر شاهنامه، چاپ دوم، مقدمه

به این ترتیب پس از دوره‌ی بس کوتاه سرودن «شعرِ منثور» را رها کرد و هم‌چنان روش آغازین خود را پی گرفت. او در قصاید و غزلیات و سروده‌های سنتی خود چنان موفق است که سرایندگانِ بزرگِ گذشته. در شعرِ آزاد نیز اخوان از همان شهرت و نام‌آوری برخوردار است.

در شعرِ اخوان بیشتر مضامین اجتماعی و گهگاه عاشقانه مطرح است چه در شعرهای سنتی و چه در شعرهایی که در قالبِ آزاد سروده است. در هر دو گونه شعر تناسبِ شکل و موضوع و هنر فضا سازی و پیوند چنان که باید و به گونه‌ی تحسین برانگیزی رعایت شده است.

ارکان وزن در شعرهای آزادِ اخوان بیشتر به صورتِ مواج برگزیده می‌شود، به این معنی که هر مصراع با کمترین ترکیب از ارکان آغاز می‌شود که در مصراع بعدی بر تعداد آن‌ها می‌افزاید و سپس با همان ترتیب کم شده به مصراع نخست می‌رسد، مانند شکل زیر:

فاعلاتن فاعلاتن فع
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع
 فاعلاتن فاعلاتن فع

اخوان ریشه در شعرِ کهن دارد، به همین دلیل در شعرهای آزاد خود نیز واژگان فاخر و لطیف ادبی را با هنرمندی چشم‌گیری در کنار واژه‌های معمول زبانِ روز می‌نشاند و به آن‌ها پیوندی استوار می‌بخشد. بسامدِ بسیارِ کارِ بُردِ «باستان‌گرایی»^۱ در حدِّ هنجارگریزی و خروج از سبک‌های معمول، مایه‌ی کمالِ موسیقی و تشخیص سبک و تمایز شعرِ او از دیگران است.

اخوان اگرچه نیما نیست ولی در به‌بار نشان دادن اندیشه‌های او در شعر و به‌دست دادن

۱. (= آرکائیسم (Archaisme) ر.ک: واژه‌نامه‌ی هنر شاعری).

نمونه‌های کامل‌تری از شعرِ آزاد بسیار یاری کرده است. دکتر شفیمی کدکنی در این باره می‌نویسد:

«امید، راه‌گشا و پیامبری از آن دست که نیما بود نیست. زیرا هنگامی به‌عرضه شاعری آمد که این راه از سالیانی چند پیشتر گشوده بود و رهروانی چالاک و گرم‌رو در آن راه می‌پیمودند، اما همه دانسته‌ایم که ارجمندی و عظمت آثار هنری همواره آن نیست که کسی راه تازه‌یی برگزیند، بلکه گاه‌گاه بزرگی و عظمت یک هنرمند در این است که شیوه‌یی را تکامل بخشیده و راهی را که قبل از وی گشوده شده بود و دانسته نمی‌شد که به کجا می‌انجامد، به‌جهانی گسترده و دنیایی روشن و آفاقی شکوهمند برساند. چنان که پیش از استاد توس، شاعران دیگری بودند که به‌کار حماسه‌سرایی پرداختند و او به‌ظاهر پیرویشان در شمار است، اما تاکنون پس از آن‌ها حماسه‌جاودان او خاکستر روزگاران گذشته همچنان می‌درخشد و شور زندگی می‌پراگند و آثار شاعران پیش از او جز در کتاب‌های تاریخ ادبیات و کلاس‌های درس آن، کمتر سخن می‌رود. این که اخوان پیامبری همچون نیما نیست، نباید این تصور را در ذهن شما برانگیزد که او شیوه‌یی ویژه خویش ندارد، زیرا استقلال او پیش از هر شاعر دیگری است - حتی نیما - منظور این بود که نیما راهی را آغاز کرد، اما کمال بخشیدن بدین راه و رسم و معرفی راستین علمی آن و نشان دادن نمونه استوارش به‌دست اخوان انجام شد.»^۱

و فروغ فرخزاد نوشته است:

«دو خصوصیت برجسته شعر اخوان ثالث را از دیگر شاعران معاصر جدا می‌کند. نخست زبان غنی و پرطنین او، دیگر جنبه اجتماعی شعرش که تصویرهایی از زندگی تاریخ معاصر دارد. شاعران دیگری هستند که شعرشان از نظرگاه‌های دیگر ارزش فراوان دارد، اما از این دو نقطه دید بی‌هیچ گمان شعر اخوان ثالث برجسته‌ترین نمونه است و توفیق اخوان در ایجاد یک زبان مشخص و شیوه بیان فصیح و مستقل - نه یاهو‌گویی و هرزه‌گویی - از مهمترین خصایص هنر او به‌شمار می‌رود و باید او را پیشوای

۱. ناگه غروب کدامین ستاره، ۱۳۷۰، ص ۹.

سبک خراسانی جدید در شعر معاصر نامید^۱

آثار اخوان ثالث:

- ارغنون
- زمستان
- آخر شاهنامه
- از این اوستا
- ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم
- پائیز در زندان
- بهترین امید
- عاشقانه‌ها و کبود
- دوزخ اما سرد
- منظومه شکار
- درخت و جنگل
- در حیات کوچک پائیز
- بدعت‌ها و بدایع نیما
- عطا و لقای نیما

نمونه‌هایی از شعر اخوان ثالث

نه تنها چشم

همین از غم نه تنها چشم خونپالای من گرید
 که همچون نخلِ باران خورده سرتاپای من گرید
 نه چون شمعم که شب گرید ولی آرام گیرد روز
 که چشمم شب به‌روز و روز برشب‌های من گرید

۱. همان کتاب، ص ۳۰۹

مگر ابر بهار امشب غمی چون من به دل دارد
 که می خواهد بدینسان تا سحر همپای من گرید
 دو چشمم خشک شد امروز، از بس گریه بردیروز
 دگر امشب کدامین چشم بر فردای من گرید
 اجل خندان رسید و اشک ریزان رفت و بخشودم
 فغان کاین دزد هم برپوچی کالای من گرید
 گریبان می دَرَد با برقِ ابر و گرید از حسرت
 که نتواند به قدرِ دامنِ دریای من گرید
 امید این غم مگر «مشفق»^۱ دهد تسکین که می بیند
 همین از غم نه تنها چشمِ خونپالای من گرید.

تسلی و سلام

دیدِ دلا که یار نیامد
 گرد آمد و سوار نیامد
 بگداخت شمع و سوخت سراپای
 وان صبحِ زرنگار نیامد
 آراستیم خانه و خوان را
 وان ضیفِ نامدار نیامد
 دل را و شوق را و توان را
 غم خورد و غمگسار نیامد
 آن کاخ ها ز پایه فرو ریخت
 وان کرده ها به کار نیامد
 سوزد دلم به رنج و شکیت
 ای باغبان! بهار نیامد

۱. منظور «مشفق کاشانی» شاعرِ معاصر است.

بشکفت بس شکوفه و پژمرد
 اما گلی به بار نیامد
 خشکید چشم چشمه و دیگر
 آبی به جویبار نیامد
 ای شیر پیر بسته به زنجیر
 کز بندت ایچ عار نیامد
 بودت حصار و پیکِ نجاتی
 مسوی تو وان حصار نیامد.
 زی تشنه کشتگاه نجیبیت
 جز ابر زهر بار نیامد
 یکی از آن قوافلِ پُربا -
 - رانِ گهر نثار نیامد.
 ای نادرِ نوادرِ ایام
 کیت^۱ فرّ و بخت، یار نیامد
 دیری گذشت و چون تو دلیری
 در صفّ کارزار نیامد
 افسوس کان سفاینِ حُرّی^۲
 زی ساحلِ قرار نیامد
 وز سقله یاورانِ تو در جنگ
 کاری به جز فرار نیامد.
 من دانم و دلت که غمان چند
 آمد، و آشکار نیامد
 چندان که غم به جانِ تو بارید
 باران به کوهسار نیامد

۱. که تو را.

۲. خُریت و آزادی

دریچه‌ها

ما چون دو دریچه روبروی هم،
 آگاه زهر بگو مگوی هم.
 هرروز سلام و پرسش و خنده،
 هرروز قرارِ روزِ آینده،
 عمر آینه بهشت، اما... آه
 بیش از شب و روزِ تیر و دی کوتاه
 اکنون دلِ من شکسته و خسته‌ست.
 زیرا یکی از دریچه‌ها بسته‌ست.
 نه مهرِ فسون، نه ماهِ جادو کرد،
 نفرین به سفر که هرچه کرد او کرد.

زمستان

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،
 سرها در گریبان است
 کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدارِ یاران را
 نگه جز پیش پا را دید، نتواند،
 که ره تاریک و لغزان است.
 و گر دستِ محبتِ سوی کس یازی،
 به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛
 که سرما سخت سوزان است.

*

نَفَس، کز گرمگاهِ سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک.
 چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.
 نَفَس کاین است، پس دیگر چه داری چشم

ز چشمِ دوستانِ دور یا نزدیک؟

*

مسیحای جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین!

هوا بس ناجوانمردانه سرد است... آی...

دمت گرم و سرت خوش باد!

سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای!

منم من، میهمان هر شب، لولی ویش مغموم.

منم من، سنگِ تپیا خورده رنجور،

منم، دشنامِ پستِ آفرینش، نغمه ناجور.

*

نه از روم، نه از زنگم، همان بیرنگی بیرنگم.

بیا بگشای در، دلتنگی دلتنگم.

حریف! میزبان! میهمانِ سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد

تگرگی نیست، مرگی نیست،

صدایی گر شنیدی، صحبتِ سرما و دندان است.

*

من امشب آمده‌ستم وام بگزارم.

حسابت را کنار جام بگذارم.

چه می‌گویی که بیگه شد، سحر شد، بامداد آمد؟

فریبت می‌دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست.

حریف! گوش سرما برده است این، یادگارِ سیلیِ سردِ زمستان است.

*

و قندیلِ سپهرِ تنگ میدان، مرده یا زنده،

به تابوتِ ستبرِ ظلمتِ تُوی مرگ اندود، پنهان است.

حریف! رو چراغِ باده را بفروز، شب با روز یکسان است.

*

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت.
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دست‌ها پنهان.
 نفَس‌ها ابر، دل‌ها خسته و غمگین،
 درختان اسکلت‌های بلورآجین،
 زمین دل مرده، سقف آسمان کوتاه،
 غبارآلوده مهر و ماه،
 زمستان است.

قاصدک^۱

قاصدک! هان چه خبر آوردی؟
 از کجا، وز که خبر آوردی؟
 خوش خبر باشی، امّا، امّا
 گردِ بام و درِ من
 بی‌ثمر می‌گردی
 انتظارِ خبری نیست مرا
 نه زیاری نه ز دیار و دیاری - باری،
 برو آن جا که بود چشمی و گوش‌ی باکس،
 برو آن جا که ترا منتظرند.
 قاصدک!
 در دلِ من همه کورند و کردند.

*

دست بردار از این در وطنِ خویش غریب

۱. قاصدک تخم نوعی نی است که در کنار جویبارهای بیشه‌ها و بیابان‌ها می‌روید و بسیار سبک است و با مختصر نسیم این سوی و آن سوی می‌رود. عامه مردم آن را پیام‌آور می‌پندارند.

قاصد تجربه‌های همه تلخ،
با دلم می‌گوید:
که دروغی تو، دروغ
که فریبی تو، فریب.

*

قاصدک! هان... ولی... آخر... ای وای!
راستی آیا رفتی با باد؟
با توأم، ای! کجا رفتی؟ آی...!
راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟
مانده خاکستر گرمی، جانی؟
در اجاقی - طمع شعله نمی‌بندم - خردک شرری هست هنوز؟

*

قاصدک!
ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می‌گیرند.

آواز کَرک^۱

«بده... بدبند... چه امیدی؟ چه ایمانی؟»
«کَرک جان خوب می‌خوانی
من این آواز پاکت را در این غمگین خراب‌آباد،
چو بوی بال‌های سوخته‌ت پرواز خواهم داد.
گرت دستی دهد، با خویش در دنجی فراهم باش.
بخوان آواز تلخت را، ولیکن دل به غم مسپار.
کَرک جان! بنده دم باش...»

«بده... بدبده... ره هریک و پیغام و خبر بسته ست
 نه تنها بال و پر، بالِ نظر بسته ست
 قفس تنگ است و در بسته است...»

«کرک جان! راست گفتم، خوب خواندی، نازِ آوازت،
 من این آوازِ تلخت را...»

«بده... بدبده... دروغین بود هم لبخند و هم سوگند.
 دروغین است هر سوگند و هر لبخند
 و حتی دلنشین آوازِ جفتِ تشنه پیوند...»

«من این غمگین سرودت را
 هم آوازِ پرستوهای آه خوشتن پرواز خواهم داد
 به شهر آواز خواهم داد...»

«بده... بدبده... چه پیوندی؟ چه پیمانی؟»

«کرک جان خوب می خوانی
 خوشا با خود نشستن، نرم نرمک اشکی افشاندن،
 زدن پیمانه یی - دور از گرانان - هر شبی کنجِ شبستانی.»

لحظه دیدار

لحظه دیدار نزدیک است
 باز من دیوانه ام، مستم

باز می لرزد دلم، دستم
 باز گویی در هوای دیگری هستم
 های! مپریشی صفای زلفکم را دست!
 های! مخراشی به غفلت گونه‌ام را تیغ!
 آبرویم را نریزی دل!
 لحظه دیدار نزدیک است.

باغ من

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
 ابر با آن پوستین سرد و نمناکش
 باغ بی برگ،
 روز و شب تنهاست،
 با سکوت پاک و غمناکش
 ساز او باران، سرودش باد.
 جامه‌اش شولای عربانی ست.
 و ر جز اینش جامه‌یی باید،
 بافته بس شعله زر تار پودش باد.

گو بروید یا نروید، هر چه در هرجا که خواهد، یا نمی خواهد؛
 باغبان و رهگذاری نیست.

باغ نومیدان،
 چشم در راه بهاری نیست.
 گر ز چشمش پرتو گرمی نمی تابد؛
 و ر به رویش برگ لبخندی نمی روید؛
 باغ بی برگ که می گوید که زیبا نیست؟

داستان از میوه‌های سر به گردونسای اینک خفته در تابوتِ پستِ خاک می‌گوید.
 باغِ بی‌برگی
 خنده‌اش خونی ست اشک‌آمیز.
 جاودان براسبِ یال افشانِ زردش می‌چمد در آن
 پادشاه فصل‌ها، پائیز.

سپهری

۱۳۰۷-۱۳۵۹ ش.

سهرابِ سپهری چهره‌شناخته شده و بنامی در هنرِ نقاشی و شعر است که بسیار زود بر قله‌های شهرت دست یافت و نامش - به‌ویژه در شعر - بر سر زبانِ نسلِ جوان افتاد ولی نمی‌توان داورِی کرد که آیا شعرِ او در آینده نیز خواهد توانست بر تارکِ چنین شهرتی بدرخشد؟!

سهراب در سال (۱۳۰۷ ش.) در کاشان، شهری که سر به دامانِ کویر دارد چشم به جهان گشود، تحصیلاتِ ابتدایی را در سال (۱۳۱۹ ش.) در دبستانِ خیام و دوره‌اول متوسطه را در سال (۱۳۲۳ ش.) در دبیرستان پهلوی آن دیار و دوره‌دو ساله «دانشسرای مقدماتی پسران» را در سال (۱۳۲۴ ش.) به پایان برد و سال بعد به خدمتِ اداره‌فرهنگی کاشان درآمد و در سال (۱۳۲۷ ش.) دیپلم کاملی متوسطه خود را گرفت و تحصیلات عالی خود را در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران آغاز کرد.

سهراب هنوز دوره دانشکده را به پایان نبرده بود که در سال (۱۳۳۰ ش) نخستین دفتر شعرِ خود را به نام «مرگِ رنگ» منتشر کرد و دو سال بعد دوره نقاشی دانشکده

هنرهای زیبا را با رتبه اول به پایان رسانید و به دریافت نشان علمی و لیسانس در این رشته توفیق یافت و در همین سال به انتشار دفتر دوم شعر خود با نام «زندگی خواب‌ها» دست زد و در سال بعد در اداره کل فرهنگ و هنر به کار مشغول شد. او در سال (۱۳۳۷ ش.) در اداره کل اطلاعات و روابط عمومی وزارت کشاورزی نیز برای مدت کوتاهی سمت سرپرستی بخش سمعی و بصری را با همکاری «احمد شاملو» و «منوچهر شیبانی» برعهده داشت و از آن پس برای همیشه کار دولتی را ترک گفت و تا پایان زندگی به تلاش‌های هنری و آفرینش‌های نقاشی و شعر پرداخت.

سهراب در سال (۱۳۳۹ ش.) جایزه اول هنرهای زیبا را از آن خود کرد و در سال (۱۳۴۰ ش.) که آغاز جهش شعری او بود، سومین دفتر شعر خود را با نام «شرق اندوه» در دسترس شعر دوستان گذاشت. «صدای پای آب»، «مسافر»، «حجم سبز» به ترتیب در سال‌های (۴۴، ۴۵ و ۱۳۴۶ ش.) آثار برجسته دیگر سهراب بودند که همراه با آثار دیگر او و آخرین اثرش به نام «ما هیچ ما نگاه» در سال (۱۳۵۶ ش.) در مجموعه کتاب «هشت کتاب» منتشر شد.

سهراب نگارگری چیره‌دست بود که ذوق سرشار و استعداد ذاتی خود را با آگاهی‌های علمی و دانشگاهی در رشته نقاشی آمیخته و در حقیقت با تحصیل دانشگاهی رشته خود را مشخص کرده بود. اگرچه در این گفتار ما به سهراب شاعر نظر داریم نه سهراب نقاش، و داوری پیرامون هنر نقاشی او را باید به استادان و منتقدان این هنر باز گذاشت، ولی به کوتاه سخن، از دیده‌ها و شنیده‌ها باید گفت او در این هنر نیز یکی از موفق‌ترین چهره‌های معاصر است و مسافرت‌های مکرری که در دوران عمر کوتاه خود، به‌ویژه از سال (۱۳۳۶ ش.) به بعد، برای شرکت در نمایشگاه‌ها و دیدار موزه‌های بزرگ نقاشی، به پاریس، لندن، آلمان، ایتالیا، اتریش، هلند، اسپانیا، یونان، آمریکا، برزیل، ژاپن، هند، پاکستان، افغانستان و مصر کرد و تجربیات ارزنده‌یی که از این هنر اندوخت، در شکفتن و اعتلای هنر نقاشی او بسی مؤثر بود.

او در سال (۱۳۲۶ ش.) و سن نوزده سالگی درباره شعر و نقاشی نوشته بود:
«... در بسیاری موارد چیزی که یک پرده نقاشی به ما می‌فهماند، هزاران هزار کلمه

به ادای آن قادر نیست ولی باید اعتراف کرد که هنر نقاشی بیشتر در تعبیر محسوسات است و شعر عواطف و احساسات درونی را بهتر تشریح و توصیف می‌کند.

«شعر نسیمی است روح پرور که از گلستان روح می‌وزد، جویباری است که زمزمه آن اسرار طبیعت را فاش می‌کند، ترانه‌یی است آسمانی که عشق و دلسوختگی زیر و بم آن را تشکیل می‌دهد.

«شعر زائیده احساسات سوزنده، نماینده عواطف دقیق و مولود هیجان شدید روحی است و شاعر، نقاشی است که با مصالح کلمات، کاخ رفیع شعر و ادب را بنا می‌کند، باغبانی است که نهال سخن را در کنار جویبار احساسات غرس می‌کند، گلچینی است که در گلستان روح قدم می‌گذارد و گل‌های خوشبو و رنگارنگ شعر را چیده و دسته گل‌هایی برای تقدیم به عالم انسانیت تهیه می‌کند. اختری است که با انوار معرفت خویش، گمشدگان وادی عشق و حقیقت را راهنمایی می‌کند و بالاخره به قول «جبران»^۱ نویسنده و شاعر بزرگ عرب: «یگانه فردی است که لباس حریت و آزادگی و غذای او لطف و عواطف و احساسات است.»

«شاعر برخلاف دیگران، مظاهر جمال و زیبایی را تنها از دریچه هنر تماشا می‌کند و در این تماشا جزئیات را مورد توجه قرار می‌دهد. روحش با طبیعت می‌آمیزد و طایر اندیشه‌اش در آسمان تخیلات زیبا پرواز می‌کند؛ آنگاه برای بیان افکار و تشریح احساسات خویش به دامان الفاظ و عبارات متوسل می‌شود، در همین موقع است که شعر پا به عرصه وجود می‌گذارد»^۲.

هرچند این دیدگاه روزگار جوانی او نسبت به شعر است، باز می‌توان تلقی وی را در آن زمان از هنری که بعدها او را به اوج شهرت رسانید دریافت.

سهراب مردی آرام، کم‌سخن، پاکدل و بی‌آلایش، ظریف و حساس و درونگرا بود که با همه ارزش‌هایی که داشت، همه او را سخت فروتن و بی‌ادعا می‌شناختند. او پس از بازگشت از سفری که برای درمان بیماری خود در خارج از کشور کرده بود، در اوّل

۱. جبران خلیل جبران (۱۸۸۳ - ۱۹۳۱ م.) نویسنده و شاعر متجدد عرب.

۲. روشن‌تر از خاموشی، ص ۵۱۹ - ۵۲۰، به نقل از خاطرات جوانی، مقدمه.

اردی بهشت ماه سال (۱۳۵۹ ش.) درگذشت و در صحن «امامزاده سلطان علی» در قریه «مشهد اردهال» کاشان آرمید.

شعر سهراب سپهری:

سهراب زائیده و بالیده کنار کویر بود و روح او به همان سادگی و گستردگی و روشنی کویر با طبیعت پیوندی ناگسستنی داشت که هر روز بیش از پیش ژرف تر و استوارتر می شد. او راز آفرینش و حقیقت هستی را در میان پدیده های طبیعت می جست و از اثر به مؤثر ره می یافت. به این ترتیب او از دنیای مادی گسسته و به جهانی فراتر از آن پیوسته بود تا مگر با استغراق در آن به حقیقت و جان جهان دست یابد. آن چه سهراب را به این جهان معنوی و دوردست راهبری می کرد، دیدن و حس کردن و اندیشیدن به مظاهر طبیعت بود، از کوچکترین موجودات تا باشکوه ترین آن ها.

در باور او تمام این مظاهر زیبا بودند و او عاشق زیبایی بود و زندگی، بلکه هستی را در درک زیبایی می دانست و هر چه را زیبا بود نماینده وجود آفریننده یگانه می شمرد که «همه عالم از اوست». این اندیشه و هدف و رسیدن به وحدت از کثرت و پی بردن به مؤثر از اثر، خود محور اندیشه های ناب عرفان ایران و به ویژه هند و شرق دور بود که پس از سفر و اقامت در آن نواحی روز به روز در او نیرو گرفت و بیش از پیش او را دگرگون کرد و به سلوکی باطنی واداشت.

اگر مضامین نخستین اشعار او در دفتر «مرگ و رنگ» نمودار غم و افسردگی و در عین حال نوید بخش است، ولی رفته رفته در دفترهای دیگر، شعر او به سوی اندیشه های عرفانی میل می کند تا جایی که در آثاری مانند «صدای پای آب» و «مسافر» جایی برای طرح اندیشه های دیگر نمی گذارد.

زبان سهراب در شعر مانند اندیشه او شبیه هیچ یک از شاعران معاصر او نیست. بسیاری شیوه او را در آغاز برخورد از شیوه نیما می دانند. شاید از آن رو که شکل ظاهری شعر سهراب به شعر نیما می مانست ولی انتشار «زندگی خواب ها» نشان داد که شیوه او از همانندی با نیما جدا و آثار استقلال در آن نمایان می شود.

سهراب به شعر نیز عشق می ورزید ولی قوانین آن را چون نقاشی نیاموخته بود و در این هنر خودجوش و خودروی بود. اگرچه شعر او دارای وزن بود ولی گاه در میان آن وزن شعر از دست می رفت و به شعر منثور نزدیک می شد.^۱ برخی از مصراع ها در شعر او گاه به درازای یک سطر می رسید و گاه در یک کلمه ادا می شد. سهراب تنها به بیان احساس و ادراک می اندیشید و از هرگونه مانعی که بر سر بیان اندیشه او بود چشم می پوشید یا بهتر بگویم سیل خروشان احساس او موانع و قوانین بیان آن را در هم می کوبید و می رفت؛ به همین سبب زبان شعرش از استواری پیوند بهره چندان نداشت و پرواز اندیشه و احساس و تخیلش آن را نظام و پیوند می داد، بی آن که موازین و قوانینی چند آن را به بند کشد.

«شفیعی کدکنی» درباره شعر سهراب نوشته است:

«سپهری شاعری است ضد نیمایی، روحاً و صورتاً، شعرش غالباً استحکام فرم ندارد، مجموعه بی شماری است از مصراع های پراکنده که وزنی آن ها را پیوند می دهد و روحیه اش هم همین که آدمی را به سیاست چه کار؟.

«سبک او منحصر است در بالا بردن بسامد حس آمیزی به معنی اعم کلمه، یعنی همان جای جای خانواده کلمات را به هم ریختن که ممکن است مدتی ذهن های خالی و ناآزموده را به خود مشغول کند ولی آینده یی برای آن در قلمرو هنر نمی توان پیش بینی کرد».^۲ با تمام شهرتی که سهراب به ویژه در میان نسل جوان داود، این حقیقتی است که زبان او توان کشیدن بار اندیشه ها و تخیلات فلسفی و ظریف و خیال انگیز او را چنان که باید نداشت و ناگزیر او را به افراط و تفریط در بسامد عناصر سبکی می کشاند که می تواند مایه نوعی ابتذال در زبان باشد.

دفتر «آوار آفتاب» او آغاز نفوذ اندیشه های بودایی و فلسفه و ادبیات آن را در شعر سهراب نشان می دهد، چنان که دفتر «شرق اندوه» او نماینده تأثیر شعرهای کوتاه ژاپنی است. «حجم سبز» نیز اوج شعر و شیوه مستقل سهراب را در بیان عرفان طبیعت پرست و اندیشه های چینی و ژاپنی است.

۱. موسیقی شعر، ص سی و سه.

۲. همان کتاب، ص ۲۰.

سهراب بی‌تردید نخستین شاعری است که با طرح دیدگاه‌های ویژه خود به طبیعت و جهان هستی، اندیشه‌های عرفانی را در قالب شعر آزاد سرود و به شهرتی روزافزون رسید. آوازه شهرت سهراب در میان نسل جوان همان راهی را پیمود که مسیر نام‌آوری نیما در سال‌های (۵۰ - ۱۳۴۰ ش). هیاوویی مبالغه‌آمیز و تقلیدگونه و دور از منطق که سهراب هنرمند و پاکدل و بی‌ادعا خود هرگز نمی‌پسندید. روشن است که این هیاوها با گذشت روزگاران آرام خواهد یافت و روزبه‌روز جای خود را به داوری‌های در خور خواهد سپرد.

آثار سهراب سپهری:

- مرگ رنگ.
- زندگی خواب.
- آوار آفتاب.
- شرقِ اندوه.
- صدای پای آب.
- مسافر.
- حجم سبز.
- ما هیچ، ما نگاه.
- هشت کتاب (مجموعه شعر).

نمونه‌هایی از شعر سهراب:

واحه‌یی در لحظه

به سراغ من اگر می‌آئید،
پشت هیچستانم.
پشت هیچستان جایی است،
پشت هیچستانِ رگ‌های هوا، پُر قاصدهایی است

که خبر می آرند، از گُل واشده دورترین بوته خاک.
 روی شن ها هم، نقش های سم اسبان سواران ظریفی است که صبح
 به سر تپه معراج شقایق رفتند.
 پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:
 تا نسیم عطشی در بُن برگی بدود،
 زنگ باران به صدا می آید.
 آدم این جا تنهاست
 و درین تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری است.
 به سراغ من اگر می آید
 نرم و آهسته بیاید، مبادا که ترک بردارد
 چینی نازک تنهایی من.

نشانی

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار.
 آسمان مکثی کرد.
 رهگذر شاخه نوری که به لب داشت، به تاریکی شن ها بخشید
 و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:
 «نرسیده به درخت،
 کوچه باغی است که از باغ خدا سبزتر است
 و در آن عشق به اندازه پره های صداقت آبی است.
 می روی تا ته آن کوچه، از پشت بلوغ سر به در می آرد،
 پس به سمت گُل تنهایی می پیچی،
 دو قدم مانده به گُل،
 پای فواره جاوید زمان می مانی
 و ترا ترسی شفاف فرا می گیرد.

در صمیمیت سیال فضا، خش خشی می شنوی،
 کودکی می بینی
 رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور
 و از او می پرسی،
 خانه دوست کجاست..»

در «گلستانه»^۱

دشت هایی چه فراخ!
 کوه هایی چه بلند!
 در «گلستانه» چه بوی علفی می آمد!
 من در این آبادی، پی چیزی می گشتم:
 پی خوابی شاید،
 بی نوری، ریگی، لبخندی.
 پشت تبریزی ها
 غفلت پاکی بود، که صدایم می زد.

✱

پای نیزاری ماندم، باد می آمد، گوش دادم:
 چه کسی با من حرف می زد؟
 سوسماری لغزید،
 راه افتادم.
 یونجه زاری سر راه،
 بعد، جالیز خیار، بوته های گل رنگ
 و فراموشی خاک.

✱

۱. از آبادی های کاشان.

لبِ آبی،
 گیوه‌ها را کندم، و نشستم، پاها در آب:
 «من چه سبزم امروز
 و چه اندازه تنم هشیار است!
 نگند اندوهی، سر رسد از پس کوه.
 چه کسی پشت درختان است؟
 هیچ، می‌چرد گاوی در کرد.
 ظهر تابستان است.
 سایه‌ها می‌دانند، که چه تابستانی است.
 سایه‌هایی بی‌لک،
 گوشه‌یی روشن و پاک،
 کودکانِ احساس! جای بازی این جاست.
 زندگی خالی نیست:
 مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست.
 آری
 تا شقایق هست زندگی باید کرد.

*

در دلِ من چیزی ست، مثل یک بیشه نور، مثل خوابِ دمِ صبح
 و چنان بی‌تابم که دلم می‌خواهد
 بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه.
 دورها آوایی است، که مرا می‌خواند.»

آب

آب را گِلِ نکنیم:
 در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب.

یا که در بیشه دور، سیره‌ای پر می‌شوید.
یا که در آبادی، کوزه‌ای پر می‌گردد.

آب را گِل نکنیم:
شاید این آبِ روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی.
دستِ درویشی شاید، نانِ خشکیده فرو برده در آب.

زنِ زیبایی آمد لبِ رود،
آب را گِل نکنیم:
روی زیبا دو برابر شده است

چه گوارا این آب!
چه زلال این رود!
مردم بالادست، چه صفایی دارند!
چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد!
من ندیدم دهشان،
بی‌گمان پای چپرهایشان جاپای خداست
ماهتاب آن جا، می‌کند روشن پهنای کلام.
بی‌گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.
مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.
بی‌گمان آن جا آبی، آبی است.
غنچه‌یی می‌شکفتد، اهل ده با خبرند.
چه دهی باید باشد!
کوچه باغش پرِ موسیقی باد!
مردمانِ سرِ رود، آب را می‌فهمند.

گِل نکردندش، ما نیز
آب را گِل نکنیم.

صدای پای آب^۱

.....

زندگی رسمِ خوشایندی است
زندگی بال و پری دارد با وسعتِ مرگ،
پَرشی دارد اندازهٔ عشق.
زندگی چیزی نیست که لبِ طاقچهٔ عادت از یادِ من و تو برود.

*

زندگی جاذبهٔ دستی است که می‌چیند.
زندگی نویرِ انجیر سیاه، در دهانِ گیسِ تابستان است.
زندگی بُعدِ درخت است به چشمِ حشره.
زندگی تجربهٔ شب‌پره در تاریکی است.
زندگی حسّ غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد.
زندگی سوتِ قطاری است که در خوابِ پلی می‌پیچد.
زندگی دیدنِ یک باغچه از شیشهٔ مسدود هواپیماست.
خبر رفتنِ موشک به فضا،
لمسِ تنهایی «ماه»،
فکر بوئیدنِ گُل در گُره‌یی دیگر.

.....

هرکجا هستم، باشم،
آسمان مالِ من است

۱. این شعر از بهترین و مشهورترین شعرهای سهراب است که به‌سبب طویل بودن آن، تنها بخشی از آن برای نمودن شیوهٔ اندیشهٔ او آورده شد.

پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مالِ من است.

چه اهمیت دارد

گاه اگر می‌رویند

قارچ‌های غربت؟

*

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوانِ نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست.

گلِ شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.

چشم‌ها را باید شست، جورِ دیگر باید دید.

واژه‌ها را باید شست.

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.

.....

روشنی را بجشیم

شب یک دهکده را وزن کنیم، خواب یک آه‌ورا.

گرمی لانه لک‌لک را ادراک کنیم.

روی قانونِ چمن پا نگذاریم.

در موستان گره ذایقه را باز کنیم

و دهان را بگشائیم اگر ماه در آمد.

و نگوئیم که شب چیز بدی است.

و نگوئیم که شبتاب ندارد خبر از بینش باغ.

*

و بیاریم سبد

بیریم این همه سرخ، این همه سبز

.....

و نخواهیم پلنگ از درِ خلقت برود بیرون.
و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت.
و اگر «خنج»^۱ نبود، لطمه می خورد به قانونِ درخت.

.....

فروغ فرخزاد

۱۳۱۳-۱۳۴۵ ش.

اکنون سخن از بانوی شاعری است که او نیز از چهره‌های درخشانِ شعرِ فارسی معاصر است.

فروغ تحصیلاتِ خود را تا سال سوم دبیرستان ادامه داد و برای آموختن نقاشی به هنرستانِ کمال‌الملک رفت و خیاطی را نیز فراگرفت. در همان سال‌ها، سرودن شعر را آغاز کرد و به خانه شوهر رفت و صاحبِ پسری شد، ولی روح سرکش او هیچ‌گاه زندگی آرام زناشویی را برنمی‌تایید و سرانجام او را به جدایی کشانید و زندگی خانوادگی خود را فدای هنر کرد.

هنوز بیش از هفده سال نداشت که نخستین مجموعه شعرِ خود را به نام «اسیر» در سال (۱۳۳۱ ش.) منتشر کرد و به فاصله چند سال از (۱۳۳۴ - ۱۳۳۶ ش.) به ترتیب مجموعه‌های بحث‌انگیز دیگری به نام «دیوار» و «عصیان» انتشار داد که با مخالفت بسیار جامعه شعر روبرو شد.

۱. جغد، بوم.

طبع هنرجوی فروغ در سال (۱۳۳۷ ش.) به سینما نزدیک شد و یک سال بعد برای مطالعه درباره سینما به انگلستان رفت. فیلم‌های «آب و گره، موج و مرجان و خارا، دریا، خانه سیاه (زندگی جذامیان)» برآمد آزموده‌های او در هنر سینما می‌توانند باشند. فروغ در کنار این کوشش‌های هنری، شرکت در نمایشنامه «شش شخصیت در جست و جوی یک نویسنده»^۱ بازی در تئاتر را نیز تجربه کرد بی آن که توفیقی در این هنر به دست آورد. فروغ در رهگذر کارهای سینمایی با «ابراهیم گلستان» نویسنده به نام معاصر آشنا شد و با همکاری او در سال (۱۳۴۲ ش.) فیلم معروف «خشت و آینه» را به سینمای ایران عرضه کرد و در همان سال نیز به کشورهای آلمان و انگلستان و ایتالیا سفر کرد. او با آشنایی که به زبان فرانسوی پیدا کرده بود ترجمه‌هایی با نام‌های «ژاندارک مقدس»^۲ و «ستون سنگی مادوسی» را نیز به دست داد.

در سال (۱۳۴۴ ش.) سازمان «یونسکو» فیلمی به مدت نیم ساعت از زندگی فروغ ساخت و در همان سال او برای بار دیگر به کشورهای سوئد و آلمان و انگلستان و فرانسه سفر کرد و در زمستان سال (۱۳۴۵ ش.) بر اثر حادثه اتومبیل، در سی و دو سالگی زندگی را بدرود گفت و در مقبره «ظهیرالدوله» شمیران آرامید.

آشنایی با «ابراهیم گلستان» در زندگی هنری فروغ تأثیر چشم‌گیری داشت و جهش شگفت‌آور او در شعر پس از این آشنایی در مجموعه‌های شعر «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» به روشنی نمایان است چنان که پس از انتشار آن‌ها روز به روز بر شهرت او و سروده‌هایش افزوده شد، زیرا فروغ به راستی «تولد دیگر» یافته بود.

او درباره شعر خود چنین نوشته است:

«... شعر برای من مثل رفیقی است که وقتی به او می‌رسم می‌توانم راحت با او درد دل کنم... شعر برای من مثل پنجره‌یی است که هر وقت به طریش می‌روم، خود به خود باز می‌شود... من هیچ وقت اوزان عروضی نخوانده‌ام. آن‌ها را در شعرهایی که خوانده‌ام پیدا

۱. اثر «پیراندِللو» Luigi Brandello (۱۸۶۷ - ۱۹۶۳ م.) نمایشنامه‌نویس معروف ایتالیایی.

۲. نمایشنامه Saint Joan d'Arc اثر «برنارد شاو» George Bernard Shaw (۱۸۵۶ - ۱۹۵۰ م.) نویسنده مشهور ایرلندی.

کرده‌ام... یکی از خوشبختی‌های من این است که نه زیاد خودم را در ادبیات کلاسیک خودمان غرق کردم و نه خیلی زیاد مجذوب ادبیات فرنگی شده‌ام»^۱

شعر فروغ:

اگرچه فروغ تحصیلات عالی ادبی نداشت و در ادبیات کلاسیک ایران زیاد مستغرق نبود، ولی نبوغ هنری و ذوق شاعرانه او، بیشتر راه‌های دشوار این هنر را هموار کرد و سرانجام او به شعر ناب و شهرتی در خور آن دست یافت، شهرتی نه چون شهرت «نیما» و «سهراب» پرهیاهو و مبالغه‌آمیز، بلکه آنچه را سزاوار بود و اگر دیر می‌پایید هرروز بیش از پیش آوازه او در جهان شعر بالا می‌گرفت.

فروغ مضامین شعر خود را در اندیشه‌های دور و نزدیک، و دنیای پیرامون خود جست و جو می‌کرد، محتوای شعر او صمیمی، سرشار از عواطف زنانه و صداقت آشکار یک زن است که به‌ویژه در آثار آخرش به‌سوی مسایل مردمی و اجتماعی میل می‌کند و رنگ انسانی می‌یابد و جوهر شعر او را تشکیل می‌دهد. و این خود گواهی است که او به محتوای شعر بیش از فرم آن توجه دارد.

اساس قالب اشعار او را - از مثنوی و دوبیتی‌هایی که گهگاه پرداخته تا اشعار آزادش - اوزان عروضی سالم و یا شکسته تشکیل می‌دهد. فروغ برای بیان اندیشه‌های خود، بی آن که در به‌کارگیری صنایع لفظی و معنوی زیاده‌روی کند، از واژگانی سنجیده، زبانی ساده و روشن و صمیمی سود می‌جوید و جمله را به‌ساده‌ترین شکلی که به‌ذهنش می‌رسد بیان می‌کند، از این روی شعر فروغ صادقانه و آئینه روح اوست و بیشتر آن‌ها مانند «جمعه، در خیابان‌های سرد شب، هدیه، تولدی دیگر» که از بهترین شعرها و نمودار کمال هنری فروغ اند و به فرم و ساخت اصلی خود رسیده‌اند در ذهن شنونده رسوب می‌کند. نخستین آثار او چون «اسیر، دیوار، عصیان» زنانه و سرکش و بحث‌انگیز بود و آخرین آثارش از روح اجتماعی و انتقادی و بیدارگرانه او سخن می‌گوید. دکتر «یوسفی» نوشته است:

۱. روشن تراز خاموشی، ص ۶۲۹ و ۶۲۷.

«آنچه در مجموعه آثار فروغ جلب نظر می‌کند جوهر شعری است و نمودار آن است که وی دارای روح و قریحه‌ی است شاعرانه. حساسیت وی در برابر مشاهدات و محیط اطراف و تجربه‌های عاطفی یا اجتماعی از چنین خصیصه‌ی حکایت می‌کند»^۱ و سرانجام دکتر «شفیعی کدکنی» درباره‌ی او چنین گفته است:

«تمام شعر فروغ تجارب شخصی است، یعنی ممکن است در شعر فروغ، ده لحظه خصوصی تصویر شده باشد که حتی یکی از این لحظه‌ها در مجموعه شعر شاعران عهد قاجار وجود ندارد»^۲

«فروغ نمایشگر روشنفکر آوانگارد طراز اول ادبیات چهل پنجاه سال اخیر ایران است، با همه خصلت‌هایی که یک روشنفکر دارد با همه نقاط مثبت و منفی. همه چیز در شعر فروغ لرزان است. او هیچ وقت نمی‌گوید: مضطربم، او اضطراب را به شما نشان می‌دهد، این اضطراب‌های او را در «Epithet»^۳های شعر او می‌توان احساس کرد که پیوسته از «رشته شست طناب رخت» و «حجم سفید لیز» و «سایه مغشوش» و «طرح سرگردان» و... سخن می‌گوید»^۴.

آثار فروغ فرخزاد:

- اسیر.
- دیوار.
- عصیان.
- تولدی دیگر.
- ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد.
- به آفتاب سلامی دوباره.

۱. چشمه روشن، ص ۴۹۴.

۲. ادوار شعر فارسی، ص ۲۳.

۳. صفت، وصف.

۴. ادوار شعر فارسی، ص ۷۷.

نمونه‌هایی از شعرهای فروغ:

جمعه

جمعه ساکت

جمعه متروک

جمعه چون کوجه‌های کهنه، غم‌انگیز

جمعه اندیشه‌های تنبل بیمار

جمعه خمیازه‌های موزی‌کشدار

جمعه بی‌انتظار

جمعه تسلیم

*

خانه خالی

خانه دلگیر

خانه درسته بر هجوم جوانی

خانه تاریکی و تصوّر خورشید

خانه تنهایی و تفأل و تردید

خانه پرده، کتاب، گنج، تصاویر

*

آه، چه آرام و پرغرور گذر داشت

زندگی من چو جویبار غریبی

در دل این جمعه‌های ساکت و متروک

در دل این خانه‌های خالی دلگیر

آه، چه آرام و پرغرور گذر داشت...

عاشقانه

ای شب از رویای تو رنگین شده

سینه از عطرِ توام سنگین شده
 ای به روی چشمِ من گسترده خویش
 شادیم بخشیده از اندوه بیش
 همچو بارانی که شوید جسمِ خاک
 هستیم زالودگی ها کرده پاک

*

ای تپش های تنِ سوزانِ من
 آتشی در سایهٔ مژگانِ من
 ای زگند مزارها سرشارتر
 ای ز زرین شاخه ها پربارتر

*

ای درِ بگشوده برخورشیدها
 در هجومِ ظلمتِ تردیدها
 با توام دیگر ز دردی بیم نیست
 هست اگر جز دردِ خوشبختیم نیست

*

این دل تنگِ من و این بارِ نور؟
 هایهویِ زندگی در قعرِ گور؟

*

ای دو چشمانت چمنزارانِ من
 داغِ چشمت خورده برچشمانِ من
 پیش از اینت گر که در خود داشتم
 هرکسی را تو نمی انگاشتم
 دردِ تاریکی است دردِ خواستن
 رفتن و بیهوده خود را کاستن.



سرنهادن بر سیه دل سینه ها
 سینه آلودن به چرک کینه ها
 در نوازش، نیش ماران یافتن
 زهر در لبخند یاران یافتن
 زر نهادن در کف طرّارها
 گم شدن در پهنه بازارها ...



ای به زیر پوستم پنهان شده
 همچو خون در پوستم جوشان شده
 گیسویم را از نوازش سوخته
 گونه هام از هُرم خواهش سوخته
 آه، ای بیگانه با پیراهنم
 آشنای سبزه زارانِ تنم
 آه، ای روشنِ طلوع بی غروب
 آفتابِ سرزمین های جنوب
 آه، آه ای از سحر شاداب تر
 از بهاران تازه تر، سیراب تر
 عشق دیگر نیست این، این خیرگی ست
 چلچراغی در سکوت و تیرگی ست
 عشق چون در سینه ام بیدار شد
 از طلب پا تا سرم ایثار شد
 این دگر من نیستم، من نیستم
 حیف از آن عمری که با من زیستم ...



این دلِ تنگِ من و این دودِ عود؟
 در شبستان، زخمه‌های چنگ و رود؟
 این فضای خالی و پروازها؟
 این شبِ خاموش و این آوازا؟

*

ای نگاهت لای لائی سحر بار
 گاهوارِ کودکانِ بی قرار
 ای نَفَسِ هایت نسیم نیمخواب
 شسته از من لرزه‌های اضطراب
 خفته در لبخند فرداهای من
 رفته تا اعماقِ دنیاهاى من
 ای مرا با شورِ شعر آمیخته
 این همه آتش به شعرم ریخته
 چون تبِ عشقم چنین افروختی
 لاجرم شعرم به آتش سوختی.

آفتاب می‌شود

نگاه کن که غم درونِ سینه‌ام
 چگونه قطره قطره آب می‌شود
 چگونه سایه سیاهِ سرکشم
 اسیرِ دستِ آفتاب می‌شود
 نگاه کن!

تمام هستیم خراب می‌شود.
 شراره‌یی مرا به کام می‌کشند
 مرا به اوج می‌برد

مرا به دام می‌کشد
نگاه کن!

تمام آسمان من
پر از شهاب می‌شود.

*

تو آمدی ز دورها و دورها
ز سرزمین عطرها و نورها
نشانده‌ای مرا کنون به زورقی
ز عاج‌ها، ز ابرها، بلورها
مرا بیر امید دلنواز من
بیر به شهر شعرها و شورها

*

به راه پرستاره می‌کشانیم
فرا تر از ستاره می‌نشانیم
نگاه کن!

من از ستاره سوختم
لبالب از ستارگان تب شدم
چو ماهیان سرخ‌رنگِ ساده دل
ستاره‌چین برکه‌های شب شدم

*

چه دور بود پیش از این زمین ما
به این کبود غرقه‌های آسمان
کنون به گوش من دوباره می‌رسد
صدای تو
صدای بالِ برفی فرشتگان

نگاه کن که من کجا رسیده‌ام
به کهکشان، به بیکران، به جاودان

*

کنون که آمدیم تا به اوج‌ها
مرا بشوی با شرابِ موج‌ها
مرا بیچ در حریم بوسه‌ات
مرا بخواه در شبانِ دیرپا
مرا دگر رها مکن
مرا از این ستاره‌ها جدا مکن

*

نگاه کن که موم شب به راه ما
چگونه قطره قطره آب می‌شود
صراحی سیاه دیدگان من
به لای لای گرم تو
لبالب از شرابِ خواب می‌شود
به روی گاهواره‌های شعر من
نگاه کن!
تو می‌دمی و آفتاب می‌شود

هدیه

من از نهایتِ شب حرف می‌زنم
من از نهایتِ تاریکی
و از نهایتِ شب حرف می‌زنم

*

اگر به خانه من آمدی، برای من ای مهربان چراغ بیار

و یک دریچه که از آن
به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم

تولدی دیگر

همه هستی من آیه تاریکی است
که ترا در خود تکرارکنان
به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد
من در این آیه ترا آه کشیدم، آه
من در این آیه ترا
به درخت و آب و آتش پیوند زدم

*

زندگی شاید
یک خیابانِ دراز است که هرروز زنی، با زنبیلی از آن می‌گذرد.
زندگی شاید

رسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد
زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد
زندگی شاید افروختن سیگاری باشد، در فاصله رختناکی دو هماغوشی

*

یا عبورِ گیج رهگذری باشد
که کلاه از سر برمی‌دارد
و به یک رهگذرِ دیگر، با لبخندی بی‌معنی می‌گوید:
«صبح بخیر»

*

زندگی شاید آن لحظه محدودی است.
که نگاه من، در نی‌نی چشمان تو خود را ویران می‌سازد

و در این حسی است
 که من آن را با ادراکِ ماه و یا دریافتِ ظلمت خواهم آمیخت
 در اتاقی که به اندازه یک تنهایی است
 دلِ من
 که به اندازه یک عشق است
 به بهانه های ساده خوشبختی خود می نگرد
 به زوالِ زیبای گل ها در گلدان
 به نهالی که تو در باغچه خانه مان کاشته یی
 و به آوازِ قناری
 که به اندازه یک پنجره می خوانند.

*

آه،

سهم من این است
 سهم من این است
 سهم من،
 آسمانی است که آویختن پرده یی آن را از من می گیرد
 سهم من پائین رفتن از یک پله متروک است
 و به چیزی در پوسیدگی و غربتِ واصل گشتن
 سهم من گردشِ حزن آلودی در باغِ خاطره هاست.
 و در اندوه صدایی جان دادن که به من می گوید:
 «دست هایت را
 دوست می دارم»

*

دست هایم را در باغچه می کارم
 سبز خواهم شد، می دانم، می دانم، می دانم

و پرستوها در گودی انگشتانِ جوهریم
تخم خواهند گذاشت.

*

گوشواری به دو گوشم می آویزم
از دو گیلای سرخ همزاد
و به ناخن هایم برگِ گل کوکب می چسبانم
کوچه یی هست که در آن جا
پسرانی که به من عاشق بودند، هنوز
با همان موهای درهم و گردن های باریک و پاهای لاغر
به تبسم های معصوم دخترکی می اندیشند که یک شب او را
باد با خود برد

*

کوچه یی هست که قلبِ من آن را
از محله های کودکیم دزدیده ست

*

سفرِ حجمی در خطِ زمان
و به حجمی خطِ خشکِ زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویری آگاه
که ز مهمانی یک آینه بر می گردد

*

و بدین سان است
که کسی می میرد
و کسی می ماند
هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد، مرواریدی
[صید نخواهد کرد.]

*

من

پری کوچکِ غمگینی را
 می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد
 و دلش را در یک نی‌لبکِ چوبین
 می‌نوازد، آرام، آرام
 پری کوچکِ غمگینی
 که شب از یک بوسه می‌میرد
 و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد

اندوه‌پرست

کاش چون پائیز بودم، کاش چون پائیز بودم
 کاش چون پائیز، خاموش و ملال‌انگیز بودم
 برگ‌های آرزوهایم یکایک زرد می‌شد
 آفتاب دیدگانم سرد می‌شد
 آسمان سینه‌ام پردرد می‌شد
 ناگهان طوفانِ اندوهی به‌جانم چنگ می‌زد
 اشک‌هایم همچو باران
 دامنم را رنگ می‌زد

*

و چه زیبا بود اگر پائیز بودم
 وحشی و پرشور و رنگ‌آمیز بودم
 شاعری در چشم من می‌خواند شعری آسمانی
 در کنارم قلب عاشق شعله می‌زد
 در شرارِ آتشِ دردی نهانی

نغمه من
همچو آوای نسیم پر شکسته
عطر غم می ریخت بر دل های خسته.
پیش رویم:
چهره تلخ زمستانِ جوانی.
پشت سر:
آشوبِ تابستانِ عشقی ناگهانی.
سینه ام:
منزلگه اندوه و درد و بدگمانی
کاش چون پائیز بودم. کاش چون پائیز بودم.

دکتر شفیعی کدکنی (م. سرشک)

تولد ۱۳۱۸ ش.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، استاد فرزانه دانشگاه تهران، پژوهشگر، منتقد، نویسنده و شاعر پرآوازه معاصر در سال (۱۳۱۸ ش.) در «کدکن» از توابع نیشابور چشم به جهان گشود. مادرش بانوی خوش قریحه و باذوقی بود که گهگاه شعر می سرود و پدرش عالم روحانی و آزاداندیشی، که به معارف اسلامی و عرفان، به ویژه «ابوسعید ابوالخیر» و «عطار» شیفتگی خاصی داشت. محمدرضای کوچک در چنین محیطی پرورده شد و بالیدن گرفت.

شفیعی مادر گرامی خود را که آشنایی به جهان شعر حافظ را مدیون او می داند بسیار زود از دست داد ولی این دست پرورده ذوق مادر به زودی و در دوازده سالگی سرودن را با تخمیس چند غزل حافظ آغاز کرد و مخمسی از این دست نیز در وقایع ۲۸ مرداد سال (۱۳۳۲ ش.) به مناسبت سقوط دکتر «محمد مصدق» نخست وزیر وقت ایران و زندانی شدن او پرداخت.

شگفت آور است اگر دانسته شود که او هیچ گاه به دبستان و دبیرستان نرفت زیرا پدرش می خواست او در معارف اسلامی مجتهد و صاحب نام شود، از این رو راه مدرسه طلبگی پیش گرفت و آنچه تا نوجوانی آموخت در مدرسه طلبگی مشهود و محضر پدر و مادرش بود که او را با شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی و آثار سعدی و حافظ آشنا کردند.

سرانجام ذوق شعر، شفیعی جوان را به سوی ادبیات کشید و با گذراندن امتحانات

آزاد دوره دوم دبیرستان دیپلم خود را گرفت و در کنکور دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد با رتبه اول پذیرفته شد و این آغاز تلاش‌های رسمی ادبی وی بود. اگرچه شفیع‌ی تا سال اول دانشکده نیز درس «خارج» طلبگی را نیز ادامه می‌داد، ولی ذوق شعر و جاذبه‌های دلپذیر فرهنگ و ادب پارسی سرانجام او را به‌رها کردن آن واداشت.

شفیع‌ی پس از گذراندن دوره لیسانس ادبیات در دانشگاه مشهد (۱۳۴۴ ش.)، برای شرکت در دوره فوق لیسانس و دکتری این رشته به تهران آمد و تحصیلات خود را در این رشته پی گرفت. ناگفته نماند آگاهی‌ها و شناختی که از رهگذر درس‌های طلبگی نسبت به گذشته فرهنگ و معارف اسلامی یافته بود، راه درکِ مثنوی و دیگر متون نظم و نثر را براو هموار کرده بود. این ویژگی در کنار حدت ذهن، دقت نظر، قریحه سرشار، ذوق شگفت‌انگیز و حافظه چشم‌گیر به‌او تشخص ویژه‌یی بخشیده و وی را مورد توجه خاص استادان بزرگ و ارزشمندی چون شادروان علامه «بدیع‌الزمان فروزانفر» و شادروان دکتر «محمد معین» قرار داده بود.

شفیع‌ی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی را این چنین به پایان برد و در سال (۱۳۴۷ ش.) با نگارش پایان نامه ارزنده خود به نام «صویر خیال در شعر فارسی» به راهنمایی شادروان دکتر «خانلری» به دریافت درجه دکتری نایل آمد و دیری نگذشت که دانشگاه تهران او را به غنیمت گرفت و سرمایه‌گران بهایی برای راهنمایی و آموزش دانش‌پژوهانِ نسل آینده اندوخت.

این هنوز آغاز کار بود، اگرچه تا آن زمان هم ذهن پویا و سرشتِ جست و جوگر او لحظه‌یی از تکاپو و پژوهش در میراث‌های فرهنگی و ادبی گذشته فارغ نبود، از آن پس با پذیرفتن تدریس در دانشگاه بار تعهد بزرگی بردوش گرفت که هیچ‌گاه او را از خواندن و نوشتن آسوده نگذاشت.

شفیع‌ی پس از چندی تدریس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، در سال (۱۳۵۳ ش.) به دانشگاه «آکسفورد» در انگلستان رفت و در اواخر سال (۱۳۵۴ ش.) به دعوت کشور آمریکا در دانشگاه «پرینستون» به تدریس و تحقیق پرداخت و در سال‌های بعد از کشورهای آلمان، هلند، انگلیس، فرانسه نیز به دعوت مراجع مختلف و مناسبت‌های

گوناگون دیدن کرد و اکنون نیز با داشتنِ سمّتِ استادی دانشکده ادبیّات در دانشگاه تهران، مدتی است در مرکز مطالعات کشور «ژاپن» به پژوهش‌های علمی و ادبی خود همچنان ادامه می‌دهد.

شفیعی به زبان‌های انگلیسی و عربی به‌خوبی آشناست و این خود امتیازی است که دستیابی به آنچه را که او خواسته آسان کرده است. برآمد عمری پژوهش و تلاش‌های علمی و ادبی او آثارِ گران‌قدری است که بر اشعارِ دلپذیر او سایه افکنده و انسان را از کوشش خستگی‌ناپذیر و آفرینش این همه آثارِ چشم‌گیر به‌حیرت وادار می‌دارد، آثاری که کمتر جنبهٔ تألیف دارد و بیشتر نمایندهٔ کشف‌های ادبی و ابتکارات هوشیارانه و راه‌گشای وی در فرهنگ و ادب ایران است و نمونه‌هایش در آثارِ دیگران کمتر به چشم می‌آید!

تجربه نشان داده است که استغراق در تحقیق، ذوقِ شعر را از میان می‌برد و نهالِ اندیشه‌های شاعرانه را در انسان می‌خشکاند و شگفتا او که حتی گاه برای شناخت ناشناخته‌یی، یا واژهٔ مهجوری، ژرفای کتاب‌ها و نسخه‌های خطی را می‌کاود و استمرارِ تحقیق کمتر زمانی برای اندیشیدن به شعر به او می‌دهد، با آفرینش شعرهای فراوان و دلپذیر خود، خلافِ این تجربه را نشان داده است. او بی‌گمان جمعِ میانِ محقق و شاعر است که از مقولهٔ تضاد به‌شمار می‌آید. او بی‌هیچ دودلی چهرهٔ کم‌نظیرِ ادبیّاتِ معاصر است. او استادِ فرزانه و فرهیخته و نستوهی است که بر میراثِ عظیم و بی‌پایانِ فرهنگ و ادب فارسی سخت چیره است و ادامهٔ نظریات ادبی جدید به او شخصیتی استوار بخشیده و وی را به‌عنوانِ یک منتقد و صاحب‌نظر در ادبیّاتِ جهان مطرح کرده است. با این همه او شاعری افتاده، محقّقی ارزنده، دانشمندی گوشه‌گیر و فروتن است که به‌هیچ چیز جز آفرینش‌های هنری و ادبی نمی‌اندیشد و ادّعایی نیز نسبت به آنچه دارد ندارد.

شعرِ شفیعی کدکنی:

از شفیعی کدکنی در مشهد به سال ۱۳۴۴ دو مجموعهٔ شعر به نام زمزمه‌ها (مجموعهٔ غزل) و شبخوانی (مجموعهٔ شعرهای آزادی) انتشار یافت.
انتشارِ مجموعهٔ شعر «در کوچه باغ‌های نشابور» در سال (۱۳۵۰ ش.) مردم را بیشتر با

نام و آثار شفیع آشنا کرد این کتاب و مجموعه شعر «از زبان برگ» (تهران ۱۳۴۷) نماینده حال و هوای دوگانه‌یی در شعر او بودند زیرا گسترش فزاینده حوزه واژگان و استفاده به انداز و به جای او از صور خیال که پدید آورنده موسیقی معنوی شعرند و حتی کاربرد به هنجار و استادانه واژگان محلی در آن‌ها بر ظرفیت زبان او افزوده و آن را در بیان عواطف و تخیلات دورپرواز سخت نیرو بخشیده است بی آن که در قلمرو نحوی زبان کوچکترین ناهنجاری پدید بیاید. در یک سخن در این آثار و نیز مجموعه شعرهای پس از آن شعر شفعی به گونه‌یی است که توقع حتی مشکل‌پسندترین مخاطبان را از هردست، در قلمرو معنی و عاطفه و زیباشناختی برمی آورد.

دکتر «تقی پورنامداریان» در تحلیل فاضلانیه‌یی که از شعر شفعی در مقدمه «آواز باد و باران» کرده نوشته است:

«شفعی کدکنی... سخت به میراث ادبی گذشته ما، چه زبان فارسی و چه به زبان عربی، دلبستگی دارد و بی تردید در شعر هیچ یک از شاعران معاصر، خواه نوپردازان و خواه کهن‌گرایان این همه جلوه‌های تأثیر از میراث فرهنگی گذشته را نمی‌بینیم. این دلبستگی و تعلق خاطر البته به معنی دلباختگی و خودباختگی نیست؛ آشنایی عمیق او با این میراث سبب شده است که ارزشمندترین نکات و عمیق‌ترین سخنان پدید آورندگان برجسته این میراث را، که گاه با آوا و اندیشه‌های برجسته معاصر شباهت و هماهنگی دارد، از لابه‌لای متون کشف کند و در خدمت معنی‌اندیشی و تصویرپردازی‌های شاعرانه خود آورد... ارزش این خدمت گرانقدر شفعی کدکنی که تنها از چند نفر بسیار معدود چون او برمی‌آید که هم توانایی و استعدادش را داشته باشند و هم تحمل ناملایماتش را، متأسفانه بر بسیاری از ما پوشیده است»^۱

شفعی کدکنی به شهادت همه دفترهای شعرش در مقام شاعری متعهد و حساس نسبت به اوضاع اجتماعی جامعه و حال و روز مردم و شیفته حق و عدالت، آن درون پرباغ و باران و اشراق را در خدمت تصویر و توصیف این بیرون زهرآگین و ظلمانی گذاشته است تا شاید به نیروی آن، این بیرون را تغییر دهد و به هیأت و جلوه و جمال آن درون در

۱. محمدرضا شفعی کدکنی، آواز باد و باران، به کوشش دکتر «تقی پورنامداریان» ص ۳۶.

آورد»^۱.

دکتر «یوسفی» در نقدی که بر شعر «هزاره دوم آهوی کوهی»^۲ او نوشته آورده است: «از همان آغاز شعر پرواز خیال پیداست، تا دورجای ها، فراسوی دیدار و گفتار. رنگ لاجوردین کاشی ها، یادآور بامدادان نشابور و هری است، منظره‌یی طبیعی از شرق و آسمان روشنش، پروازی دیگر به جانب دو شهر کهنسال و مشهور «فرغانه و فرخار» است: یکی از حاصلخیزی موسوم به «بهشت آسیا» و دیگری دیاری زیباپرور. ذکر نشابور، هری، فرغانه، فرخار، غرناطه، یمگان، حلب، کاشمر، ابراهیم، حلاج، چنگیز، عین‌القضاة همدانی و امثال آن که در اشعار «م. سرشک» حتی به تکرار آمده است، نمودار زمینه ذهنی تاریخی شاعر است و نیز یادآور آن که برخی آن‌ها حالت سمبولیک (نمادی) دارد و شاید تخیل وی به پرواز در مکان‌ها و زمان‌های دور، دارای گرایش بیشتری است... بی‌گمان مایه فراوانی که «م. سرشک» از زبان و ادب فارسی اندوخته دارد و از این حیث در میان شاعران نسل خویش، خاصه نوگرایان، کم‌نظیر است و نیز آن‌سوی با زبان دری، زبان دیرین مردم خراسان، چنین توانایی را به او ارزانی داشته است... همه این ویژگی‌ها حاکی از آن است که «م. سرشک» افزون بر بهره‌مندی از قریحه و فطرت شاعری، در شعر خویش از دیدگاهی انسانی و اجتماعی سخن می‌گوید و چون از فرهنگ ایران و زبان فارسی بهره‌ور است می‌تواند اندیشه‌ها و دریافت‌ها و پدیده‌های زیبای جهان شاعرانه خود را به صورتی دلکش و پرتأثیر به ما عرضه کند»^۳.

هرچند سخن درباره شعر «شفیعی کدکنی» شاعر، دانشمند، محقق و منتقد، فرزند بسی دراز دامن‌تر از این می‌تواند باشد.^۴ به این سخن بسته می‌گیریم که: اندیشه‌های شاعرانه، ظرافت و نازک‌اندیشی‌ها، پرواز خیال، آگاهی‌های ژرف از فرهنگ و ادب

۱. همان کتاب ص ۴۷.

۲. این شعر در نمونه‌های شعر شفیی آورده شده است.

۳. چشمه روشن، ص ۷۸۳ - ۷۸۷.

۴. علاقمندان به تحلیل بیشتر شعر دکتر شفیی کدکنی می‌توانند به نقد فاضلانه «دکتر تقی پورنامداریان» در کتاب «آواز باد و باران» مراجعه کنند. و نیز کتاب سفرنامه باران، به اهتمام دکتر حبیب‌الله عباسی، تهران ۱۳۷۸.

پارسی و ادبیات جهان، زبان شیرین و غنی و گویا، استواری بافت شعر و ابتکارهای شیرین و دلپذیر در قلمرو این هنر به ویژه استقلال سبک، برای او شهرت و مقام و منزلتی والا و استوار و کم نظیر در ادب کهن و معاصر برای او فراهم آورده که از پذیرفتن آن گزیری نیست.

آثار شفيعی کدکنی:

شعر:

- شبخوانی: (مجموعه شعر)، مشهد، توس، ۱۳۴۴ ش.
- زمزمه‌ها: (مجموعه غزل)، مشهد، امیرکبیر، ۱۳۴۴ ش.
- از زبان برگ: (مجموعه شعر)، تهران، توس، ۱۳۴۷ ش.
- از کوچه باغ‌های نیشابور: (مجموعه شعر)، تهران، زر، ۱۳۵۰ ش.
- مثل درخت در شب باران: تهران، توس، ۱۳۵۶ ش.
- از بودن و سرودن: تهران، توس، ۱۳۵۷ ش.
- بوی جوی مولیان: تهران، توس، ۱۳۵۶ ش.
- آئینه‌یی برای صداها: (مجموعه ۷ دفتر شعر)، تهران، سخن، ۱۳۷۶ ش.
- هزاره دوم آهوی کوهی: (مجموعه ۵ دفتر شعر)، تهران، سخن، ۱۳۷۶ ش.
- گزیده اشعار: تهران، مروارید، ۱۳۷۷ ش.
- آواز باد و باران: (برگزیده شعرها)، نشر چشمه، ۱۳۷۷ ش.

نقد شعر:

- صورت خیال در شعر فارسی: (تحقیق در تطوّر ایماژهای شعر فارسی و سیر نظریه بلاغت در اسلام و ایران)، تهران، نیل، ۱۳۵۰ ش.
- موسیقی شعر: (تبیین مبانی جمال‌شناسی موسیقی شعر فارسی و ساخت صورت‌های آن)، تهران، توس، ۱۳۵۸، آگاه، ۱۳۶۸ ش.
- ادوار شعر فارسی: (از مشروطیت تا سقوط سلطنت)، تهران، توس، ۱۳۵۹ ش.

درباره شاعران:

- حنین لاهیجی: مشهد، توس، ۱۳۴۲ ش.
- شاعر آئینه‌ها: تهران، آگاه، ۱۳۶۶ ش.
- گزیده غزلیات شمس: تهران، سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۵۲ ش.
- مفلسِ کیمیا فروش: (نقد و تحلیل شعر انوری)، تهران، سخن، ۱۳۷۲ ش.
- تازیانه‌های سلوک: (نقد و تحلیل چند قصیده از حکیم سنایی غزنوی) با مقدمه‌یی در باب زندگی. تهران، آگاه، ۱۳۷۲ ش.
- در اقلیم روشنائی: (تفسیر چند غزل از حکیم سنایی غزنوی)، تهران، آگاه، ۱۳۷۳ ش.
- زیورِ فارسی: (نقد و تفسیر غزل‌های عطار و نگاهی به پایگاه او)، تهران، آگاه، ۱۳۷۳ ش.
- آن سوی حرف و صوت: (از مقامات ابوسعید ابوالخیر)، تهران، سخن - آگاه، ۱۳۷۲ ش.

نقد متون کهن بارسی:

- اسرار التوحید محمد بن منور میهنی: (تصحیح و توضیح و مقدمه در ۲ جلد)، تهران، آگاه، ۱۳۶۶.
- حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر: (تصحیح و توضیح و مقدمه)، تهران، آگاه، ۱۳۶۶ ش.
- مختارنامه: (رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری). مجموعه دو هزار و پانصد رباعی. تصحیح و توضیح و مقدمه، تهران، توس، ۱۳۵۸ و ۱۳۷۷ ش.
- مرموزات اسدی در مزمورات داودی: متنی عرفانی از نجم‌الدین رازی، عارف قرن هفتم به تصحیح و تعلیقات. همراه با مقدمه انگلیسی از پروفیسور «هرمان لندلوت» استاد دانشگاه «مک گیل» کانادا. تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه «مک گیل» شعبه تهران، ۱۳۵۳.
- تاریخ نیشابور: تلخیص و ترجمه محمد بن حسین خلیفه نیشابوری در نیمه اول قرن هشتم، با مقدمه و تعلیقات و فهرس و راهنماهای گوناگون. تهران، آگاه، ۱۳۷۳ ش.

ترجمه‌ها:

- آفرینش و تاریخ: (ترجمه از اثر مطهر بن طاهر مقدسی) تهران، بنیاد فرهنگ ایران.

۵۱- ۱۳۴۷ در چهار مجلد. چاپ دوم با مقدمه مفصل و تعلیقات و فهرس و راهنماها، آگاه، ۱۳۷۷ ش.

□ تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا: اثر خاورشناس بزرگ و مولوی شناس برجسته انگلیسی «رینولد آلن نیلسون» با مقدمه و تعلیقات در باب مسایل تصوف ایرانی، تهران، توس، ۱۳۵۸ ش.

□ رسوم دارالخلافه: اثر «هلال بن محسن صابی»، متنی کهن در باب انتقال آیین های ایرانی به خلافت اسلامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

□ آوازهای سندباد: ترجمه شعرهای «عبدالوهاب البیاتی»، شاعر پیشرو عرب، تهران، نیل، ۱۳۴۸ ش.

□ ابومسلم خراسانی: از «محمد بن الغنی حسن»، سرگذشت ابومسلم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸ و ۱۳۵۶ ش.

به زبان انگلیسی:

□ Persian Literature, from the Time of Jami to the Present day in Hand Buch Der Orientalistik, E, J, Brill Leder 1980.^۱

□ مقالات: درباره زبان و ادبیات فارسی، عرفان و تاریخ و ادبیات عرب، در دایرة المعارف فارسی به سرپرستی شادروان دکتر «غلامحسین مصاحب» (دو جلد دوم ۱۳۵۶ و جلد سوم ۱۳۷۳) و نیز در بسیاری از کتاب ها و مجلات منتشر شده در سی سال اخیر.

۱. بخشی از فصل آخر این کتاب توسط آقای دکتر «یعقوب آژند»، در کتاب ایشان به نام ادبیات نوین ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ترجمه شده است.

نمونه‌هایی از شعر شفیعی کدکنی:

هزاره دوم آهوی کوهی

تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا؟

- تا بدان جا که فرو می‌ماند

چشم از دیدن و

لب نیز ز گفتار مرا.

*

لاجورد افق صبح نشابور و هریست

که درین کاشی کوچک متراکم شده است

می‌برد جانب فرغانه و فرخار مرا.

*

گرد خاکستر حلاج و دعای مانی،

شعله آتش گر کوی و سرود زردشت

پوریای ولی، آن شاعر رزم و خوارزم

می‌نمایند درین آینه رخسار مرا.

*

این چه حزنی است که در زمزمه کاشی هاست؟

جامه سوگ سیاوش به تن پوشیده ست

این طنینی که سرایند خموشی‌ها،

از عمق فراموشی‌ها.

و به گوش آید، از این گونه، به تکرار مرا.

*

تا کجا می‌برد این نقش به دیوار مرا؟

- تا درودی به «سمرقندِ چو قند»

و به رویدِ سخنِ رودکی آن دم که سرود
«کس فرستاد به سرّ اندر عیار مرا.»

✱

شاخ نیلوفر مرو است گه زادین مهر
کز دل شطّ روانِ شن ها
می‌کُند جلوه، از این گونه، به دیدار مرا.

✱

سبزی سروِ قد افراشته کاشمر است
کز نهان سوی قرون.
می‌شود در نظر این لحظه پدیدار مرا.

✱

چشمِ آن «آهویِ سرگشته کوهی» ست هنوز
که نگه می‌کُند از آن سوی اعصار مرا.

✱

بوته گندم رویده بر آن بامِ سفال
باد آورده آن خرمنِ آتش زده است
که به یاد آورد از فتنه تاتار مرا.

✱

نقشِ اسلیمیِ آن طاق نماهای بلند
واجِرِ صیقلیِ سردرِ ایوانِ بزرگ
می‌شود بر سر، چون صاعقه، آوار مرا.

✱

وان کتیبه

که بر آن

نام کس از سلسله‌یی

نیست پیدا و

خبر می دهد

از سلسله کار مرا.

*

کیمیاکاری دستانِ کدآمین دستان
گسترانیده شکوهی به موازاتِ ابد
روی آن پنجره با زینتِ عربانی هاش
که گذر می دهد از روزنِ اسرار مرا؟

*

عجبا کز گذرِ کاشی این مزگتِ پیر
هوِس «کویِ مغان است دگر بار مرا»
گرچه بس ناژوی واژونه
در آن حاشیه اش

می نماید به نظر،

پیکرِ مزدک و آن باغِ نگون سار مرا.

*

در فضایی که مکان گم شده در وسعتِ آن
می روم سوی قرونی که زمان برده زیاد
گویی از شهرِ جبریل در آویخته ام
یا که سیمرغ گرفته ست به منقار مرا

*

تا کجا می برد این نقشِ به دیوار مرا؟
- تا بدانجا که فرو می ماند.
چشم از دیدن و لب نیز ز گفتار مرا.

سفر بخیر

- «به کجا چنین شتابان؟»

گون از نسیم پرسید.

- «دل من گرفته زین جا،

هوس سفر نداری

ز غبار این بیابان؟»

- «همه آرزویم، اما

چه کنم که بسته پایم...»

*

- «به کجا چنین شتابان؟»

- «به هر آن کجا که باشد به جز این سراسرایم.»

*

- «سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را

چو از این کویر وحشت، به سلامتی گذشتی،

به شکوفه ها، به باران،

برسان سلام ما را.»

درختِ روشنایی

تو، درختِ روشنایی، گلِ مهر برگ و بارت

تو شمیم آشنایی، همه شوق ها نثارت

تو، سرودِ ابر و باران و طراوتِ بهاران

همه دشت، انتظارت.

*

هله، ای نسیم اشراقِ کرانه هایِ قدسی!

بگشا به روی من پنجره یی ز باغ فردا

که شنیدم از لب شب
 نفیس ستاره‌ها را
 دلم آشیانِ دریا شد و نغمه صبحم
 گُل و نکَهِت ستاره
 همه لحظه‌هام محرابِ نمایشِ محبت،
 تو بمان که جمله هستی به صفای تو بماند.

*

شب اگر سیاه و خاموش، چه غم که صبحِ ما را
 نفیس نسیم بندد به چراغِ لاله آذین
 به سحر که می سُراید، ملکوت دشت‌ها را.

*

اگر این کبودِ خاموشِ سراجِ شیاطین
 تن زهرگین به گُلبرگِ ستارگانش آراست.
 و گرم نسیم این شب
 به درنگِ نیلگون خواند
 به نگاهِ آهوان

- بر لبِ چشمه‌سار - سوگند که نشنوم حدیثی
 چه سپیده‌های رویان که در آستین فرداست.

*

بهل ای شکوه دریا که ز جوکنارِ ایام
 نهد به باغِ ماگام سرود جویباران،
 چو نگاهِ روشنت هست چه غم که برگ‌ها را
 به سحرگهان نشویند به روشنایِ باران.

*

به ستاره برگِ ناهید

نوشتم این غزل را
 که براین رواقِ خاموش
 به یادگار ماند
 ز زبانِ سرخِ آلاله شنیدم این ترانه:
 که اگر جهان برآب است
 ترنم تو بادا و
 شکوه جاودانه!

سوکت‌نامه

موج موج خزر، از سوگ، سیه پوشان‌اند.
 بیشه دلگیر و گیاهان همه خاموشان‌اند.
 بنگر آن جامه کبودانِ افق، صبح دمان
 روح باغ‌اند کزین گونه سیه پوشان‌اند؛
 چه بهاری ست، خدا را! که در این دشتِ ملال
 لاله‌ها آینه خونِ سیاوشان‌اند.
 آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد
 کز می جامِ شهادت همه مدهوشان‌اند،
 نامشان زمزمه نیمه شبِ مستان باد!
 تا نگویند که از یاد فراموشان‌اند.

*

گرچه زین زهر سمومی که گذشت از سرِ باغ
 سرخ گل‌های بهاری همه بی هوشان‌اند،
 باز در مقدمِ خونین تو، ای روح بهار!
 بیشه در بیشه، درختان، همه، آغوشان‌اند.

دیباچه

بخوان به نام گلِ سرخ در صحاری شب،
 که باغ‌ها همه بیدار و بارور گردند.
 بخوان دوباره بخوان، تا کبوتران سپید
 به آشیانه خونین دوباره برگردند.

*

بخوان به نام گلِ سرخ، در رواقِ سکوت،
 که موج و اوج طنینش ز دشت‌ها گذرد؛
 پیامِ روشنِ باران
 ز بامِ نیلی شب،
 که رهگذارِ نسیمش به هر کرانه بَرَد.

*

ز خشک سال چه ترسی!
 - که سدّ بسی بستند:

نه در برابر آب،
 که در برابر نور
 و در برابر آواز و در برابر شور...

*

در این زمانه عسرت،
 به شاعرانِ زمانِ برگِ رخصتی دادند
 که از معاشقه سرو و قمری و لاله
 سرودها بسرایند ژرف‌تر از خواب
 زلال‌تر از آب.

*

تو خامشی، که بخواند؟
 تو می‌روی که بماند؟

که بر نهالکِ بی برگِ ما ترانه بخواند؟
 از این گریوه^۱ به دور،
 در آن کرانه، ببین:
 بهار آمده،

از سیم خاردار گذشته.
 حریقِ شعله‌گوگردی بنفشه چه زیباست!

*

هزار آینه جاری ست.
 هزار آینه

اینک

به همسرایِ قلبِ تو می تپد با شوق.

*

زمین تهی است ز رندان؛

همین تویی تنها

که عاشقانه ترین نغمه را دوباره بخوانی.

بخوان به نامِ گلِ سرخ و عاشقانه بخوان:

«حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی.»^۲

آن عاشقانِ شرزه

آن عاشقانِ شرزه که با شب نزیستند

رفتند و شهر خفته ندانست که کیستند

فریادشان تموج شطّ حیات بود

چون آذرخش در سخنِ خویش زیستند

۱. بیابان.

۲. از حافظ است.

مرغانِ پرگشوده طوفان که روزِ مرگ
 دریا و موج و صخره برایشان گریستند
 می‌گفتی، ای عزیزا: «سترون شده‌ست خاک»
 اینک ببین برابر چشم تو چیستند:
 هر صبح و شب به غارتِ طوفان روند و باز،
 باز آخرین شقایقِ این باغ نیستند.

حتی به روزگاران

ای مهربان‌تر از برگ در بوسه‌های باران
 بیداری ستاره، در چشمِ جویباران
 آئینه نگاهت پیوندِ صبح و ساحل
 لبخندگاهِ گاهت صبحِ ستاره باران
 باز آ که در هوایت خاموشی جنونم
 فریادها برانگیخت از سنگِ کوهساران
 ای جویبارِ جاری! زین سایه برگِ مگریز
 کاین گونه فرصت از کف دادند بی‌شماران
 گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم:
 «بیرون نمی‌توان کرد حتی به روزگاران»^۱
 بیگانگی ز حد رفت، ای آشنا مهریز
 زین عاشقِ پشیمان، سرخیلِ شرمساران
 پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند
 دیوارِ زندگی را زین گونه یادگاران
 وین نغمه محبت، بعد از من و تو ماند
 تا در زمانه باقی ست آوازِ باد و باران.

۱. تصرفی است دلپذیر و هوشیارانه در این مصراع سعدی «بیرون نمی‌توان کرد، الا به روزگاران»

شاعرانِ دیگر

در این جا به آوردن نام و تحلیل شعر شاعران پایان می دهیم. در پیش گفته شد که گزینش اینان با توجه با معیارهای یاد شده انجام گرفته تا تصویری از چندی و چونی شعرِ معاصر به دست داده شده باشد. اکنون این نکته شایسته یادآوری است که اگر نام و شعرِ اینان، به عنوان نمایندگان شیوه های شعرِ معاصر آورده شده، به این معنی نیست که شاعرانِ این روزگار، هم به اینان پایان می یابند. چنین باوری بی گمان انگیزه گزینش این عزیزان نبوده و نیست، زیرا بی تردید در این روزگار پر بار شعر و ادب، شاعرانِ برجسته و ناموری نیز وجود دارند که آثار آنان زینت بخش دفتر رنگین و ماندگار شعرِ فارسی خواهد بود ولی سخن گفتن از آنان نیازمند تدوین تذکره جامعی است که هدف این کتاب آن را بر نمی تابد.

با این یادآوری اکنون برای آن که این پندار ناروا در اندیشه ها نقش نبندد که نویسنده قدرِ دیگران را از یاد برده و یا اسیرِ عواطف و گرایش طبع خویش شده و از گزاردن حق تحقیق باز مانده است، تا جایی که توانِ حافظه و یاد یاری می کنند از شاعرانی که نام آنان در این مجموعه نیامده است یاد می شود. امید آن که اگر نامی برای نویسنده ناشناخته مانده و یا فراموش شده بر او بخشایند.^۱

ادیب برومند، عبدالعلی / ادیب پیشاوری، سید احمد / ادیب نیشابوری، شیخ
عبدالجواد / اشتری، علی (فرهاد) / اصفهانی، ژاله / اطهری کرمانی، علی / افرشته،

۱. نام های داخل بین دو کمان که پیش از نام های شاعران آمده، تخلص شاعر و بقیه شهرت آنان است.

محمدعلی / افسر، محمدهاشم / امامی، ناصر (فریاد) / انصاری رنانی، دکتر قاسم /
(اوستا)، محمدرضا رحمانی.

بابک، دکتر حسن / بادکوبه‌یی (مصطفی) / باستانی پاریزی، محمد ابراهیم / بامداد،
پروین / برهانی، مهدی / بزرگ‌نیا، محمد (دانش) / بهرامی، توران / بهزاد کرمانشاهی،
یدالله / بهزادی اندوهجردی، دکتر حسین / بهمنی، محمدعلی / بیضایی، رحمت‌الله
(ذکایی).

پرتو بیضایی، حسین (پرتو) / پرنگ، نوذر / (پرتو) علوی، سید عبدالعلی / پزشکی،
کاظم.

تمیمی، فرخ.

ثابتی، رضا / ثنائی، محمود (شهر آشوب) / ثمری، عالمتاج.

جاوید، هاشم.

حائری، کوروش / حریری، دکتر علی اصغر / حسامی محولانی، محمد حسن /
حقیقت، عبدالصمد / حقیقت، عبدالرفیع (رفیع).

خائفی، پرویز / خرماشاهی، محمد.

دانش، تقی (مستشار اعظم) / دلجوئی (مصطفوی)، فریده / دهقان، دکتر ایرج.

ذوالقدر، میمنت (میرصادقی)

رجوی، کاظم (ایزد) / رضایی، دکتر جمال / رضوانی (فصیح الزمان) / هادی،
پیشرفت (رنجی) / روحانی، غلامرضا / ریحان، یحیی.

زَربِ قلم، مهدی / زین الدین، کمال.

سرخوش، مصطفی / سرمد، صادق / سعید نیازکرمانی، محمد صادق /
سعیدی سیرجانی، علی اکبر / سعیدی، نیره / سهیلی، مهدی / سهیلی خوانساری،
احمد.

شفیعی، محمد / شوریده شیرازی، محمدتقی (فصیح الملک) / شهران، جمال.

صارمی، علی / صاحبکار، ذبیح الله (سهی) / صبا، علیرضا / صبور، دکتر داریوش /
صدارت، علی (نسیم) / صدفی، علیرضا (آتش) / صفارزاده، طاهره.

طالع همدانی، عبدالله (طالع) / طایی شمیرانی، مرتضی.

علی آبادی، دکتر ابوالحسن / علی آبادی، دکتر ایرج / علی آبادی، دکتر محمدحسین.

(غمام) یوسف زاده، سید محمد / (غوغا) خلعتبری، عادل نژاد.

فرّخ، سید محمود / فرزاد، مسعود / فروزانفر، محمدحسن (بدیع الزمان)

قهرمان، محمد / قهرمان، یزدان بخش.

کاسمی، دکتر نصرت الله / کاشانی، سپیده / کامران، مرتضی / کیانوش، محمود /

کمال اجتماعی جندقی (گلبانگ).

لاهوری، حسین (صفا)

ماحوزی، مهدی / مزارعی، سیدعلی / مزارعی، دکتر فخرالدین (آرزو) / مسرور، حسین (سخنپار) / مشرف الملک، اسفندیار / مشرف الملک، مریم، (زفر) / (مشفق) کی منش، عباس / مصاحبی نائینی، محمدعلی (عبرت) / معلم، محمدعلی / معینی کرمانشاهی، رحیم / منزوی، حسین / منشی، حسین علی / میثمی، دکتر علی رضا (پروانه) / مؤید ثابتی، سیدعلی.

ناظرزاده کرمانی، دکتر احمد / نقوی، مهندس حمید (حامد) / نوبخت، حبیب الله / نورانی وصال، دکتر عبدالوهاب.

والا، لعبت / (وجدی) جواهری / وثوق، حسن (وثوق الدوله) / وثوقی، کیومرث.

همایی، جلال الدین (سنا)

یغمایی، حبیب الله / یغمایی، رضا (یغما) / یگانه، بهادر.

۹

برآمد

یک کتاب در چند برگ

بررسی شعرِ معاصرِ فارسی، نگاهی به گذشته‌های دورِ شعر را نیازمند بود، تا با آگاهی از چگونگی آن، تأثیر رویدادها و فراز و نشیب‌های سیاسی و اجتماعی و عاطفی و پدید آمدنِ دگرگونی‌های تازه در آن شناخته آید.

با توجه به این نیاز، در آغاز نگاهی گذرا به شعر در دوران صفویه افگندیم و ویژگی‌های آن را - که در آن روزگار معیار فصاحت و بلاغت بود و در این روزگار نه چندان دلخواه و دلپسند است - برشمردیم تا آن جا که در چشم‌اندازِ بعد و آغازِ دوره قاجار، شعر به‌همت چند تن از پیشگامان دوره بازگشت، از پیمودنِ راهِ فرودستی و کاستی باز ایستاد و بارِ دیگر روش و شیوه شاعرانِ سبک عراقی را برگزید.

اگرچه کوششِ شاعرانِ این دوران، در رهاییِ شعرِ اصیل و نابِ فارسی از فروافتادگیِ تمام، بسی ارزنده بود ولی راه تازه‌یی را برای شعر نگشود، و نمونه‌های برتر و چشم‌گیرتر از آنچه استادانِ بزرگی چون مولوی و سعدی و حافظ و دیگر نام‌آورانِ شعر آفریده بودند به‌دست نداد، حتی برجسته‌ترین آن‌ها چون صبا و فروغی و نشاط، توانستند انوری و خاقانی یا سعدی و حافظِ دیگری به‌دست دهند، اگر هم می‌دادند، باز کمالِ بیشتری در شمار نمی‌آمد.

آغازِ سلطنت فتح‌علی شاه قاجار و جنگ‌های ایران و روس، برای ایران، جز شکست و سرافکندگی، فقر و تنگدستی، هرج و مرجِ اجتماعی و پریشان‌روzgاری رهاوردی دربر نداشت. با این حال عباس میرزا فرزندِ دلیر و روشن‌بین فتح‌علی‌شاه، صمیمانه در فکرِ ایران بود، ولی بقیه شاهان قاجار به‌جای درمان کردن دردهای مردم و سر و سامان بخشیدن به‌اوضاع اجتماعی ایران، همه تلاش خود را در راه اعمال فشار و خفقان و استبداد به‌کار گرفتند تا وضع را آن‌چنان که بود حفظ کنند و پایه‌های قدرت و سلطنت را

حتی به بهای پریشانی و بی‌سر و سامانی مردم استوار نگاه دارند.

هم زمان با باز شدن پای فرانسویان و انگلیسیان به ایران به بهانه پشتیبانی آن در مقابل روسیه و در حقیقت برای دستیابی به هدف‌های سیاسی و اقتصادی متفاوت، عباس میرزا گروهی از جوانان ایرانی را برای تحصیل به اروپا فرستاد. بازگشت اینان پس از چند سال، صنعت چاپ را رهاورد داشت که در رواج فن ترجمه، به ویژه روزنامه و روزنامه‌نگاری و گسترش روزافزون آن تأثیر فراوان گذاشت.

پریشان حالی و نابسامانی، فقر و تنگدستی و آشفتگی مردمانی که از این ناملایمات و فشار و خفقان و استبداد جانشان بر لب و کاردشان به‌استخوان رسیده بود از سویی، و آگاهی آنان از زندگی مردمی که از موهبت آزادی در خارج از ایران برخوردار بودند، به ویژه تأسیس دارالفنون و وجود فارغ‌التحصیلان آزاده و روشنفکران از دیگر سوی، رفته رفته جامعه ایرانی را از خواب گران بیدار کرد و مشتاقانه خواستند به هر بهایی شده آزادی را تجربه کنند و معنی «دموکراسی» و حکومت مردم بر مردم را عملاً دریابند.

به این ترتیب دوره بیداری ایران پس از بلوغ کامل، سرانجام در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه، ایران را در آستانه انقلاب قرار داد. از این پس نویسندگان و شاعران و روحانیت آزاداندیش، بی‌امان برای دستیابی به انقلاب کوشیدند، نویسندگان و شاعران در داخل و خارج از کشور و روحانیان و نازرگانان مبارز با اقدامات و سخنان و اشعار خود، هر روز بیش از پیش آتش نهفته و پنهانی انقلاب را در دل و روح و اندیشه مردم دامن زدند تا در سال (۱۳۲۴ ش.) انقلاب مشروطیت ایران آغاز شد و بسیار زود تحقق یافت و فرمان مشروطیت صادر و مجلس شورا با شرکت نمایندگان مردم، تأسیس یافت. دوره استبداد صغیر که بر اثر مخالفت مجدد محمدعلی شاه و انحلال مجلس و به‌توب بستن آن جلوه‌ی کرد در مقابل مردمی که طعم آزادی و آگاهی را چشیده بودند چند صباحی نپایید و با سیل خروشان خشم و اراده استوار آنان فرو ریخت و با شکست توأم با بدنامی مخالفان پایان یافت و دوره دیگری در تاریخ این مرز و بوم آغاز شد.

اما این امتیاز به بهایی گران برای ملت ایران به‌دست آمد. بزرگانی چون آیه الله سید عبدالله بهبهانی و سید جمال‌الدین واعظ و خطیب نامور «ملک المتکلمین» و بسیاری

دیگر جان خود را در این مبارزه از دست دادند و نویسندگانِ مبارز به نامی چون میرزا آقاخانِ کرمانی و میرزا جهانگیر خان شیرازی مدیرِ جوانِ روزنامهٔ صور اسرافیل به گروه شهیدانِ راه آزادی پیوستند.

هرچند این انقلاب ثمری در خورِ بهای گزافی که برای آن پرداخت شده بود نداشت و توانست در آن آشفته بازار که کشورهای نیرومندِ خارجی با طمعی سیری ناپذیر، هریک به تحققِ هدف‌های سیاسی و غارتِ بی‌رحمانهٔ ثروت‌های ملیِ این سرزمین سرگرم بودند، تمام آرمان‌های مردمِ تیره‌روز و آزادی خواهانِ روشن اندیش را برآورد، ولی در روشن کردن افکارِ عمومی و بالا بردنِ آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی مردم و روابطِ اجتماعی آنان سخت مؤثر بود و مهم‌تر این که مردم به تأثیرِ وجود و توانِ خود در جامعه پی بردند و آن را باور کردند.

تأثیرِ چشم‌گیرترِ انقلابِ مشروطیتِ بیش از هر چیز در ادبیات، به ویژه شعرِ این دوران به نظر می‌رسد ادبیاتِ این دوران دارای ویژگی‌های بی‌سابقه‌یی بود که بعدها به ادبیاتِ انقلابی یا ادبیاتِ مشروطه شهرت یافت و اگر در این کتاب چندی به وقایع تاریخی و مقدّماتی که راه انقلاب را تا وصولِ به آن هموار کرد، پرداخته شده، از آن روست که عللِ پدید آمدنِ این دگرگونی‌ها و ویژگی‌های بی‌سابقه در شعرِ معاصر شناخته آید.

رویدادِ نخست:

دگرگونی بی‌سابقهٔ مضمون و بافت و زبانِ شعر در ادبیاتِ انقلابی، نخستین رویدادی است که در نیمهٔ نخستِ قرنِ چهاردهم و هنگامی که ایران در آستانهٔ مشروطیت قرار گرفت آغاز شد. در شعرِ دورانِ مشروطه، به اقتضایِ هدفِ انقلابیِ آن، نه از مضامینِ شعرِ دوران‌های گذشته خبری هست و نه از زبانِ فاخرِ ادبی و تشبیهات و استعاراتِ لطیف و تصویرهای خیال‌انگیز و دلپذیر و خاطرنوازِ شاعرانه، به مفهومِ واقعی و گستردهٔ آن. هرچه هست، بیانِ رنج‌ها و نابسامانی‌های مردمِ جامعه و فریادِ آنان از بیدادِ خودکامگان و ستمکارانِ مستبد است که غمنامهٔ حسرت‌بارِ فقر و تنگدستی مردم و آه و دریغ برای ویران شده و از دست رفته را با زبانِ شعر باز می‌گوید.

در اشعار «لاهوئی» و «عشقی» حتی اگر گهگاه «عشق» رنگی می‌نماید به‌بهانه معشوق اصلی، یعنی وطن است. اگر عشق مقامی دارد، عشق وطن است. اگر شکایت یا حکایتی به‌وطن یا به‌جدّ رفته، از ستم‌هایی است که فرمانروایان خودکامه و بیدادگر برای نگاهداری پایه‌های ظلم و بیداد خود روا می‌داشتند. تا چند سال پس از فرو خفتن آتش انقلاب نیز تمام مضامین گردِ وطن و آنچه به آن مربوط می‌شد می‌گشت و پی آمدهای انقلاب برای مردم خسته، روحیه مناسب و فرصت مغتنمی باقی نمی‌گذاشت تا به‌چیز دیگر بیندیشند.

روشن است که در چنین روزگاری و با چنین مضامینی، نباید از شعر جلوه‌های ارزنده ادبی را چشم داشت. زبان شعر انقلابی در طنز و جدّ، زبانی ساده و گویا، نزدیک به زبان مردم جامعه و گاه آمیخته با تمثیل‌های معروف میان آنان است، تا بی آن که مضامین شعر و انتقادهای تلخ و گزنده را که بیشتر به زبان طنز گفته می‌شد به‌بند بکشد، بتواند به آسانی در ذهن مردم رسوب کند و در کوره دل و جان آنان چنان که باید بدمد تا راه وصول به مشروطه هموارتر گردد. به این ترتیب چنین زبانی از استواری بافت و دیگر ویژگی‌های شعر فاخر ادبی بهره‌ی ندارد و ارزیابی آن از دیدگاه ادبی ناپختگی است، زیرا آنچه در این گونه شعر ارزشی شایان توجه دارد تصویرگری تاریخ انقلاب و زندگی مردم پریشان روزگار آن زمان است.

موضوعات شعر دوران انقلاب، گذشته از زبان ساده و نزدیک به زبان مردم، کاربرد اوزان کوتاه‌تر و قالب‌های متناسب‌تری را نیز نیازمند بود تا بیان مضامین را در بند نکشد. به همین سبب قالب‌های مستزاد، مسمط و یا مستزادهای ترجیع‌گونه و گاه دوبیتی‌های به‌هم پیوسته و شکل‌های تازه و بی سابقه دیگری پهنه شعر دوران مشروطیت را تسخیر کرد.

رویداد دوم:

در آستانه انقلاب مشروطیت، سید اشرف‌الدین حسینی مشهور به «گیلانی» مدیر روزنامه مشهور «نسیم شمال» و علامه «دهخدا» در روزنامه معروف «صور اسرافیل» با

نوشته‌های خود به نام «چرند و پرند»، نخستین با شعر و دومی با نثر ولی هردو با زبانی تلخ و گزنده و طنزی انتقادی و اجتماعی که در ادبیات ایران بی سابقه بود، به شیوه روزنامه «ملانصرالدین» چاپ تفلیس، مبارزات بی امان خود را در سنگر روزنامه‌هایی که یاد شد آغاز کردند و هریک به گونه‌ی مؤثر و بی سابقه به مبارزه با حکومت وقت پرداختند.

اشرف با همه بی ادعایی و تنگدستی در اشعار طنز خود درد وطن و مردم بی سامان آن را فریاد می کرد و دهخدا، آن مبارز راستین و والا مقام، با طنزهای گزنده و تلخ خود پرده بیدادگران و ستم پیشگان ریاکار را می درید و چهره زشت مستبدان و خودکامگان را بسی زشت تر از آنچه بود می نمود.

کوشش این دو مرد بزرگ که شاید در آگاهی مردم و مبارزه عملی با حکومت کمتر از سرداران به نامی چون «ستارخان و باقرخان» نبود، گذشته از ارزش انقلابی آن، دومین رویداد چشم گیر و بی سابقه پدید آمدن طنز انتقادی در ادبیات فارسی در قرن معاصر بود.

رویداد سوم:

در حالی که شاعران دیگری چون ادیب الممالک، بهار، لاهوتی نیز با اشعار جدی خود در رهگذر انقلاب و برانگیختن مردم سهم ارزنده‌ی برعهده داشتند «عارف» شاعر و خواننده و تصنیف سرای مبارز نیز در سنگر هنر خوانندگی و ساختن سرودهای جانسوز و انگیزنده انقلابی، نه تنها گام بزرگی در راه برانگیختن مردم در جهت انقلاب برداشت، بلکه - اگر سهم کم «میرزا علی اکبر خان شیدا» را در این هنر نادیده بگیریم - بزرگترین خدمت را به موسیقی و ترانه سرایی ایران - که پس از صفویه متروک مانده بود - کرد و شیوه نوین و دلپذیری در به کار بردن مضامین انقلابی و اقتصادی در تصنیف‌های لطیف و هیجان انگیز به وجود آورد که بی گمان آن را باید سومین ثمره انقلاب مشروطیت در ادبیات دانست.

پس از شکست محمدعلی شاه از مجاهدان و بازگشایی مجدد مجلس نمایندگان و

برقراری حکومتِ مشروطه اگرچه تبّ انقلاب فرو نشست، ولی نابسامانی‌ها و بی‌آمدهای آن و نظام درهم ریخته و آشفته حکومت، همچنان آرامش را از مردم باز می‌گرفت، آن چنان که اوضاع اجتماعی آن روزگار را به روشنی در اشعارِ عصیانی عشقی و سروده‌های دردانگیز فرخی یزدی می‌توان دریافت.

رویداد چهارم:

از آن پس شعر به مسیر گذشته خود افتاد و از مضامین انقلابی و انتقادی تا حدّ زیادی به‌دور ماند، ولی نکته مهم این که آنچه یاد شد آشنایی با فرهنگ و ادبیات خارجی که یکی از پدیده‌های ارزنده بیداری جامعه ایران بود در اندیشه روشن‌فکران ایران به‌ویژه آنان که به‌زبان خارجی آشنایی داشتند دیدگاه‌های تازه‌یی نسبت به فرهنگ و ادبیات کشور ایجاد کرد به‌گونه‌یی که با فرو خفتن آتش انقلاب جوانان توانستند با آسودگی بیشتری به‌چنین اندیشه‌هایی بپردازند و لزوم تجدّد در ادبیات را تشخیص دهند.

زمزمه لزوم تجدّد در ادبیات در سال‌های (۸ - ۱۳۳۷ ه. ق.) نیرو گرفت. در کنار زندگی عادی مردم، پیشگامان افراطی این فکر، گروهی شاعران و نویسندگان به‌پیشوایی «تقی رفعت، سید جعفر خامنه‌یی، خانم شمس کسمایی» و دیگر افرادی بودند که یا مدّتی در خارج از کشور می‌زیستند یا با دانستن زبان خارجی به فرهنگ و ادبیات آن سامان آشنایی داشتند. اینان در راه پدید آوردن شیوه‌یی نوین در مبانئ سرودن شعر می‌کوشیدند تا شاید شعر را از دشواری‌های قوانین آن، که در باور آنان راه را بریانِ راستین اندیشه و احساس و مسایل اجتماعی روز می‌بست برهانند. طبیعی بود پذیرش چنین اندیشه‌هایی برای وارثان شعر و ادب پیشین که دیر زمانی با آن خو گرفته بودند، بسیار دشوار و ناگوار بود. آنان با نوگرایان افراطی به‌هیچ روی سرآشتی نداشتند، و حتی شنیدن سخنان آنان را بر نمی‌تاییدند ولی عده‌یی از روشن‌فکران و شاعران میانه‌رو و منطقی، با آن که ریشه در شعر و ادب گذشته داشتند، دگرگونی مناسب و گام به‌گامی را در ادبیات معاصر می‌پسندیدند آن چنان که این نوجویی به‌هرج و مرج ادبی نینجامد و به‌پایه‌های استوار شعر کهن فارسی آسیبی نرساند.

پشاهنگ این گروه «ملک الشعرا بهار» و همکاران و هم‌اندیشان جوان او بودند که در سنگر مجله دانشکده، در مقابل دیدگاه‌های گروه نخست ایستادگی می‌کردند و گروه نوجوانان افراطی به رهبری «تقی رفعت» در سنگر روزنامه تجدد تبریز و مجله «آزادیستان» با روشی تند و گزنده در اثباتِ باورهای خود پای می‌فشرده.

این پیکار به اصلاح میان کهنه و نو، میان نوخواهان افراطی و میانه‌روانِ روشنفکر چندی بالا گرفت و نوپردازان حتی با انتشار برخی اشعار با شکل‌های تازه نمونه‌هایی از آنچه در نظر داشتند به دست دادند ولی در هر حال متأسفانه یا خوشبختانه تلاش آنان با خودکشی «تقی رفعت» در سال (۱۳۳۹ ش)، به جایی نرسید و هیاهوهای برانگیخته آرام گرفت و دیری نپایید که به صورت دیگری در بهنه ادبیات خودنمایی کرد.

یک یا دو سال بعد، در سال (۱۳۰۱ ش.) شاعر جوان دیگری به نام «علی اسفندیاری» مشهور به «نیما یوشیج» که به زبان فرانسوی هم آشنایی داشت و در جریان اندیشه‌های تجدد ادبی نیز بود، نخستین آثار منظوم خود را در شیوه کهن انتشار داد که به تحقیق مورد توجه اهل ادب قرار نگرفت ولی آخرین اثر او در این سال‌ها به نام «افسانه» با آن که از بافت استوار و توانایی زبان و حسن پیوند بهره چندانی نداشت، به سبب شیوه گفت و گویی که در آن به کار رفته بود توجه گروهی از بازماندگان نوجوان را به خود جلب کرد و چنان که طبیعت برخورد جامعه جوان است که هر چیز تازه‌یی را بی آن که درباره آن بیندیشند و آن را ارزیابی کنند آن چنان درباره این اثر که با همه سستی پیوند و لغزش‌های دستوری، نوآوری‌های آن را بارها در اشعار دهخدا، لاهوتی، عشقی و حتی نوگرایان افراطی پیش از او دیده بودند، به هیاهو پرداختند که آن را «مانیفست شعر نو» و سراینده آن را «شاعر افسانه» نامیدند.

این هیاهوها نیز پس از مدتی کوتاهی در میان سیل مخالفت‌های شدید اهل ادب فرو نشست و نیما که خواسته بود با سرودن افسانه روزنه‌یی به سوی کشف تازه خود بگشاید به ظاهر از پی‌گیری آن روش باز ایستاد و به سرودن چند اثر در شیوه کهن که در آن‌ها نیز برجستگی چشم‌گیری دیده نمی‌شد بسنده کرد و بی آن که از پی‌گیری اندیشه‌های نوین خود دست بردارد به انتظار فرصت مناسب نشست.

در چنین سال‌هایی که نیما در انتظار فرصت به سر می‌برد، طلوع ستاره دیگری در آسمان گسترده ادبیات ایران چشم و دل و گوش دوستاران شعر اصیل فارسی را به خویش مشغول داشت. سال‌های میان (۱۳۰۰ - ۱۳۲۰) دوران شکفتگی حیرت‌انگیز بانوی شعر ایران «پروین اعتصامی» بود، شعر این بانوی فرهیخته پیوندی دیگر، زبانی دیگر، مضمونی دیگر و صداقتی دیگر داشت او پس از سال‌ها که گوش اهل دل از شنیدن شعری که از حکمت و عاطفه و تجربه با آن زبان روان و شسته و در قالب مثنوی و غزل‌ها و قطعات شیرین مناظره‌گونه سخن گوید محروم بود یک دهه از قرن معاصر را با شعرهای دلکش و متشخص خود به خویش ویژه گردانید و دل و جان شیفتگان شعر را خوش داشت و چنان جایگاهی در ادبیات شعر فارسی یافت که تا آن روزگار هیچ بانوی شاعری به آن پایه نرسیده بود و دور نیست اگر ظهور پروین را نیز یکی از پدیده‌های چشم‌گیر شعر معاصر بدانیم.

رویداد پنجم:

هنوز چند سالی به پایان عمر پربار و زوگذر پروین مانده بود که نیما در سال (۱۳۱۶ ش)، نخستین نمونه شعر آزاد خود را به نام «ققنوس» منتشر کرد. «ققنوس» شعری بود با وزن عروضی شکسته و مصراع‌های نامساوی و آزاد از قید قافیه‌های پیاپی با موضوع تازه که نسبت به دیگر سروده‌های نیما به هدف او نزدیک‌تر بود و نخستین گام موفقیت نیما در راهی که پیش رو داشت به شمار می‌رفت. چند سالی پس از جنگ جهانی دوم، ایران نیز به اشغال نیروی متفقین درآمد و رضا شاه به جزیره «موریس»^۱ تبعید شد. نظام جامعه و حکومت بار دیگر دگرگون شد و هرج و مرج همه جا را فراگرفت. آن چنان که نیروهای روس و انگلیس و آمریکا بی آن که مانعی بر سر راه خود داشته باشند هر چه می‌خواستند می‌کردند. در این هنگامه، نفوذ عملی نیروهای اتحاد جماهیر شوروی سابق و عوامل آن بیش از متفقین دیگر بود. آنان می‌خواستند جامعه ایرانی را با شیوه اندیشه اجتماعی و سیاسی

۱. جزیره‌یی است در اقیانوس هند در شرق جزیره ماداگاسکار.

آشنا کنند و تنها راه دستیابی به این خواسته را نفوذ در فرهنگ این سرزمین می‌دیدند و برای آن سخت تلاش می‌کردند. حزب توده در ایران تشکیل شد و روز به روز توان سیاسی و اجتماعی بیشتری یافت. جوانان بی تجربه‌یی که اندیشه آنان از آبشخور روزنامه‌های چپ‌گرا سیراب می‌شد به این حزب پیوستند و این موفقیت بسیار مناسبی برای رواج اندیشه‌های به اصطلاح چپی و انتشار نوشته‌هایی بود که بدون هیچ اعتبار و نظارتی به نام شعر نو عرضه می‌شد و روز به روز به پدید آمدن هرج و مرج در ادبیات بیشتر کمک می‌کرد. حقیقت دور از تعصب این که چنین موقعیتی سهم چشم‌گیری در انتشار سروده‌های نوین نیما که از دیگر اشعار آزاد او برتر و بهتر بود داشت و نیما با هوشیاری بسیار این فرصت مغتنم را دریافت، به ویژه آن که تشکیل انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی سابق و برگذاری نخستین کنگره شاعران و نویسندگان در سال (۱۳۲۵ ش) از سوی این انجمن، این فرصت را به نیما داد که برخی از بهترین سروده‌های خود را در آن جا عرضه کند و سبب آشنایی بیشتر جامعه با شعر آزاد و توفیق او شود.

با حال و هوای سیاسی و اجتماعی و هیاهوی جوانان نوگرا در فاصله میان سال‌های (۱۳۲۰ - ۱۳۳۰ ش). روز به روز بر شهرت افسانه‌یی نیما افزوده شد و سرانجام شعر آزاد به این ترتیب جایگاه خود را در کنار شعر سنتی گشود و برای آن دوستارانی فراهم آمد که نیما را بنیان‌گذار شعر آزاد نامیدند، در حالی که در این داوری متعصبانه زیاده‌روی کردند زیرا هر چند نیما به راستی در راه گشایی شعر آزاد خدمات ارزنده کرد و رنج‌های فراوانی برد، ولی چنان که گذشت بنیان این دگرگونی‌ها در شعر، پیش از او وسیله بزرگان دیگر شعر معاصر و برخی تجدیدخواهان افراطی گذارده شد ولی حق نیما بر ادب و شعر معاصر از رهگذر پایداری‌های شجاعانه، هوشیاری و خستگی‌ناپذیری و موقع‌شناسی او کاملاً آشکار و ماندنی است.

شاید پا گرفتن شعر آزاد حقیقتی بود که ستیزه‌جویی و نپذیرفتن مبانی اصولی آن - چنان که گذشت - نابخردی می‌نمود ولی متأسفانه در پی این توفیق نیما گروهی از جوانان که حتی ارزش هنر شعر را نمی‌دانستند، چنان که آئین مقلدان خام‌اندیش است به این پندار که از نماد این بازار آشفته کلاهی در ربایند و نیمای دومی شوند به اعتبار نام و پیروی از او به پهنه بی‌پاسدار شعر تاختند و هر چه خواستند گفتند و کردند ولی از آن جا

که زمانه خود بهترین صرافِ سخن است، آنچه این گروه مرتکب شده بودند بسیار زودتر از انتظار به دست تندباد فراموشی و نیستی سپرده شد. در مقابل آثارِ گروه دیگری که بیشتر ریشه در شعرِ کهن داشتند آگاهانه با شیوهٔ جدید برخورد و خردمندانه و هشیارانه آن را تجربه کردند. شعرِ آزاد که با کوشش‌های نیما تثبیت شده بود بیش از پیش بالیدن گرفت و آثارِ بسیار ارزندهٔ این گروه که توللی، ابتهاج، مشیری، اخوان، در رأس آنان قرار داشتند به تثبیت بیشتر شعرِ آزاد در کنار شعرِ سنتی سخت یاری کرد تا آن جا که شعرِ آزاد به عنوان پنجمین رویداد چشم‌گیر در قرن معاصر به شمار آمد.

رویدادِ ششم:

گمراهی از روشِ نیما تا جایی پیشرفت که گروهی خام‌اندیش؛ آثارِ منظوری که هیچ گونه جوهرِ شعری در آن یافت نمی‌شد و شاید نثرهای بی‌مایه و مسکینی نیز به شمار نمی‌آمد، به میدانِ شعر تاختند و با چنین دست‌مایه‌هایی خود را شاعر خواندند. بدیهی است که زمانه ایشان و آثارشان را نیز بسیار زود به فراموشی سپرد، ولی در این میان تنها احمد شاملو، باذوق سرشار و اندیشهٔ دورپرواز و چیرگی چشم‌گیری که بر سخن داشت توانست افکار و خیال‌پردازی شاعرانهٔ خود را که سرشار از جوهرِ شعرِ واقعی بود چنان در نثر به تصویر بکشد که یادآورِ شیوهٔ برخی از بزرگان گذشتهٔ این سرزمین چون «بایزید بسطامی» باشد. اگر نیما در شعرِ آزاد پیش‌آهنگانی داشت و پیروانی که حتی نیز بر خود او در سرودن شعرِ آزاد برتری یافتند. شاملو را بی‌تردید باید بنیان‌گذارِ موفقِ شعرِ منثور و یگانه‌تازِ این میدان در ادبیاتِ معاصر دانست.

سال (۱۳۲۰ ش. ۱۳۶۰ ه. ق.) تنها آغازِ پاگرفتنِ شعرِ آزاد نبود، بلکه در کنارِ نشیب و فرازهای آن، شعرِ سنتی - از هردست - نیز رونقِ بی‌سابقه‌یی یافت و پس از «پروین اعتصامی» یگانه‌تازِ سال‌های نسبتاً خاموش، گروه بسیاری به شعرِ سنتی و شیوهٔ کهن روی آوردند. شگفتا با آن که در میان آنان بسیاری بودند که می‌دانستند روزگارِ محمود و مسعود غزنوی سپری شده و دیگر حتی اگر همانندانِ فرخی و عنصری - اگر هم یافت شوند - نخواهند توانست کُرّه‌های اصیل و کنیزکانِ زیبا به صله دریافت کنند و یا دیگران از نقره سازند و آلاتِ خوان از زر بزنند، بی‌آن که از شعر و جوهرِ شعر بویی برده باشند تنها

برای به دست آوردن شهرتِ شاعری به این میدان تاختند و آبرو باختند، هم عرض خویش بردند و هم زحمتِ دیگران داشتند، ولی آثارِ این گروه به قولِ «نظامی عروضی سمرقندی»^۱ پیش از خداوندانِ خویش مُردند و به پایمردی زمانه مرتکبین خود را از کرده پشیمان کردند.^۲

در مقابل گروهی از سخنسرایانِ جوان و آگاه که دل به آثارِ بزرگانِ شعرِ فارسی بسته داشتند و با شناختِ جوهرِ شعرِ واقعی، آن را در سخنِ شاعرانِ بزرگ و نام‌آورِ پارسی می‌دیدند، به شعر از دیدگاهِ ارزشِ واقعی آن می‌نگریستند. پس از ظهورِ «پروین اعتصامی» رفته رفته شیوهٔ دیرین به پایمردی هم اینان شکفتن گرفت و سخنسرایان به نام که برخی از آنان با شعرِ آزاد نیز تفتنی داشتند با آثارِ بسیار ارزنده و دلنشین و ماندنی به گنجینهٔ گران قدرِ شعرِ پارسی افزودند که هم از جوهرِ شعر بهره داشت و هم از فخامتِ کلام و استواریِ بافت و پیوند و رسایی و گویایی و زیبایی، که چون آوردن نام و تحلیلِ ویژگی‌های آثارِ همهٔ آنان در خورِ تدوینِ مجموعهٔ دیگری بدین منظور بود، نه در توانِ حوصلهٔ این گفتار، به آوردن نام و تحلیلِ سخنِ برخی از آنان که می‌توانست با تشخیصِ ویژگی‌های خود شیوهٔ این گونه شعر را در روزگار ما بنماید و نمایان‌گرِ کمالِ آن باشد بسنده شد.

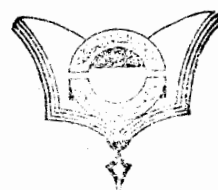
در پایان سخن نباید از پدید آمدنِ ادبیاتِ زنان و کودکان که پدیدهٔ بی‌سابقه‌ی شمرده می‌شود در قرنِ معاصر غافل ماند و هم چنین از انجمن‌های ادبی مانند: ناصح، کمال، صائب، اراکی‌های مقیم تهران، گلستانِ سعدی و بهارِ خاقانی که برخی از آنان از دیرزمان با هدفِ پرستاری از شعر و اعتلای آن، از جان و دل و با یکرنگی و یکدلی از بن دندان کوشیدند، سخن نگفت. هرچه بود و هست، هدفِ اعتلای شعرِ فارسی است. حال هریک از اینان تا چه اندازه در پیمودن این راه توفیق یافته‌اند به همان اندازه اجرِشان گرامی و کوششِ آنان درخورِ تقدیر و آفرین باد.

۱. ابوالحسن نظام‌الدین یا نجم‌الدین بن احمد بن عمر بن علی سمرقندی، شاعر و نویسندهٔ قرن ششم هجری.

۲. نگاه کنید به: چهار مقالهٔ نظامی عروضی، با تصحیح مجدّد و به اهتمام دکتر محمد معین. چاپ ششم، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱، ص ۴۷.

۱۰

فهرست‌ها



تاسیس ۱۳۲۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

نام کسان

آتش، منوچهر: ۲۱۹.	ابومسلم خراسانی: ۴۸۱.
آخوندزاده، میرزا فتحعلی: ۴۴.	اجتماعی جندبانی، کمال (کلیات): ۱۸، ۴۹۴.
آذر بیگدلی، لطفعلی: ۲۷.	احمدی گیوی، دکتر حسن: ۸۶.
آزیری، ا.ج: ۳۰۸.	اخوان ثالث، مهدی (م. امید): ۲۸، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۵۸، ۳۷۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۰۶.
آزین پور، یحیی: ۱۵، ۲۶۰.	ادیب الممالک (امیری): ۶۱ - ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۰.
آژند، دکتر یعقوب: ۴۷۴.	ادیب الممالک (امیری): ۶۱ - ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۷۰.
آشتیانی، یوسف (اعتصام الملک): ۱۵۲.	ادیب برومند، عبدالعلی: ۴۹۱.
آقاخان کرمانی، میرزا عبدالحسین: ۴۴، ۴۵.	ادیب پیشاوری، سید احمد: ۴۹۱.
آل احمد، جلال: ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۱۵.	ادیب نیشابوری، عبدالحواد: ۱۰۴، ۱۴۰، ۴۹۱.
آنژ، میکال: ۳۲۴.	استرافج، لو: ۲۴۶.
	اسحاق هندی، پرفسور محمد: ۶۹.
ابتهاج، هوشنگ (سایه): ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۷۵.	اسدآبادی (سید جمال الدین): ۴۲، ۴۵، ۹۵.
۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۵۰۶.	اسدالله میرزا: ۳۴.
ابتهاج، میرزا آقاخان: ۴۱۵.	اسکات، والتر: ۲۴۶.
ابراهیم: ۴۷۷.	اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی: ۱۵۳.
ابن درید: ۱۲۰.	اشتری، علی (فرهاد): ۴۹۱.
ابن الیر: ۳۲۴.	اشرف الدین گیلانی (حسینی): ۵۵، ۶۷، ۶۹، ۹۴، ۹۸.
ابن سینا: ۱۰۰، ۳۱۰.	۱۲۳، ۱۲۶، ۵۰۰، ۵۰۱.
ابن یعین فریومدی: ۲۲۶.	اشکوری، سادات: ۲۱۹.
ابوسعید ابوالخیر: ۳۸۹، ۴۷۳.	اصفاهی، ژاله: ۴۹۱.

- اطهری کرمانی، علی: ۴۹۱.
اعتصامی، پروین: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴ - ۱۵۶، ۵۰۴، ۵۰۷.
افتخار لشکر، محمّدعلی: ۲۵۸.
افراشته، محمّدعلی: ۴۹۱.
الفسر، محمّدحاشم: ۴۹۲.
الیوت، تی. اس: ۱۶۷، ۲۱۸، ۲۳۴.
امامی، ناصر (فرید): ۴۹۲.
امیرکبیر، میرزا تقی خان: ۳۶، ۴۲، ۳۸۸، ۳۸۹.
امیر محمّدخان سردار: ۲۸۷.
امیر معزی: ۲۷.
امیری فیروزکوهی، سیدکریم: ۲۴۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲.
انصاری، خواجه عبدالله: ۲۶۷.
انصاری زلانی، دکتر فاسم: ۴۹۲.
انوری: ۵۳، ۴۹۷.
اوجی، منصور: ۲۱۹.
اوستا، محمّدضارحمّانی: ۴۹۲.
ایرانی، هوشنگ: ۳۷۵.
ایرج میرزا (جلال الممالک): ۷۶ - ۷۸، ۸۰ - ۸۲، ۹۹، ۱۳۵، ۱۵۵، ۳۸۸.
ب
بابک، دکتر حسن: ۴۹۲.
بادکوبه‌یی، مصطفی: ۴۹۲.
باستانی پاریزی، محمّدابراهیم: ۴۹۲.
بالرخان: ۵۱.
بامداد، پروین: ۴۹۲.
باپرون، ژرژگرن: ۱۶۶.
بایزید بظامی: ۲۶۶، ۳۷۴.
بغاری (بغارایی)، عصمت: ۲۰۶.
بختیاری، علی قلی خان (سردار اسعد): ۵۱، ۱۰۷.
بختیاری، علی مرادخان میرنج: ۲۳۴.
بدیع زاده، سیدجواد: ۱۵۹.
براون، ادوارد: ۱۵، ۲۲۸.
براهنی، دکتر رضا: ۲۱۹.
بروجردی: ۸۶.
برهانی، مهدی: ۴۹۲.
بزرگنیا، محمّد: ۴۹۲.
بندتو کروچه: ۲۶۸.
بودلر، شارل: ۳۷۳.
بورین: ۳۱.
بورژه، پل: ۲۲۷.
بهار، محمّدتقی (ملک الشعرا): ۲۶، ۷۰، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۵۰۱، ۵۰۳.
بهار شیروانی: ۷۷.
بهبهانی، سید عبدالله: ۴۶، ۵۰، ۴۹۸.
بهبهانی، سیمین: ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳ - ۴۰۶.
بهرامی، توران: ۴۹۲.
بهرز، فیح الله: ۱۶۹، ۲۰۹.
بهزاد کرمانشاهی، یدالله: ۴۹۲.
بهزادی اندوه جردی، دکتر حسین: ۴۹۲.
بهمن، محمّدعلی: ۴۹۲.
بیدل دهلوی: ۲۵.
بیضایی، رحمت الله: ۴۹۲.

بیکن، فرانسیس: ۲۸۸.

ج

جبرئیل: ۴۸۴.

جبران خلیل جبران: ۴۴۸.

جرجانی، عبدالقاهر: ۳۷۴.

جعفر تبریزی (میرزا): ۳۴.

جمال الدین واعظ (سید): ۵۱، ۴۴۸.

جمال زاده، محمدهلی: ۱۴۱.

جنتی عطایی، ابوالقاسم: ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۱۶.

جونز: ۳۳.

جهانگیر خان شیرازی (میرزا): ۵۳، ۵۵، ۸۷، ۴۹۹.

چ

چنگیز: ۲۲، ۴۷۷.

ح

حافظ: ۲۲، ۵۳، ۱۰۷، ۱۵۲، ۱۸۸، ۲۱۱.

۲۱۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۹، ۳۷۵.

۳۷۶، ۳۸۶، ۴۱۷، ۴۷۳، ۴۹۷.

حاکمی، دکتر اسماعیل: ۱۵.

حالت، ابوالقاسم: ۳۲۲ - ۳۲۴.

حایری، کورش: ۴۳۲.

حبیب اصفهانی (میرزا): ۴۵.

حجازی، فخری (فخر عالم): ۲۶۶.

حریری، دکتر علی اصغر: ۴۹۲.

حزین لاهیجی، محمده: ۲۷، ۲۰۶، ۴۸۰.

حسامی محولاتی، محمدحسین: ۴۹۲.

حسن علی بیگ بسطامی (میرزا الممالک): ۲۶۶.

حسین الف، بلوک: ۲۰۸، ۲۰۹.

پ

پرتویضایی، حسین: ۴۹۲.

پرگه، نوذر: ۴۹۲.

پرودم، سولی: ۱۶۳.

پزشکی، کلیم: ۴۹۲.

پژمان بختیاری، حسین: ۱۵۵، ۲۳۴ - ۲۳۶، ۲۵۰.

پورنامداریان، دکتر تقی: ۲۱۵، ۴۷۶، ۴۷۷.

پوریای ولی، محمود: ۴۸۲.

پوشکین، الکساندر: ۳۰۸.

پیرآندللو، لولجی: ۴۵۹.

پیرنیا، داود: ۲۶۷.

پیشرفت، هادی (رنجی): ۴۹۳.

ت

تبریزی، محمده: ۱۴۲.

تلمیحی، فرخ: ۲۱۹، ۴۹۲.

تنکابنی، محمدهولی خان: ۱۰۷.

توئلی، فریدون: ۲۱۶، ۲۱۹، ۳۴۵ - ۳۴۷، ۴۷۶.

۵۰۶.

توئلی، جلال: ۳۴۵.

ث

ثابتی، رضا: ۴۹۲.

ثقة الاسلام، محمدهسن: ۳۲۹.

ثمیری، عالمناج: ۴۹۲.

ثنائی، محمود (شهر آشوب): ۴۹۲.

د

- حسینی، سید احمد: ۶۷.
حسینی، حمید: ۱۹۴.
حق شناس، دکتر علی محمد: ۴۰۵.
حقوقی، محمد: ۲۱۸، ۲۱۹.
حقیقت، عبدالزلیح: ۳۲۹، ۴۲۹.
حقیقت، عبدالصمد: ۴۹۲.
حکمت، علی اصغر: ۲۵۹.
حاج: ۴۷۷، ۴۸۲.
حمیدی، دکتر مهدی: ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۳۴، ۳۲۹ - ۳۳۳، ۳۳۱.
خالقی، پرویز: ۳۴۷، ۴۹۲.
خاقلانی: ۲۸۹، ۴۹۷.
خامنه‌یی، سید جعفر: ۱۴۶، ۱۶۹، ۲۰۹، ۵۰۲.
خامنه‌یی، حاجی علی اکبر: ۱۴۴.
خاللری، دکتر پرویز نائل: ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۰۶ - ۳۰۸، ۳۱۰.
خزازی، حاجی صادق: ۹۸.
خز مشاهی، محمد: ۴۹۲.
خسرو میرزا: ۷۸.
خسروی، محمداقار (میرزا): ۲۲۵، ۲۲۷.
خشکنایی، حاجی میرزا آقا: ۲۴۹.
خلعتبری، فخر عادل: ۴۰۰.
خلیلی، عباس: ۴۰۰.
خویی، اسماعیل: ۲۱۸، ۲۱۹.
خیام: ۳۷۵.
- دانش، تقی: ۴۹۲.
دبیر سیاهی، دکتر محمد: ۹۳.
درگزری، عبدالعلی خان: ۱۰۴.
دشتی، علی: ۲۲۶.
دلجوئی، فریده: ۴۹۲.
دولت آبادی، پروین: ۳۶۲، ۳۶۳.
دولت آبادی، حسام‌الدین: ۳۶۳.
دهخدا، علی اکبر: ۵۵، ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۱، ۲۰۹، ۵۰۰، ۵۰۱.
دهقان، دکتر ایرج: ۴۹۲.

ر

- رازی، نجم‌الدین: ۴۸۰.
رجوی، نظام: ۴۹۳.
رحمانی، نصرت: ۲۱۷، ۲۱۹.
رشید یاسعی، غلامرضا: ۱۴۳، ۲۲۵ - ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳.
رضا (ع): ۱۰۵.
رضایی، دکتر جمال: ۴۹۳.
رضوانی، هادی (فصیح‌الزمان): ۴۹۳.
رعدی آذرخشی، غلامعلی: ۹۶، ۲۱۲، ۲۵۸ - ۲۶۱.
رفعت، تقی: ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۰۹، ۵۰۲، ۵۰۳.
رمبو، آرتور: ۳۷۳.
روحانی، غلامرضا: ۴۹۳.
روحی، شیخ احمد: ۴۵.

- رودکی: ۴۸۳، ۹۵.
 رهی معیری، محمدرحسن: ۲۳۴، ۲۶۶، ۲۶۷ - ۲۷۲،
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۲۳.
 ریاحی، دکتر امین: ۲۲۶.
 ریحان، یحیی: ۴۹۳.
 رویایی، یدالله: ۱۶۱، ۲۱۹.

ز

- زال: ۲۸۴.
 زرتین قلم، مهدی: ۴۹۳.
 زرتین کوب، دکتر عبدالحمین: ۹۴، ۹۶.
 زرتین کوب، حمید: ۱۶۵.
 زهری، محمدرضا: ۲۱۹.
 زین الدین، کمال: ۴۹۳.
 زین العابدین (میرزا): ۳۴، ۴۵.

ژ

- ژیر: ۳۳.
 زید، آندره: ۱۶۸.

ش

- شاتوبریان، فرانسوارنه دو...: ۲۳۶.
 شاملو، احمد: ۲۱۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵ - ۳۷۷،
 ۴۴۷، ۵۰۶.

س

- شاه، برنارد: ۴۵۹.
 شاهرودی، اسماعیل: ۲۱۵، ۲۱۸.
 شعله اصفهانی: ۲۲.
 شفق، دکتر رضازاده: ۱۵.
 شفیعی، محمد: ۴۶۳.
 شفیعی کدکنی، محمدرضا: ۱۸، ۱۳۶، ۱۹۵، ۲۰۴،
 ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۱۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۱۵،
 ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۵۰، ۴۶۱.
 سامانی، خلیل: ۱۶۸.
 سپانلو، محمدرضا: ۲۱۹.
 سپهری، سهراب: ۲۱۷، ۲۱۹، ۳۷۲، ۴۴۶ - ۴۴۹،
 ۴۵۰، ۴۵۱.
 ستارخان: ۵۱، ۵۳، ۱۲۱.
 سرجان ملک: ۳۳.
 سرخوش، مهندس مصطفی: ۴۹۳.

صدیقی، علیرضا (آتش): ۴۹۳.

صفا، دکتر ذبیح‌الله: ۱۵.

صفارزاده، طاهره: ۴۹۳.

صفای اصفهانی: ۲۸.

صلاحی، عمران: ۲۱۹.

صورتگر، لطفعلی: ۲۴۲ - ۲۴۷.

صهبای قمی: ۲۷.

ض

ضمیمه‌الدولة لفتاوی: ۱۲۸.

ط

طالب آملی: ۲۵.

طالبوف، عبدالرحیم: ۴۵.

طالع همدانی، عبدالله: ۴۹۳.

طاهباز، سیروس: ۲۱۵.

طاهرزاده، علی‌اکبر (صغیر): ۵۵، ۷۰، ۹۴، ۱۲۳.

۱۲۴.

طایی شمیرانی، مرتضی: ۴۹۳.

طباطبایی، سید محمد: ۶۲، ۶۶.

طباطبایی، سید ضیاء‌الدین: ۱۰۹.

طباطبایی، سید محمدصادق: ۶۱.

طرزی الفشار: ۲۰۶.

ع

عارف اصفهانی، محمد: ۷۷.

عارف فروزینی: ۸۱، ۹۵، ۹۷ - ۱۰۰، ۲۰۹، ۵۰۱.

عاشق اصفهانی: ۲۷.

شکسپیر، ویلیام: ۷۹، ۸۲، ۲۰۹.

شکویی، نازنین: ۱۸.

شوریده شیرازی (صبح‌الملک): ۶۰، ۴۹۳.

شهاب‌الدین (سید): ۱۴۰.

شهباز، حسن: ۱۶۷.

شهبازیان، فریدون: ۳۸۸.

شهران، جمال: ۴۹۳.

شهریار، محمّدحسین هجت تبریزی: ۲۳۴، ۲۴۹ - ۲۵۳،

۲۵۶.

شیبانی، فتح‌الله: ۲۸، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۰، ۶۰.

شیبانی، منوچهر: ۳۷۲، ۴۴۷.

شیدا، علی‌اکبرخان: ۱۰۰.

شیدا، علی‌اکبر: ۵۰۱.

شیرازی، میرزا آقاخان: ۲۴۲.

شیلر: ۷۹.

ص

صائب تبریزی: ۲۵، ۲۶، ۲۶۹، ۲۸۸.

صاحبکار، ذبیح‌الله (مهر): ۴۹۳.

صارمی، علی: ۴۹۳.

صالح شیرازی (میرزا): ۳۴، ۳۵.

صبا، ابوالحسن: ۱۵۹.

صبا، علیرضا: ۴۹۳.

صباحی بیدگل: ۲۷.

صبای کاشانی، فتحعلی خان: ۲۷، ۴۹۷.

صبور، دکتر داریوش: ۲۴، ۱۰۰، ۱۷۰، ۱۹۵، ۲۵۱،

۴۹۳.

صبوری، محمّدکاظم: ۱۰۴.

- عباس میرزا: ۳۳ - ۳۵.
عبید زاکانی: ۵۳.
عشقی، محمدرضا (میرزاده): ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۳، ۲۰۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳.
عطار، آقاعلی: ۴۳۳.
عطار: ۴۷۳.
علی، علی اصغر: ۱۸.
علی آبادی، دکتر ابوالحسن: ۲۹۳.
علی آبادی، دکتر ایرج: ۴۹۳.
علی آبادی، دکتر محمد حسین: ۴۹۳.
علی صفی، فخرالدین: ۵۳.
علی (ع)، امیرالمؤمنین: ۱۰۵.
عماد خراسانی، عمادالدین حسن برقی: ۳۵۷، ۳۵۸.
عین الدوله: ۵۰.
عین القضاة همدانی: ۴۷۷.

غ

- غفاری (معاون الدوله): ۸۶.
(غمام)، سید محمد یوسفزاده: ۴۹۳.
غنی کشمیری: ۲۵.
(غوغا)، عادل نژاد خلعتبری: ۴۹۳.

ک

- کاخی، مرتضی: ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۴۳۴، ۴۹۳.
کارتگی، دیل: ۲۲۸.
کاسمی، دکتر نصرت الله: ۴۹۳.
کاشانی، سیده: ۴۹۳.
کامران، مرتضی: ۴۹۳.
فتحعلی شاه: ۲۲، ۳۳، ۵۰، ۷۶، ۲۶۶، ۴۹۷.
فخرالدینی، فرهاد: ۳۸۸.
فراهانی، میرزا عیسی: ۳۳.
فراهانی، ابوالقاسم (قائم مقام): ۶۷، ۸۱، ۲۲۴.
فرخ، سید محمود: ۴۹۳.

ف

- فرخزاد، فروغ: ۲۱۹، ۳۷۵، ۴۵۸ - ۴۶۱.
فرخی سیستانی: ۲۷۰.
فرخی یزدی: ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۵۰۲.
فردوسی: ۵۳، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۷۴.
فرزاد، مسعود: ۴۹۳.
فروزانفر، محمدحسن (یدیع الزمان): ۱۴، ۴۷۴، ۴۹۳.
فروغی، محمدعلی (ذکاءالملک): ۲۵۹.
فروغی، محمدحسین: ۲۵۹.
فروغی بظامی: ۲۷، ۲۶۶، ۴۹۷.
فغانی شیرازی: ۲۲، ۲۷۰.

ق

- قائم مقامی، عالمناج (واله): ۱۵۵، ۲۳۴.
قائمی، میرزا حبیب الله شیرازی: ۷۷، ۲۱۳، ۳۷۴.
قاسم خان تبریزی (میرزا): ۵۵.
قزوینی، محمد: ۱۴، ۹۴ - ۹۶.
قطب الدین شیرازی، محمود: ۵۳.
قوام، احمد (قوام السلطنه): ۷۷.
قهرمان، محمد: ۴۹۳.
قهرمان، یزدان بخش: ۴۹۳.

- کاوه: ۶۳، ۱۳۲.
 کجوری، شیخ عبدالنبی: ۲۸۷.
 کردستانی، ابوالقاسم: ۱۴۴.
 کرمانی، میرزا رضا: ۴۹.
 کریستن سن، آرتور: ۲۲۸.
 کریم، ایوان آندره ویج: ۲۶۱.
 کریم خان زند: ۲۲، ۲۶.
 کسرائی، سیاوش: ۲۱۷، ۲۱۹.
 کسروی، احمد: ۵۴.
 کسمایی، شمس: ۱۴۵، ۱۶۹، ۲۰۹، ۵۰۲.
 کلیم کاشانی: ۲۵.
 کنراد، ژف: ۲۶۸.
 کیانوش، محمود: ۴۹۳.

م

- ماحوزی، مهدی: ۱۷، ۴۹۴.
 مارن: ۷۶.
 مارلو، کریستوفر: ۲۴۶.
 مازینی: ۳۶.
 ماله، آلبر: ۲۲۷.
 مانی: ۴۸۲.
 مجتهدی کاشانی، سید حسین: ۲۸۷.
 مجمر اصفهانی: ۲۷.
 محبوب، دکتر محمد جعفر: ۷۸.
 محبوبی، رضا: ۲۹۹.
 محمّد تقی (کریمایی): ۳۲۲.
 محمّد حسین خلیفه نیشابوری: ۴۸۱.
 محمّدشاه: ۳۵، ۴۲.
 محمّد (ص)، پیامبر اکرم: ۶۳، ۶۴، ۱۰۵.
 محمّدعلی شاه: ۵۰، ۵۱، ۹۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴.
 گاردان (ژنرال): ۳۳.
 گروسی، حسنعلی خان (امیر نظام): ۶۲، ۶۶، ۷۸.
 گلین، محمّد: ۱۰۵، ۱۱۲.
 گلچین گیلانی، مجدالدین میرفخرایی: ۲۱۰، ۲۹۶، ۲۹۷.
 گلچین معانی، احمد: ۲۳۴.
 گلستان، ابراهیم: ۴۵۹.
 گلشیری، هوشنگ: ۱۶۵.
 گیرشمن (دکتر): ۳۴۶.
 گیلانی، فریدون: ۲۰۸.
 لاهوتی، حسین (صفا): ۴۹۴.

ل

- ۵۰۱، ۴۹۷، ۱۲۶، ۱۰۶. معیری، دوستعلی خان (نظام الدوله): ۲۶۶.
 محمّدولی خان (میرینج): ۲۲۵. معین، دکتر محمّد: ۹۹، ۱۶۱، ۲۱۵، ۴۷۴، ۵۰۷.
 محمود غزنوی: ۵۰۶. مغرور میرزا: ۹۸.
 مزارعی، سیدعلی: ۴۹۴. مفتون امینی، یدالله: ۲۱۹.
 مزارعی، دکتر فخرالدین: ۴۹۴. مقدم، دکتر محمّد: ۱۶۹، ۳۰۹، ۳۷۴.
 مسرور، حسین: ۴۹۴. مکی، حسین: ۱۳۰.
 مسعود سعد سلمان: ۱۰۹، ۱۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹. ملا نصرالدین: ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۷۰.
 مسعود غزنوی: ۵۰۶. ملکش ابرج میرزا: ۷۶.
 مسیح کاشانی: ۲۳. ملکم خان (میرزا): ۴۵.
 مشتاق اصفهانی: ۲۷. منوچهری دامغانی: ۱۲۰.
 مشرف الملک، اسفندیار: ۴۹۴. موثق الدوله: ۹۸.
 مشرف الملک، مریم: ۴۹۴. موسوی گرمزودی، دکتر علی: ۲۱۹.
 مشرف تهرانی، محمود: ۲۱۹. موه، آلفرد: ۱۶۵، ۳۳۲.
 مشفق کاشانی، (عباس کی‌مش): ۴۳۸، ۴۹۴. مولوی، جلال‌الدین محمّد: ۹۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۷۵.
 مشیرالدوله: ۵۰. مولیر، ژان بپتیس: ۱۶۷.
 مشیرالسلطنه، احمدخان: ۲۶۶. مهر: ۴۸۳.
 مشیری، فریدون: ۲۱۹، ۳۸۶ - ۳۸۸، ۵۰۶. میثقی، دکتر علیرضا: ۴۹۴.
 مصاحب، دکتر غلامحسین: ۴۸۰. میرانصاری، علی: ۲۱۵.
 مصاحبی نائینی، محمدعلی (عبرت): ۴۹۴. میرزا زاده، نعمت: ۲۱۹.
 مصدّق، دکتر محمّد: ۹۱، ۴۷۳. میرصادقی (ذوالقدر) بیمنت: ۵۲، ۴۹۲.
 مصدّق، حمید: ۲۱۹. مینورسکی، ولادیمیر: ۲۲۷.
 مصطفی (سردار): ۲۸۷. مؤید لایبی، سیدعلی: ۴۹۴.
 مصفّا، دکتر مظاهر: ۳۳۲، ۴۲۶، ۴۲۷.
 مظفرالدین شاه: ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۶۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۴۹۸. ناپلئون بناپارت: ۳۲، ۳۳.
 معزی، ابوالعلا: ۸۲. نادرشاه: ۲۱، ۲۶.
 معیری، محمّدحسن خان (مؤید خلوت): ۲۶۶. ناصح، محمّدعلی: ۵۰۷.

- ناصرالدین شاه: ۳۵، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۹۸، ۲۶۶.
- ناصر خسرو: ۱۱۹، ۱۵۴، ۲۸۹.
- ناظرزاده کرمانی، دکتر احمد: ۴۹۴.
- نجم آبادی (آقا شیخ هادی): ۸۶.
- نشاط اصفهانی، عبدالوهاب (معمدالدوله): ۲۷، ۴۹۷.
- نصرت الله (میرزا): ۷۷.
- نظامی: ۲۷۰.
- نفیسی، سعید: ۶۸، ۱۲۲، ۲۲۶، ۲۵۰، ۲۵۳.
- نقوی، مهندس حمید (حامد): ۴۹۴.
- نمینی، حسین: ۲۷۰.
- نویخت، حبیب الله: ۴۹۴.
- نورانی وصال، عبدالوهاب: ۴۹۴.
- نوری، ابراهیم خان (اعلام السلطنه): ۱۵۹.
- نیستانی، منوچهر: ۲۱۹.
- نسیما یوشیج، محمّدعلی اسفندیاری: ۱۶، ۲۷، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۰ - ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۳ - ۱۹۵، ۲۰۰ - ۲۰۶، ۲۰۸ - ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۹۷، ۳۵۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۰۶، ۵۰۳، ۵۰۶.
- و، والا، لعبت: ۴۹۴.
- وثوق، حسن (وثوق الدوله): ۱۲۹، ۴۹۴.
- وثوقی، کیومرث: ۴۹۴.
- وحید دستگردی: ۱۴۰، ۱۴۱.
- وصال شیرازی: ۲۷.
- وفا، نظام: ۱۶۰.
- ه
- هدایت، مهدی قلی میرزا (مخبر السلطنه): ۱۳۱.
- هدایت طبهرستانی، رضایی خان: ۲۶۶.
- هدایتی، دکتر هادی: ۲۲.
- هرتسفلد، ارنست: ۱۰۹.
- هشترودی، محمّدضیاء: ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۷۰، ۲۲۶.
- همایی، جلال الدین (سنا): ۱۵، ۱۰۰، ۴۹۴.
- ی
- یاحقی، دکتر محمّد جعفر: ۱۵، ۱۶۷.
- یارشاطر، دکتر احسان: ۲۱۲.
- یبرم خان: ۵۱.
- یغما جندقی: ۲۷.
- یغمایی، حبیب الله: ۴۹۴.
- یغمایی، رضا: ۴۹۴.
- یگانه، بهادر: ۴۹۴.
- یوسف (ع): ۶۴.
- یوسفی، دکتر غلامحسین: ۷۵، ۲۱۲، ۲۸۹، ۳۳۰، ۴۱۷، ۴۷۷.

نام کتاب‌ها

آ	ا
آئین دوست‌یابی: ۲۲۸.	ابراهیم در آتش: ۳۷۸.
آئین نگارش فارسی: ۲۲۸.	ابوریحان بیرونی: ۹۶.
آب در خوابگاه مورچگان: ۱۷۰، ۲۱۵.	ابومسلم خراسانی: ۴۸۰.
آتش و آب: ۳۴۶.	احوال و آثار ابن‌یمین: ۲۲۷.
آثار ایرانی: ۲۲۸.	احوال و آثار سلمان ساوجی: ۲۲۸.
آخر شاهنامه: ۴۳۴، ۴۳۷.	ادبیات توصیفی ایران: ۲۴۵.
آدلف: ۲۲۸.	ادبیات معاصر: ۲۲۸.
آزاده: ۱۷۲.	ادبیات معاصر ایران: ۱۵، ۲۲۸.
آفاق غزل فارسی: ۲۴، ۱۰۰، ۱۷۰، ۱۹۵، ۳۷۶.	ادبیات نوین ایران: ۴۱۴، ۴۸۰.
آفرینش و تاریخ: ۴۷۹.	ادوار شعر فارسی: ۴۶۴، ۴۷۸.
آن سوی حرف و صوت: ۴۷۹.	اردویراف‌نامه: ۲۲۸.
آوار آفتاب: ۴۵۱.	ارزش احساسات: ۱۶۰، ۲۰۰.
آواز آن پرنده غمگین: ۳۸۹.	ارغنون: ۴۳۷.
آواز باد و باران: ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸.	از این اوستا: ۴۳۷.
آوازه‌های سندباد: ۱۸۱، ۴۸۰.	از بودن و سرودن: ۴۷۸.
آه، باران: ۳۸۹.	از خاموشی: ۳۸۹، ۴۸۰.
آیدا در آینه: ۳۷۸.	از دیار آشتی: ۳۸۹.
آیداد، درخت و خنجر و خاطره: ۳۷۸.	از زبان برگ: ۴۷۶، ۴۷۸.
آینه سکندری: ۴۵.	از سال‌های آب و سراب: ۴۰۶.
آینه‌یی برای صداها: ۴۷۸.	از صبا تا نیما: ۱۵، ۶۴، ۶۸، ۷۱، ۷۶، ۷۷.
	۸۱، ۸۲، ۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵.
	۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳.

- ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۷. برگزیده اشعار ابرها: ۳۶۴.
- از کوچه باغ‌های نیشابور: ۴۷۸. برگزیده اشعار دهخدا: ۸۶، ۸۸.
- از نیما تا روزگار ما: ۱۵، ۳۶، ۳۷، ۴۳ - ۴۵، ۵۴، ۵۵، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۶۰. برگزیده رباعیات مولوی: ۴۱۸.
- از هواها و آینه‌ها: ۳۷۸. برگ‌های پراکنده: ۲۴۵، ۳۴۳. بوستان سعدی: ۱۵۵.
- اسرار التوحید: ۳۸۹، ۴۷۹. بوی جوی مولیان: ۴۷۸.
- اسیر: ۴۵۸، ۴۶۱. بهار را باور کن: ۳۸۹. به آفتاب سلامی دوباره: ۴۵۸.
- اشراقات: ۳۷۸. بهار زندگی: ۳۲۴.
- اشک معشوق: ۳۳۲. بهار و ادب فارسی: ۱۰۵، ۱۱۰.
- اصول علم اقتصاد: ۲۴۵. بهترین اشعار: ۲۴۵.
- اقسانه و رباعیات: ۲۱۵. بهترین امید: ۴۳۷.
- التفصیل: ۳۴۹.
- امثال و حکم: ۹۶.
- اندرز مارسپندان: ۲۲۸.
- اندرز نامه اسدی طوسی: ۲۲۷.
- اندرز نامه اُشتر دانا: ۲۲۷.
- انشاء الله ماشاء الله: ۴۵.
- ایده‌ال: ۱۶۸.
- ایران در زمان ساسانیان: ۲۲۸.
- ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد: ۴۵۹، ۴۶۱.
- پ**
- پائیز در زندان: ۴۳۷.
- پایرهنه‌ها: ۳۷۸.
- پاسداران سخن: ۴۲۷.
- پرواز با خورشید: ۳۸۹.
- پروانه و شبنم: ۲۲۴.
- پس از یک سال: ۳۳۲.
- پست و بلند شعر نو: ۲۱۰.
- پنج آینه: ۲۶۰.
- پنج سخنرا: ۳۸۹.
- پندها یا کلمات قصار: ۹۷.
- پویه: ۳۴۹.
- پیشروان موشک‌سازی: ۳۲۴.
- ب**
- باغ آینه: ۳۷۸.
- باغ بی‌برگی: ۴۳۴.
- با کاروان حُله: ۹۴، ۹۵.
- بانگ نی: ۴۱۸.
- بدعت‌ها و بدایع نیما: ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۵، ۴۳۷.

ت

تولدی دیگر: ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱.

ج

- جادوگر شهر زمرد: ۳۲۴.
جاودانه اشرف: ۶۸.
جای پا: ۴۰۶.
جای پا تا آزادی: ۴۰۱، ۴۰۴.
جغرافیای تاریخی ایران: ۲۴۶.
جلال‌نامه: ۸۱.
جنگ آدمیزاد با دیو: ۱۲۴.
جنگ هفتاد و دو ملت: ۴۵.
جوامع‌الحکایات و لوازم‌الزویات (تصحیح): ۱۲۲.
جهان‌بینی فردوسی (رساله): ۲۶۱.

چ

- چایلد هارولد: ۱۶۶.
چرند و پرند: ۹۶.
چشم‌انداز شعر فارسی: ۱۶۵.
چشمه روشن: ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۶.
۹۲، ۱۳۶، ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۹.
۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۶، ۴۱۷، ۴۷۸.
چلچراغ: ۴۰۶.
چند برگ از یلدا: ۴۱۷.
چند ترجمه از پوشکین: ۱۲۴.
چند غزل از عماد: ۳۵۹.
چند نامه به شاعری جوان: ۳۱۰.
چند نکته در تصحیح دیوان حافظ: ۳۱۰.
چون سبوی تشنه: ۱۵، ۱۶۷.
چهار مقاله: ۵۰۷.

- تاریخ ادبیات انگلیس: ۲۴۵.
تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا عصر حاضر: ۲۲۸.
تاریخ ادبیات در ایران: ۱۴.
تاریخ ادبیات معاصر: ۱۴۳.
تاریخ ایران از آغاز تا اسلام: ۳۰۹.
تاریخ ایران در دوره اسلامی: ۳۰۹.
تاریخ پست و تلگراف ایران: ۲۳۶.
تاریخ تحلیلی شعر نو: ۱۶۴، ۲۱۵.
تاریخ جدیدترین ادبیات در ایران: ۷۸.
تاریخ جنگیز: ۲۲۷.
تاریخ زبان فارسی: ۳۱۰.
تاریخ عمومی قرن هجدهم: ۲۳۷.
تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران: ۱۰۵، ۱۱۲.
تاریخ مشروطه ایران: ۵۴.
تاریخ ملل و نحل: ۲۲۸.
تاریخ نادرشاه: ۲۲۷.
تاریخ نیشابور: ۴۷۹.
تازیانه‌های سلوک: ۴۷۹.
تحقیق انتقادی در عروض فارسی: ۳۰۷.
تحول قصیده در زبان فارسی: ۴۲۶.
تراوی کهن بوم و بر دوست دارم: ۴۳۷.
ترانه‌ها: ۳۱۰.
ترانه‌های بیلیتیس: ۲۸۱.
ترانه‌های کوچک غربت: ۳۷۸.
ترجمه آثار مریمه: ۲۳۶.
تشنه طوفان: ۳۸۹.
تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا: ۴۸۰.
تعریف و تبصره: ۴۸۱.

ح

- حالات و سخنان ابوسعید: ۴۷۹.
 حجم سبز: ۴۴۷، ۴۵۱.
 حرف‌های همسایه: ۱۹۶، ۱۹۹، ۱۹۷، ۲۰۱.
 ۲۰۲، ۲۱۵.
 حزین لاهیجی: ۴۷۹.
 حکایت یوسف شاه سراج: ۴۴.
 حیدر بابایه سلام: ۲۵۳.

خ

- خاطرات ادبی: ۷۶.
 خاطرات جوانی: ۴۴۸.
 خانواده سرباز: ۱۶۴.
 خطی ز سرعت و از آتش: ۴۰۶.
 خواب‌ها: ۴۴۹.
 خواص الحیوان: ۳۱۰.
 ختام: ۲۲۶.

د

- داستان‌های بیدپای: ۳۱۰.
 دایرةالمعارف فارسی: ۴۷۴، ۴۸۰.
 دختر سروان: ۳۰۸، ۳۱۰.
 در آستانه: ۳۷۸.
 در اقلیم روشنائی: ۴۷۹.
 درباره زبان فارسی: ۳۰۹.
 در جدال با خاموشی: ۳۷۸.
 در حیات کوچک پائیز: ۴۳۷.
 درخت و سرود و جنگل: ۴۳۷.
 در کوچه باغهای نشابور: ۴۷۵، ۴۷۹.
 دریای گوهر: ۱۷۰.
 دستور زبان فارسی: ۳۱۰.
 دشت ارژن: ۴۰۴، ۴۰۶.
 دشنه در دیس: ۳۷۸.
 دلاویزترین: ۳۸۹.
 دنیا خانه من است: ۲۱۵.
 دوزخ اما سرد: ۴۳۷.
 دو نامه: ۱۹۶ - ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴.
 ده فرمان: ۳۳۲.
 ده فریاد: ۴۲۷.
 دیسبیل: ۲۲۷.
 دیوان: ۴۵۸، ۴۶۱.
 دیوان ابوالعینک: ۳۲۴.
 دیوان اشعار پژمان: ۲۳۶.
 دیوان اشعار و مجموعه مقالات دهخدا: ۹۶.
 دیوان امیری فیروزکوهی: ۲۹۰.
 دیوان ایرج: ۷۸.
 دیوان بهار: ۱۱۱.
 دیوان پروین: ۱۵۴.
 دیوان حافظ: ۶۷، ۹۶، ۲۳۶، ۴۱۷.
 دیوان حالت: ۳۲۴.
 دیوان حسن غزنوی: ۹۶.
 دیوان حمیدی: ۳۳۲.
 دیوان خرویس لاری: ۳۲۴.
 دیوان دهخدا: ۹۲.
 دیوان رشید یاسمی: ۲۲۶، ۲۲۷.
 دیوان شوخ: ۳۲۴.
 دیوان شهریار: ۲۵۳.
 دیوان صائب: ۲۹۰.

رهاورد رهی: ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۹.

دیوانِ عارف: ۹۹.

دیوانِ عثمانِ مختاری: ۱۰۰.

دیوانِ عمادِ خراسانی: ۳۵۸، ۳۵۹.

دیوانِ فرخی سیستانی: ۹۷.

دیوانِ فرخی یزدی: ۱۳۰.

دیوانِ لاهوتی: ۱۲۳، ۱۲۴.

دیوانِ مسعود سعد: ۹۷، ۲۲۸.

دیوانِ منوچهری: ۹۶.

دیوانِ ناصر خسرو: ۹۶.

دیوانِ نشاطِ اصفهانی: ۳۴.

دیوانِ نظیری نیشابوری: ۴۲۷.

دیوانِ هاتف: ۲۲۷.

ز

زاد المعاد: ۳۴.

زبان‌شناسی در زبانِ فارسی: ۴۸۰.

زبور پارسی: ۴۷۹.

زمزمه‌ها: ۴۷۵، ۴۷۸.

زمزمه بهشت: ۳۳۲.

زمستان: ۴۳۲.

زمین: ۴۱۷.

زنِ بیچاره: ۲۲۶.

زندگی خواب‌ها: ۴۴۷، ۴۵۱.

زهره و منوچهر: ۷۸ - ۸۰، ۸۲.

زیبای جاودانه: ۳۸۹.

ر

رازِ نیمشب: ۲۰۹.

راهی به بن‌بست: ۴۲۷.

رباعیاتِ لاهوتی: ۱۲۴.

رباعی‌های فارسی: ۳۱۰.

رساله دلگشا: ۵۳.

رستاخیز: ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶.

رستاخیزِ ادبی ایران: ۲۶۰.

رسوم دارالخلافة: ۴۸۰.

رقصِ کوسه: ۳۲۴.

روانشناسی و تطبیقِ آن با اصولِ پرورش: ۳۰۹.

روح القوانین (ترجمه): ۹۶.

روحِ پروانه: ۲۵۳.

روشن‌تراز خاموشی: ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۷.

۳۷۷، ۴۱۶، ۴۴۸، ۴۶۰.

رها: ۳۴۸، ۳۴۹.

ژ

ژاندارک مقدس: ۴۵۹.

س

سال‌های سیاه: ۳۳۲.

سایه عمر: ۲۷۲.

سبکِ رمانتیسیم در انگلستان: ۲۴۵.

سبک‌شناسیِ نثر: ۱۱۲.

سبو: ۳۵۹.

سپیدنامه: ۴۲۷.

ستارگانِ فریب‌خورده: ۴۴.

ستونِ سنگی: ۴۵۹.

سخنانیِ چند از نویسندگانِ باختر: ۲۴۵.

سخنِ سنجی: ۲۴۳، ۲۴۵.

سخن و سخنوران: ۱۴.

سراب: ۴۱۷.

سرزمین بی حاصل: ۱۶۷.

سروده های صلح: ۱۲۴.

سلامان و ایصال: ۲۲۷.

سمکِ حیات: ۳۱۰.

سه تار شکسته: ۴۰۵.

سیاه مشق: ۴۱۷.

سی پاره: ۴۲۷.

سی سخن: ۴۲۷.

سیه روز: ۲۳۶.

ش

شاعر آئینه ها: ۴۷۹.

شاهکارهای ادبیات فارسی: ۳۰۹.

شاهکارهای هنری ایران: ۳۱۰.

شیخ در کوچه میکِل آنز: ۳۲۴.

شبخوانی: ۴۷۸، ۴۷۵.

شبگیر: ۴۱۷.

شبهای شیراز: ۴۲۷.

شرح احوال و منتخبات اشعار صفای اصفهانی: ۴۲۷.

شرقی اندوه: ۴۵۰، ۴۵۱.

شعر فارسی: ۳۱۸.

شعر و هنر: ۳۱۰.

شعری که زندگی است: ۱۹۵، ۲۱۰.

شعله کبود: ۳۴۹.

شکفتن در مه: ۳۷۸.

شکوفه ها: ۳۴۲.

شمس و طغرا: ۲۲۵.

شوراب: ۳۶۴.

شهر سَمک: ۳۱۰.

ص

صدای پای آب: ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱.

صدف (تذکره انتقادی سخنورانِ روز): ۲۳۴،

۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۲.

صور خیال در شعر فارسی: ۴۷۴، ۴۷۸.

ط

طلسم شکسته: ۳۲۲.

طوفانِ خشم: ۴۲۷.

ع

عاشقانه ها و کبود: ۴۳۷.

عاشق تراز همیشه بخوان: ۴۰۶.

عصیان: ۴۵۸، ۴۶۱.

عطا و لقای نیما یوشیج: ۲۱۲، ۴۳۷.

عظمت و انحطاط رومیان (ترجمه): ۹۶.

عناصر موجود در ادبیات فارسی: ۲۴۵.

غ

غزل غزل های سلیمان: ۳۷۸.

ف

فاوست (ترجمه): ۲۴۶.

فرهنگِ دهخدا: ۱۱۶.

فرهنگِ شاعرانِ زبانِ فارسی: ۳۲۹.

فرهنگِ فرانسه به فارسی: ۹۶.

فرهنگ و اجتماع: ۳۱۰.

فریاده‌ها: ۲۱۵.

فصلی در دوزخ: ۳۷۳.

فکاهیاتِ حالت: ۲۲۴.

فلیسی (ترجمه): ۲۲۸.

ق

قانونِ اخلاق: ۲۲۷.

قرآن کریم: ۱۰۸.

قصه رنگ پریده: ۱۶۳ - ۱۶۵، ۲۱۵.

قطعه‌نامه: ۳۷۸.

قنوس در باران: ۳۷۸.

کولی و نامه و عشق: ۴۰۵.

گ

گزیده آثارِ دهخدا: ۹۵.

گزیده اشعارِ مسعود سعد: ۲۲۸.

گزیده غزلیاتِ شمس: ۴۷۹.

گزیده اشعار: ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۷۸.

گفتارهای ادبی و اجتماعی: ۲۶۱.

گلستانِ سعدی: ۳۴.

گل‌های شرّ: ۳۷۳.

گلی برای تو: ۲۹۷.

گناه دریا: ۳۷۳.

ک

کاروان: ۳۴۹.

کاشفانِ فروتنِ شوکران: ۳۷۸.

کامل ابن اثیر: ۳۲۴.

کتابِ جمعه: ۳۷۲.

کتاب‌شناسی نیما: ۲۱۵.

کتابِ هفته: ۳۷۲.

کرد و پیوستگی نژادی و تاریخِ او: ۲۸۸.

کشتی و طوفان: ۲۱۵.

کلماتِ قصارِ علی (ع) ترجمه مستور و منظوم:

۳۲۴.

کلیاتِ عارف قزوینی: ۹۷.

کلیاتِ مصوّرِ عشقی: ۹۷.

کلیله و دمنه: ۳۷۴.

کنستان: ۲۴۱.

کودک و سایه: ۲۶۱.

ل

لحظه‌ها و احساس: ۳۸۹.

لحظه‌ها و همیشه‌ها: ۳۷۸.

لطایف الطّوایف: ۵۳.

لغتِ فرسِ اسدی: ۹۶.

لغتِ نامه: ۸۸، ۹۶.

م

مادوسی: ۴۵۹.

مارسیون: ۲۴۶.

مارگو، البوت: ۲۲۸.

ما هیچ، ما نگاه: ۴۴۷، ۴۵۱.

ماهی و خرچنگ و قو: ۲۶۱.

مثل درخت در شبِ باران: ۴۷۸.

مثنوی مولوی: ۴۷۴.

مجمع‌الفصحا: ۲۶۶، ۴۲۷.

- مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج: ۱۷۳.
مجموعه مقالات بهار: ۱۱۲.
محاكمه شاعر: ۲۳۶.
مخارج الحروف: ۳۴۵.
مختارنامه: ۴۷۹.
مدایح بی‌صله: ۳۷۸.
مرثیه‌های خاک: ۳۷۸.
مردم گریز: ۱۶۷.
مرزبان‌نامه: ۳۷۴.
مرگ رنگ: ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۱.
مرمر: ۴۰۴.
رموزات اسدی: ۴۷۹.
رمزاید مهر: ۳۸۹.
مسافر: ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱.
مشکلی نیما یوشیج: ۱۶، ۲۱۵.
مفلس کیمیا فروش: ۴۷۹.
مقام ایران در تاریخ اسلام: ۲۲۸.
مکتب شهریار: ۲۵۳.
ملال پاریس: ۳۷۳.
منتخب آثار: ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۲۶، ۲۲۷.
منتخب جوامع الحكایات و لوامع الزوایات: ۱۱۲.
منتخبی از آثار «هوفمان» و «آتالاروفه»: ۲۳۶.
منظور خردمند: ۳۶۴.
منظومه‌های غنایی: ۲۴۵.
منظومه شکار: ۴۳۷.
موسیقی شعر: ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۵۰، ۴۷۸.
موسیقی شعر نیما: ۱۹۴.
موش و گربه: ۵۳.
مهرتاب: ۳۶۴.
مهر و کین: ۲۹۷.
مینیاتور در ایران: ۳۴۵.
- ن**
نافه: ۳۴۸.
ناگه غروب کدامین ستاره؟: ۴۳۶.
نامه‌های نیما به همسرش: ۲۱۶.
نامه باستان: ۴۵.
نایافته: ۳۸۹.
نخستین کنگره نویسندگان ایران: ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۰۰.
نخستین نغمه‌ها: ۴۱۷.
نصایح اپیکورس حکیم: ۲۲۸.
نصایح فردوسی: ۲۲۷.
نگاه: ۲۶۰.
نوراهب: ۱۶۶.
نهفته: ۲۹۷.
نیرنگ سیاه یا کنیزکان سفید: ۱۱۲.
نیما، زندگی و آثار او: ۲۰۱، ۲۱۶.
- و**
واژه‌نامه هنر شاعری: ۴۳۵.
ورقی چند از دیوان عماد: ۲۵۹.
وزن شعر فارسی: ۳۱.
وفای زن: ۲۳۶.
ونوس و آدونیس: ۷۹، ۸۲.

۵

هزاره دوم آهوی کوهی: ۴۷۷، ۴۷۸.

هشت کتاب: ۴۵۱.

هفتاد سخن: ۳۱۰.

همچون کوچه بی انتها: ۳۷۸.

هم خوانی با هم آوازان: ۱۶۵.

هنر گام زمان: ۴۱۷.

هوای تازه: ۳۷۸.

ی

یاد بعضی نفرات: ۴۰۶.

یادداشت‌ها و مجموعه اندیشه: ۲۰۲، ۲۰۳.

یادگار خون و سرو: ۴۱۷.

یادنامه: ۴۱۷.

باغشاه: ۵۵.

برزیل: ۴۴۷.

بنیاد فرهنگ ایران: ۳۰۷، ۱۸۱.

بین‌النهرین: ۱۲۸.

پ

پاریس: ۴۴۷.

پاکستان: ۴۴۷.

پتشخوارگر: ۱۱۶.

پمپی: ۱۱۴.

ت

تاجیکستان: ۱۲۳.

تبریز: ۲۴، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۶۷، ۱۲۶.

تجربش: ۱۳۷.

ترکیه: ۲۴۳.

تفلیس: ۵۳، ۴۴.

توس: ۴۳۳، ۴۸۱.

تهران: ۳۴، ۶۲، ۶۷، ۷۷، ۷۸، ۸۶، ۸۷، ۹۳.

۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۳۱.

۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۲۸.

۲۵۸، ۲۸۸، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۲، ۴۰۰، ۴۱۵.

۴۸۰، ۴۸۱، ۴۳۳، ۴۷۴، ۵۰۶.

چ

چالوس: ۱۱۶.

چهار محال بختیاری: ۸۷.

چین: ۶۴.

ح

حلب: ۷۴، ۴۷۷.

خ

خُتن: ۷۴، ۶۴.

خراسان: ۷۷، ۱۰۴، ۱۵۴، ۲۷۰.

خشک‌تاب: ۲۴۹.

خوارزم: ۷۴.

د

دارالفنون: ۳۷، ۴۳، ۲۵۰، ۴۹۸.

دامغان: ۱۲۰.

دانش‌سرای مقدّماتی: ۱۱۰.

دانشکده ادبیّات: ۳۳۰، ۳۴۵، ۴۷۴، ۴۷۵.

دانشکده الهیّات: ۳۳۰.

دانشکده هنرهای زیبا: ۴۴۶.

دانشگاه آکسفورد: ۴۷۴.

دانشگاه پرینستون: ۴۷۴.

دانشگاه تهران: ۱۱۰، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۳۰.

۳۸۶، ۴۲۶، ۴۴۶، ۴۷۴، ۴۷۵.

دانشگاه حقوق و علوم سیاسی: ۴۰۰.

دانشگاه مشهد: ۴۷۴.

دانشگاه مک‌گیل: ۴۸۰.

دانشگاه ملی: ۲۵۹.

دبستان خیّام: ۴۴۶.

دبیرستان پهلوی: ۴۴۶.

دبیرستان فیوضات: ۲۴۹.

دبیرستان متحده: ۲۴۹.

دماوند: ۱۱۲.

ر

- شاهی: ۱۱۶.
 رشت: ۱۶، ۲۹۶، ۴۱۵.
 روسیه: ۳۲، ۴۳، ۵۱، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۸۵.
 روم: ۶۴.
 شرکت ملی مخابرات: ۳۸۶.
 شرکت ملی نفت: ۳۶۳.
 شنگول آباد: ۲۴۹.
 شهرداری: ۲۶۶.

ز

- زابل: ۷۴.
 زمین: ۶۴.
 زندان قصر: ۱۳۱.
 زنده رود: ۱۱۶.
 شیراز: ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۰، ۳۲۹، ۳۴۵.

ص

صقلیه: ۶۴.

ژ

- ژاپن: ۴۴۷، ۴۷۵.
 طبرستان: ۱۵۹.

ع

- عتبات: ۶۷.
 عثمانی: ۳۲، ۱۴۶.
 عدن: ۶۴، ۷۴.
 عراق: ۱۵۴.
 عمان: ۷۴.

غ

- غرناطه: ۶۴، ۴۷۷.

ف

- فارس: ۱۵۴، ۳۴۶، ۴۵۹.
 فرانسه: ۳۱، ۳۲، ۴۳، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۶۷، ۴۳۳، ۴۷۴.
 فرح آباد: ۲۸۷.
 ساری: ۱۱۶.
 سازمان ثبت: ۳۴۶.
 سازمان ملل متحد: ۲۵۹.
 ساوجبلاغ: ۱۲۹.
 ساوه: ۶۳.
 سپیدرود: ۱۱۴.
 سماوه: ۶۳.
 سمرقند: ۴۸۲.
 سوئد: ۴۳۳، ۴۵۹.
 سیسیل: ۶۴.
 سیمین دشت: ۲۸۸.

ش

شام: ۷۴.

فرخار: ۴۸۳، ۴۷۷.

فرغانه: ۴۸۲، ۴۷۷.

فیروزکوه: ۲۸۸، ۲۸۷.

لاهیجان: ۱۶۰.

لندن: ۳۴، ۲۱۰، ۴۴۷.

م

ماخ‌اولا: ۱۹۰.

ماداگاسکار: ۵۰۴.

مازندران: ۱۱۶، ۱۵۹، ۲۱۲.

مدرسه شاهپور: ۳۴۵.

مدرسه مروی: ۲۸۷.

مدرسه نمازی: ۳۴۸.

مدیترانه: ۶۴.

مرو: ۴۸۳.

مسکو: ۱۲۰، ۱۲۹.

مشهد: ۷۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۴۳۳، ۴۷۳، ۴۷۴.

۴۷۶.

مشهد مرغاب: ۳۴۶.

مصر: ۶۴، ۴۴۷.

مقبره ظهیرالدوله: ۱۱۰.

مندیش: ۱۰۹.

موزه ایران باستان: ۳۴۶.

ن

نجف: ۶۲.

نروژ: ۴۳۳.

نشابور: ۱۱۳، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۷.

نهاوند: ۱۱۳.

و

وزارت فرهنگ: ۳۰۷، ۴۲۶.

ق

قزوین: ۶۷، ۹۹، ۱۱۶.

قفقاز: ۱۲۰، ۱۲۲.

قم: ۱۲۰، ۴۲۶.

قیش قرشاق: ۲۴۹.

ک

کاشان: ۴۴۶، ۴۵۱.

کاشمر: ۴۸۳، ۴۷۷.

کانادا: ۴۸۰.

کدکن: ۴۷۴.

کربلا: ۶۷.

کرکوی: ۴۸۲.

کرمان: ۴۵.

کرمانشاه: ۳۲۵.

کلکته: ۱۲۰.

کلمبیا: ۲۴۳.

گ

گرجستان: ۴۴.

گرگان: ۱۱۶.

گلستانه: ۴۵۱.

گیلان: ۵۱، ۶۷، ۲۶۶، ۲۹۸.

ل

لاهور: ۲۸۴.

ی

وزارت کشاورزی: ۳۷۲، ۴۴۷.
وزارت کشور: ۳۰۷.

یزد: ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۶۶.

یمگان: ۴۷۷.

یوش: ۱۶۰.

یونان: ۴۴۷.

یونسکو: ۲۵۹.

ه

هرات (هری): ۲۶۸، ۴۷۸، ۴۸۲.

هلند: ۴۴۷، ۴۷۴.

همّت آباد: ۴۰۰.

همدان: ۱۰۰.

هندوستان: ۲۳، ۲۶، ۲۴۲، ۲۴۳، ۳۲۲.

۴۷۷.

آثاری که در کار نگارش این کتاب از آن ها سود جسته ام:

- آئینه‌ی برای صداها، دکتر شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۶.
- آتش و آب، پروین دولت‌آبادی، چاپخانه بهمن، تهران، ۱۳۵۲.
- ادبیات معاصر ایران، دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات اساطیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۵.
- ادوار شعر فارسی، دکتر شفیعی کدکنی، انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۹.
- ارزش احساسات، نیما یوشیج، به کوشش جنتی عطایی، انتشارات صفی علیشاه، تهران، ۱۳۳۵.
- از پنجره‌های زندگی (گزیده غزل ایران)، به کوشش محمد عظیمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۹.
- از دیار آشتی، فریدون مشیری، نشر چشمه، تهران، ۱۳۷۶.
- از سال‌های آب و سراب، سیمین بهبهانی، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۷.
- از صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، چاپ پنجم، جلد ۱ و ۲، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۲.
- از نیما تا روزگار ما، یحیی آرین‌پور، چاپ اول، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۴.
- انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی آن، پاولویچ درتیریا، ترجمه هوشیار، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۰.
- ایران در دوره سلطنت قاجار، علی اصغر شمیم، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲.
- با صبح دمان، میمنت میرصادقی (ذوالقدر)، چاپ اول، انتشارات سخن، ۱۳۷۵.
- باغ بی‌برگی، اخوان ثالث، به‌اهتمام مرتضی کاخی، انتشارات آگاه، توس، نشر چشمه و...، تهران، ۱۳۷۰.
- با کاروان حله، دکتر زرین‌کوب، چاپ ششم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰.

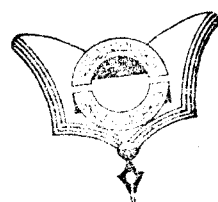
- بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج، مهدی اخوان ثالث، چاپ اول، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۷.
- به آفتاب سلامی دوباره، فروغ فرخزاد، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۷.
- بهار و ادب فارسی، جلد ۱ و ۲، به کوشش محمد گلبن، انتشارات کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۳۵.
- تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت، ادوارد براون، ترجمه علی طهماسبی، انتشارات کانون معرفت، تهران، ۱۳۴۱.
- تاریخ مفصل مشروطیت، عباس اسکندری، انتشارات پروین، ج ۱، تهران، ۱۳۲۲.
- تولدی دیگر، فروغ فرخزاد، چاپ هشتم، انتشارات مروارید، ۱۳۵۳.
- جای پا تا آزادی، سیمین بهبهانی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷.
- چشمه روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۶.
- چون سبوی تشنه، دکتر محمدجعفر یاحقی، چاپ دوم، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۵.
- خطی ز سرعت و از آتش، سیمین بهبهانی، چاپخانه نقش جهان، تهران، ۱۳۶۰.
- در جدال با خاموشی، شاملو، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۶.
- دیوان پروین اعتصامی، نشر روایت، تهران، ۱۳۷۳.
- دیوان حمیدی (ج ۱)، انتشارات پاژنگ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۷.
- روشن تر از خاموشی، مرتضی کاخی، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۸.
- رهاورد رهی، به کوشش دکتر داریوش صبور، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۵.
- زیبایی جاودانه، مشیری، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۶.
- سایه عمر، رهی معیری، انتشارات زوار، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۴.
- شعر در عصر قاجار، دکتر مهدی حمیدی، نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
- شعر نواز آغاز تا امروز، محمد حقوقی، نشر ثالث، نشر یوشیج، تهران، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱.
- شعری که زندگی است، به کوشش سعید نیاز کرمانی، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۷۶.
- شعله کبود، توللی، چاپ اول، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۷۶.
- صدف (تذکره انتقادی سخنوران روز)، دکتر داریوش صبور، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۲.

- فرهنگِ شاعرانِ ایران، عبدالزّفعِ حقیقت، شرکتِ مؤلفان و مترجمان، تهران، ۱۳۶۰.
- کتاب‌شناسیِ نیما، علی میرانصاری، چاپِ اوّل، انتشاراتِ سازمانِ اسنادِ ملیِ ایران، تهران، ۱۳۵۷.

- گزیدهٔ آثار دهخدا، به کوششِ دکتر حسنِ احمدی گیوی، نشرِ نقره، تهران، ۱۳۷۵.
- گزیدهٔ اشعارِ دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشاراتِ مروارید، تهران، ۱۳۷۷.
- گزیدهٔ اشعارِ سیمین بهیانی، چاپِ سوم، انتشاراتِ مروارید، تهران، ۱۳۷۱.
- منتخباتِ آثار، محمّد ضیاء هشترودی، مطبعة بروخیم، تهران، ۱۳۴۲ ه. ق.
- منتخبِ اشعارِ سپهری، کتابخانهٔ طهوری، تهران، ۱۳۶۸.
- موسیقیِ شعر، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، چاپِ دوّم، انتشاراتِ آگاه، تهران، ۱۳۶۸.
- موسیقیِ شعرِ نیما، حمید حسنی، نشرِ زمان، تهران، ۱۳۷۱.
- نمونه‌های شعرِ آزاد، انتشاراتِ کتاب‌هایِ جیبی، تهران، ۱۳۴۰.
- واژه‌نامهٔ هنرِ شاعری، میمنتِ میرصادقی (ذوالقدر)، چاپِ اوّل، انتشاراتِ مه ناز، تهران، ۱۳۷۳.
- هزارهٔ دومِ آهوی کوهی، دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، انتشاراتِ سخن، تهران، ۱۳۷۶.

از همین نویسنده:

- غدد پاراتیروئید و بیماری‌های آن.
- صدف (تذکره انتقادی سخنورانِ روز) جلد ۱ و ۲.
- عشق و عرفان و تجلی آن در شعر فارسی.
- آفاقی غزلِ فارسی. (چاپ ۱ و ۲).
- از نور تا نوا (زندگی‌نامه، خاطرات و هنرِ استاد بنان).
- فغانی شیرازی.
- پیرنیشابور (شرح احوال و نقد دیوانِ عطار).
- ضمیر در زبانِ فارسی.
- پنج پر (مجموعه ۵ داستانِ کوتاه).
- حریان (مجموعه ۱۰ داستانِ کوتاه).
- تالار آینه (مجموعه ۱۲ داستانِ کوتاه).



تاسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات